مولی محسن فیض کاشانی قدس سره

راه روشن

ترجمه کتاب

المحجة البیضاء فی تهذیب الاحیاء

جلد پنجم

ترجمه سید محمد صادق عارف

بسم الله الرحمن الرحیم

راه روشن: ترجمه المحجه البیضاء فی تهذیب الحیاء

نویسنده:

محمد بن مرتضی فیض کاشانی

ناشر چاپی:

بنیاد پژوهشهای اسلامی آستان قدس رضوی

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

راه روشن: ترجمه المحجه البیضاء فی تهذیب الحیاء جلد ۵

مشخصات کتاب

سرشناسه:فیض کاشانی، محمدبن شاه مرتضی، ۱۰۰۶-۱۰۹۱ق.

عنوان قراردادی:المحجه البیضاء فی احیاء الاحیاء . فارسی

عنوان و نام پدیدآور:راه روشن/ محمدبن مرتضی معروف به مولی محسن کاشانی؛ ترجمه محمدصادق عارف.

مشخصات نشر:مشهد: بنیاد پژوهشهای اسلامی، ۱۳۷۳ - ۱۳۷۹.

مشخصات ظاهری:۸ج.

شابک:دوره ۹۶۴-۴۴۴-۰۰۴-۸ : ؛ ج.۲ ۹۶۴-۴۴۴-۳۱۲-۸ : ؛ ج.۳ ۹۶۴-۴۴۴-۳۱۷-۹ : ؛ ج.۴ ۹۶۴-۴۴۴-۳۱۱-X : ؛ ۲۵۶۰۰۰ ریال: ج.۵ ، چاپ چهارم: ۹۷۸-۹۶۴-۹۷۱-۲۷۲-۷ ؛ ج.۶ ۹۶۴-۴۴۴-۰۰۵-۶ : ؛ ۱۶۵۰۰ ریال (ج.۶، چاپ دوم) ؛ ۷۳۰۰۰ ریال: ج.۶، چاپ چهارم ۹۷۸-۹۶۴-۴۴۴-۰۰۵-۲ : ؛ ج.۷ ۹۶۴-۴۴۴-۳۰۶-۳ : ؛ ۱۷۵۰۰ ریال (ج.۷، چاپ دوم) ؛ ۲۶۸۰۰۰ ریال: ج.۷ ،چاپ پنجم: ۹۷۸-۹۶۴-۴۴۴-۳۱۴-۵ ؛ ج.۸ ۹۶۴-۴۴۴-۳۱۳-۶ : ؛ ۱۵۰۰۰ ریال (ج.۸، چاپ دوم)

یادداشت:پشت جلد لاتینی شده: Mawla Muhsen Kashani, Rah-i-Rawshan.

یادداشت:جلدهای اول، دوم، هفتم و هشتم ترجمه محمدصادق عارف، جلدهای سوم و چهارم ترجمه محمدرضا عطایی، جلدهای پنجم و ششم ترجمه عبدالعلی صاحبی است.

یادداشت:ج. ۳ (چاپ دوم: ۱۳۸۱).

یادداشت:ج. ۶ (چاپ دوم: ۱۳۷۹).

یادداشت:ج.۶ (چاپ چهارم: ۱۳۸۹).

یادداشت:ج.۷ (چاپ دوم: ۱۳۷۹).

یادداشت:ج. ۸ (چاپ دوم: ۱۳۷۹).

یادداشت:کتابنامه.

موضوع:اخلاق اسلامی

موضوع:عرفان

شناسه افزوده:عارف، محمد صادق، ۱۲۹۹ - ، مترجم

شناسه افزوده:عطائی، محمدرضا، ۱۳۱۵ -، مترجم

شناسه افزوده:صاحبی، عبدالعلی، ۱۳۱۲ - ، مترجم

شناسه افزوده:بنیاد پژوهش های اسلامی

رده بندی کنگره:BP۲۴۷/۶۵/ف ۹م ۳۰۴۱ ۱۳۷۳

رده بندی دیویی:۲۹۷/۶۱

شماره کتابشناسی ملی:م ۷۷-۳۹۵۵

ص :۱

اشاره

راه روشن

ترجمه کتاب

المحجه البیضاء فی تهذیب الاحیاء

جلد پنجم

ترجمه : عبدالعلی صاحبی

ص :۳

فهرست مطالب

ص :۵

فهرست مطالب

فهرست مطالب

فهرست مطالب

ص :۸

فهرست مطالب

ص: ۹

فهرست مطالب

کتاب شرح شگفتیهای قلب

اشاره

(۱)این اولین کتاب از بخش مهلکات کتاب محجّه البیضاء فی تهذیب الاحیاء است بسم اللّه الرّحمن الرّحیم ستایش ویژه خدایی است که در برابر شکوه او دلها و اندیشه ها حیران،و در مقابل درخشندگی تابش انوار او دیدگان مات و مبهوت می شود.

خدایی که به رازهای نهان آگاه و بر مکنونات درون داناست.در تنظیم حکومتش از رایزن و یاور بی نیاز است؛دگرگون کنندهٔ دلها،آمرزندهٔ گناهان، پوشاننده عیبها و گشایندهٔ غمهاست.

درود بر محمّد(صلی الله علیه و آله)سرور فرستادگان،گردآورندهٔ پراکندگیهای دین، قطع کنندهٔ ریشهٔ کافران،و بر خاندان پاکش.

پس از ستایش خدا،بزرگی و فضیلت انسان که به سبب آن بر تمامی انواع آفریدگان برتری یافته به این است که استعداد شناخت خدای سبحان را دارد؛ خدایی که جمال و کمال و مباهات او در دنیا و ساز و برگ و اندوخته اش در آخرت است.انسان تنها با دل خود استعداد شناخت دارد نه با عضوی از دیگر اعضایش.بنابراین دل است که به خدا عالم می شود،برای خدا کار می کند و به

سوی او می شتابد و به او تقرّب می جوید؛دل است که آنچه در پیشگاه خداست کشف می کند.به راحتی همهٔ اعضا پیرو دل و چاکران و ابزاری هستند که دل آنها را به خدمت می گیرد،به همان گونه ای که مالک بردگان،امیر رعیّت،و صنعتگر ابزار را به کار می گیرد.آنگاه که دل از طریق سرگرم شدن به غیر خدا معیوب نشود،در پیشگاه او مقبول افتد و چون بکلّی سرگرم غیر خدا شود،از خدا در پرده بماند.دل است که مورد خطاب،و مطالبهٔ حق و نیز مورد پاداش و کیفر است؛دل است که استعداد نزدیک شدن به خدا را دارد.

از این رو پاکی آن موجب رستگاری و فساد و گمراهی آن و نیز به کار زشت آلوده شدنش مایهٔ بدبختی است.در حقیقت دل فرمانبردار خداست.تنها دل است که انوارش از عبادات بر دیگر اعضا می تابد؛دل است که نافرمانی خدا و تمرّد از امر او می کند و آثار گناهان از دل به اعضا سرایت می کند،تاریک و نورانی بودن دل خوبیها و بدیهای ظاهر را آشکار می سازد،زیرا هر مایعی که درون ظرفی باشد،همان به بیرون تراوش می کند-از کوزه همان برون تراود که در اوست؛دل است که چون انسان آن را بشناسد،نفس خویش را می شناسد و چون نفس خود را بشناسد پروردگارش را می شناسد؛دل است که هرگاه انسان آن را نشناسد نفس خود را نمی شناسد و هرگاه نفس خود را نشناسد پروردگارش را نمی شناسد.هر کس قلبش را نشناسد دیگران را نیز نشناسد.

بیشتر مردم نفوس و دلهای خود را نمی شناسند و میان ایشان و نفوسشان مانعی قرار گرفته است،زیرا خدا میان انسان و قلبش مانع ایجاد می کند.مانع شدن میان انسان و قلبش به این است که خدا انسان را موفّق نمی دارد که از شهود و مراقبت دل برخوردار شود،صفاتش را بشناسد و آگاه شود از این که دل چگونه میان دو انگشت از انگشتان قدرت رحمان زیر و رو می شود و این که چگونه یک بار به اسفل السافلین پایین می رود و تا افق شیاطین پست می شود و دیگر بار چگونه تا اعلا علیّین اوج می گیرد و به عالم فرشتگان مقرّب بالا می رود.هر کس دل خویش را نشناسد و از آن مراقبت ننماید و بر آنچه از خزائن عالم ملکوت بر

دل و در دل می درخشد مواظبت نکند از کسانی است که خدای متعال درباره اش می فرماید: وَ لا تَکُونُوا کَالَّذِینَ نَسُوا اللّهَ فَأَنْساهُمْ أَنْفُسَهُمْ أُولئِکَ هُمُ الْفاسِقُونَ . (۱)

بنابراین شناختن دل و حقیقت اوصاف آن ریشهٔ دین و شالودهٔ راه رهروان(طریق حقّ)است.

چون در نخستین جزء این کتاب از بررسی و نگرش امور مربوط به اعضای بدن که عبارت از عبادتها و عادتها یعنی علم برون بود فراغت یافتیم و وعده دادیم که در جزء دوم،صفات هلاک کننده و نجات دهنده را که علم درون است شرح دهیم،ناگزیریم دو کتاب را پیش از آن بیاوریم:

۱-کتابی در شرح شگفتیهای دل و اخلاق آن ۲-کتابی در چگونگی تمرین دادن دل و پاکیزه ساختن اخلاق آن پس از آن به شرح صفات هلاک کننده و نجات دهنده می پردازیم.

اینک در مورد شرح شگفتیهای دل با استفاده از چند مثال مطالبی را نقل می کنیم که به فهم نزدیک باشد،زیرا اگر اخلاق و شگفتیهای دل و رازهای درونی آن را که در زمرهٔ عالم ملکوت است به روشنی بیان نشود فهم بیشتر مردم از درک آن ناتوان می شود-توفیق از خداست-.

شرح معنای نفس،روح،عقل،قلب،و آنچه مقصود از آنهاست

اشاره

(۱)باید دانست که واژه های یاد شده چهار اسم است که در این بابها به کار می رود و در میان علمای بزرگ کسانی که بر شناخت این نامها و اختلاف معانی و حدّ و مسمّاهای آنها احاطه داشته باشند،اندکند.منشأ بیشتر اشتباهات، ناآگاهی به معنای این اسمها و مشترک بودن آنها در بین مسمّاهای گوناگون است.ما معانی این اسمها را تا آنجا که به هدفمان مربوط می شود شرح می دهیم.

نخستین لفظ،لفظ«قلب»است

(۲)که در دو معنی به کار می رود:

ص:۱۳

۱- (۱) حشر/۲۰:همچون کسانی که خدا را فراموش کردند و خدا نیز آنها را به(خود فراموشی) گرفتار کرد نباشید،و آنان فاسق و گنهکارند.

۱-عضو گوشتی مخروطی شکل که در سمت چپ سینه قرار گرفته و میان تهی است.در آن بخش خالی قلب خون جریان دارد که سر چشمۀ روح است.

اکنون ما بر آن نیستیم که صورت و کیفیّت قلب را شرح دهیم،چون اهداف دینی به آن وابسته نیست و آن تنها هدف پزشکان است؛این قلب(عضوی گوشتی)در حیوانات بلکه در مرده نیز موجود است.ما هرگاه اسم قلب را در این کتاب به کار ببریم مقصودمان این معنی نیست که پاره گوشتی بی ارزش از جهان طبیعت است،زیرا حیوانات هم آن را با حسّ بینایی در می یابند چه رسد به آدمیان.

۲-دیگر معنای قلب،لطیفه ای(طرفه موجودی)است روحانی و منسوب به پروردگار که به این قلب مادی تعلّقی دارد.آن موجود طرفه،حقیقت انسان است که درک کننده،دانا آگاه،مورد خطاب و سرزنش و طلب است.این لطیفۀ ربّانی به قلب مادی علاقه ای دارد و عقول بیشتر مردم در درک مناسبت آن علاقه حیران مانده است،زیرا تعلّق آن لطیفه به قلب مادّی به تعلّق عرض به جسم،صفت به موصوف برندگی به کارد و تعلّق جسم به مکان شباهت دارد و ما به دو دلیل از شرح آن خودداری می کنیم:

۱-یکی آن که این بحث مربوط به علوم مکاشفه است و هدف ما در این کتاب تنها علوم معامله است. (۱)

۲-دوّم آن که لازمۀ پژوهش در این مطلب آشکار ساختن راز روح است و پیامبر(صلی الله علیه و آله)در آن باره سخن نگفته است (۲)،و دیگری را نمی رسد که در آن باره

۱- (۱) غزالی،علمی که آدمی را بر آخرت متوجّه می سازد به دو قسم تقسیم کرده است: ۱-علم مکاشفه که تنها هدفش اموری است که انسان به وسیله آن خدا را می شناسد. ۲-علم معامله،که به علم ظاهر و باطن تقسیم می شود:علم ظاهر،علم اعضای بدن است و علم باطن،علم مربوط به قلب می باشد،محجه البیضاء،ج ۱،مقدمه ص ۶-۷.[ما پس از این توضیح،در کتاب فقط اصطلاح مکاشفه و معامله را در ترجمه می آوریم-م.]

۲- (۲) این حدیث را که پیامبر(صلی الله علیه و آله)دربارۀ روح سخن نگفته است،ابن ابی شیبه،ابن جریر، ابن منذر،و ابن ابی حاتم از مجاهد روایت کرده اند-و احمد،بخاری،مسلم،ترمذی،نسائی، ابن حبان،ابن مردویه،ابو نعیم،و بیهقی،با هم در کتاب الدلائل از ابن مسعود(رض)نقل کرده اند -به الدّر المنثور سیوطی،ج ۴،ص ۱۹۹ رجوع کنید.

سخن بگوید.مقصود ما این است که هرگاه در این کتاب قلب را به کار ببریم این لطیفۀ ربّانی را اراده می کنیم و هدفمان بیان حقیقت ذات آن لطیفه نیست، بلکه بیان اوصاف و احوال آن است،علم به امور محسوس،به شناخت اوصاف و احوال آن لطیفه نیازمند است و به بیان حقیقت آن نیازی ندارد.

دومین لفظ،روح است

(۱) که آن نیز در آنچه به هدف ما ارتباط دارد به دو معنی به کار می رود:

۱-یکی به معنای جسمی لطیف می باشد که سرچشمه اش بخش تو خالی قلب جسمانی است و به وسیلۀ رگهای زننده(زنده و فعّال)در دیگر اجزای بدن پخش می شود.روان شدن آن در بدن و پخش شدن انوار زندگی،احساس، شنوایی،بینایی،بویایی،از بخش میان تهی قلب به اعضای بدن شبیه پخش شدن نور از چراغی است که در گوشه های خانه حرکت داده می شود و به هر قسمتی از خانه که برسد آن را روشن می کند.بنا بر این زندگی همانند نوری است که بر دیوارهای خانه می تابد،و روح همانند چراغ است.جریان روح و حرکت آن در درون انسان همانند حرکت چراغ به وسیلۀ محرّک در اطراف خانه است.

پزشکان هنگامی که لفظ«روح»را به کار می برند مقصودشان همین معناست.

روح به این معنی بخاری است لطیف که حرارت قلب آن را می پزد و شرح آن هدف ما نیست،زیرا غرض پزشکانی که بیماری را درمان می کنند به آن تعلق می گیرد،امّا غرض پزشکان دین که دلها را درمان می کنند(پزشکان روح انسانی مانند انبیا و اولیاء)تا به جوار رحمت پروردگار عالمیان هدایت شود، هرگز به شرح این روح(روح حیوانی)مربوط نمی شود.

۲-دوّمین معنای روح،همان لطیفۀ(طرفه موجود)ربّانی انسان است که دانا و درک کننده است،و ما در یکی از دو معنای قلب آن را شرح دادیم و همان است که خدای متعال در گفتار خود آن را اراده فرموده است: وَ یَسْئَلُونَکَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّی (۱)روح امری است شگفت آور و منسوب به

۱- (۳) اسراء/۸۵:از تو دربارۀ روح سؤال می کنند،بگو روح از فرمان پروردگار من است.

پروردگار که بیشتر عقول از فهمیدن کنه حقیقت آن ناتوانند.

سوّمین لفظ،نفس است،

(۱)این کلمه نیز میان چند معنی مشترک است که دو معنای آن به غرض ما ارتباط دارد:

۱-یکی از معانی نفس بنا بر آنچه شرحش خواهد آمد معنایی است که شامل قوه خشم و شهوت در انسان می شود.این کاربرد در میان صوفیه بیشتر رایج است زیرا مقصود آنها از نفس همان اصلی است که شامل صفات نکوهیده انسان می شود.

آنها می گویند که مبارزه با نفس و در هم شکستن آن لازم است و رسول اکرم(صلی الله علیه و آله)با گفتار خویش:«سر سخت ترین دشمنت نفسی است که در میان دو پهلویت قرار دارد» (۱)بدان فرموده است.

۲-معنای دوّم نفس،همان لطیفه(طرفه موجود)است که یاد کردیم و حقیقت انسان همان است،نفس و ذات انسان هموست،لیکن بر حسب احوال گوناگونش به صفات مختلفی توصیف می شود.همین نفس چون به فرمان در آید و آرامش یابد و به سبب پیکار با شهوتها آشفتگی آن برطرف شود،نفس مطمئنه نامیده می شود.خداوند متعال می فرماید: یا أَیَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِی إِلی رَبِّکِ راضِیَةً مَرْضِیَّةً . (۲)

نفس به معنای اوّل به سوی خدا باز نمی گردد،زیرا از خدای متعال بدور است و جزء حزب شیطان است،و هرگاه به آرامش کامل نرسد،لیکن با نفس شهوانی به مبارزه برخیزد نفس لوّامه(نکوهشگر)نامیده می شود،زیرا هنگامی که صاحبش در عبادت خدا کوتاهی ورزد او را نکوهش می کند.خدای متعال

۱- (۴) این حدیث را بیهقی در باب زهد چنان که در کنوز الحقائق مناوی آمده،روایت کرده است. قاضی نعمان در دعائم الاسلام از طریق اهل بیت(علیه السلام)به عبارت دیگری روایت کرده چنان که در مستدرک الوسائل،ج ۲،ص ۲۷۰ آمده است.

۲- (۵) فجر/۲۷-۲۸:تو ای روح آرام یافته!به سوی پروردگارت باز گرد در حالی که هم تو از او خشنودی و هم او از تو خشنود است.

می فرمایـد: وَ لا أُقْسِمُ بِالنَّفْسِ اللَّوّامَهِ (۱)اگر با نفس شـهوانی مبارزه نکند و از خواهشهای نفسانی و انگیزه های شیطان پیروی کنـد نفس امّارهٔ بالسّوء(بسـیار فرمان دهنده به بدی)نامیده شود.خدای متعال در حالی که از زبان یوسف(علیه السـلام) خبر می دهـد می فرمایـد: وَ ما أُبَرِّئُ نَفْسِـی إِنَّ النَّفْسَ لَأَمّارَهٌ بِالسُّوءِ. (۲)گـاهی رواست گفته شود:مقصود از نفس امّـاره همان نفس به معنای اوّل است.در این صورت نفس به معنای اول،سخت نکوهیده است،و به معنای دوّم پسندیده،زیرا دوّمی نفس انسان یعنی ذات و حقیقت اوست که به خدای متعال و دیگر دانسته ها عالم است.

چهارمین لفظ،«عقل»است.

(۱)این کلمه نیز میـان معـانی گونـاگونی مشترک است:که آنهـا در کتـاب العلم نقـل کرده ایم؛از آن جمله دو معنی مربوط به مقصود ماست:

۱-آن که گاه عقل گفته می شود و مقصود از آن آگاهی از حقیقت امور است.در نتیجه صفت علم می شود که جای آن قلب است.

۲-گاهی عقل گفته می شود و مقصود از آن،چیزی است که علوم را در می یابد.بنابراین همان قلب(لطیفه)است،و ما می دانیم که برای هر عـالمی وجـودی است و آن اصـلی است که به خود پایـدار است،و علم صـفتی است که در آن وارد شـده است،و صفت و موصوف بـا هم مغایرت دارنـد(دو وجودنـد).گاه عقل گفته می شود و مقصود از آن محل ادراک یعنی درک کننـده می باشد و مقصود رسول خدا(صـلی الله علیه و آله)از گفتارش:«نخستین چیزی که خدا آفریده عقل است» (۳)همین است،زیرا علم عرض است و عقل نمی پذیرد که نخستین آفریده باشد،بلکه ناگزیر باید محل پیش از آن یا همراه آن آفریده شده باشد؛و نیز

۱- (۶) قیامت/۳:سوگند به نفس لوّامه،وجدان بیدار و ملامتگر،(که رستاخیز حق است).

۲- (۷) یوسف/۵۳:من هرگز نفس خویش را تبرئه نمی کنم که نفس(سرکش)بسیار به بدیها امر می کند.

۳- (۸) ایـن روایـت را طـبرانی در الاوسط از حــدیث عـایشه بـه دو ســند ضــعیف روایـت کرده چنـان کـه در المغنی آمـده است،من(مصحح)از طریق شیعه این حدیث را نیافتم.

عرض مورد خطاب قرار نمی گیرد.در حدیث آمده است:«خدا به عقل فرمود:

روی بیاور،پس روی آورد،و به او گفت:برگرد،برگشت.»الخ (۱)بنابراین بر شما روشن شد که معانی این اسمها موجود است و آن،قلب مادّی،روح مادّی،نفس شهوانی،عقل علمی است،و این چهار معناست که چهار نام بر آنها نهاده شده است.معنای پنجمی نیز هست و آن لطیفه ای(طرفه موجودی)در انسان است که دانا و مدرک است،و همۀ آن چهار لفظ برای آن لطیفه به کار می روند.بنابراین پنج معنی و چهار لفظ است.هر لفظی هم بر دو معنی گفته می شود.گوناگونی این الفاظ و توارد آنها بر بیشتر علما مشتبه مانده، از این رو می بینی آنها را که دربارۀ خاطره ها گفتگو می کنند و می گویند:این خاطرۀ عقل است،این خاطرۀ روح است،این خاطرۀ نفس است،و این خاطرۀ قلب است.بیننده تفاوت معنای این نامها را نمی داند،و به سبب پرده برداشتن از این مطلب شرح این نامها را مقدّم داشتیم.آنجا که لفظ قلب در قرآن و سنّت وارد شده مقصود معنایی است که انسان می فهمد و حقیقت اشیا را می شناسد،و گاه قلبی را که در قفسه سینه است کنایه از آن قلب حقیقی می آورند زیرا میان این لطیفه و قلب مادّی رابطۀ ویژه ای است،چون این لطیفه اگر چه با دیگر اعضای بدن ارتباط دارد و بدن را به کار می گیرد،لیکن به وسیلۀ قلب است که با آنها مرتبط می شود.بنا بر این نخستین ارتباطش با قلب است و گویا قلب مسکن و مملکت و جهان و مرکب اوست.از این رو سهل شوشتری قلب را به عرش و سینه را به کرسی تشبیه کرده و گفته است که قلب عرش و سینه کرسی است،و گمان نکنید که منظورش عرش و کرسی خدای سبحان می باشد،چه آن محال است، بلکه مقصودش آن است که قلب(لطیفه ربّانی)مملکت خداست و نخستین عضوی است که فرمانهای او را در تدبیر و تصرّف بدن اجرا می کند.بنا بر این قلب و سینه نسبت به انسان مانند عرش و کرسی نسبت به خداست این تشبیه نیز جز از چند نظر راست نمی آید و شرح آن مربوط به غرضمان نیست و از آن صرف نظر می کنیم.

۱- (۹) این حدیث را برقی در محاسن،ص ۱۹۲،کلینی در کافی،ج ۱،ص ۲۶ روایت کرده است.

شرح لشکریان قلب

(۱)خدای متعال می فرماید: وَ ما یَعْلَمُ جُنُودَ رَبِّکَ إِلاّ هُوَ . (۱)

پس برای خدای متعال در دلها و روانها و دیگر عوالم لشکریان فراهم آمده ای است که جز خود او کسی از حقیقت و شمارهٔ آنها آگاه نیست.ما اکنون به شرح برخی از لشکریان قلب که مربوط به غرض ماست می پردازیم برای قلب دو لشکر است:یکی لشکری که با چشم ظاهر دیده می شود و دیگری لشکری که جز با چشم باطن قابل رؤیت نیست.قلب در حکم سلطان و لشکریان در حکم چاکران و یاورانند و این همان معنای لشکر است.لشکریان قلب که با چشم مشاهده می شوند عبارتند از:دست،پا،چشم،گوش،زبان،و دیگر اعضای ظاهری و باطنی.در حقیقت همهٔ این ها خدمتکار قلب و به فرمان اویند و قلب فرمان دهنده و بازدارندهٔ آنهاست.اعضای مزبور بر حسب فطرت،فرمانبردار قلب آفریده شده اند و توان سرپیچی و مخالفت با آن را ندارند.بنابراین هرگاه چشم را به باز شدن فرمان دهد گشوده شود،و هرگاه پا را به حرکت امر کند به حرکت در آید،هرگاه زبان را به سخن گفتن فرمان قطعی دهد سخن بگوید، همچنین دیگر اعضا.فرمانبرداری اعضا و حواس از قلب از جهتی شبیه فرمانبرداری فرشتگان از خدای متعال است.زیرا فرشتگان بر حسب فطرت فرمان بردارند و قدرت مخالفت با خداوند را ندارند بلکه لا یَعْصُونَ اللّهَ ما أَمَرَهُمْ وَ یَفْعَلُونَ ما یُؤْمَرُونَ . (۲)تنها در یک چیز با هم تفاوت دارند و آن این که فرشتگان از بندگی و اطاعتشان از پروردگار آگاهند،ولی پلکها(ی چشم)در باز و بسته شدن به صورت جبر از قلب اطاعت می کنند و از خود اختیاری ندارند و در اطاعت کردنشان از قلب چنین هستند.و همانا احتیاج قلب به این لشکریان از این نظر است که در مسافرتی که برای آن آفریده شده به مرکب و توشهٔ راه

۱- (۱۰) مدّثّر/۳۱:لشکریان پروردگارت را جز او کسی نمی داند.

۲- (۱۱) تحریم/۶:و هرگز مخالفت فرمان خدا نمی کنند و دستورات او را دقیقا اجرا می نمایند.

نیاز دارد،و آن مسافرت به سوی خدای متعال و طی کردن منزلها برای رسیدن به دیدار اوست.دلها برای همین منظور آفریده شده اند چنان که خدای متعال می فرماید: وَ ما خَلَقْتُ الْجِنَّ وَ الْإِنْسَ إِلاّ لِيَعْبُدُونِ ، (۱)و تنها مرکب قلب،تن و تنها توشه اش دانش است،و تنها اسبابی که او را به توشه می رساند و به او توان توشه برداشتن می دهد عمل صالح است.دل ممکن نیست به خدای متعال برسد تا زمانی که بدن با مرگ آرام نگیرد و از دنیا عبور نکند،زیرا برای رسیدن به آخرین منزل ناگزیر است منزل نزدیکتر را بپیماید.دنیا کشتزار آخرت و یکی از منزلهای هدایت است،دنیا به این دلیل دنیا نامیده شده که نزدیک ترین دو منزل است.بنابراین انسان ناگزیر است که از این جهان(دنیا)توشه برگیرد،و بدن مرکب اوست که با آن به این جهان می رسد.بدین ترتیب،قلب نیاز دارد که از بدن نگهداری و پرستاری کند.تنها حفظ بدن به این است که غذا و دیگر چیزهایی را که سازگار طبع اوست بدان برساند،و آنچه با بدان ناسازگار است و موجب نابودی آن می شود یا عوامل نابودی آن را ممکن می سازد از بدن دفع کند.از این رو قلب برای جذب غذا به دو لشکر محتاج است:لشکری درونی که شهوت است و لشکری برونی که دست و اعضایی است،که غذا را به طرف بدن می کشاند.از این رو شهوتهایی که مورد نیاز قلب است در آن آفریده شده است، و نیز برای قلب اعضایی خلق شده که ابزار شهوت است.همچنین قلب برای دفع نابودکننده ها به دو لشکر نیازمند است:لشکری درونی که غضب است و قلب با آن هلاک کننده ها را دفع می کند و از دشمنان انتقام می گیرد،و لشکری برونی که دست و پاست و قلب با آنها به مقتضای خشم عمل می کند،همهٔ این ها به کمک اموری بیرون از بدن مانند اسلحه و دیگر اشیا انجام می شود؛آنگاه کسی که به غذا نیاز دارد اگر غذا را نشناسد میل به غذا و ابزار استفادهٔ از آن برایش سودی ندارد.بنابراین برای چنین شناختی به دو لشکر نیازمند است:

لشکری درونی که ادراک دیدن،چشیدن،بوییدن،شنیدن،لمس کردن است،و

۱- (۱۲) ذاریات/۵۶:جنّ و انس را نیافریدم جز برای این که مرا بپرستند.

لشکری برونی که چشم،گوش،بینی و دیگر اعضاست،شرح علّت نیازمندی به آنها و حکمت آنها طولانی می شود و مجلّدات بسیاری هم گنجایش آن را ندارد.ما در کتاب الشکر به قسمت کمی از آنها کرده ایم و باید به همان اندازه قناعت شود.

تمام لشکریان قلب به سه نوع منحصر می شود:

۱-نوع اول،مشوّق و برانگیزنده است،یا آدمی را به جلب منفعت دلخواه بر می انگیزد؛مانند شهوت.یا به دفع ضرر مخالف میل انسان وامی دارد مانند خشم.گاه از این مشوّق به اراده تعبیر می شود.

۲-نوع دوّم،اعضا را تحریک می کند تا این اهداف را به دست آورد و از این دوّمی به قدرت تعبیر می شود.قدرت عبارت از لشکریانی است که در دیگر اعضا به ویژه عضله ها و اوتار(چیزهایی شبیه به زه کمان که در اطراف ماهیچه ها می روید)پراکنده اند.

۳-نوع سوّم،آن است که اشیا را درک کرده و می شناسد؛مانند اعضای خبرگزار؛آنها عبارتند از:نیروی بینایی،شنوایی،بویایی،چشایی و جز آنها.

این نیروها در اعضای مشخّصی پراکنده اند،و از آن به آگاهی و ادراک تعبیر می شود.با هر یک از این لشکریان درونی لشکریانی است برونی و آن اعضایی است که از گوشت،پیه،پی،خون،و استخوان،ترکیب شده است و برای این لشکریان ابزار فراهم می آورند،زیرا نیروی گرفتن سریع به کمک انگشتان (اشیا را)می گیرد،نیروی بینایی اشیا را با چشم می بیند همچنین دیگر نیروها.

ما از لشکریان برونی که همان اعضاست سخن نمی گوییم،چه آنها از جهان مادّی هستند.بلکه اکنون دربارهٔ نیروهایی که با لشکریان نامرئی کمک می شوند سخن می گوییم،این نوع سوّم که در میان نیروها دریابنده است به دو بخش تقسیم می شود:

۱-نیروهایی که در منزلهای برونی جا گرفته اند و عبارتند از:حواس پنج گانهٔ،شنوایی،بینایی،بویایی،چشایی،بساوایی.

۲-نیروهایی که در منزلهای درونی جا گرفته اند که بخشهای میان تهی مغز است،این نیروها نیز پنج بخش است،زیرا انسان پس از دیدن چیزی چشمانش را می بندد و صورت آن را در نفس خود می بیند و آن نیروی خیال است.پس از آن این صورت به وسیله چیزی که آن را حفظ می کند همراه خیال باقی می ماند که به آن لشکر حافظه گویند،سپس دربارۀ آنچه حفظ کرده می اندیشد.در نتیجه برخی از آن با برخی ضمیمه می کند و آنچه را فراموش کرده به خاطر می آورد و به آن بر می گردد،پس از آن همۀ معانی حس شده را به وسیلۀ حسّی که مشترک میان تمام محسوسات است،در نیروی خیال خود گرد می آورد.

بنابراین در درون(انسان)حسّ مشترک،نیروی خیال،نیروی تفکّر،نیروی تذکّر(ذاکره)،و نیروی حافظه،وجود دارد.اگر خدا نیروی حافظه،اندیشه، ذاکره و خیال،را نمی آفرید،البته مغز از آن تهی می بود چنان که دست و پا از آن نیرو،تهی است.پس این نیروها نیز لشکریان درونی اند و جای آنها نیز در درون آدمی است.این بود انواع لشکریان قلب،و شرح آنها به گونه ای که برای ضعیفان قابل فهم باشد به طول می انجامد و هدف چنین کتابی این است که علمای بزرگ و نیرومند از آن بهره ببرند مع ذلک با آوردن مثالهایی در فهماندن ضعیفان می کوشیم تا به خواست خدا این مطالب به درک آنها نزدیک شود.

شرح مثالهای قلب با لشکریان درونی اش

(۱)باید دانست که دو لشکر خشم و شهوت گاه به طور کامل فرمانبردار قلب می شوند و آن را در راهی که می پیماید کمک و در سفری که قصد کرده است به خوبی همراهی می کنند.امّا گاه از روی سرکشی نافرمانی می کنند تا بر قلب مسلّط شوند و آن را بندۀ خود سازند.نابودی قلب و بازماندنش از سفری که با آن به خوشبختی ابدی می رسد،در همین نافرمانی خشم و شهوت از قلب است.

قلب لشکر دیگری دارد که علم،حکمت و تفکّر است و بزودی شرح آن خواهد آمد و سزاوار است که قلب از این لشکر کمک بگیرد،زیرا این لشکر در

برابر دو لشکر دیگر،لشکر خداست.گاه آن دو لشکر به حزب شیطان در می آیند،بنابراین اگر از لشکر علم و حکمت و تفکّر کمکٔ نگیرد و لشکر خشم و شهوت بر نفس او مسلّط شود بی تردید نابود می شود و زیان آشکاری خواهد کرد.حال بیشتر مردم همین است؛زیرا خرد آنان برای چاره اندیشی در برآوردن شهوت به فرمان شهوت گردن می نهد.در صورتی که سزاوار است شهوت در مواردی که عقل به آن نیاز دارد به فرمان عقل در آید.ما با سه مثال این مطلب را روشن می کنیم.

مثال اوّل:نفس موجود در بدن انسان که لطیفه ای است ربّانی و علم و ادراکٔ ویژهٔ اوست،همانند حاکمی است که بر مملکت خود حکومت می کند.بدن مملکت نفس و قرارگاه اوست و نیروها و اعضای بدن به مثابهٔ کارگزاران نفسند، و نیروی خرد و اندیشه همانند رایزن خیرخواه و وزیری خردمند است،شهوت همانند بندهٔ بدی است که خوراکٔ و آذوقه به شهر می آورد و خشم و نخوت همانند رئیس پلیس است.

بنده ای که آذوقه می آورد(شهوت)بسیار حیله گر و دروغگو و پلید است که به صورت فردی خیرخواه جلوه می کند ولی در خیرخواهی او شرّی ترسناکٔ و شرنگی کشنده نهفته است،و طبعش چنان است که با وزیر خیرخواه در هر تدبیری که می اندیشد نزاع کند،تا آنجا که یکٔ ساعت هم از نزاع و مخالفت با آرای او فراغت ندارد.بنابراین همان طور که هرگاه حاکم در مملکت خویش با وزیر مشورت کند و از دستور این بندهٔ پلید روی بگرداند و حتّی به پیشنهاد وزیر استدلال کند که حقّ،خلاف رأی آن بنده(شهوت)است و رئیس پلیس(خشم) خود را ادب کند و او را به وزیر بسپارد و فرمانبردار وزیر قرار دهد و از آن جهت وزیر را بر این بندهٔ پلید(شهوت)و پیروان و یاورانش مسلّط سازد،تا شهوت تحت فرمان باشد نه فرمانده و تدبیرکننده،امور کشوری چنین حاکمی استوار و به سبب آن عدل برقرار می شود،نفس نیز چنین است یعنی زمانی که از عقل کمکٔ بگیرد و نخوت ناشی از خشم را ادب کند و آن را بر شهوت مسلّط

سازد و از یکی بر علیه دیگری کمک بگیرد؛یک بار با فریفتن شهوت،از درجۀ خشم و زیاده روی آن بکاهد و دیگر بار با مسلّط ساختن خشم و نخوت بر شهوت،آن را از بن بر کند و مغلوب سازد و خواسته هایش را زشت بشمارد، نیروهای نفس معتدل و خلق و خویش نیکو شود و هر کس از این راه منحرف گردد همانند آن کسی است که خدای متعال درباره اش می فرماید: أَ فَرَأَیْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلهَهُ هَواهُ وَ أَضَلَّهُ اللّهُ عَلی عِلْمٍ . (۱)و فرموده: وَ اتَّبَعَ هَواهُ وَ کانَ أَمْرُهُ فُرُطاً . (۲)و فرموده: وَ اتَّبَعَ هَواهُ فَمَثَلُهُ کَمَثَلِ الْکَلْبِ (۳)و دربارۀ کسی که نفس را از خواهش خود نهی می کند،فرماید: فَإِنَّ الْجَنَّهَ هِیَ الْمَأْوی (۴)به خواست خدا چگونگی مبارزه با این لشکریان و مسلّط ساختن بعضی بر بعضی بزودی در کتاب ریاضت نفس خواهد آمد.

مثال دوّم:بدن انسان همانند یک شهر و عقل یعنی همان نیروی ادراکی انسان،همانند سلطان مدبّری است که شهر را اداره می کند،و نیروهای مدرکۀ عقل که حواس ظاهری و باطنی است همانند لشکریان و یاوران عقل و اعضای حواس همانند رعیّت اویند،و نفس امّاره(نفسی که بسیار به بدی فرمان می دهد) که شهوت و خشم است،همانند دشمنی است که با عقل در مملکتش نزاع می کند و در نابود کردن رعیّت او می کوشد و بدن انسان لشکرگاه و کمینگاه می شود،و نفس او مانند محافظی است که در لشکرگاه اقامت دارد.پس اگر با دشمن خود جنگید و او را مغلوب ساخت آن طور که دوست دارد هرگاه به وطن برگردد کارش ستوده می شود،چنان که خدای متعال(در وصف مجاهدان) می فرماید: فَضَّلَ اللّهُ الْمُجاهِدِینَ بِأَمْوالِهِمْ وَ أَنْفُسِهِمْ عَلَی الْقاعِدِینَ دَرَجَهً (۵)و

۱- (۱۳) جاثیه/۲۲:آیا دیدی کسی را که هوای نفسش را خدای خود قرار داده؟و خدا او را با آگاهی(بر این که شایسته هدایت نیست)گمراه ساخته.

۲- (۱۴) کهف/۲۸:همانها که پیروی هوای نفس کردند و کارهایشان افراطی است.

۳- (۱۵) اعراف/۱۷۵:و از هوای نفس خویش پیروی کرد او همچون سگ(هار)است.

۴- (۱۶) نازعات/۴۰:...و بهشت جایگاه اوست.

۵- (۱۷) نساء/۹۴:خدا مجاهدان فداکار به جان و مال را بر قاعدان برتری بخشیده است.

اگر مرز مملکت را از دست بدهد و رعیّت خود را مهمل گذارد،در هنگام ملاقات با حق تعالی ذات حق کارش را نکوهش می کند و از او کیفر می گیرد و در روز قیامت به او گفته می شود:«ای شبان بد،گوشت خوردی و شیر نوشیدی و گمشده را بر نگردانـدی و اسـتخوان شکسته را التیام نـدادی امروز انتقام او را از تـو می گیرم-چنـان کـه در حـدیث وارد شـده است» (۱)پیامبر(صلی الله علیه و آله)در گفتارش:

«از جهاد اصغر به جهاد اکبر بازگشتیم» (۲)به این جهاد نفس فرموده است.

مثال سوّم:عقل هماننـد شکارچی سوارکار است و شهوتش هماننـد اسب او و خشمش مانند سگ او.پس وقتی که سوار کار ماهر و اسبش تمرین کرده و سگش تعلیم دیده باشد سزاوار موفقیّت است امّا وقتی سوار کار بی شعور و اسب چموش و سگ گزنـده باشد نه اسبش مطیع اوست و نه سگش،چنین سوارکاری سزاوار هلاکت است،چه رسد که به مطلوب خود نایل شود.بی شعوری سوار کار مثلی برای نادانی انسان و کمی حکمت و بصیرت او و چموشی اسب مثلی برای غالب شدن شهوت بر اوست،به ویژه شهوت زنبارگی و شکم بارگی،و عقور بودن سگ مثلی برای سلطه و غلبهٔ خشم بر اوست.

توضیح خاصیّت قلب برای آدمی

(۱)بدان که خداوند تمام آنچه یاد کردیم علاوه بر انسان به دیگر حیوانات نیز عطا فرموده است حیوانات هم شهوت و خشم و حواس ظاهری و باطنی دارنـد؛ حتی گوسفند گرگ را بـا چشم خود می بینـد و در دل از دشمنی او آگاه است و از او می گریزد و دریافت درونی همان است.بنابراین آنچه ویژه قلب انسان است و به خاطر آن از ارج و شرافتی بسیار برخوردار است و شایستگی تقرّب به خدا را

ص:۲۵

۱- (۱۸) عراقی گوید:برای این حدیث اصلی نیافتم.

۲- (۱۹) این حدیث را بیهقی در الشعب از حدیث جابر به سندی که راوی ضعیف در سندش هست روایت کرده است و کلینی در کافی،ج ۵،ص ۱۲ به شمارهٔ ۳،از طریق شیعه روایت کرده است.

دارد یادآور می شویم.برگشت ویژگیهای قلب انسان به علم و اراده است.منظور از علم آگاهی به امور دنیا و آخرت و حقایق عقلانی است،زیرا این امور ماورای محسوسات است و حیوانها در آن شرکت ندارند،بلکه دانشهای کلّی ضروری از ویژگیهای عقل است.عقل انسان حکم می کند که یک اسب در یک حال نمی تواند در دو جا باشد و این حکم عقل در مورد هر اسبی صادق است، (حکمی کلی است)و روشن است که انسان با حسّ خود فقط بعضی از مصداقهای اسب را در می یابد لذا این حکم کلّی که از سوی عقل صادر می شود ورای ادراک حسّی است،و هرگاه این نکته را در علم ظاهر بدیهی درک کردید در بقیّهٔ علوم نظری آشکارتر است.

امّا اراده آن است که هرگاه انسان از راه خرد خویش فرجام کار و راه درستی آن را دریافت از ذات او شوقی به طرف آن مصلحت و فراهم ساختن اسباب آن و ارادهٔ آن برانگیخته می شود و این غیر از اراده و تمایل حیوانات است،بلکه مخالف تمایل است.انسان از رگ زدن و خون گرفتن متنفّر است، ولی شخص خردمند آن را طلب و اراده می کند و برای آن پول هم می دهد؛ انسان در حال بیماری به غذای لذیذ تمایل دارد،ولی خردمند از خوردن آن خودداری می کند و این منع از روی شهوت نیست.اگر خدا عقل را که فرجام کارها را می شناسد خلق می کرد امّا این انگیزه ای که اعضا را بر طبق خواستهٔ عقل به حرکت در می آورد،نمی آفرید محقّقا حکم عقل ضایع و هدر می شد.

بنابراین در قلب انسان دانشها و اراده هایی جای دارد که دیگر حیوانها و حتّی کودک در آغاز خلقت،از آنها به دورند و تنها در هنگام بلوغ پدید می آیند،امّا شهوت،خشم و حواس ظاهری و باطنی در کودک نیز وجود دارد.

پس کسب این علوم برای کودک به هنگام بلوغ به دو صورت حاصل می شود:صورت اوّل آن که قلب او شامل بخشی از علوم بدیهی اوّلی است،مانند علم به محال بودن امور محال و جائز بودن امور جایزی که ظاهر است.پس علوم نظری در آن حاصل نشده امّا حصول آن ممکن و نزدیک است.حال چنین

شخصـی نسـبت به علومماننـد حال نویسـنده ای است که از نوشـتن جز دوات و قلم و حروف ساده چیزی نمی داند.این فرد به نوشتن نزدیک شده ولی هنوز کاتب نیست.

صـورت دوم آن کـه بـا تجربه و انـدیشه علـوم اکتسـابی را به دست می آورد و در خزانـهٔ سینه اش جـای می دهـد و هر وقت بخواهد به آنها رجوع می کند.در اینجا حال او همانند حال نویسـندهٔ ماهری است که به سبب قدرت بر نوشتن به او کاتب می گویند،اگر چه خود به نوشتن نپردازد،و این آخرین درجهٔ انسانیّت است.لیکن در این درجه،درجات بی شماری است،که مردم به تناسب معلومات کم و زیاد،شـرافت و پستی معلومات و روش به دست آوردن آن متفاوت می باشند برای بعضی دلها علم به وسـیلهٔ الهـام الهی از راه مکاشـفه حاصـل می شود، و برای برخی با آموختن و اکتساب به دست می آیـد،و گاه این علم زود و گاه به کندی حاصل می شود.و از اینجاست که درجات دانشـمندان حکیمان،اولیا و انبیا گوناگون می شود و درجات ترقّی در آن محـدود نیست،زیرا برای معلومـات الهی پایانی نیست.آخرین درجه درجهٔ پیامبری است که همـهٔ حقایق یا بیشتر آن بـدون درس خواندن و زحمت با کشـفی الهی در اسـرع وقت حاصل می شود و با این سعادت است که بنده قرب معنوی و حقیقی به خـدا پیـدا می کنـد نه قرب مکانی و فیزیکی.پلّه های این درجات منزلهای رهروان به سوی خـدای متعال است و این منزلها بی شمـار است و هر رهروی همـان منزلی را که به آن رسـیده و منزلهـای پـایین تر آن را می شـناسد؛امّـا به حقیقت آنچه در برابر اوست احاطهٔ علمی ندارد،ولی گاه به سبب ایمانی که به غیب دارد آن را تصدیق می کند.

چنـان که مـا به پیـامبر و نبوّت او ایمان داریم و آن را تصـدیق می کنیم ولی جز پیامبر کسـی حقیقت نبوّت را نمی دانـد،همان طور که جنین از حـال طفـل و طفل از حال کودک ممیّز و آگاهیهای بـدیهی او آگاه نیست و نیز کودک ممیّز از حال عاقل و علـوم نظری که به دست آورده خـبر نـدارد.بنابراین هیـچ خردمنـدی آنچه را خـدا بر اولیـا و پیـامبران خود از لطف و رحمتش گسترده آگاه نیست. ما یَفْتَحِ اللّهُ لِلنّاسِ مِنْ رَحْمَهٍ فَلا مُمْسِکَ لَها . ۲۰این رحمت بر اساس بخشندگی و کرم خدای سبحان بی آنکه به کسـی بخلی روا دارد(به بندگان)بخشیده شده،ولی در دلهایی که در معرض نفحه های رحمت خدا هستند آشکار می شود.چنان که پیامبر(صـلی الله علیه و آله)فرمود:«نسیمهای رحمت پروردگارتان در ایّام روزگار شما می وزد.بهوش باشید خود را در معرض آنها قرار دهیـد». ۲۱در معرض نسـیم رحمت الهی قرار گرفتن از طریق پاک کردن دلها و تزکیـهٔ آن از پلیـدی و کدورتی که از اخلاق نکوهیده حاصل می شود و توضـیحش خواهد آمد،میسّر است.پیامبر(صـلی الله علیه و آله)با گفتار خود به این بخشـش فرموده است:«خدا در هر شبی به آسـمان دنیا نازل می شود و می فرماید:آیا دعا کننده ای هست تا او را اجابت کنم» ۲۲و نیز به گفتـار خود به نقـل از پروردگـارش:«اشتیـاق نیکوکاران به دیـدار من بسـیار است و اشتیاق من به دیـدار آنان بیشتر است» ۲۳و به فرمودهٔ خداونـد:«هر که به من یـک وجب نزدیـک شود من یـک ذراع به او نزدیک می شوم» ۲۴همهٔ این موارد دارد به این که انوار دانشـها به سـبب بخل از سوی منعم(خداوند)از دلهای منع نشده است.خدای متعال برتر از آن است که بخل و منع در ذات مقدسـش راه داشـته باشـد.لیکن پلیـدی و تیرگی و سـرگرمی دلهاست که آنها را از انوار دانش محروم می کند،دلها مانند یک ظرفند که تا وقتی پر از آب است هوا در آن وارد نشود و در دلهای سـرگرم به غیر خدا شناخت جلال خدا وارد نمی شود.پیامبر(صلی الله علیه و آله)با گفتار خود به این مطلب

چنان که ما به پیامبر و نبوّت او ایمان داریم و آن را تصدیق می کنیم ولی جز پیامبر کسی حقیقت نبوّت را نمی داند،همان طور که جنین از حال طفل و طفل از حال کودک ممیّز و آگاهیهای بدیهی او آگاه نیست و نیز کودک ممیّز از حال عاقل و علوم نظری که به دست آورده خبر ندارد.بنابراین هیچ خردمندی آنچه را خدا بر اولیا و پیامبران خود از لطف و رحمتش گسترده آگاه نیست. ما یَفْتَحِ اللّهُ لِلنّاسِ مِنْ رَحْمَهٍ فَلا مُمْسِکَ لَها . (۱)این رحمت بر اساس بخشندگی و کرم خدای سبحان بی آنکه به کسی بخلی روا دارد(به بندگان)بخشیده شده،ولی در دلهایی که در معرض نفحه های رحمت خدا هستند آشکار می شود.چنان که پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«نسیمهای رحمت پروردگارتان در ایّام روزگار شما می وزد.بهوش باشید خود را در معرض آنها قرار دهید». (۲)در معرض نسیم رحمت الهی قرار گرفتن از طریق پاک کردن دلها و تزکیهٔ آن از پلیدی و کدورتی که از اخلاق نکوهیده حاصل می شود و توضیحش خواهد آمد،میسّر است.پیامبر(صلی الله علیه و آله)با گفتار خود به این بخشش فرموده است:«خدا در هر شبی به آسمان دنیا نازل می شود و می فرماید:آیا دعا کننده ای هست تا او را اجابت کنم» (۳)و نیز به گفتار خود به نقل از پروردگارش:«اشتیاق نیکوکاران به دیدار من بسیار است و اشتیاق من به دیدار آنان بیشتر است» (۴)و به فرمودهٔ خداوند:«هر که به من یک وجب نزدیک شود من یک ذراع به او نزدیک می شوم» (۵)همهٔ این موارد دارد به این که انوار دانشها به سبب بخل از سوی منعم(خداوند)از دلهای منع نشده است.خدای متعال برتر از آن است که بخل و منع در ذات مقدسش راه داشته باشد.لیکن پلیدی و تیرگی و سرگرمی دلهاست که آنها را از انوار دانش محروم می کند،دلها مانند یک ظرفند که تا وقتی پر از آب است هوا در آن وارد نشود و در دلهای سرگرم به غیر خدا شناخت جلال خدا وارد نمی شود.پیامبر(صلی الله علیه و آله)با گفتار خود به این مطلب

ص:

۱- (۲۰) فاطر/۲:خداوند هر رحمتی را به روی مردم بگشاید کسی نمی تواند جلو آن را بگیرد.

۲- (۲۱) بخاری و مسلم این حدیث را روایت کرده اند و پیش از این گذشت.طبرانی از محمد بن مسلم با سندی ضعیف روایت را نقل کرده است چنان که در الجامع الصغیر هست.

۳- (۲۲) این حدیث را مسلم در صحیح خود،ج ۲،ص ۱۷۵ روایت کرده و در جلد دوم همین کتاب از آن سخن گفته شد.

۴- (۲۳) عراقی گوید:برای این حدیث اصلی نیافتم جز این که صاحب فردوس آن را از حدیث ابو دردا نقل کرده و پسرش در مسند فردوس اسنادی برای آن ذکر نکرده است.

۵- (۲۴) مسلم در صحیح جلد ۸،ص ۶۶ این حدیث را آورده است.

فرموده است:«اگر شیطانها دور دلهای فرزندان آدم نمی گردیدند البتّه به ملکوت آسمانها می نگریستند». (۱)

از این جمله پیداست که خاصیّت انسان شایستگی برای کسب دانش و حکمت است و برترین انواع دانشها،علم به خدا صفات و افعال اوست،کمال آدمی به این دانش است و سعادت او در کمال اوست و با همان کمال است که شایستهٔ مجاورت درگاه کمال و جلال الهی می شود.

بنابراین بدن مرکب نفس و نفس جای علم است،و هدف از آفرینش انسان و خاصیّت او همان کسب دانش است.چنان که اسب با الاغ در قدرت باربری شریک است و با شکل زیبا و خاصیّت حمله و گریز از الاغ ممتاز می شود.

معلوم است که اسب برای این خاصیّت آفریده شده و اگر فاقد آن باشد به درجهٔ پایین خریّت تنزّل می کند.انسان نیز با اسب و الاغ در کارهایی مشترک است و در کارهایی که ویژه اوست از آن دو جدا می شود،و این خاصیّت از صفات فرشتگان مقرّب خداست،و آدمی در درجه ای میان فرشتگان و چهارپایان است.

انسان از آن نظر که تغذیه و تولید نسل می کند نبات و از آن نظر که احساس دارد و به میل خود حرکت می کند حیوان،و از نظر صورت و قامت همانند نقش بر دیوار است،و همانا خاصیّت او شناخت حقیقت اشیا است.بنابراین هر کس همهٔ اعضا و نیروهای خود را به کار برد و از آنها در علم و عمل کمک بگیرد شبیه به ملائکه شده و سزاوار است جزء آنها به شمار آید و فرشتهٔ الهی نام بگیرد، چنان که خدای متعال فرموده: إِنْ هذا إِلاّ مَلَکٌ کَرِیمٌ . (۲)و هر کس در پیروی لذّتهای بدنی بکوشد و همانند چهارپایان بخورد(بی خبر از همه چیز سر در آخور داشته باشد)تا حدّ پست ترین حیوانات سقوط کند،در نتیجه یا مانند گاو نر کودن یا بدتر از آن همچون خوک شود،یا مانند سگ و گربهٔ درنده یا مانند شتر کینه توز یا چون پلنگ متکبر یا مثل روباه حیله گر و مکّار یا همه این بدیها

۱- (۲۵) قبلا در همین کتاب،ج ۲،ص ۱۲۵ نقل شد.

۲- (۲۶) یوسف/۳۱:این یوسف فرشته ای بزرگوار است.

در او جمع شود،مانند شیطان سرکش.می توان از تمام حواس در راه رسیدن به خدا کمک گرفت،چنان که در کتاب شکر(همین کتاب)توضیح بخشی از آن به خواست خدا خواهد آمد،پس هر که نیروهای خود را در آن راه بکار گیرد رستگار و هر که از آن منحرف شود زیان بیند و نومید شود،و همهٔ سعادت در این مورد آن است که انسان مقصد و هدف خود را لقاء اللّه و جایگاه خویش را خانهٔ آخرت قرار دهد و دنیا را راه عبور و بدن را مرکب و اعضا را خادمان آن بداند.پس نیروی مدرکه در قلب که وسط مملکتش می باشد،همانند سلطانی مستقرّ شود و نیروی خیال که در جلو مغز نهاده شده همانند رئیس پیک او باشد،زیرا خبرهای مربوط به امور محسوس در آنجا جمع می شود و نیروی حافظه که جایش در انتهای مغز است به جای خزانه دار او باشد و زبان مترجم،و اعضای جنبنده به جای نویسندگان و حواس پنجگانه به جای جاسوسانش باشند، و هر یک مأمور بخشی از بخشها شوند؛چشم مأمور جهان رنگها،گوش مأمور جهان اصوات،بویایی مأمور جهان بوها و همچنین دیگر نیروها هر کدام مأمور یک بخشی باشند،زیرا این نیروها اخباری دارند که از عوالم یاد شده می گیرند و تحویل نیروی خیال می دهند که همانند رئیس پیک است و نیروی خیال آن را به قوّهٔ حافظه که خزانه دار است تحویل می دهد و انباردار آنها را به سلطان عرضه می کند و سلطان برای ادارهٔ مملکت خویش و به پایان بردن سفر خود و ریشه کن ساختن دشمنی که بدان مبتلاست و دور کردن راهزنان،اخبار لازم را می گیرد؛ و چون چنان کند موفق و خوشبخت و سپاسگزار نعمت خدا شود.و هرگاه تمام این نیروها را مهمل گذارد یا آنها را به نفع دشمنان خود که همان خشم و شهوت و دیگر لذّتهای دنیاست یا برای آباد کردن دنیا که راه عبور به آخرت است به کار گیرد نه برای خانهٔ آخرت که وطن اصلی و قرارگاه اوست،در این صورت خوار و بدبخت و نسبت به نعمتهای خدا کفر ورزیده و لشکریان الهی را ضایع ساخته است و دشمنان خدا را یاری کرده و حزب خدا را خوار ساخته است،از این رو شایستهٔ عذاب و دور شدن از آخرت و معاد می شود.از این بلا به خدا پناه می بریم.

کعب الاحبار به مثالی که زدیم کرده می گوید:«بر عایشه وارد شدم و گفتم:چشمهای انسان پرنده و گوشهایش قیف و زبانش مترجم و دستهایش دو بال و پاهایش دو پیک و قلب سلطان است،و هر گاه سلطان خوب باشد لشکریانش خوب است،پس عایشه گفت،من هم شنیدم که پیامبر چنین می فرمود.» (۱)علی(علیه السلام)در توصیف دلها فرمود:«برای خدا در زمین ظرفی به نام دلهاست پس محبوب ترین دلها آن است که از همه نازک تر و صاف تر و محکم تر باشد» (۲)سپس آن را تفسیر کرد و فرمود:در این استوارتر و در یقین صاف تر و نسبت به برادران نازک تر باشد و این سخن به گفتار ذات حق است که فرموده: أَشِدّاءُ عَلَی الْکُفّارِ رُحَماءُ بَیْنَهُمْ. (۳)و نیز فرموده: مَثَلُ نُورِهِ کَمِشْکاهٍ فِیها مِصْباحٌ. (۴)

گفته شده که معنایش این است که نور مؤمن و قلب او مانند نور مشکات است و گفتار خداوند متعال: أَوْ کَظُلُماتٍ فِی بَحْرٍ لُجِّیٍّ. (۵)مثل قلب منافق است و در گفتار خداوند: فِی لَوْحٍ مَحْفُوظٍ (۶)قلب مؤمن است.

سهل گوید:مثل قلب و سینه همانند عرش و کرسی است،این بود مثالهای مربوط به قلب.

۱- (۲۷) عراقی گوید:ابو نعیم این حدیث را در طبّ النبی(صلی الله علیه و آله)نقل کرده و طبرانی در مسند الشامیین،و بیهقی در الشعب از حدیث ابو هریره نظیر آن را نقل کرده اند،ابو هریره و احمد از حدیث ابو ذر بدین صورت نقل کرده اند«و امّا الاذن فقمع،و امّا العین فمقره لما یوعی القلب»و هیچ یک از این عبارات صحیح نیست.

۲- (۲۸) راوندی در کتاب النوادر این حدیث را از پیامبر(صلی الله علیه و آله)نقل کرده چنان که در سفینه البحار،ج ۲،ص ۴۴۱ و در بحار،ج ۱۵،جزء دوم،ص ۲۹ از راوندی و ص ۳۰ از فقه الرضا روایت شده است.

۳- (۲۹) فتح/۲۹:در برابر کفّار سر سخت و شدید و در میان خود مهربانند.

۴- (۳۰) نور/۳۵:مثل نور خدا همانند چراغدانی است که در آن چراغی(پرفروغ)باشد.

۵- (۳۱) نور/۴۰:یا همچون ظلماتی است در یک دریای پهناور.

۶- (۳۲) بروج/۲۲:در لوح محفوظ جای دارد.

بیان مجموعه هایی از صفات دل و مثالهای آن

(۱)باید دانست که با ترکیب و آفرینش انسان چهار خلط همراه است.از این رو چهار نوع صفت:درندگی،حیوانی،شیطانی،ربّانی،در او جمع شده است.پس انسان از آن نظر که خشم بر او مسلّط می شود کار درندگان که دشمنی و کینه و حمله به مردم زدن و دشنام دادن است از او سر می زند؛و از آن نظر که شهوت بر او مسلّط می شود کار حیوانات که حرص و آزمندی و شهوت بسیار و غیره است از او سر می زند؛و از آن نظر که در وجود او امری ربّانی است،چنان که خدای متعال فرموده: قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّی. (۱)در نفس خود مدّعی ربوبیّت می شود و سلطه جویی،برتری خواهی و انحصار طلبی و خودکامگی در همهٔ کارها و منفرد بودن در ریاست و بر کنار بودن از رشتهٔ بردگی و فروتنی را دوست دارد،و مایل است که از همهٔ دانشها آگاه شود،حتّی ادّعای علم و معرفت و آگاه بودن به حقیقت اشیا را دارد.هرگاه به او عالم بگویند شاد و اگر جاهل بگویند غمگین می شود.در حالی که احاطه داشتن به همهٔ حقایق و مسلّط شدن مقتدرانه بر همهٔ مردم از صفات خداوند است و انسان به آن حریص است،و از آن نظر که با قوّهٔ تشخیص از حیوانات جدا می شود با آن که در خشم و شهوت با آنها شریک است حالت شیطانی در او به وجود می آید و شرور می شود و قدرت تشخیص خود را در پیدا کردن راههای شر و چاره جوییها به کار می برد و با مکر و فریب و نیرنگ به اهداف خود می رسد،و به جای کار خیر شرارت می کند و این خلق و خوی شیطانهاست.

در هر انسانی آمیزه ای از این چهار عنصر:ربّانی،شیطانی،درنده خویی و حیوانی موجود است تمام آنها در قلب گرد می آید و گویا در جلد انسان خوک،سگ،شیطان،حکیم گرد آمده است.

خوک،همان شهوت است زیرا نکوهیده بودن خوک به سبب رنگ و

۱- (۳۳) بنی اسرائیل/۸۵:بگو روح از امر پروردگار من است.

صورتش نیست بلکه به خاطر درندگی و حرص اوست.

سگ همان خشم است،زیرا جانور درنـده یا سگ گزنـده از نظر صورت و رنگ و شـکل درنده و گزنده نیست،بلکه به سـبب روح درندگی و دشـمنی و گزندگی است که در اوست.در باطن آدمی درندگی درنده و خشم آن و حرص خوک و شـهوت رانی اش جای گرفته است.بنابراین خوک انسان را به حرص در گناه و کار زشت فرا می خواند و درنده او را به وسیلهٔ خشم به ستم و آزار رساندن به دیگران می خواند.

شیطان پیوسـته شـهوت ناشـی از خوک صـفتی و خشم ناشـی از درنده خویی را در انسان برمی انگیزد و یکی از آنها را شـیفتهٔ دیگری می سازد و آنچه شهوت و خشم بر حسب طبیعت خود می خواهند،نیکو جلوه می دهد.

حکیم که همـان عقـل آدمی است مـأموریت دارد که نیرنگ شـیطان را دفع کنـد و با بینش نافـذ و رأی روشن خویش پرده از مکر شـیطان بردارد و بـا مسـلّط سـاختن سـگ خشم بر خوک شـهوت حرص او را در هم بشـکند،زیرا با خشم شـدّت شـهوت شکسته می شود و درندگی سگ را با مسلّط ساختن خوک بر آن دفع کند و همهٔ آنها را مغلوب سیاست خود سازد.اگر چنین کنـد کارها معتـدل و عـدالت در مملکت تن آشـکار می شود و همه به راه راست می رونـد امّا اگر نتواند آن نیروها را مغلوب سـازد،آنهـا وی را مغلـوب کرده به خـدمت خود در می آورنـد.پس همواره در انـدیشه و به فکر پیـدا کردن راه چـاره است تا خوک شهوت را سیر و سگ خشم را خشنود سازد از این رو همیشه در بندگی سگ یا خوک به سر می برد.

حال بیشتر مردم تا وقتی که همـهٔ کوشـش آنها ارضای شـکم و شـهوت و فخرفروشـی بر دشـمنان باشد همین است.جای بسـی شگفتی است انسـانی که خود بت پرست است،بت پرسـتان را به خاطر عبادت سـنگ نکوهش می کنـد، حال آن که اگر پرده کنار رود و باطن خودش آشکار شود-همان طور که در خواب یا بیداری برای اهل کشف و شهود باطن اشیا مجسم می شود- خود را در

برابر خوک شهوت به حال سجده و رکوع و منتظر دستور او خواهد دید و هر وقت خوک شهوت به هیجان آید و چیزی بخواهد بزودی سرگرم خدمتش می شود و شیء مورد شهوتش را حاضر می کند؛یا خود را در برابر سگ گزنده و پرستش آن می بیند و در مقابل خواسته های او فرمانبردار است در حالی که برای چاره جویی در رسیدن به بندگی او بدقّت می اندیشد و در شادمان کردن شیطان خود می شتابد،چون شیطان است که خوک شهوت و سگ خشم را به هیجان می آورد و آنها را به خدمت خود برمی انگیزد.بنابراین انسان با پرستش شهوت و خشم در حقیقت شیطان پرست است،پس اگر هر بنده ای مواظب رفتار و سخن گفتن و خاموشی گزیدن و نشست و برخاست خود باشد و با چشم بصیرت بنگرد در صورتی که نسبت به خود منصفانه قضاوت کند سراسر روز در پرستش بت شهوت و خشم و غیره می کوشد و این،نهایت ستم است؛زیرا مالک را که عقل انسانی است برده و ربّ را مربوب و آقا را بنده و غالب را مغلوب قرار داده است.عقل است که شایستهٔ آقایی و غلبه و مسلّط شدن است،در حالی که این شخص عقل را به خدمت این سه نیرو(خشم و شهوت و شیطان)در آورده است، و ناگزیر از بندگی این سه در قلب او صفاتی متراکم می شود که به صورت طبیعت وی در می آید و دل را می میراند.

امّا از فرمانبرداری خوک شهوت صفت بی شرمی،پلیدی،اسراف و سخت گیری بر اهل و عیال در مخارج،ریاکاری،پرده دری،دیوانگی،بیهودگی، حرص،طمع،چاپلوسی،کینه توزی،بخل،سرزنش و غیره،به وجود می آید.

امّا از فرمانبرداری سگ خشم،صفت بی باکی،سبکسری،خود بزرگ بینی، خودستایی،خشم،تکبّر،خودپسندی،ریشخند،مباهات،سبک شمردن، کوچک شمردن مردم،شرارت و تمایل به ظلم و غیره به وجود می آید.

امّا نتیجهٔ فرمانبرداری از شیطان به سبب فرمانبرداری از خشم و شهوت است که حاصل آن نیرنگ و مکر و زیرکی،دروغ،زرق،برهم زدن میان دیگران، غشّ در جنس،فتنه انگیزی،دشنام دادن و غیره است.امّا اگر برعکس تمام

نیروها مغلوب و به زیر فرمان صفت ربّانی در آید،دانش و حکمت و یقین و احاطه به باطن اشیا و شناخت حقیقت اشیا در قلب مستقرّ می شود و آدمی با نیروی دانش و بینش بر همهٔ صفات زشت مسلّط می گردد،و به سبب کمال در علم شایستگی تقدّم بر مردم را پیدا می کند،و از پرستش شهوت و خشم بی نیاز می شود و با کنترل خوک شهوت و برگرداندن آن به مرز اعتدال صفات ارزنده ای چون پاکدامنی،قناعت،آرامش،زهد،پارسایی،پرهیزگاری، شادمانی،برخورد خوب،شرم،لطافت طبع،همراهی و مساعدت و نظایر آنها در قلب مستقر می شود،و با کنترل نیروی خشم و مغلوب ساختن آن و برگرداندنش به اندازه ای که لازم است،صفت شجاعت و بخشندگی و بزرگواری و کنترل نفس،شکیبایی،بردباری،تحمّل،گذشت،پایداری،نجابت،شهامت، وقار و غیره،در قلب جای می گیرد.

بنابراین قلب در حکم آینه ای است که این امور مؤثّر در آن پیرامونش را گرفته اند و این آثار پیاپی به دل می رسد،امّا آثار ستوده ای که یاد کردیم بر روشنی و تابش و نور دل می افزاید تا تجلّی ذات حق در آن بتابد و آن حقیقتی که از دین مورد نظر است در آن کشف شود.پیامبر(صلی الله علیه و آله)با گفتار خود به این قلب فرموده است:«هرگاه خدا خیر بنده ای را بخواهد قلب او را پنددهنده اش قرار می دهد» (۱)و نیز با این گفتار:«هر که در قلب خود پنددهنده ای داشته باشد از سوی خدا بر او نگهبانی گماشته شود» (۲)و همین دل است که یاد خدا در آن مستقرّ می شود.خدای متعال می فرماید: أَلا بِذِكْرِ اللّٰهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ. (۳)

ص:۳۵

۱- (۳۴) ابو منصور دیلمی این حدیث را در مسند الفردوس از حدیث ام سلمه روایت کرده و سندش ضعیف است چنانکه در الجامع الصغیر آمده است.

۲- (۳۵) عراقی گوید:اصلی برای این حدیث نیافتم.مصحّح گوید:در نهج البلاغه خطبهٔ ۸۸ نظیر آن آمده است و شیخ در امالی خود به اسنادش از علی بن الحسین(علیه السلام)روایت کرده که فرمود:ابن آدم لا تزال بخیر ما کان لک واعظ،فرزند آدم تا برایت پنددهنده ای باشد به طرف خیر می روی.

۳- (۳۶) رعد/۲۸:آگاه باشید تنها با یاد خدا دلها آرامش می یابد.

امّا صفات نکوهیده همانند دودی تیره و سیاه بر آینهٔ دل می نشینند،و پیوسته بر روی آن متراکم می شوند تا آن که قلب به سیاهی و تاریکی می گراید و بکلی از خدای متعال در حجاب می ماند و آن حالت مهر خوردن و زنگار گرفتن قلب است.خدای متعال می فرماید: کَلّا بَلْ رانَ عَلی قُلُوبِهِمْ ما کانُوا یَکْسِبُونَ. (۱)و نیز فرمود: أَنْ لَوْ نَشاءُ أَصَبْناهُمْ بِذُنُوبِهِمْ وَ نَطْبَعُ عَلی قُلُوبِهِمْ فَهُمْ لا یَسْمَعُونَ. (۲)بنابراین خداوند نشنیدن حقایق را که از مهر نهادن بر دلها ناشی می شود به گناه ارتباط داده چنان که شنیدن را به تقوا مرتبط ساخته،آنجا که فرموده است: وَ اتَّقُوا اللّهَ وَ اسْمَعُوا (۳): فَاتَّقُوا اللّهَ وَ أَطِیعُونِ (۴)، وَ اتَّقُوا اللّهَ وَ یُعَلِّمُکُمُ اللّهُ. (۵)زمانی که گناهان متراکم شوند بر دل مهر نهاده می شود و در این وقت آدمی کور باطن می گردد و از دریافت حق و درک مصلحت دین ناتوان می ماند؛کار آخرت را سبک می شمارد و به کار دنیا اهمیّت می دهد و کوشش خود را بدان منحصر می سازد؛و هرگاه امور مربوط به آخرت و خطرهای آن به گوشش برسد از یک گوش وارد و از گوش دیگر خارج می شود،و در دل نمی ماند و او را به توبه و جبران گذشته تحریک نمی کند.آنان کسانی هستند که«از آخرت ناامید شده اند چنان که کافران خفته در گورها ناامید هستند» معنای سیاه شدن دل چنان که قرآن و سنّت از آن سخن گفته اند همین است».

می گویم:زراره از حضرت باقر(علیه السلام)روایت کرده که فرمود:«در دل هر بنده ای نقطه ای سفید است و اگر گناهی مرتکب شود در آن نقطه نقطه ای سیاه پدید می آید.پس اگر توبه کرد سیاهی می رود و اگر به گناه ادامه دهد آن سیاهی زیاد می شود تا آنجا که سفیدی را می پوشاند و هرگاه سفیدی را پوشاند

ص:۳۶

۱- (۳۷) مطفّفین/۱۴:بلکه اعمالشان چون زنگاری بر دلهایشان نشسته.

۲- (۳۸) اعراف/۹۹:اگر بخواهیم آنان را به گناهانشان هلاک می کنیم و بر دلهایشان مهر می نهیم (تا صدای حق را)نشنوند.

۳- (۳۹) مائده/۱۰۸:از(مخالفت)خدا بپرهیزید و گوش فرا دهید.

۴- (۴۰) مائده/۱۰۸:از خدا بترسید و مرا اطاعت کنید.

۵- (۴۱) بقره/۲۸۲:از خدا بپرهیزید و خداوند به شما تعلیم می دهد.

صاحب آن دل هرگز به خیر و صلاح برنمی گردد و معنای گفتار خدای متعال همین است:«بلکه تاریکی ستم و بدکاریهای آنان بر دلهایشان چیره شده است». (۱)

از امام باقر(علیه السلام)روایت شده:«همانا دلها سه نوعند:دل وارونه که هیچ خیری را حفظ نمی کند و آن دل کافر است؛دلی که در آن نقطه ای سیاه است و خیر و شرّ در آن می جنگند و هر کدام در آن پدید آمد به وسیله آن بر دل چیره می شود؛دلی که باز است و در آن چراغهای تابانی است و نورش تا روز قیامت خاموش نمی شود و آن دل مؤمن است». (۲)

همانا امام(علیه السلام)فرموده نور آن دل تا روز قیامت خاموش نمی شود،برای این که قلب در این معنی با نابودی بدن نابود نمی شود.

غزالی می گوید:از پیامبر(صلی الله علیه و آله)روایت شده که دل مؤمن صاف است و چراغی در آن می درخشد و دل کافر سیاه و وارونه است. (۳)بنابراین، فرمانبرداری خدای متعال و مخالفت با شهوتها دل را جلا می دهد و نافرمانی خدا و گناه،دل را سیاه می کند،پس هرکس به گناهان روی بیاورد دلش سیاه شود و هرکس در پی گناه،حسنه ای انجام دهد و اثر گناه را از بین ببرد دلش تاریک نشود ولی از نورش کاسته شود،مانند آینه ای که انسان بر روی آن نفس بکشد

۱- (۴۱) م-کلینی در کافی،ج ۲ ص ۲۷۳ به شمارهٔ ۲۰ این حدیث را روایت کرده است.گفتار امام(علیه السلام)«تمادی فی الذنوب»یعنی اصرار بر گناه و ادامهٔ آن داشته باشد و منظور از رین مهر خوردن بر قلب است،و حقیقت مطلب این است که هرکس کار نیکی انجام دهد در نفسش اثر می گذارد و هر چه آن کار نیک زیاد شود بر صفا و روشنی نفس افزوده می گردد تا مانند آینه ای صاف و جلا داده شود.و هرکس گناهی کند گناه نیز در نفس اثر می گذارد و تیرگی در آن ایجاد می کند سپس اگر زشتی عمل بر او ثابت شد و از آن توبه کرد،اثر برطرف و نفس جلا داده و صاف می شود و اگر بر گناه اصرار ورزید آن اثر زشت زیاد می شود و در نفس پخش می شود این قلب تاریک دیگر اقرار به گناه و بازگشت به خدا و توبه و طلب آمرزش نمی کند.پناه بر خدا و لا حول و لا قوه الا باللّه العلی العظیم.

۲- (۴۲) اصول کافی،ج ۲،ص ۴۲۳.

۳- (۴۳) احمد بن حنبل این روایت را در مسند ج ۳،ص ۱۷ از ابو سعید خدری روایت کرده است.

سپس دست بکشد،دوباره نفس بکشد و دست بکشد که تیره شدن آن قطعی است،خدای متعال می فرماید: إِنَّ الَّذِینَ اتَّقَوْا إِذا مَسَّهُمْ طائِفٌ مِنَ الشَّیْطانِ تَذَکَّرُوا فَإِذا هُمْ مُبْصِرُونَ. (۱)پس خداوند خبر داده که روشنایی و بینایی دل به وسیلۀ ذکر حاصل می شود و جز تقواپیشگان کسی توان آن را ندارد.بنابراین تقوا باب ذکر خداست و ذکر باب کشف و برطرف شدن پرده و کشف باب رستگاری بزرگ است و آن رسیدن به لقاء اللّه است.

توضیح مثال قلب نسبت به دانشها

(۱)بدان که قلب یعنی همان لطیفۀ ربّانی که تمام اعضای فرمانبردار و کارگزار را تدبیر می کند جایگاه دانش است.این لطیفه نسبت به حقایق معلوم همانند آینه نسبت به صورت اشیای رنگ دار است.پس همان طور که برای جسم رنگ دار صورتی است و عکس آن صورت در آینه می افتد و در آن متجلّی می شود برای هر دانسته ای حقیقتی است و آن حقیقت صورتی دارد که در آینۀ دل می افتد و در آن روشن می شود؛و همان طور که در مورد آینه سه عنصر موجود است:

آینه،صورت اشیا،عکس حاصل در آینه،در مورد دل نیز سه چیز موجود است:

قلب،حقیقت اشیا،به وجود آمدن خود حقایق در دل و حضور در آن.

بنابراین،عالم(دانا)همان دلی است که تصویر حقایق اشیا در آن وارد می شود،معلوم(دانسته)همان حقایق اشیا است و علم(دانش)عبارت است از پدید آمدن دانشها در دل مانند پدید آمدن تصویر در آینه.پس همان طور که در آینه پنج چیز مانع نقش بستن صورت می شود:اوّل ناقص بودن شکل آینه، یعنی جوهر آهن را پیش از مدوّر و صورت بندی و صیقلی شدن در نظر بگیرید؛ دوّم شکل آینه کامل است ولی رویش را زنگار گرفته است؛سوم،آینه در برابر صورت نیست،چهارم،میان آینه و صورت مانعی وجود دارد،پنجم آن سمتی که

۱- (۴۴) اعراف/۲۰۱:پرهیزکاران هنگامی که گرفتار وسوسه های شیطان شوند به یاد(خدا و پاداش و کیفر او)می افتند و(در نتیجۀ یاد خدا)بینا می شوند.

می خواهیم صورت را ببینیم بر ما مجهول است و نمی توانیم صورت و جهت آن را در مقابل آینه قرار دهیم،دل نیز آینه ای است که آمادگی دارد واقعیّت همهٔ اشیا را متجلّی سازد و خالی بودن دل از دانشها به سبب این موانع پنجگانه است.

۱-کاستی در خود دل؛مانند دل کودک چرا که بر اثر کاستی،دانشها در آن جلوه نمی کند.

۲-تیرگی گناهان و خباثتی که از شهوت رانی زیاد حاصل و بر روی دل متراکم می شود،زیرا گناهان صفا و روشنی دل را از بین می برند و به نسبت تراکم تاریکی مانع از ظهور حقّ در آن می شوند.گفتار پیامبر(صلی الله علیه و آله)به این مطلب دارد:«کسی که به گناهی نزدیک شود قسمتی از عقلش از او جدا می شود و هرگز باز نمی گردد.» (۱)یعنی در دلش تیرگی پدید می آید که اثرش هرگز برطرف نمی شود،زیرا نهایت کاری که از او ساخته است این است که در پی گناه کار نیکی انجام دهد که اثر آن را برطرف سازد.پس اگر کار نیکی انجام دهد در صورتی که پیش از آن گناهی نکرده باشد ناگزیر روشنایی قلب زیاد می شود امّا چون پیش از ثواب گناه مرتکب شده ثواب بی فایده است و قلب به حالت قبل از گناه برنمی گردد و نوری بر آن افزوده نمی شود و این زیانی آشکار و نقصانی مسلّم است،و آینه ای که چرکین می شود سپس چرک آن با ابزار جلا و صیقل داده می شود مانند آینه ای نیست که هرگز چرکین نشده و برای جلای بیشتر صیقل داده می شود بی آن که قبلا چرکین شده باشد،بنابراین روی آوردن به بندگی خدا و روی گرداندن از شهوتها قلب را جلا می دهد و آن را صاف می کند ازآن رو خدای متعال می فرماید: وَ الَّذِینَ جاهَدُوا فِینا لَنَهْدِیَنَّهُمْ سُبُلَنا (۲).و پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«هرکس عمل کند به آنچه می داند

۱- (۴۵) عراقی می گوید:مدرکی برای این حدیث ندیدم.

۲- (۴۶) عنکبوت/۶۹:آنان که در راه ما با جان و مال کوشش کردند محقّقا آنها را به راه(شناخت خود)هدایت می کنیم.

خدا دانش آنچه نمی داند به او می دهد.» (1)۳-این که از راه رسیدن به حقیقت مطلوب منحرف شده باشد،زیرا دل شخص فرمانبردار درستکار اگر چه صاف است تابش حق در آن ظاهر نمی شود، زیرا طالب حق نیست و آینهٔ دل خود را در راستای مطلوب قرار نمی دهد،بلکه چه بسا تمام کوشش خود را متوجه عبادات بدنی یا فراهم آوردن اسباب زندگی می سازد و فکر خود را صرف دقّت در بارگاه ربوبی و حقایق پنهان الهی نمی کند.بنابراین جز همان آفتهای اعمال دقیق که به آن می اندیشد و عیبهای پنهان نفس یا مصلحتهای زندگی،چیز دیگری بر او کشف نمی شود و هرگاه مقیّد ساختن همّت و تلاش به اعمال و تفصیل عبادات،مانع از کشف جلوه حق شود پس در مقام مقایسه چگونه ممکن است کسی که کوشش خود را صرف شهوتهای دنیوی و لذّتها و دلبستگیهای آن می کند اعمالش مانع از کشف حقیقت نشود؟! ۴-حجاب و مانع است.انسان فرمانبرداری که مغلوب شهوتهای خویش است آنگاه که خود را مهیّای اندیشیدن در حقیقتی کند آن حقیقت بر او کشف نمی شود چون بر اساس اعتقاد پیشین خود از آغاز جوانی به صورت تقلید و قبول از روی حسن ظنّ از آن حقیقت ممنوع شده،و حسن ظنّ میان او و حقیقت واقعی مانع می شود و نمی گذارد خلاف آنچه به تقلید دریافت کرده در دلش ظاهر شود.این نیز حجابی بزرگ است که بیشتر متکلّمان و متعصّبان در مذهبها بلکه بیشتر درستکارانی که در باطن آسمانها و زمین می اندیشند از آن محجوب مانده اند زیرا آنان بر اساس اعتقادهای تقلیدی که در نفوس آنها به جمود گراییده و در دلهایشان رسوخ کرده است و میان آنها و درک حقایق حجاب شده است،محجوب می باشند.

۵-جهل به آن سمتی است که آگاهی بر مقصود در آن واقع می شود،

ص:۴۰

۱- (۴۷) این حدیث را ابو نعیم در الحلیه از حدیث انس روایت کرده چنان که در المغنی است و پیش از این هم بیان شد.

زیرا بر خواستار دانش تحصیل علم به مجهول ممکن نیست،جز با یادآوری علومی که مناسب با مطلوب اوست؛به طوری که هرگاه آنها را به یاد بیاورد و در نفس خویش مرتّب سازد،به ترتیب ویژه ای که دانشمندان آن را معتبر می دانند.

در این صورت از جهت مقصود آگاه می شود و حقیقت مقصود در دلش می تابد؛ زیرا دانشهای مطلوبی که فطری نیستند،جز با توسّل به دانشهای به دست آمده کسب نمی شوند.بلکه هر دانشی از دو دانش قبلی که با هم ترکیب می یابند و به صورت مخصوصی به هم می پیوندند حاصل می شود و علم سوم از آن دو به دست می آید.همانند به دست آمدن فرزند از ازدواج نر و ماده و آن در صورتی است که میان آن دو پیوند خاصی روی دهد.هر دانشی نیز چنین است،یعنی دو ریشهٔ مخصوص دارد و میان آن دو راهی برای پیوند وجود دارد که علم مورد نظر از آن حاصل می شود.

بنابراین ناآگاهی از این اصول و چگونگی پیوندشان مانع از کسب علم و آگاهی است.مثال آن همان جهل به سمتی است که صورت در آن قرار دارد، بلکه مثالش آن است که انسان بخواهد پشت سر خود را با آینه ببیند؛هرگاه آینه را در برابر صورتش قرار دهد پشت سر در آن ظاهر نمی شود و اگر آینه را روبروی قفای خود قرار دهد آینه از چشمش منحرف می شود،در این صورت نه آینه را می بیند نه پشت سر را.پس به آینهٔ دیگری نیازمند است که در پشت سر قرار دهد آینهٔ اول را در مقابل آن به گونه ای قرار دهد که آن را ببیند و فاصلهٔ مناسبی را میان دو آینه باید رعایت کند تا صورت قفا در آینهٔ مقابل قفا بیفتد سپس صورت این آینه در آینهٔ دیگری که در برابر چشم است بیفتد؛آنگاه چشم صورت قفا را درک می کند.کسب علوم نیز راههای شگفت آوری دارد که در آن انحرافها و تغییرهایی است و از آنچه در مثال آینه یاد کردیم شگفت آورتر است؛و در روی زمین کم است کسی که به چگونگی چاره جویی این انحرافها کاملا آشنا باشد این است عواملی که دلها را از شناخت حقیقت امور باز می دارد وگرنه هر دلی بر اساس فطرت،شایستهٔ شناخت حقایق است،چون دل موجودی

شریف و ربّانی است و از دیگر جواهر موجود در جهان با این ویژگی و شرافت جدا می شود.خدای متعال در گفتار خود به همین نکته می کند: إِنّا عَرَضْنَا الْأَمانَةَ عَلَى السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ الْجِبالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَها وَ أَشْفَقْنَ مِنْها وَ حَمَلَهَا الْإِنْسانُ . (۱)آیه می کند به این که انسان خصوصیتی دارد که با آن از آسمانها و زمین و کوهها ممتاز می شود و به وسیله آن خاصیّت توان برداشتن امانت خدای متعال را دارد و آن شناخت خدا و توحید است و دل هر انسانی در اصل آمادگی و توان حمل امانت را دارد،لیکن اسباب و عواملی که یاد کردیم آن را از قیام به مسئولیّت و رسیدن به حقیقت آنها باز می دارد.از این رو پیامبر (صلی الله علیه و آله)فرموده:«هر نوزادی به فطرت(توحید)زاده می شود،جز این که پدر و مادرش را او یهودی،نصرانی،مجوسی بار می آورند» (۲)و گفتار آن حضرت:

«اگر شیطانها پیرامون دل آدمیان نمی گشتند البته آنان به ملکوت آسمانها می نگریستند» (۳) به برخی عوامل است که میان دل و باطن اشیا مانع می شود.به همین مطلب دارد آنچه از پیامبر(صلی الله علیه و آله)روایت شده که«سؤال شد از رسول خدا:خدا کجاست در زمین است یا در آسمان؟فرمود:در دل بندگان مؤمنش». (۴)در حدیث است که«خدای متعال فرمود:زمین و آسمان گنجایش مرا ندارد ولی قلب بنده مؤمن من که نرم و نگهدارندهٔ حقایق است گنجایش مرا دارد»؛ (۵)و

۱- (۴۸) -احزاب/۷۲:ما امانت(تعهّد،مسئولیّت و ولایت الهیّه)را بر آسمانها و زمین و کوهها عرضه داشتیم آنها از حمل آن ابا کردند و از آن هراس داشتند امّا انسان آن را بر دوش کشید. حافظ شیرازی در به این مطلب گوید: آسمان بار امانت نتوانست کشید قرعه فال به نام من دیوانه زدند-م.

۲- (۴۹) این حدیث را ابو داود در سنن،ج ۲،ص ۵۳۱ روایت کرده است.

۳- (۵۰) در صفحات پیش نقل شد.

۴- (۵۱) -مصحّح گوید:این دو حدیث را به این صورت نیافته ام فقط طبرانی در الکبیر از ابو عتبه خولانی به سندی ضعیف روایت کرده چنانکه در الجامع الصغیر نیز آمده است:انّ للّه تعالی آنیه من اهل الارض و آنیه ربکم قلوب عباده الصالحین و احبّها الیها الینها و أرقّها.خدا در میان اهل زمین ظرفی دارد و ظرف پروردگارتان دلهای بندگان صالح اوست و محبوب ترین دلها در نزد خدا دلی است که نرم تر باشد.

۵- (۵۲) -مصحّح گوید:این دو حدیث را به این صورت نیافته ام فقط طبرانی در الکبیر از ابو عتبه خولانی به سندی ضعیف روایت کرده چنانکه در الجامع الصغیر نیز آمده است:انّ للّه تعالی آنیه من اهل الارض و آنیه ربکم قلوب عباده الصالحین و احبّها الیها الینها و أرقّها.خدا در میان اهل زمین ظرفی دارد و ظرف پروردگارتان دلهای بندگان صالح اوست و محبوب ترین دلها در نزد خدا دلی است که نرم تر باشد.

در حدیث است که«به پیامبر(صلی الله علیه و آله)گفته شد:بهترین مردم کیست؟فرمود:هر مؤمنی که دلش مخموم باشد،عرض شد:مخموم بودن دل به چه معناست؟فرمود:

دل پرهیزگار و پاک که در آن غشّ،ستم،مکر،کینه و حسد نباشد». (۱)لذا علی(علیه السلام) (۲)فرمود:دلم پروردگارم را دید.در این صورت به وسیله تقوا حجاب برداشته می شود و هر کس حجاب میان او و پروردگارش برداشته شود،صورت ملک و ملکوت در قلبش تجلّی می کند.پس بهشتی را می بیند که پهنای قسمتی از آن مانند پهنای آسمانها و زمین است،امّا همهٔ بهشت وسعتش بیش از آسمانها و زمین است زیرا آسمانها و زمین عالم غیب و شهود است،این عالم اگر چه پیرامونش وسیع و دور از هم است،ولی متناهی است.امّا عالم ملکوت که همان اسرار پنهان از دیدگان و مخصوص به درک بصیرتهاست برایش نهایتی نیست.آری آن اندازه که از عالم ملکوت به دل می تابد متناهی است،لیکن خود عالم ملکوت و نسبت به علم خدای متعال دربارهٔ آن نهایتی ندارد.مجموعهٔ عالم ملک و ملکوت هرگاه در آن واحد در نظر گرفته شود حضرت ربوبیّت نام دارد، زیرا حضرت ربوبیّت به همهٔ موجودات احاطه دارد،چون جز خدای متعال چیزی در عالم وجود نیست و(حقیقت وجود یکی است)و افعال و مملکت و بندگان خدا از افعال او به شمار می روند،و در نزد گروهی آنچه از حضرت ربوبی به دل می تابد عینا همان بهشت است،و در نزد اهل حق همان تابش در دل سبب استحقاق بهشت می شود و وسعت قلمرو اهل حق در بهشت بر حسب وسعت معرفت و اندازهٔ تجلّی ذات حق و صفات و افعال او در دل آنهاست و تنها هدف از عبادات و کار همهٔ اعضا صاف شدن دل و تزکیه و جلای آن است،پس رستگار شد هر که دل را تزکیه کرد.و مقصود از تزکیهٔ دل پدید آمدن انوار ایمان در دل است،یعنی تابش نور معرفت خدا و مقصود خداوند از گفتار خود،

۱- (۵۳) این حدیث را ابن ماجه در سنن به سند صحیح به شماره ۴۲۱۶ روایت کرده است.

۲- (۵۴) در احیاء العلوم قال عمر،دارد.

همین است که فرموده: فَمَنْ یُرِدِ اللّهُ أَنْ یَهْدِیَهُ یَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلْإِسْلامِ . (۱)و نیز أَ فَمَنْ شَرَحَ اللّهُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلامِ فَهُوَ عَلی نُورٍ مِنْ رَبِّهِ . (۲)

این تجلّی و این ایمان سه مرحله دارد:مرحلهٔ اول ایمان عوام است که تنها، ایمان تقلیدی است.مرحلهٔ دوم ایمان متکلّمان است که آمیخته با نوعی استدلال است و از لحاظ درجه به ایمان عوام نزدیک است.مرحلهٔ سوّم ایمان عارفان است که شهود با نور یقین است.با یک مثال این مراحل برایتان روشن می شود:این که تصدیق می کنید زید در خانه است سه مرحله دارد:

۱-کسی آن را به شما خبر می دهد که او را دروغگویی نمی دانید و متّهم به گزافه گویی نیست در این صورت تنها با شنیدن خبر دلتان آرام می گیرد و به صحّت آن مطمئن می شوید این همان ایمان تقلیدی است.ایمان عوام چنین است، زیرا اینان وقتی به سنّ تشخیص(خوب و بد)رسیده اند از پدران و مادرانشان وجود خدا و علم و اراده و قدرت خدا و دیگر صفاتش و بعثت پیامبر و بر حق بودن او و هر چه آورده،شنیده اند و همان طور که شنیده اند پذیرفته و بر آن پایدار مانده و اطمینان پیدا کرده اند و خلاف گفته های آنان به دلشان خطور نکرده چون به پدران و مادران و معلّمانشان حسن ظنّ داشته اند.این ایمان سبب نجات در آخرت است.دارندگان این ایمان نخستین درجات اصحاب الیمین را دارند و جزء مقرّبان نیستند چون کشف و بینش ندارند و سینه شان به نور یقین گشاده نشده است؛زیرا در آنچه انسان از یک فرد یا افراد در امور اعتقادی می شنود امکان اشتباه می رود دل یهود و نصارا نیز به آنچه از پدر و مادرهایشان شنیده اند مطمئن است،جز این که به اعتقاد خطای آنها معتقد شده اند چون پدر مادرها عقاید اشتباه را به فرزندانشان القا کرده اند و مسلمانان به حق معتقدند

۱- (۵۵) انعام/۱۲۵:آن کس را که خدا بخواهد هدایت کند سینه اش را برای(پذیرش)اسلام گشاده می کند.
۲- (۵۶) زمر/۲۲:آیا کسی که خدا سینه اش را برای اسلام گشاده کرده و بر فراز مرکبی از نور الهی قرار گرفته است.

نه آن که آگاهی داشته باشند بر دین بلکه کلمهٔ حق به آنها القا شده است.

۲-درجهٔ دوّم این که سخن و صدای زید را در خانه از پشت دیوار بشنوید و به این وسیله استدلال کنید که زید در خانه است.این تصدیق و ایمان و یقین به بودن زید در خانه قوی تر از صرف شنیدن خبر(مرحلهٔ اول)است،زیرا وقتی به شما بگویند که زید در خانه است سپس صدایش را بشنوید بر یقین شما افزوده می شود،چون صدا دلالت بر شکل و صورت مشخص می کند در نزد کسی که صدا را می شنود،در حالی که صورت را دیده باشد،پس قلبش حکم می کند که این صدا صدای آن شخص است،این ایمان با دلیل همراه است.در عین حال احتمال خطا نیز در آن می رود،چون گاهی صدای افراد به هم شبیه است(ممکن است صدایی شبیه به صدای زید باشد)و گاه ممکن است کسی خود را به زحمت اندازد و صدای زید را تقلید کند.امّا این احتمال کمتر به دل شنونده خطور می کند چون جای متّهم ساختن افراد نیست و هدفی در این تقلید فرض نمی شود.

۳-مرحلهٔ سوّم آن است که وارد خانه شوی و با چشمت او را ببینی،این شناخت شناخت حقیقی و شهود یقینی است.این شناخت شبیه شناخت مقرّبان و صدّیقان است،چون ایمان آنها بر اساس مشاهده است.در نتیجه ایمان عوام و متکلمان نیز در ایمان آنان موجود و نهفته است.بنابراین به علت داشتن درجه ای که با وجود آن درجه(شهود یقینی)امکان اشتباه محال است،نسبت به گروه اوّل و دوّم امتیاز بیشتری دارند.گروه سوم خود از لحاظ میزان دانش و درجات کشف با یکدیگر متفاوتند.مثال برای درجات این است که زید را در خانه از نزدیک و در صحن خانه در هنگام تابش خورشید ببینی در نتیجه ادراکت نسبت به او کامل می شود،نوع دیگر آن که او را در خانه یا از دور یا در شب هنگام ادراک کنی و صورتش برایت مجسّم شود به گونه ای که یقین کنی خود اوست ولی ریزه کاریهای صورتش به طور دقیق در نفست مجسّم نشود،نظیر این تفاوتهای ادراکی در مشاهدهٔ امور الهی و معنوی نیز وجود دارد،امّا اندازهٔ دانشها به این است که یک بازدیدکننده در خانه زید عمرو،و بکر و دیگران را نیز

می بینـد،ولی بازدیدکننـده دیگر جز زیـد را نمی بینـد.بنابراین شـناخت شـخص اوّل نـاگزیر بـا زیـادی دانسـته هایش زیاد می شود.حال قلب نسبت به علوم نیز چنین است.

توضیح حالت دل

(۱)نسـبت به اقسام علوم عقلی،دینی،دنیوی و اخروی قلب همان طور که پیش از این بیان شـد بر حسب طبیعتش آمادۀ پـذیرش حقیقت دانشـهاست،لیکن علومی که در آن وارد می شود به دو قسم عقلی و شـرعی تقسیم می شود.علوم عقلی نیز به ضروری و اکتسـابی تقسـیم می گردد و علوم اکتسـابی به دنیوی و اخروی منقسم می شود.مقصود مـا از علوم عقلی آن علومی است که غریزۀ عقل به آن حکم می کند و از تقلید و شنیدن گرفته نمی شود و این علوم به بدیهی و اکتسابی تقسیم می شود.بدیهی آن است که عقـل نمی دانـد از کجـا و چگونه به دست آمـده است،ماننـد آگاهی انسان به این که یک شـخص در یک حال نمی توانـد در دو جا باشـد،و یک شـیء نمی توانـد هم حادث باشـد و هم قـدیم هم موجود باشـد و هم معلوم.انسان این علوم را از آغاز کودکی در فطرت خود می یابـد و نمی داند کی و از کجا برایش حاصل شده است مقصود آن است که عامل مسـتقیمی برای این علوم نمی شناسد وگرنه بر او پوشیده نیست که خدا آن آگاهیها را در وجود او آفریده است.

امّا اکتسابی آن علمی است که با آموختن و استدلال به دست می آید و گاه به هر دو قسم،عقل گویند.

علی(علیه السلام)می فرماید:

رأیت العقل عقلین فمطبوع و مسموع

و لا ینفع مسموع إذا لم یک مطبوع

کما لا تنفع الشّمس وضوء العین ممنوع (۱)

ص:۴۶

۱- (۵۷) من به دو نوع عقـل معتقـدم عقـل طـبیعی و عقـل شـنیدنی(اکتسـابی).عقـل شـنیدنی سودمنـد نیست اگر عقـل طبیعی نباشد.چنان که نور خورشید سودی(برای دیدن)ندارد در صورتی که چشم بی فروغ و نابینا باشد.

مقصود پیامبر(صلی الله علیه و آله)از گفتار خود:«خدا آفریده ای نیافریده که در نزد او از عقل گرامی تر باشد» (۱)همان عقل طبیعی است و مقصود آن حضرت از گفتاری که به علی(علیه السلام)فرمود:«هرگاه مردم با خوبیهای گوناگون به خدای متعال نزدیک شوند تو با عقلت به خدا تقرّب بجوی» (۲)عقل اکتسابی است.

هرگاه تقرّب به خدا با عقل طبیعی و با علوم بدیهی ممکن نشود،با عقل اکتسابی میسّر گردد،لیکن شخصیّتی چون علی(علیه السلام)می تواند با به کارگیری عقل در به دست آوردن علومی که موجب قرب به خدا می شود به خدا تقرّب جوید.قلب به منزلهٔ چشم و غریزهٔ عقل در آن به منزلهٔ نیروی بینایی در چشم است.نیروی دیدن لطیفه ای است که در نابینا نیست و در بینا هست،اگرچه چشم را ببندد یا شب تاریک او را فرا گیرد.علمی که در قلب حاصل می شود به منزلهٔ نیروی ادراک بینایی است،یعنی دل عین اشیا را می بیند،پنهان ماندن علوم از چشم عقل در مدت کودکی تا سنین تشخیص یا بلوغ شبیه پنهان ماندن اشیا تا زمان طلوع آفتاب و تابش نور آن بر دیدنیهاست،و قلمی که خدا با آن دانشها را بر صفحهٔ دلها می نگارد به منزله قرص خورشید است،از این رو،علم در قلب کودک پیش از ممیّز شدن حاصل نمی شود چرا که صفحهٔ دلش هنوز آمادهٔ پذیرش نقش دانش نیست،و قلم آفریده ای است از آفریدگان خدای متعال می فرماید: عَلَّمَ بِالْقَلَمِ عَلَّمَ الْإِنْسانَ ما لَمْ يَعْلَمْ . (۳)قلم خدا به قلم آفریدگانش شباهت ندارد، چنان که صفت او به صفت آفریدگانش شبیه نیست.بنابراین قلم خداوند از نی و چوب نیست چنان که ذات او از جنس جوهر و عرض نمی باشد.پس از این جهات یاد شده میان بینش بون و بینش درون موازنه ای صحیح برقرار است جز

۱- (۵۸) قال(صلی الله علیه و آله):این حدیث پیش از این نقل شد و ترمذی آن را در نوادر الاصول به اسنادی ضعیف روایت کرده است.

۲- (۵۹) به رسالهٔ معراجیّهٔ ابن سینا،ص ۱۵ رجوع کنید و پیش از این هم در جلد اول همین کتاب نقل شد.

۳- (۶۰) علق/۴-۵:خدا به وسیلهٔ قلم آموخت و به انسان آنچه را نمی دانست تعلیم داد.

این که از نظر شرافت مناسبتی میان آن دو نیست،زیرا بینش درونی همان چشم نفس است که همان لطیفهٔ یاد شده(ربّانی)است و به منزلهٔ سوار کار است و بدن همانند اسب است و نابینایی سوار کار برای وی از نابینایی اسب زیانبارتر می باشد بلکه میان آن دو زیان مناسبتی وجود ندارد و برای موازنهٔ بینش درونی با بینایی ظاهری است که خدا ادراک دل را دیدن نامیده و فرموده است: ما كَذَبَ الْفُؤادُ ما رَأى (۱)و همچنین گفتار خداوند: وَ كَذٰلِكَ نُرِی إِبْراهِيمَ مَلَكُوتَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ . (۲)و این رؤیت و دیدن قصد دیدن ظاهری نکرده است چون این دیدن تنها مخصوص ابراهیم نیست تا به عنوان منّت نهادن ذکر شود از این رو ضدّ ادراک ابراهیم را کوری نامیده و فرموده است: فَإِنَّها لا تَعْمَى الْأَبْصارُ وَ لٰكِنْ تَعْمَى الْقُلُوبُ الَّتِی فِی الصُّدُورِ . (۳)و فرمود: وَ مَنْ كانَ فِی هٰذِهِ أَعْمى فَهُوَ فِی الْآخِرَةِ أَعْمى وَ أَضَلُّ سَبِيلًا . (۴)این بود توضیح علم عقلی.

امّا علوم دینی از پیروی کردن از پیامبران(علیه السلام)گرفته شده و کسب آن از راه فرا گرفتن قرآن و حدیث و درک معانی آنها پس از شنیدن حاصل می شود و کمال دل و سلامت آن از دردها و بیماریها بدان تحقّق می یابد.بنابراین علوم عقلی برای سلامت دل کافی نیست،اگر چه بدان نیاز است.چنان که عقل برای دوام عوامل تندرستی کافی نیست،بلکه باید خواص دواها و عقاقیر از راه آموختن از پزشکان شناخته شوند زیرا عقل به تنهایی به آن رهنمون نمی شود اگر چه پس از شنیدن،درک آن جز با عقل ممکن نیست.از این رو عقل از شنیدن و شنیدن از عقل بی نیاز نیست.پس آن کسی که تنها به تقلید دعوت می کند و بکلی عقل را کنار می زند نادان است و کسی که تنها به عقل اکتفا می کند و از

۱- (۶۱) نجم/۱۱:قلب او در آنچه دید هرگز دروغ نمی گفت.

۲- (۶۲) انعام/۷۵:این چنین ملکوت آسمانها و زمین را به ابراهیم نشان دادیم.

۳- (۶۳) حج/۴۶:چشمهای ظاهر نابینا نمی شود بلکه دلهایی که در سینه ها جای دارد بینایی را از دست می دهد.

۴- (۶۴) اسراء/۷۲:امّا آنها که در این جهان(از دیدن چهرهٔ حق)نابینا بودند در آنجا نیز نابینا هستند و گمراه تر.

انوار قرآن و سنّت بهره نمی گیرد فریب خورده است،بپرهیز که یکی از آن دو گروه باشی و میان هر دو اصل(عقل و نقل)جمع کن،زیرا علوم عقلی مانند غذاست و علوم شرعی مانند دوا و شخص بیمار هرگاه دارو نداشته باشد از غذا زیان می بیند.بیماریهای دل نیز چنین است و درمان آن جز با داروهایی که از دین گرفته می شود ممکن نیست.آن داروها تکالیف عبادی و اعمالی است که پیامبران(صلی الله علیه و آله)برای درمان دلها ترکیب کرده اند.بنابراین کسی که دل بیمار خود را با عبادتهای شرعی درمان نکند و به علوم عقلی اکتفا کند از آن زیان برد چنان که بیمار از غذا زیان می برد و پندار کسانی که علوم عقلی را مخالف با علوم شرعی قلمداد کرده و جمع بین آن دو را ناممکن دانسته اند پنداری است که از کوردلی نشأت گرفته است،و ما از کوردلی به خدا پناه می بریم.

بسا که در نظر این گوینده بعضی از علوم شرعی با بعض دیگر تناقض داشته و نتوانسته است میان آنها جمع کند و پنداشته است که با دین تناقض دارد،پس بدان سبب سرگردان مانده و همانند مویی که از خمیر جدا می شود از دین جدا شده است.علّتش این است که ناتوانی اش او را بدین توهّم واداشته که در دین نقصانی هست و دور است که در دین نقصی باشد،و مثل او همانند نابینایی است که وارد خانه ای شود و بر اثر برخورد با ظرفهای خانه بلغزد و بگوید:چرا این ظرفها در سر راه گذاشته شده چرا آنها را در جای خود ننهاده اند؟پس به او بگویند:ظرفها در جای خودش است این تویی که به سبب نابینایی از راه راست نمی روی،و از تو شگفت است که لغزشت را به نابینایی خود حواله نمی دهی و به کوتاهی دیگری نسبت می دهی.علوم دینی به علوم عقلی چنین نسبتی دارد.

امّا علوم عقلی به دنیوی و اخروی تقسیم می شود:علوم عقلی دنیوی مانند پزشکی،حساب و هندسه،ستاره شناسی و دیگر صنعتها و حرفه ها.علوم اخروی مانند علم به حالات قلب و آفتهای اعمال،علم به خدای متعال و صفات و افعالش

چنانکه در کتاب علم به تفصیل بیان کردیم،این دو علم(دنیوی و اخروی)با هم در تضادّ هستند به این معنی که غالبا هر کس به یکی از آن دو توجه کند و به ژرفنگری بپردازد از دیگری باز می ماند.از این رو علی(علیه السلام)برای دنیا و آخرت سه مثال زده و فرموده است:«دنیا و آخرت مانند دو کفّۀ ترازویند،مانند خاور و باخترند،مانند دو هوویند که چون یکی را خشنودی سازی دیگری را خشمگین کرده ای». (۱)به همین دلیل می بینی کسانی که در کارهای دنیا و در علوم پزشکی و حساب و هندسه فلسفه هوشیارند بیشتر آنان نسبت به کارهای آخرت نادانند و برعکس،زیرا قوّۀ عقل غالبا برای این دو علم کافی نیست و یکی از آن دو مانع از کامل شدن دیگری است.لذا پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«بیشتر اهل بهشت ساده لوحانند» (۲)یعنی کسانی که در کارهای دنیا ابله و کودن هستند.

یکی از پیشینیان گوید:ما با گروهی برخورد کردیم که اگر شما آنها را می دیدید می گفتید دیوانه اند،و اگر آنان شما را می دیدند می گفتند:شیطانید.

پس هر گاه کار شگفت آوری از کارهای دینی را که هوشمندان دیگر علوم منکر آن شده اند شنیدی،انکارشان موجب انزجارت از قبول آن نشود،زیرا محال است رهرو راه خاور به آنچه در باختر است دست یابد.کار دنیا و آخرت نیز چنین است.از این رو خدای متعال فرمود: إِنَّ الَّذِينَ لا يَرْجُونَ لِقاءَنا وَ رَضُوا بِالْحَياةِ الدُّنْيا وَ اطْمَأَنُّوا بِها (۳)و فرمود: يَعْلَمُونَ ظاهِراً مِنَ الْحَياةِ الدُّنْيا وَ هُمْ عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ غافِلُونَ

۱- (۶۵) در نهج البلاغه بابهای حکم به شمارۀ ۱۰۳،آمده است:انّ الدّنیا و الآخره عدوان متفاوتان و سبیلان مختلفان:فمن أحبّ الدنیا و تولّاها ابغض الآخره و عاداها،و هما بمنزله المشرق و المغرب و ماش بینهما،کلّما قرب من واحد بعد من الآخر و هما ضرّتان،دنیا و آخرت دو دشمن متفاوت و دو راه مختلف اند،هر که دل به جهان بست و آن را خواست با آخرت کینه ورزید و با آن دشمنی کرد،این دو همانند مشرق و مغرب اند و آن کس که میان این دو راه می رود هر چه به یکی نزدیک شود از دیگری دور می گردد و آن دو همانند دو هوو هستند(دو زن در کابین یک شوهر).

۲- (۶۶) این حدیث را بزار از انس به سندی ضعیف روایت کرده چنان که در الجامع الصغیر آمده است.

۳- (۶۷) یونس/۷:آنها که امید لقای ما(و رستاخیز)را ندارند،و به زندگی دنیا خشنود شدند و بر آن تکیه کردند.

. (۱)و فرمود: فَأَعْرِضْ عَنْ مَنْ تَوَلّی عَنْ ذِکْرِنا وَ لَمْ یُرِدْ إِلاَّ الْحَیاهَ الدُّنْیا ذلِکَ مَبْلَغُهُمْ مِنَ الْعِلْم. (۲)پس جمع میان بینش کامل در مصالح دنیا و دین ممکن نمی شود مگر برای کسانی که خدا تدبیر دنیا و آخرت بندگانش را در وجود آنها قرار داده است آنان پیامبرانند که به وسیله روح القدس تأیید می شوند و از نیروی الهی کمک می گیرند.از این رو دلهایشان گنجایش تمام کارها(دنیا و آخرت)را دارد،امّا دلهای دیگر مردم هرگاه به کاری مشغول شود از کار دیگر باز می ماند و نمی تواند در آن به کمال برسد.

تفاوت میان الهام و فراگرفتن دانش

(۱)و فرق میان راه آنها که در کشف حق می کوشند و راه آنها که در پی کسب می روند باید دانست دانشهایی که ضروری نیست و گهگاه در دل پدید می آید، پدید آمدنش گوناگون است یک بار بر دل هجوم می آورد گویی از جایی نامعلوم در دل افتاده و یک باز از راه استدلال و فرا گرفتن به دست می آید،اوّلی را الهام و دوّمی را آزمودن و تأمل می نامند.پس آنچه بدون چاره جویی و تلاش بنده در دل قرار می گیرد دو قسم است:یکی آن که بنده نمی داند چگونه و از کجا حاصل شده است،دیگر آن که بر سببی که آن علم از آن به دست آمده مطّلع می شود و آن با مشاهدهٔ فرشته ای است که دانش را در دل می افکند.نوع اول الهام و به دل گذشتن نامیده می شود و نوع دوّم وحی نام دارد.وحی ویژهٔ پیامبران است و الهام ویژهٔ اولیا و برگزیدگان،و نوع قبل-که از راه استدلال به دست می آید ویژه دانشمندان است.

حقیقت مطلب در این مورد آن است که قلب آماده است تا تمام حقیقت اشیا

۱- (۶۸) روم/۷:آنها تنها ظاهری از زندگی دنیا را می دانند و از آخرت بی خبرند.

۲- (۶۹) نجم/۲۹-۳۰:حال که چنین است از این ها که از ذکر ما روی گردانند و جز زندگی مادی دنیا را نمی طلبند اعراض کن این آخرین حدّ آگاهی آنهاست.

در آن تجلّی کند و تنها مانع میان دل و حقایق اشیا عوامل پنجگانه ای است که پیش از این یاد شد.عوامل پنجگانه،مانند پردۀ آویخته ای است که میان آئینۀ دل و لوح محفوظ که تمام مقدّرات الهی تا روز رستاخیز در آن ثبت شده است،مانع ایجاد می کند تابش حقیقت دانشها از آئینۀ لوح محفوظ به آئینۀ دل شبیه انعکاس صورتی از آئینه ای در آئینۀ مقابل آن است و پرده و مانع میان دو آئینه گاه با دست کنار زده می شود و گاه با وزیدن بادی است که آن را حرکت می دهد.

همچنین گاهی نسیم الطاف(الهی)می وزد و پرده ها را از مقابل چشم دل کنار می زند.پس بعضی از نوشته های لوح محفوظ در آن می تابد.این حالت گاه در عالم خواب است که در نتیجۀ آن آینده بر شخص آشکار می شود و با مرگ پرده ها بکلّی برطرف می گردد و گاه در بیداری نیز با عنایت نهانی خدای متعال پرده کنار می رود و از پشت پردۀ غیب بخشی از علوم شگفت آور مانند برق درخشان در دل می تابد و گاه تا حدودی پیاپی می تابد و خیلی کم اتّفاق می افتد که این حالت زیاد دوام یابد.پس الهام با به دست آوردن علم در خود علم و محلّ و سببش تفاوتی ندارد ولی از نظر برطرف شدن حجاب این تفاوت را دارد که الهام در اختیار بنده نیست،وحی با الهام فرقی ندارد.تنها تفاوت در وحی دیدن فرشته ای است که به شخص آگاهی می دهد،زیرا به وسیله فرشتگان است که دانشها در دل ما پدید می آید و خدای متعال در این آیه بدان فرموده است: وَ ما کانَ لِبَشَرٍ أَنْ یُکَلِّمَهُ اللّهُ إِلاّ وَحْیاً أَوْ مِنْ وَراءِ حِجابٍ أَوْ یُرْسِلَ رَسُولاً فَیُوحِیَ بِإِذْنِهِ ما یَشاءُ. . (۱)

حال که از این مطالب آگاه شدید توجه داشته باشید که مجاهدان،به علوم الهامی تمایل دارند نه آموختنی.از این رو بر آموختن دانش و به دست آوردن کتب مصنّفان و بحث گفتگوها و دلیلهای یاد شده حریص نیستند،بلکه می گویند:راه(رسیدن به دانش)آن است که در زدودن صفات نکوهیده از دل

۱- (۷۰) شورا/۵۱:شایستۀ هیچ انسانی نیست که خدا با او سخن بگوید،مگر از طریق وحی،یا از ورای حجاب،یا رسولی می فرستد و به فرمان او آنچه را بخواهد وحی می کند.

بکوشیم و تمام وابستگیها را قطع کنیم و با تمام کوشش به خدای متعال رو بیاوریم.هرگاه این حالت به دست آید خدای متعال سرپرست دل بنده می شود و آن را به انوار دانش منوّر می سازد،رحمت الهی سرازیر دل می شود و نور بر آن می تابد،سینهٔ وی باز و راز ملکوت بر او آشکار می شود،حجاب عزّت با عنایت حق از چهرهٔ دل کنار می رود و حقیقت امور الهی در آن می تابد پس تنها وظیفهٔ مرید آن است که برای تصفیهٔ دل آماده باشد و صادقانه بکوشد و کاملا تشنهٔ آن باشد و همواره در انتظار به سر برد تا از درهای رحمت الهی که بر او گشوده می شود بهره بگیرد،چرا که بر پیامبران و اولیای خدا واقعیّتها آشکار می شود و نور دانش بر سینه هایشان می تابد بی آن که از کتابی بیاموزند،بلکه با زهدورزی در دنیا و بر حذر داشتن و دور ساختن دل از دلبستگیها و سرگرمیهای آن با تلاش هر چه تمام تر به خدا روی آوردن،به دانش رسیده اند«پس هر که با خدا باشد خدا با اوست» انبیا و اولیا راه توّجه به خدا را در این دانسته اند که انسان اوّلا بکلّی دلبستگیهای دنیا را قطع و دل را از آن تهی سازد و از زن و فرزند و ثروت و میهن و کار و پست و مقام صرفنظر کند،بلکه دلش بگونه ای شود که بود و نبود همه چیز برایش یکسان باشد.آنگاه در گوشه ای خلوت گزیند و به واجبات و فرائض یومیه بسنده کند و دل آسوده بنشیند و تمام همتش در یاد خدا جمع باشد،نه آن که فکرش را در خواندن قرآن و تفکّر در تفسیر و کتابهای حدیث و جز آن پراکنده سازد،بلکه سعی کند که جز یاد خدا چیزی به دلش خطور نکند و پس از نشستن در خلوت همواره و با توّجه کامل و حضور قلب اللّه اللّه بگوید تا به حالتی برسد که بدون حرکت دادن زبان احساس کند گویی اللّه بر زبانش جاری است.سپس در همان حالت بماند تا اثر آن از زبان محو شود و قلبش بر ذکر اللّه مواظبت کند،آنگاه مراقب باشد تا صورت لفظی اللّه و حروف و شکل کلمه از دل نیز محو گردد و فقط معنای اللّه در قلبش حاضر باشد گویی که آن معنا همراه دل است و از آن جدا شدنی نیست.انسان تا رسیدن به این مرحله و

ادامه دادن آن با دفع کردن وسوسه های شیطانی مختار است ولی در جلب رحمت خدا به خود اختیاری ندارد بلکه با کارهای خود در معرض نسیم رحمت حق قرار می گیرد و تنها کار او این است که منتظر بماند تا خدا درهای رحمتی را که بر روی انبیا و اولیا از این راه می گشاید بر او نیز بگشاید.در این هنگام است که اگر اراده اش صادق و همّتش خالص باشد و به خوبی از خویشتن مواظبت کند و تمایلات او را به خود جذب نکند و به دلبستگیهای دنیا سرگرم نشود انوار الهی بر قلبش می تابد این تابش در آغاز همانند برق جهنده است که ثبات ندارد سپس تکرار می شود و گاه دیرتر می درخشد و اگر برگردد ثابت می ماند و گاه حالت جهش دارد،و در صورت ثبات هم گاه ثبات آن اندک است و گاه طول می کشد،گاه نظایر آن پیاپی بیاید و گاه به یک فنّ اکتفا کند.درجات دوستان خدا در این راه بی شمار است همان طور که تفاوتهای آنها در آفرینش و اخلاق بی شمار است و این راه به جلا و صفا و پاکی دل باز می گردد،پس از آن تنها آمادگی و انتظار می خواهد.

اهل نظر و اعتبار وجود این راه و امکان آن را منکر نشده اند امّا معتقدند که این راه به ندرت انسان را به مقصد می رساند زیرا این حالتی است که بیشتر انبیا و اولیا داشته اند آنها این راه را دشوار دانسته و به نتیجه رسیدنش را کند توصیف کرده و جمع شدن شروط آن را بعید شمرده اند.به اعتقاد آنها از بین بردن دلبستگیها تا این اندازه دشوار است،و اگر هم میّسر شود ثابت ماندنش بسیار بعید است،زیرا کمترین وسوسه ای دل را پریشان می سازد.پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله) فرمود:«دل مؤمن بیشتر از دیگ جوشان زیر و رو می شود» (۱)و آن حضرت فرمود:«دل مؤمن میان دو انگشت از انگشتان قدرت خداوند است و هرطور بخواهد زیر و رو می کند». (۲)بعلاوه در اثنای این مبارزهٔ نفسانی گاه مزاج به

۱- (۷۱) این حدیث را احمد در مسند،ج ۶،ص ۴ از حدیث مقداد بن اسود روایت کرده است.

۲- (۷۲) این حدیث را حاکم در مستدرک ج ۱،ص ۵۲۵ و ج ۴،ص ۳۲۱ روایت کرده و در آن چنین شروع می شود:«ما من قلب الاّ تا آخر حدیث».

فساد می گرایـد و عقـل تباه و بـدن بیمار می شود و در صورتی که نفس جلوتر به وسـیله علوم حقیقی تمرین نکنـد و مهـذّب نشود،خیالهای فاسد در دل ریشه می دواند و مدّت زیادی نفس به آنها آرامش می یابد تا برطرف شود و بی آن که در تمرین توفیقی حاصل کند عمر می گذرد.چه بسا مجاهدانی که این راه را پیمودند سپس بیست سال در یک خیال باقی ماندند،و اگر از پیش در دانش استوار می شدند علت اشتباه بودن آن خیال بی درنگ بر آنها روشن می شد.

بنابراین سرگرم شدن از راه تحصیل علم مطمئن تر و نزدیکتر به هدف خواهد بود.این مجاهدان پنداشته اند که پیمودن این راه شبیه آن است که انسان آموختن علم فقه را ترک کنـد،و گفته انـد که پیامبر(صـلی الله علیه و آله)فقه نیاموخت بلکه به کمک وحی و الهام فقیه شـد،بی آن که درس بخوانـد و می گویند:بسا که ما نیز با ریاضت به مقام فقاهت برسـیم.ولی هر کس چنین پنـدارد به خود سـتم روا داشـته و عمرش را تبـاه کرده بلکه هماننـد کسـی است که به امیـد دستیـابی به گنـج راه کسب را رها سـاخته است.البته چنین تصـادفی ممکن ولی بسـیار بعیـد است.در این مورد هم چنین است،از این رو گفته انـد:ناگزیر آنچه را علما به دست آورده انـد ابتـدا بایـد به دست بیاورد و گفتار آنان را دریابد آنگاه مانعی ندارد که انتظار بکشد تا آنچه بر دیگر علما کشف شده بر او نیز کشف شود و امید است پس از آن به وسیله مجاهدت حالت کشف برایش حاصل شود.

توضیح تفاوت میان دو مقام با مثالی حسّی

(۱)بایـد دانسـت شـگفتیهای دل از دریـافته هـای حـواس بیرون اسـت،زیرا دل نیز از دریـافت حسّ بیرون اسـت و آنچـه با حواس(ظـاهری)درک نشود فهم از درک آن عـاجز بمانـد جز با مثالی محسوس به ادراک در نیایـد.ما این مطلب را با دو مثال توضـیح می دهیم تا افرادی که درکشان ضـعیف است درک کنند یکی آن که حوضی را در زمین فرض می کنیم که آب می تواند از بالای آن به وسیله نهرها در آن سرازیر شود و نیز می توان از کف حوض خاک برداری کرد تا به

آب زلال برسد و آب از پایین حوض بجوشد و این آب،صاف تر و بادوام تر و احیانا فراوان تر باشد.در این مثال قلب مانند حوض و علم مانند آب و حواس پنجگانه مانند نهرها(ی بالای حوض)فرض شده است و ممکن است دانشها به وسیله نهرهای حواس و عبرت گیری از مشاهدات بر قلب فروریزد تا پر از علم شود،زیرا ممکن است با خلوت و گوشه گیری و بستن چشم،این نهرها مسدود شوند و با برطرف ساختن موانع از قلب به تطهیر ژرفای آن پرداخت تا چشمۀ دانش از درون آن بجوشد.

اگر کسی اشکال کند:در حالی که دل از دانش تهی است چگونه دانش از خود قلب می جوشد؟باید بداند که این از شگفتیهای اسرار دل است و ذکر آن در علم معامله روا نیست و آن مقدار که ذکرش جائز است این است که حقیقت اشیا در لوح محفوظ بلکه در دلهای فرشتگان مقرّب نوشته شده است همان طور که مهندس نقشۀ ساختمان را در کاغذی ترسیم می کند و بر طبق آن ساختمان را در خارج می سازد،آفرینندۀ آسمانها و زمین نقشۀ جهان را از اوّل تا آخر در لوح محفوظ نوشته و بر طبق آن ایجاد فرموده است و آن جهانی که شکلش موجود شده است در حواس و خیال(انسان)شکل دیگری دارد،زیرا کسی که به آسمان و زمین می نگرد سپس چشمش را می بندد در خیال خود شکل آنها را می بیند گویی به آنها می نگرد و اگر آسمان و زمین نابود شود و این انسان بماند شکل آسمان و زمین را در نفس خود می یابد به طوری که گویی می بیند و به آنها می نگرد.آنگاه از عالم خیال او اثری به قلب می رسد و حقیقت اشیایی که در حسّ و خیال یافت شده در قلب ظاهر می شود.پس جهانی که در قلب ظاهر می شود با جهانی که در خیال است مطابق است و جهانی که در خیال ظاهر است با جهان موجود در خارج از قلب و خیال انسان مطابق است و نیز جهان موجود (در خارج)با آن نقشۀ اصلی که در لوح محفوظ وجود دارد یکی است.

جهان از نظر وجود چهار درجه دارد:۱-وجود در لوح محفوظ که بر وجود جسمانی آن برتری دارد ۲-وجود حقیقی که در رتبۀ پس از لوح محفوظ است

۳-وجود خیالی یعنی صورت جهان در خیال که بعد از وجود حقیقی است ۴-وجود عقلی یعنی وجود صورت جهان در عقل پس از وجود خیالی است.

بعضی از وجودهای یاد شده روحانی و برخی جسمانی است،و روحانیّت بعضی از وجودهای روحانی از بعضی دیگر بیشتر است.و این لطفی نشأت گرفته از حکمت الهی است که حدقهٔ چشم تو را با حجمی اندک بگونه ای قرار داده که شکل جهان و آسمانها و زمین با گستردگی اطراف آنها در عدسی آن می افتد سپس از وجود حسّی گذشته در خیال ظاهر می شود،آنگاه در قلب،زیرا همواره چیزهایی را درک می کنی که به تو می رسد.پس اگر برای تمام جهان نمونه ای در وجودت قرار ندهد از آنچه جدا از وجود توست آگاه نمی شوی.پاک و منزه است خدایی که این شگفتیها را در دلها و دیده ها تدبیر کرده و دلها و دیده ها از درک آن نابیناست،تا آنجا که دلهای بیشتر مردم از نفس و شگفتیهای آن بی خبر است.اینک به مقصود خود باز می گردیم.

می گوییم:قلب،حقیقت جهان و صورت آن را یک بار از حواس می گیرد و یک بار از لوح محفوظ،چنان که چشم یک بار صورت خورشید را با نگاه به آن می بیند و یک بار به آب زلال مقابل خورشید که عکس خورشید در آن افتاده نگاه می کند و خورشید را می بیند.پس هرگاه حجاب میان قلب و لوح محفوظ برطرف شود اشیا را در لوح می بیند و دانش از لوح به سوی او می جوشد در این صورت است که از حواس ظاهری بی نیاز می شود نظیر جوشیدن آب از عمق زمین که در مثال حوض گذشت،و هرگاه به خیالاتی روی بیاورد که از محسوسات حاصل می شود،آن خیالات مانع می شوند که روح محفوظ را ببیند.

چنان که هرگاه آب از نهرها در حوض جمع شود مانع می شود که آب از عمق زمین بجوشد،و کسی که صورت خورشید را در آب می بیند خود خورشید را نمی بیند.بنابراین قلب دو در دارد:یک در به عالم ملکوت یعنی لوح محفوظ و عالم فرشتگان باز است و یک در به حواس پنجگانه باز است که به عالم طبیعت وابسته است و عالم طبیعت بگونه ای عالم ملکوت و لوح محفوظ را نشان می دهد.

امّا باز شدن در قلب با دریافت از حواس آشکار است و بر کسی پوشیده نیست؛ و امّا باز شدن در درونی قلب به عالم ملکوت و دیدن لوح محفوظ با دقّت در شگفتیهای خواب و آگاه شدن قلب در خواب از رویدادهای آینده یا گذشته بی آن که از طریق حواس دریافت کرده باشد میّسر است،و مسلم است که این در تنها بر روی کسانی گشوده می شود که منحصرا به ذکر خدا بپردازند.

پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«مفردون گوی سبقت ربودند.عرض شد:ای رسول خدا آنها کیانند؟فرمود:کسانی که در ذکر خدای متعال حریصند و یاد خدا گناهانشان را می ریزد و سبکبار وارد قیامت می شوند آنگاه حضرت در توصیف آنها به نقل از خدای متعال فرمود:به آنها روی می آورم آیا هیچ کس می داند به کسی که روی می آورم چه چیزی می خواهم بدهم،آنگاه خداوند فرمود:

نخستین چیزی که به آنها می دهم این است که از نور خودم در دلهایشان می افکنم پس از من خبر می دهند چنان که من از آنها خبر می دهم». (۱)محلّ ورود این دانشها همان در درونی قلب است،در این صورت فرق بین علوم انبیا و اولیا(علیه السلام) و علوم حکما و علما همین است،به این معنی که علوم انبیا و اولیا از درون دل و از همان دری می آید که به عالم ملکوت باز است،و علم حکما و علما از درهای حواس ظاهری می آید که به عالم طبیعت باز است.شگفتیهای دل و حرکت آن میان دو عالم غیب و شهود(ملک و ملکوت)در علم معامله قابل کنجکاوی و بررسی نیست.این بود مثالی که تو را از تفاوت میان محل ورود دو دانش آگاه می کند.

مثال دوم از تفاوت میان دو عمل اولیا و علما تو را آگاه می سازد.علما کار می کنند که خود علوم را به دست آورده و در قلب جای دهند،و اولیا کار می کنند که دل را جلا دهند و آن را فقط پاک کنند و صیقل دهند.نقل

۱- (۷۳) این حدیث را ترمذی و حاکم با کمی اختلاف از ابو هریره و طبرانی در الکبیر از ابو دردا به سندی صحیح روایت کرده اند چنانکه در الجامع الصغیر آمده است و بیهقی در الشعب به سندی ضعیف روایت کرده چنان که در المغنی است.

کرده اند که چینیان و رومیان در برابر یکی از شاهان به زیبایی صنعت نقاشی افتخار کردند.شاه تصمیم گرفت که ایوانی را در اختیارشان قرار دهد تا یک طرف ایوان را چینیها و طرف دیگرش را رومیها نقاشی کنند و میان دو گروه نقّاش پرده ای آویخت که هر گروهی از کار گروه دیگر آگاه نشود.هر دو گروه مشغول کار شدند رومیان رنگهای بی شمار و کمیاب فراهم آوردند و چینیان بدون رنگ و دست خالی وارد ایوان شدند و آن سمت از ایوان را که می بایست نقاشی کنند صیقل و جلا دادند.چون رومیان از نقاشی فراغت یافتند چینیها نیز ادّعا کردند که کار را به پایان رسانده اند.شاه از گفته آنها به شگفت آمد که چگونه با نداشتن گنگ کار را تمام کرده اند.گفته شد:چگونه با نداشتن رنگ نقاشی را تمام کرده اید؟گفتند:از ما چه می خواهید پرده را بردارید.پرده را برداشتند دیدند در آن طرف از ایوان که آنها کار می کردند نقاشیهای زیبای رومیان تابیده و درخشش و روشنی آن بیشتر از طرف رومیان است،زیرا طرف مربوط به آنها بر اثر جلای فراوان همانند آینه شده بود.و به سبب همین جلای فراوان،طرف چینیها از زیبایی بیشتری برخوردار بود. (۱)

ص:۵۹

۱- (۷۴) این داستان را مولوی در مثنوی خود به نظم کشیده و به جای رومی،چینی و به جای چینی رومی گذاشته و گفته است: اهل چین و روم در بحث آمدند رومیان در علم واقف تر بدند چینیان گفتند یک خانه به ما خاص بسپارید و یک آن شما بود دو خانه مقابل در بدر آن یکی چینی ستد رومی دگر چینیان صد رنگ از شه خواستند پس خزینه باز کرد آن ارجمند هر صباحی از خزینه رنگها چینیان را راتبه بود و عطا رومیان گفتند نی نقش و نه رنگ در خور آید کار را جز دفع زنگ در فروبستند و صیقل می زدند همچو گردون ساده و صافی شدند چینیان چون از عمل فارغ شدند از پی شادی دهلها می زدند شه درآمد دید آنجا نقشها می ربود آن عقل را و فهم را بعد از آن آمد به سوی رومیان پرده را بالا کشیدند از میان عکس آن تصویر و آن کردارها زد بر این صافی شده دیوارها هر چه آنجا بود اینجا به نمود دیده را از دیده خانه می ربود

همچنین توجّه اولیا به پاکسازی و صیقل دادن دل است تا نور حق کاملا بر دل بتابد همانند کار چینیها(در مثال گذشته)و توجّه علما و حکما به گرد آوردن نقش و صورت علوم در دل معطوف است همانند کاری که رومیان کردند.به هر حال دل مؤمن نمی میرد و علم او در هنگام مرگ از بین نمی رود و صفای دل او به تیرگی مبدّل نمی شود،و به این مطلب داشته هر کس گفته است:خاک جایگاه ایمان(دل مؤمن)را از بین نمی برد و ایمان وسیله ای است که انسان را به خدای متعال نزدیک می کند اما آنچه آدمی از علم به دست آورده یا آنچه از صفا و آمادگی برای پذیرش خود علم تحصیل کرده او را از ایمان و معرفت بی نیاز نمی کند،از این رو هیچ کس جز با علم و معرفت به سعادت نمی رسد.

بعضی سعادتها شریف تر از بعضی است،چنان که بی نیازی فقط به ثروت است پس کسی که پول دارد ثروتمند است و کسی که گنجهای پر دارد نیز ثروتمند است.درجات خوشبختان بر حسب شناخت و ایمان آنها متفاوت است چنان که درجات ثروتمندان بر حسب کمی و زیادی مال تفاوت می کند،شناختها(ی مربوط به ذات حق)نور است و مؤمنان تنها با نور معرفت به دیدار حق می شتابند.

خدای متعال می فرماید: يَسْعى نُورُهُمْ بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَ بِأَيْمانِهِمْ (1)و در حديث آمده است«به بعضی از مؤمنان نوری همانند کوه و به بعضی نوری کوچکتر از آن داده می شود،تا آنجا که نفر آخر آنها مردی است که نوری به او داده می شود که به اندازه انگشت شست پای اوست.پس یک بار نور متجلّی و دیگر بار خاموش می شود هرگاه نور متجلّی شود مؤمن گام بر می دارد و راه می رود و چون خاموش شود می ایستد.عبور مؤمنان از صراط به اندازهٔ نور آنهاست.بعضی از آنها به یک چشم بر هم زدن می گذرند و بعضی مانند برق و بعضی چون ابر و برخی مانند سقوط ستاره و بعضی مانند دویدن اسب عبور می کنند و کسی که به

۱- (۷۵) حدید/۱۲:نور آنها(مردان و زنان مؤمن)پیش رو و در سمت راستشان بسرعت حرکت می کند.

اندازۀ انگشت شست پایش نور به وی عطا شده چهار دست و پا راه می رود، به طوری که یک دست او بر زمین می افتد و دست دیگرش را به جایی می گیرد؛ یک پایش بر زمین می افتد و پای دیگرش به جایی وابسته است و آتش به اطراف بدنش می رسد.حضرت فرمود:«پیوسته به آن حال هست تا رها شود-تا آخر حدیث». (۱)

پس با توجّه به این روایت تفاوت ایمان مردم آشکار می شود،بنابراین نور ایمان مردم عوام مانند نور چراغ،و نور برخی از آنها مانند شمع است،و نور ایمان صدّیقان مانند نور ماه و ستارگان است،و نور ایمان پیامبران همانند نور خورشید است،و همان طوری که در نور خورشید چهرۀ کرانه ها با همۀ گستردگیشان آشکار می شود و در نور چراغ تنها یک گوشۀ محدودی از خانه آشکار می شود،تفاوت شرح صدر به وسیلۀ معارف و آشکار شدن ملکوت و عالم فرشتگان با همۀ وسعتش برای دلهای عارفان نیز چنین است.

از این رو در حدیث آمده است:«گفته می شود:روز قیامت کسی که در دل او یک مثقال ایمان،نصف مثقال،یک چهارم مثقال و به اندازه یک دانه جو و ذرّه ای ایمان باشد از دوزخ بیرون آورده می شود» (۲)تمام این روایات تفاوت درجات ایمان را اعلام می دارد.زیرا این اندازه های ایمان مانع از ورود در دوزخ نیست و مفهوم آن این است که هر کس بیش از یک مثقال ایمان داشته باشد وارد دوزخ نمی شود و اگر هم وارد شود به اخراج آن فرمان داده شود.زیرا کسی که به اندازۀ سنگینی ذرّه ای ایمان در دل او باشد استحقاق ندارد که برای همیشه در دوزخ بماند اگر چه در آن داخل شود.

همچنین گفتار پیامبر(صلی الله علیه و آله):«چیزی نیست که از هزار عدد نظیر خودش

۱- (۷۶) اول این حدیث را حاکم در مستدرک،ج ۲،ص ۴۷۸ با کمی اختلاف و به سندی صحیح بر طبق شروط بخاری و مسلم،روایت کرده و نیز ابن ابی شیبه و ابن جریر و ابن منذر و ابن ابی حاتم و ابن مردویه نقل کرده اند چنان که در الدّر المنثور،ج ۶،ص ۱۷۲،آمده است.

۲- (۷۷) مسلم این حدیث را با کمی اختلاف لفظی در صحیح،ج ۲،ص ۱۱۷ روایت کرده است.

بهتر باشـد جز انسان یا شـخص مؤمن» (۱)، به برتری قلب خداشـناس بـا ایمـان است زیرا این قلب بهـتر از هزار قلب مردم عوام است.

خـدای متعـال فرمود: وَ أَنْتُمُ الْأَعْلَوْنَ إِنْ کُنْتُمْ مُؤْمِنِینَ. (۲)و این،برتری دادن مؤمنـان بر مسـلمانان است و مقصود از مؤمن،مؤمن آگـاه و عـارف است نه مـؤمنی که ایمـانش تقلیـدی باشـد،و فرمـود: یَرْفَعِ اللّهُ الَّذِینَ آمَنُوا مِنْکُمْ وَ الَّذِینَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجـاتٍ. (۳)مقصود خداونـد در اینجا از الّذین آمنوا کسانی هسـتند که ناآگاهانه خدا را تصدیق کرده اند و آنها را از کسانی که علم و آگـاهی داده شـده انـد جـدا کرده است.دلیـل مطلب این است که نام مؤمن روی مقلّد نهاده می شود اگر چه ایمانش از روی بینش و دانش نباشـد.ابن عبـاس وَ الَّذِینَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجاتٍ را تفسـیر کرده و گفته است:«خـدا عالم را هفتصـد درجه بالاتر از مؤمن بالا می برد که فاصلۀ میان هر درجه به اندازۀ فاصلۀ میان آسمان و زمین است».

پیـامبر(صـلی الله علیه و آله)فرمود:«برتری عـالم بر عابـد ماننـد برتری من بر پـایین درجه ترین مرد از یـاران من است». (۴)و در روایتی است«ماننـد برتری ماه بر دیگر سـتارگان است».و نیز فرمود:«بیشتر بهشتیان افراد ساده لوح هسـتند و درجات بلنـد از آن خردمندان است». (۵)با توجّه به این شواهـد تفاوت درجات بهشتیان بر حسب تفاوت دلها و معرفتهایشان روشن می شود از این رو روز قیامت روز بی بهرگی و غبن است،زیرا کسی که از رحمت خدا محروم شده سخت زیان

۱- (۷۸) این روایت را طبرانی در الکبیر از سلمان به سندی صحیح روایت کرده چنان که در الجامع الصغیر آمده است.

۲- (۷۹) آل عمران/۱۳۹:شما برترید اگر ایمان داشته باشید.

۳- (۸۰) مجادله/۱۱:خداوند آنها را که ایمان آورده اند و کسانی را که از علم بهره دارند درجات عظیمی می بخشد.

۴- (۸۱) ترمذی این حدیث را در سنن،ج ۱۰،ص ۱۵۸ روایت کرده و در ج ۱،(همین کتاب) ص ۱۶ گذشت.

۵- (۸۲) این روایت بدون این زیادتی در صفحات پیش گذشت.

برده است.و آن که مورد رحمت حق واقع شده در بالای درجهٔ خود درجات بالاتری می بیند و نگاهش به آن درجات مانند نگاه ثروتمندی است که ده درهم سرمایه دارد به ثروتمندی نگاه می کند که از خاور تا باختر زمین را مالك است و بر هریک از آنها ثروتمند اطلاق می شود،امّا میان آن دو بسیار تفاوت است و چه بسیار زیان و بی بهرگی است بر کسی که بهره اش از آن اندك است.

خدای متعال فرمود: وَ لَلْآخِرَةُ أَكْبَرُ دَرَجاتٍ وَ أَكْبَرُ تَفْضِيلاً. (۱)

شرح شواهد دین

(۱)بر درست بودن راه کسانی که از طریق مجاهده(با نفس)معرفت به دست می آورند و از طریق دانش آموختن و راهی که معمول و رایج است به کسب معرفت نمی پردازند.

هر انسانی که از راه الهام و بطور ناخودآگاه چیزی بر او کشف شود،اگر چه اندك باشد درست بودن این راه را می شناسد و هرکس در نفس خود چنین آگاهی نیابد لازم است که به آن ایمان بیاورد،زیرا درجهٔ شناخت در انسان غریزه است و از دین و داستانها و تجربه ها شواهدی بر قیمت آن وجود دارد. (۲)

شاهد بر این مطلب گفتار خداوند است: وَ الَّذِينَ جاهَدُوا فِينا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنا . (۳)بنابراین هر دانشی که با مواظبت بر عبادت،بدون آموختن در دل آشکار شود طریق کشف و الهام است.پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«هرکه به آنچه می داند عمل کند خدا علم آنچه را نمی داند به او می دهد و در عمل کردن به آنچه می داند موفّقش می دارد تا سزاوار بهشت شود و هرکس به آنچه می داند عمل نکند در آنچه می داند سرگشته شود و در آنچه عمل می کند توفیق به دست نیاورد تا سزاوار دوزخ گردد» (۴)،خدای متعال فرمود:

۱- (۸۳) اسراء/۲۱:درجات آخرت و برتریهایش از این هم بیشتر است.
۲- (۸۴) عنکبوت/۶۹:و آنها که در راه ما(با خلوص نیّت)جهاد کنند قطعا هدایتشان خواهیم کرد.
۳- (۸۵) عنکبوت/۶۹:و آنها که در راه ما(با خلوص نیّت)جهاد کنند قطعا هدایتشان خواهیم کرد.
۴- (۸۶) این روایت به صورت زیر قبلا گذشت من عمل بما علم ورثه اللّه علم ما لم یعلم،ولی بر بقیه این روایت(که مؤلف ذکر کرده است)دست نیافتم.

وَ مَنْ یَتَّقِ اللّهَ یَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجاً وَ یَرْزُقْهُ مِنْ حَیْثُ لا یَحْتَسِبُ. (۱)گفته شده:«خدا برایش راه بیرون شدن از اشکالات و اشتباهات را قرار می دهـد»و نیز فرمود: یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا إِنْ تَتَّقُوا اللّهَ یَجْعَلْ لَکُمْ فُرْقاناً. (۲)گفته شده منظور این است که خدا نوری را به او عطا می کنـد که با آن میان حق و باطل فرق بگـذارد و با آن وی را از اشـتباهات بیرون بیاورد.از این رو پیامبر(صـلی الله علیه و آله)در دعای خود از خـدا درخواست نور می کرد،و عرضه می داشت:«بار خدایا به من نوری بده و بر نورم بیفزای و در دلم و گـوشم نوری قرا بـده تـا این که عرض کرد:در مو و پوست و گوشت و خونم نوری قرار ده» (۳)و از آن حضرت دربارهٔ گفتـار خداونـد: أَ فَمَنْ شَـرَحَ اللّهُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلامِ فَهُوَ عَلی نُورٍ مِنْ رَبِّهِ. (۴)سؤال شـد کـه منظـور از ایـن شـرح(صـدر) چیست؟حضرت فرمود:«منظور توسعه است هرگاه نور در دل وارد شود سینه وسعت یابد و حوصله زیاد شود».پیامبر در حقّ ابن عبّاس فرمود:«بار خـدایا ابن عبّاس را در دین دانایی بـده و تأویل را به او بیاموز.» (۵)علی(علیه السلام)فرمود:«چیزی که پیامبر در نهان برایمان حـدیث کرده باشـد جز این حـدیث نیست که خداونـد سـبحان درک کتابش(قرآن)را به بنده ای بدهد.» (۶)و این عمـل آموختنی نیست،و در تفسـیر گفتـهٔ خـدای متعال: یُؤْتِی الْحِکْمَهَ مَنْ یَشاءُ. (۷)گفته شـده که منظور فهم قرآن است،و خدای متعال

۱- (۸۶) طلاق/۲:و هرکس تقوای الهی پیشه کند خداوند راه نجاتی برای او فراهم می کند.

۲- (۸۷) انفال/۲۹:ای کسانی که ایمان آورده ایـد اگر از(مخالفت فرمان)خدا بپرهیزید برای شـما یک وسـیله ای برای جدایی حق از باطل قرار می دهد.

۳- (۸۸) احمد بن حنبل این روایت را در مسند خود،ج ۱،ص ۳۷۳ در یک حدیث طولانی نقل کرده است.

۴- (۸۹) زمر/۲۲:آیـا کسـی که خـدا سـینه اش را برای اسـلام گشـاده کرده و بر فراز مرکـبی از نـور الهی قرار گرفته است.درّ المنثور،ج ۵،ص ۳۲۵ در قبل همین آیه با اندک تغییری که از ابن مردویه از عبد الله بن مسعود روایت شده رجوع کنید.

۵- (۹۰) این حدیث را احمد در مسند خود،ج ۱،ص ۳۱۴،روایت کرده است.

۶- (۹۱) در جلد دوم(همین کتاب)،ص ۲۳۹ گذشت.

۷- (۹۲) بقره/۲۶۹:دانش را به هرکس بخواهید می دهد.

فرمود: فَفَهَّمْناها سُلَيْمانَ. (۱)و آنچه را بر سلیمان کشف شده فهم نامیده است،و ابو دردا می گفت:«مؤمن کسی است که از پشت پرده ای نازک می نگرد و به خدا سوگند که خدا حق را در دلهایشان می افکند و بر زبانهایشان جاری می سازد.»یکی از پیشینیان گوید:«پندار مؤمن آینده گویی است.» (۲)پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«از تیز هوشی مؤمن بر حذر باشید که او با نور خدا می نگرد» (۳)و گفتار خدای متعال به همین مطلب دارد: إِنَّ فِي ذلِكَ لَآياتٍ لِلْمُتَوَسِّمِينَ. (۴)و نیز گفتار خدای متعال: قَدْ بَيَّنَّا الْآياتِ لِقَوْمٍ يُوقِنُونَ. (۵)

از پیامبر(صلی الله علیه و آله)روایت شده که فرمود:«دانش دو گونه است دانشی درون قلب است که مفید می باشد» (۶)از عالمی سؤال شد که علم باطن چیست؟گفت:علم باطن سرّی از اسرار الهی است که خدا در دلهای دوستانش می افکند که هیچ انسان و فرشته ای از آن آگاه نمی باشد.پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«بعضی از امّت من با فرشته سخن می گویند» (۷)ابن عباس چنین قرائت کرده است: و ما ارسلنا من قبلك من رسول و لا نبیّ و لا محدّث. (۸)منظور از رسول و بنی صدیقین است و محدث کسی است که به او الهام می شود و از درون دل حقایق بر او کشف

ص:۶۵

۱- (۹۳) انبیا/۷۹:ما حکم(واقعی)آن را به سلیمان تفهیم کردیم.

۲- (۹۴) در شرح ابن میثم بر صد کلمه امیر المؤمنین علی(علیه السلام)،چاپ جامعهٔ مدرسین قم،ص ۸۵، ظنّ العاقل کهانه،آمده است.-م.

۳- (۹۵) بخاری در تاریخ و ترمذی در سنن از ابو سعید و ابن عدی از ابو امامه روایت کرده چنان که در الجامع الصغیر است.

۴- (۹۶) حجر/۷۵:در این(سرگذشت عبرت انگیز)نشانه هایی است برای هوشیاران.

۵- (۹۷) بقره/۱۱۸:ولی ما(به اندازهٔ کافی)آیات و نشانه ها را برای اهل یقین روشن ساخته ایم.

۶- (۹۸) ترمذی حکیم در النوادر و ابن عبد البر در العلم روایت کرده چنان که در مختصر خود ص ۹۰ از حدیث حسن به صورت مرسل به اسناد صحیح نقل کرده و خطیب در تاریخ(بغداد)از روایت حسن از جابر به اسناد خوبی نقل کرده و ابن جوزی چنان که در المغنی است آن را معلول دانسته،و ابن ابی شیبه آن را از حسن روایت کرده چنان که در الجامع الصغیر است و نظیر آن در ج اول،ص ۱۲۵ گذشت.

۷- (۹۹) به صحیح بخاری،ج ۵،ص ۱۵ رجوع کنید.

۸- (۱۰۰) حج/۵۲:ما هیچ رسول و پیامبری را پیش از تو نفرستادیم.

می شود نه از راه محسوسات خارجی.

قرآن به صراحت می فرماید که تقوا کلید هدایت و کشف است و این علمی است که بدون آموختن حاصل می شود.خدای متعال می فرماید: وَ ما خَلَقَ اللّهُ فِی السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ لَآیاتٍ لِقَوْمٍ یَتَّقُونَ. (۱)خداوند آیات و نشانه ها(ی وجود خدا)را به تقواپیشگان اختصاص داده است و فرموده است: هذا بَیانٌ لِلنّاسِ وَ هُدیً وَ مَوْعِظَهٌ لِلْمُتَّقِینَ. (۲)ابو یزید و دیگران می گفتند:عالم آن کسی نیست که مطلبی را از کتابی حفظ می کند و چون محفوظات خود را فراموش کرد جاهل می شود،بلکه عالم کسی است که علم خود را هر وقت بخواهد بدون درس خواندن و حفظ کردن از پروردگارش می گیرد.و این همان عالم ربّانی است و به چنین عالمی خدای متعال فرموده است: آتَیْناهُ رَحْمَهً مِنْ عِنْدِنا وَ عَلَّمْناهُ مِنْ لَدُنّا عِلْماً. (۳)با اینکه هر علمی از پیشگاه اوست،لیکن بعضی از علوم به وسیله آموختن مردم است و این علم لدنّی نامیده نمی شود،بلکه علم لدنّی علمی است که بدون وسیله خارجی مشخّصی از درون دل گشوده می شود.این بود شواهدی از شرع و عقل و اگر تمام آیات و روایاتی که در این مورد وارد شده گرد آید بیرون از شمار خواهد بود،امّا مشاهدۀ این حقیقت از راه تجربه نیز بیرون از شمار است و این حقیقت بر صحابه و تابعین و افراد بعد از آنها آشکار شده است.

می گویم:این کشف باطنی بر امامان معصوم از اهل بیت(علیه السلام)بسیار به ظهور رسیده،چنان که در اصول کافی کلینی(ره)کتاب الحجّه-و کتاب بصائر الدّرجات محمّد بن حسن صفّار و کتاب الخرائج و الجرائح راوندی و کتاب کشف الغمّه اربلی و دیگر کتب تصنیف شده آمده

۱- (۱۰۱) یونس/۶:و آنچه خداوند در آسمانها و زمین آفریده آیات(و نشانه هایی)است بر آنها که پرهیزکارند.

۲- (۱۰۲) آل عمران/۱۳۸:این بیانی است برای عموم،و هدایت و اندرزی است برای پرهیزکاران.

۳- (۱۰۳) کهف/۶۵:او را مشمول رحمت خود ساخته و از سوی خود علم فراوانی به او تعلیم داده بودیم.

است که آن بزرگواران(علیه السلام)از اعتقادات مردم و باطن آنها به فراست،خبر داده اند و در سخن گفتن آنان با خضر(علیه السلام)و گفتگویشان با فرشتگان و مسخّر ساختن جنّیان و فرستادن آنها برای کارهایشان و دیگر انواع کرامتها،بسیار نقل شده است و ما پاره ای از آن کرامات را در کتاب اخلاق امامت از بخش عادات، نقل کرده ایم.از جمله روایات نبوی در این زمینه بدین قرار است:«علم با بسیار آموختن نیست،بلکه علم نوری است که خدا در دل کسی می اندازد که هدایت او را می خواهد.» (۱)«دانش نور و روشنی است که خدا در دلهای دوستانش می اندازد و به زبانشان جاری می سازد.» (۲)«علم،علم خداست و آن را جز به اولیا به کسی نمی دهد.» (۳)«گرسنگی ابر دانش است و هرگاه بنده گرسنه شود از او حکمت می بارد.» (۴)«هرکس خود را چهل بامداد برای خدا خالص سازد،چشمه های دانش از دلش بر زبانش ظاهر شود.» (۵)«هیچ بنده ای نیست مگر این که دل او دو چشم پنهان دارد و با آنها غیب را درک می کند.» (۶)«هرگاه خدا نسبت به بنده ای خیر بخواهد دو چشم دلش را می گشاید پس آنچه را که از چشم ظاهریش پنهان باشد می بیند.» (۷)غزالی می گوید:«این داستانها به حال کسی که منکر این حقایق است نفعی

۱- (۱۰۴) از حدیث عنوان بصری از حضرت صادق(علیه السلام)معروف است،به بحار الانوار،ج ۱، ص ۶۸ رجوع کنید.

۲- (۱۰۵) در هیچ مأخذی به آن دست نیافتم.

۳- (۱۰۶) این دو حدیث را در هیچ مأخذی نیافتم.

۴- (۱۰۷) این دو حدیث را در هیچ مأخذی نیافتم.

۵- (۱۰۸) این حدیث را ابو نعیم در الحلیه از ابو ایّوب به سندی ضعیف روایت کرده چنان که در الجامع الصغیر است.

۶- (۱۰۹) مدرکی برای آن نیافتم.

۷- (۱۱۰) بر این حدیث دست نیافتم مگر آنچه را ابو الشیخ از ابو ذر به سندی ضعیف چنین روایت کرده است«اذا اراد اللّه بعبد خیرا فتح له قفل قلبه و جعل فیه الیقین و الصدق،و جعل قلبه وعیا لما سلک فیه،و جعل قلبه سلیما و لسانه صادقا و خلیقته مستقیمه و جعل اذنه سمیعه و عینه بصیره،هرگاه خدا خیر بنده ای را بخواهد قفل دلش را می گشاید و در آن یقین و راستی قرار می دهد،دلش را پذیرای مطالبی می کند که در آن وارد شود،و دلش را سالم،زبانش را راستگو و طبیعتش را مستقیم و گوشش را شنوا و چشمش را بینا قرار می دهد»به الجامع الصغیر باب همزه رجوع کنید.

نـدارد مگر زمانی که آن حقیقت را در نفس خود مشاهـده کنـد و هرکس اصل مطلب را منکر شود شـرح و تفضـیل آن را نیز انکار می کند.»امّا دلیل قطعی که هیچ کس نمی تواند آن را انکار کند دو چیز است:

۱-شـگفتیهای رؤیای صادقه،زیرا به وسیلهٔ آن امور پنهانی کشف می شود و هرگاه این عمل در خواب ممکن باشد در بیداری هم محـال نخواهـد بود.تفـاوت خواب و بیـداری فقـط در راکـد بودن حواس و عـدم اشـتغال آن به امور محسوس است و بسـا شخص بیداری که در فکر فرورود و بر اثر سرگرمی به خودش،نه می بیند و نه می شنود.

۲-پیـامبر(صـلی الله علیه و آله)از غیب و کارهـای آینـده خـبر داد چنـان که قرآن نیز مشـتمل بر امور غیبیه است و هرگـاه برای پیـامبر این کـار ممکن باشـد برای دیگران هم ممکن است؛زیرا پیامبر کسـی است که حقیقت کارها بر او کشف می شود و به اصلاح مردم نیز مشغول است.بنابراین محال نیست که شخصی وجود داشته باشد که حقایق بر او کشف شود و به اصلاح مردم مشـغول نباشد و چنین شخصی پیامبر نیست بلکه ولّی نامیده می شود.پس هرکس به پیامبر ایمان داشته باشد و خواب صحیح و درست را راست بدانـد ناچار بر او لازم است که اعتراف کنـد که قلب یک در به سوی خارج دارد که در حواس است و یک در از درون دل بسوی ملکوت و عالم فرشـتگان دارد که باب الهام و وحی و دمیدن در دل است،و هرگاه به این دو با هم اقرار کنـد نمی توانـد علوم را به آموختن و از راه اسـباب شـناخته شـده منحصـر بدانـد،بلکه مجاهـدهٔ(بـا نفس)می توانـد راهی برای رسـیدن به علم باشـد.و این مطلب بر حقـانیّت شـگفتیهای دل و آمـد و شـد آن میان عالم دنیا و عالم فرشـتگان که نقل کردیم دلالت می کند.

امّـا علّت کشف شـدن امور در خواب،به صورتی که به تعبیر محتاج باشـد و نیز مجسّم شـدن فرشـتگان به صورتهای گوناگون برای پیـامبران و اولیـاء از اسـرار شـگفتیهای قلب است و مربـوط به علم مکاشـفه،از این رو به آنچه گفـتیم اکتفـا می کنیم زیرا همین برای تشویق به مجاهده و مکاشفه خواستن به کمک جهاد کافی است.

ص:۶۸

شرح چیره شدن شیطان بر قلب با وسوسه و معنای وسوسه و علّت غالب

اشاره

شدن آن

(۱)بـدان که قلب بسان گنبـدی است که درهایی دارد و از هر دری حالات بـدان فروریزد،یا مانند هدفی که از اطراف تیرها به آن فرود آیـد،یا هماننـد آینه ای نصب شـده است که انواع صورتها در برابر آن قرار می گیرد و پیاپی در آن صورتی دیده می شـود و از صـورت خـالی نیسـت یـا ماننـد حوضـی است که از نهرهـای مختلفی که به آن سـرازیر است آبهـایی در آن فرومی ریزد.تنهـا راههـای ورود این نشـانه هـا که در هر حـال در دل تـازه می شود یـا از طریق ظـاهر است که همـان حواس پنجگـانه است،و یـا از بـاطن است که خیال،شـهوت غضب و اخلاق ترکیب یافته در مزاج انسان است،زیرا هرگاه چیزی با حواس درک شود در دل اثر می گذارد.همچنین هرگاه بر اثر پرخوری یا قوّت مزاج شهوت بجنبد،اثری در قلب پدید می آید و اگر خود را از احساس و خیالاتی که در نفس پدیـد می آید باز دارد اثر آن باقی می ماند،لذا خیال از چیزی به چیزی منتقل می شود و در نـتیجه قلـب از حـالی بـه حـال دیگر برمی گردد،و مقصـود ایـن اسـت که قلب همـواره به وسـیلهٔ این عوامـل در تغییر و تحوّل است.آثار ویژه ای که در دل پدیـد می آید همان خواطر است،یعنی اندیشه ها و خاطره هایی است که بر قلب عارض می شود و آن ادراکـات علمی دل است که یـا به تـازگی فرا می گیرد و یا پس از فراگیری به یاد می آورد آن را خواطر می نامنـد زیرا پس از آن که دل از آن غافـل بوده به خـاطر می آورد،و همین خواطر موجب تحریک اراده هاست زیرا نیّت و تصـمیم و اراده تنهـا پس از خطور مقصود به دل،حاصـل می شود.پس مبـدأ کارهـا خواطر است بنابراین خاطر است که رغبت را تحریک می کند و رغبت اراده را و اراده نیّت را و نیّت اعضا را به حرکت در می آورد.

خـواطری که رغبت را تحریـک می کنـد تقسـیم می شود به خواطری که به شرّ فرا می خوانـد و به آخرت زیـان می رسانـد و خواطری که به خیر فرا می خواند و در

ص:۶۹

آخرت بهره می رساند و دو اندیشهٔ مختلفند و نیاز به دو اسم دارند.بنابراین اندیشهٔ ستوده الهام نامیده می شود و اندیشهٔ نکوهیده وسواس نام دارد؛و می دانید که این اندیشه ها نو پدید است و هر نوپدیدی علّت می خواهد و هرگاه پدیده ها گوناگون شود بر وجود علّتهای گوناگون دلالت می کند این همان متوقّف بودن مسبّبات بر اسباب است که در سنّت خدا شناخته شده است.پس هرگاه دیوارهای خانه با نور آتش روشن شود و سقف آن تاریک و با دود سیاه شود روشن است که علّت سیاهی غیر از علّت روشنایی است.همچنین برای روشناییها و تاریکیهای دل دو علّت مختلف وجود دارد:پس اندیشه ای که به خیر دعوت می کند فرشته و علتی که به شر فرا می خواند شیطان نامیده می شود و لطفی که دل به وسیلهٔ آن آمادهٔ قبول الهام فرشته می شود توفیق نام دارد و آنچه با آن آماده قبول وسوسهٔ شیطان می شود خواری و گمراهی نامیده می شود،زیرا معانی گوناگون نیاز به اسمهای گوناگون دارد و فرشته از آفریدگان خداست که کارش خیر رساندن و افادهٔ دانش و کشف حقیقت و وعده دادن به خیر و امر به معروف است.خدا او را آفریده و بر آن کار مسخّرش ساخته است.شیطان آفریده ای است که کارش بر خلاف فرشته است؛به شرّ فرا می خواند و به کارهای زشت فرمان می دهد و در هنگامی که بنده ای همّت به کار خیر می کند او را از فقر می ترساند.از این رو وسوسه در برابر الهام و شیطان در برابر فرشته و توفیق در برابر خذلان است و خدای متعال در گفتارش به آن دارد: وَ مِنْ کُلِّ شَیْ ءٍ خَلَقْنا زَوْجَیْنِ لَعَلَّکُمْ تَذَکَّرُونَ. (۱)تمام موجودات جفت و در برابر یکدیگر قرار دارند جز خدای متعال که چیزی در برابر او نیست بلکه او حقیقتی یکتا و خالق همهٔ جفتهاست.

بنابراین دل به طرف شیطان و فرشته کشیده می شود.پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:

«در دل دو همدم است:همدمی از جنس فرشته که به خیر وعده دهد و حق را تصدیق کند و هرکس آن را بیابد بداند که از سوی خداست و خدا را بستاید،و

۱- (۱۱۱) ذاریات/۴۹:و از هر چیز دو زوج آفریدیم شاید متذکّر شوید.

همـدمی از دشـمن است که به شرّ وعده می دهد و حق را تکذیب می کند و از خیر نهی می نماید،و هرکس آن حالت را در خود بیابد از(شرّ)شیطان به خدا پناه ببرد.سپس این آیه را تلاوت کرد: اَلشَّیْطانُ یَعِدُکُمُ الْفَقْرَ، (۱)تا آخر آیه.یکی از پیشینیان گویـد:«این دو همـدم دو نوع تصـمیم به کارنـد که در دل به حرکت در می آینـد؛تصـمیمی از سوی خدا و تصـمیمی از سوی دشمن.پس خدا رحمت کند بنده ای را که در برابر تصمیم خود توقّف کند.اگر از خدا باشد امضا کند و اگر از دشمن باشد با آن بستیزد و به سبب کشیده شدن قلب میان این دو همدم است که پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرمود:«دل مؤمن میان دو انگشت از انگشتان (قدرت)خداوند است» (۲)و خدای سبحان منزّه از آن است که انگشت مرکّب از گوشت و خون و استخوان داشته باشد که به بندهایی تقسیم شود.معنای واقعی انگشت تند زیر و رو کردن و قدرت بر حرکت و تغییر دادن است زیرا انسان انگشت را برای انگشت بودنش نمی خواهد،بلکه آن را برای عمل زیر و رو کردن و برگرداندن می خواهد،و همان طوری که انسان با انگشتانش کارها را انجام می دهد خدای متعال نیز کارهایش را با مسخّر ساختن فرشته و شیطان انجام می دهد و آن دو در زیر و رو کردن دلها مسخر قدرت حقّند،چنان که انگشتان شما در زیر و رو کردن اجسام به فرمان شمایند؛و دل بر اساس سرشت بطور یکسان شایستهٔ قبول آثار فرشتگان و شیاطین می باشد و قبول هیچ کدام بر دیگری ترجیح ندارد و تنها یک طرف با پیروی خواهشها و در افتادن با شهوتها یا روی گردانی و مخالفت با آنها ترجیح پیدا می کند.پس اگر انسان از خواستهٔ شهوت و خشم پیروی کند شیطان به وسیلهٔ هوا بر انسان مسلّط می شود و دل لانهٔ شیطان می گردد،زیرا خواهشهای نفسانی چراگاه شیطان است و اگر با شهوتها بستیزد و آن را بر نفس خود مسلّط نسازد و به خوی فرشتگان در آید دل او قرارگاه و جای فرود آمدن فرشتگان می شود،و چون هیچ قلبی از شهوت،غضب

۱- (۱۱۲) بقره/۲۶۸:شیطان شما را(به هنگام انفاق)وعده فقر می دهد.

۲- (۱۱۳) این حدیث را حاکم روایت کرده چنان که اندکی پیش گذشت.

و حرص و طمع و آرزوی دراز و دیگر صفات بشری که از هوا سرچشمه می گیرد،خالی نیست ناچار هیچ قلبی از وسوسهٔ شیطان خالی نمی باشد.از این رو پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«برای هریک از شما شیطانی است،عرض کردند:ای پیامبر خدا آیا برای تو هم شیطانی است؟فرمود:آری جز این که خدا به من کمک کرد و شیطان تسلیم من شد و جز به کار خیر مرا به کاری امر نمی کند». (۱)دلیل این امر این است که شیطان فقط به وسیلهٔ شهوت در وجود انسان تصرّف می کند و خداوند به هرکس کمک کند تا شهوتش را جز در موارد شایسته و به اندازهٔ شایسته اعمال نکند شیطان او را به بدی دعوت نمی کند از این رو شیطانی که به چنین شهوتی مسلّح است جز به کار خیر فرمان نمی دهد.

هرگاه یاد دنیا و خواهشهای نفسانی بر دل چیره شود فرصت وسوسه برای شیطان پیدا می شود و هرگاه قلب به یاد خدا بگراید شیطان کوچ کند و فرصت (وسوسه)را از دست بدهد و فرشته و همّت(به کار خیر)به انسان روی بیاورد.

بنابراین حمله میان دو لشکر فرشته و شیطان در میدان دل همچنان ادامه دارد تا دل برای یکی از دو لشکر فتح شود و در آن سکنا گزینند و آن را وطن خود قرار دهد و عبور لشکر دوم(از دل)نوعی اختلاس و ربودن است و بیشتر دلها را لشکریان شیطان فتح کرده و آن را تصاحب کرده اند در نتیجه پر از وسوسه هایی شده است که آدمی را به برگزیدن دنیا و رها کردن آخرت فرا می خواند:منشاء تسلّط لشکریان شیطان پیروی کردن از خواهشهای نفسانی است و پس از آن فتح کردن دل(برای فرشتگان)ممکن نیست جز با تهی ساختن دل از خوراک شیطان که شهوتها و خواسته های نفسانی است و آبادی دل به یاد کردن خدای متعال است،زیرا یاد خدا جایگاه نشان فرشتگان است.جریر بن عبد الله عدوی گوید:به علاء بن زیاد شکوه کردم که در سینه ام وسوسه ای می یابم گفت:سینه مانند خانه ای است که دزدان بر آن عبور می کنند؛اگر چیزی در خانه باشد به آن سرگرم می شوند و گرنه می روند و خانه را رها می کنند.یعنی دلی که از

۱- (۱۱۴) مسلم در صحیح ج ۸،ص ۱۳۹ از حدیث ابن مسعود روایت کرده است.

هوا تهی باشد شیطان در آن وارد نشود از این رو خدای متعال فرموده: إِنَّ عِبادِی لَیْسَ لَکَ عَلَیْهِمْ سُلْطانٌ. (۱)و هرکس از هوا پیروی کند بنده هوا است نه بندهٔ خدا.از این رو شیطان بر او چیره می شود،خدای متعال می فرماید: أَ فَرَأَیْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلهَهُ هَواهُ (۲)که دارد به این که هوای نفس معبود و خدای اوست پس چنین شخصی اسیر و بندهٔ هوای نفس است نه بندهٔ خدا.

عثمان بن ابی العاص گوید:«ای رسول خدا شیطان میان من و نماز و قرائتم مانع شد حضرت فرمود:آن شیطانی است به نام خنزب،هرگاه او را(در خود) احساس کردی از او به خدا پناه ببر و سه بار از سمت چپ آب دهان بینداز.

عثمان گفت:چنان کردم و خدا او را از من دور کرد» (۳)و در حدیث است که «برای وضو شیطانی است به نام ولهان پس او به خدا پناه ببرید» (۴)وسوسهٔ شیطان را از دل محو نمی کند،مگر یاد چیزی که غیر از وسوسه باشد؛زیرا هرگاه یاد چیزی در دل حضور یابد آنچه قبلا در دل بوده از بین می رود ولی هر چیزی جز ذکر خدا و آنچه به آن تعلّق دارد ممکن است جولانگاه شیطان باشد.بنابراین ذکر خدای سبحان است که موجب امنیّت است و شیطان را در آن مجالی نیست و هیچ چیز با ضدّ خودش چاره نمی شود و ضدّ تمام وسوسه های شیطانی ذکر خدا و پناه بردن به اوست و رهایی از شیطان با حول و قوّهٔ الهی میسّر است و همین است معنای:اعوذ باللّه من الشیطان الرّجیم و لا حول و لا قوّه الاّ باللّه العلی العظیم،و جز پرهیزکاران که بیشتر به یاد خدایند کسی قادر به این عمل نیست و شیطان فقط در هنگام لغزش و خطا و فرصت می یابد که

ص:۷۳

۱- (۱۱۵) اسراء/۶۵:(امّا بدان)تو هرگز سلطه ای بر بندگان من پیدا نخواهی کرد.

۲- (۱۱۶) جاثیه/۲۳:آیا دیدی کسی را که معبود خود را هوای نفس خویش قرار داده؟

۳- (۱۱۷) مسلم در صحیح ج ۷،ص ۲۱ روایت کرده و نووی گوید گفتار آن حضرت«حال بینی و بین صلاتی»یعنی مانع شد که از آن لذت ببرم و با فراغت بال در آن خاشع باشم.

۴- (۱۱۸) این حدیث را ابن ماجه به شمارهٔ ۴۲۱ روایت کرده و در حاشیه آن آمده است گفتار آن حضرت«ولهان»مصدر«وله»است یعنی هرگاه سرگردانی شیطان برای به حیرت افکندن مردم متحیّر و سرگشته شود از این رو به این اسم نامیده شده است.

در دلها وسوسه کند،خدای متعال می فرماید: إِنَّ الَّذِینَ اتَّقَوْا إِذا مَسَّهُمْ طائِفٌ مِنَ الشَّیْطانِ تَذَکَّرُوا فَإِذا هُمْ مُبْصِرُونَ. (۱)مجاهد در معنای آیۀ من شر الوسواس الخناس. (۲)گفته است:وسوسه بر دل انسان گسترده است و هرگاه خدای سبحان را یاد کند دور شود و آرام گیرد و هرگاه از یاد خدا غافل شود بر دلش گسترده شود.پس میان ذکر خدا و وسوسۀ شیطان تنازع و حمله برقرار است همان طور که میان روشنی و تاریکی و شب و روز تدافع وجود دارد و به سبب همین تدافع است که خدای متعال فرموده: اِسْتَحْوَذَ عَلَیْهِمُ الشَّیْطانُ فَأَنْساهُمْ ذِکْرَ اللّهِ. (۳)

در حدیث است که«شیطان بینی خود را بر روی دل آدمی می نهد و هرگاه خدا را یاد کند آرام بگیرد و ساکت شود و اگر خدا را فراموش کند قلبش را ببلعد». (۴)

ابن وضّاح در حدیثی که نقل کرده گوید:«هرگاه شخص به چهل سال برسد و(از گناهان)توبه نکند شیطان دست به صورتش می کشد و می گوید:

پدرم قربان صورتی که رستگار نمی شود.» (۵)

فصل:شیطان در گوشت و خون و دل آدمی نفوذ دارد

(۱)همان طور که شهوت آمیخته با گوشت و خون آدمی است،شیطان نیز در گوشت و خون انسان جاری است و بر تمام پیرامون دل احاطه دارد.از این رو پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«به راستی که شیطان همانند خون که در رگها جاری است در وجود انسان جریان دارد.بنابراین با گرسنگی راههای ورود شیطان را تنگ

۱- (۱۱۹) اعراف/۲۰۱:پرهیزکاران هنگامی که گرفتار وسوسه های شیطان شوند به یاد(خدا و پاداش و کیفر او)می افتد.
۲- (۱۲۰) ناس/۴:از شرّ وسواس خنّاس.
۳- (۱۲۱) مجادله/۱۹:شیطان بر آنها چیره شده و یاد خدا را از خاطر آنها برده است.
۴- (۱۲۲) این حدیث را ابن ابی الدّنیا در مکرهای شیطان و ابو یعلی و بیهقی در الشعب از حدیث انس به سندی ضعیف روایت کرده چنان که در الجامع الصغیر است.
۵- (۱۲۳) عراقی گوید برای حدیث مأخذی نیافتم.

کنید» (۱)و برای این که شهوتها دل را از همه سو در برگرفته خدای متعال از ابلیس خبر می دهد و می فرماید: لَأَقْعُدَنَّ لَهُمْ صِراطَكَ الْمُسْتَقِيمَ. ثُمَّ لَآتِيَنَّهُمْ مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ وَ مِنْ خَلْفِهِمْ وَ عَنْ أَيْمانِهِمْ وَ عَنْ شَمائِلِهِمْ. (۲)پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله) فرمود:«به راستی که شیطان از راههایی در کمین انسان می نشیند.ابتدا از راه اسلام در کمین او می نشیند و می گوید:آیا مسلمان می شوی و دین خود و پدرانت را رها می کنی؟پس نافرمانی شیطان می کند و مسلمان می شود آنگاه از طریق هجرت در کمین او می نشیند و می گوید:آیا هجرت می کنی و سرزمین و زنانت را رها می سازی؟پس نافرمانی اش می کند و هجرت می کند،سپس از طریق جهاد در کمین او می نشیند و می گوید:با آن که در جهاد از دست دادن جان و مال هست جهاد می کنی که کشته شوی و زنانت شوهر کنند و ثروتت تقسیم شود؟پس نافرمانی شیطان کند و به جهاد بپردازد،پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:

«کسی که چنین کند و بمیرد بر خداست که او را به بهشت داخل کند». (۳)

پیامبر(صلی الله علیه و آله)معنای وسوسه را ذکر کرده و آن همین اندیشه هاست که به ذهن شخص مجاهد می آید که کشته می شود و زنانش شوهر می کنند و دیگر اموری که او را از جهاد باز می دارد،و این اندیشه ها معلوم است،در این صورت وسوسه با مشاهده معلوم است و هر اندیشه ای علّتی دارد و به اسمی نیاز دارد که آن را معرّفی کند.بنابراین نام سبب وسوسه،شیطان است،و هیچ انسانی از آن جدا نیست و تنها در نافرمانی و پیروی کردن از آن با یکدیگر اختلاف دارند.از این رو پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«برای هر انسانی شیطانی است» (۴)و با این نوع

۱- (۱۲۴) این حدیث را دارمی در ج ۲،(سنن،)،ص ۳۲۰ و احمد در مسند ج ۳،ص ۱۵۶ و ۲۸۵ و ۳۰۹ روایت کرده اند و جمله«فضیّقوا مجاریه با الجوع»را ندارد.

۲- (۱۲۵) اعراف/۱۶-۱۷:من بر سر راه مستقیم تو برای آنها کمین می کنم.سپس از پیش رو و از پشت سر و از طرف راست و از طرف چپ آنها،به سراغ آنها می روم.

۳- (۱۲۶) این حدیث را نسایی در ج ۶(سنن)،ص ۲۲،و احمد و طبرانی و ابن حبان و بیهقی در الشعب از سبره بن ابی فاکه روایت کرده اند چنان که در الدّر المنثور،ج ۳،ص ۷۳ آمده است.

۴- (۱۲۷) لحظه ای پیش گذشت.

بینش معنای وسوسه،الهام،فرشته،شیطان،توفیق،سلب توفیق روشن شد و پس از این(مطالب)هرکه می خواهد در ذات شیطان بیندیشد که آیا جسمی لطیف یا جسم نیست و در صورتی که جسم است چگونه جسم وارد بدن انسان می شود؟ ما اکنون در علم مربوط به قلب نیازی به دانستن آن نداریم،بلکه کسی که در این موضوع بحث کند همانند کسی است که ماری در لباسش وارد شود و در حالی که دفع ضرر مار بر او لازم است سرگرم بحث از رنگ و شکل و طول و عرض مار شود و این عین نادانی است.بنابراین از برخورد اندیشه هایی که انسان را به بدی وادار می کند آگاه شدی و این دلالت دارد که این تصادم و برخورد بدون تردید علّتی دارد و معلوم شد آن محرّکی که به بدی تحریک می کند و باید از او پرهیز کرد دشمن است و اینک که دشمن را شناختی سزاوار است که به پیکار با او بپردازی.

خدای متعال در بسیاری از آیات قرآن دشمنی او(شیطان)را بیان فرموده تا پس از ایمان به وجود این دشمن از او پرهیز کنی؛لذا فرموده است: إِنَّ الشَّيْطانَ لَكُمْ عَدُوٌّ فَاتَّخِذُوهُ عَدُوًّا إِنَّما يَدْعُوا حِزْبَهُ لِيَكُونُوا مِنْ أَصْحابِ السَّعِيرِ. (۱)و نیز فرمود: أَ لَمْ أَعْهَدْ إِلَيْكُمْ يا بَنِي آدَمَ أَنْ لا تَعْبُدُوا الشَّيْطانَ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُبِينٌ. (۲)

پس بر بنده لازم است که دشمن را از خود دور کند نه آن که از اصل و تبار و محل سکونت آن بپرسد،آری سزاوار است که از اسلحهٔ دشمن بپرسد تا بتواند آن را از خود دفع کند.اسلحهٔ شیطان خواهشهای نفسانی و شهوتهاست و برای عمل کنندگان همین بس است.

امّا شناخت ذات شیطان و حقیقت فرشتگان محلّ تاخت وتاز عارفانی است که با شتاب وارد علم مکاشفه شده اند و در علم معامله نیازی به شناخت آن

۱- (۱۲۸) فاطر/۶:مسلما شیطان دشمن شماست او را دشمن خود بدانید،او فقط حزبش را دعوت می کند که اهل آتش سوزان(جهنّم)باشند!

۲- (۱۲۹) یس/۶۰:آیا با شما عهد نکردم ای فرزندان آدم!که شیطان را پرستش نکنید که او برای شما دشمن آشکاری است؟

نیست؛آری لازم است همین مقدار بداند که خواطر و اندیشه ها به چند بخش تقسیم می شود:اندیشه ای که می دانیم آدمی را به شرّ می خواند و بر کسی پوشیده نیست که این وسوسه است و اندیشه ای که انسان به یقین می داند آدمی را به کار خیر دعوت می کند و بدون تردید این اندیشه الهام است،و دیگر خواطری است که انسان در آن تردید دارد که آیا این،آهنگ فرشته است یا شیطان زیرا یکی از مکرهای شیطان این است که شرّ را خیر وانمود می کند و تشخیص آن دشوار است و بیشتر مردم به وسیلهٔ این(اشتباه)هلاک می شوند.شیطان وقتی نمی تواند آدمی را به شرّی که آشکار است فرا بخواند شرّ را به صورت خیر جلوه می دهد.چنان که به دانشمند از راه اندرز می گوید:به مردم نمی نگری که از نادانی مرده اند،و بر اثر غفلت رو به هلاکت،و مشرف به دوزخند.آیا به بندگان خدا رحم نمی کنی تا آنها را با پند و موعظه ات از مهلکه نجات دهی،در حالی که خداوند به لطف خود دلی بینا و زبانی گویا و لهجه ای پسندیده به تو عطا فرموده است پس چگونه ناسپاسی می کنی و خود را در معرض خشم او قرار می دهی و از انتشار دانش خود و دعوت آفریدگان خدا به راه راست خودداری می کنی؟همواره این مطالب را در نفس او استوار می سازد و با لطایف الحیل او را وادار می کند که به پند دادن مردم بپردازد و پس از آن او را به خود آرایی و الفاظ نیکو و اظهار خیر کردن وامی دارد و به او می گوید:اگر چنین نکنی سخنت در دلهای آنان نمی نشیند و به حق هدایت نمی شوند و این کار را پی درپی انجام می دهد و در اثنای موعظه او را بر ریاکاری و مقبول مردم شدن و لذّت مقام و عزّت یافتن به داشتن دانش و پیروان بسیار و تحقیر مردم فرا می خواند و با اظهار خیر خواهی آن بیچاره را به تدریج به مهلکه می افکند پس این دانشمند به سخنرانی می پردازد در حالی که می پندارد کار خیر می کند با آن که قصد او مقام و مقبول خلق شدن است و بدین سبب هلاک می شود،در حالی که می پندارد که در پیشگاه الهی مقامی دارد؛با آن که او در نزد خدا از کسانی است که رسول خدا دربارهٔ آنها فرموده است:«خدا این دین را به وسیلهٔ

کسانی تأیید می کند که بهره ای از خیر ندارند» (۱)و نیز فرموده«همانا خدا این دین را به وسیله مرد تبهکار تأیید می کند». (۲)

از این رو روایت شده که ابلیس برای عیسی مسیح(علیه السلام)مجسّم شد و به او گفت:بگو لا إله الاّ اللّه.حضرت فرمود:سخن حقّی است ولی به گفتهٔ تو آن را نمی گویم،زیرا برای شیطان در پوشش خیر نیز نیرنگهایی است و شیطان از این نوع نیرنگها بسیار دارد و با آن نیرنگها عالمان و عابدان و زاهدان و درویشان و ثروتمندان و دیگر طبقات مردم را که از شرّ آشکار بدشان می آید و راضی نمی شوند در گناهان آشکار فرورفوند،هلاک می کند.

بزودی مقداری از حیله های شیطان را در کتاب غرور از آخر همین بخش بیان خواهیم کرد،شاید اگر روزگار به ما فرصتی دهد کتابی در خصوص مکرهای شیطان به نام تلبیس ابلیس تصنیف کنیم زیرا اکنون نیرنگهای او در میان شهرها و بندگان(خدا)به ویژه در اعمال(عبادی)و مذهبها منتشر شده تا آنجا که از کارهای خیر فقط اسمی باقی مانده است.تمام این ها اقراری است به وجود مکرها و حیله های شیطان.پس بر بنده لازم است در برابر هر خاطره ای درنگ کند تا بداند که راه راه شیطان است یا فرشته و با نور بصیرت در آن دقّت کند نه به دلخواه طبع خود و جز با دانش بسیار و نور تقوا از آن حیله ها آگاه نمی شود چنان که خدای متعال فرموده: إِنَّ الَّذِينَ اتَّقَوْا إِذا مَسَّهُمْ طائِفٌ مِنَ الشَّيْطانِ تَذَكَّرُوا (یعنی به نور علم رجوع می کنند) فَإِذا هُمْ مُبْصِرُونَ .یعنی اشکال بر آنها آشکار می شود.امّا کسی که نفس را به تمرین تقوا وادار نکند طبیعت او متمایل می شود که تسلیم حیله های شیطان شود و از خواهشهای نفسانی پیروی کند و بسیار به اشتباه افتد و بسرعت هلاک شود،در حالی که خودش

۱- (۱۳۰) این حدیث را ابن حبان در صحیح خود و نسایی از سنن،و احمد و طبرانی در الکبیر از ابو بکره روایت کرده اند چنان که در الجامع الصغیر آمده است.

۲- (۱۳۱) این حدیث را احمد در مسند خود،ج ۲،ص ۳۰۹ روایت کرده و پیش از این گذشت و بخاری آن را از ابو هریره روایت کرده است.

نمی فهمـد.در مورد چنین افرادی خـدای متعـال فرموده است: وَ بَدا لَهُمْ مِنَ اللّهِ ما لَمْ یَکُونُوا یَحْتَسِبُونَ (1)در تفسیر آیه گفته شـده منظور کارهـایی است که گمـان می کنـد آنها حسـنات است،در حالی که سیّئات و گناهان است.دشوارترین انواع علوم مربوط به قلب،آگـاه شـدن از نیرنگهـای نفس و حیله های شـیطان است،و این آگاهی بر هر بنـده ای واجب است،حال آن که مردم نسبت به آن بی تفاوتند و سرگرم علومی می شوند که وسوسه آنها بیشتر و شیطان بر آنها چیره می شود و دشمنی شیطان و راه پرهیز از او را از یاد می برنـد.انسان از وسوسـۀ زیاد رهایی نمی یابـد مگر آن که درهای انـدیشه های برونی یعنی حواس پنجگانه و درونی یعنی شـهوتها و دلبسـتگیهای دنیا را مسـدود سازد و در خانه ای تاریک خلوت کنـد که باب حواس مسـدود باشـد و از ثروت و اهل و عیال کناره گیرد تا راههای وسوسـۀ درونی کم شود و اگر چنین کنـد باز هم راههای وسوسۀ درونی از طریق خیالاـتی که وارد قلب می شود بـاقی است و جز بـا مشـغول سـاختن دل به یـاد خـدا این وسوسه هـای خیالی دفع نمی شود؛پس شـیطان همواره بـا دل در پیکـار است و آن را از یـاد خـدا بـاز می دارد از این رو ناچـار بایـد بـا او مبارزه کرد و این مبارزه جز به مردن پایان نمی پذیرد،زیرا هر کسی تا زنده است از شرّ شیطان رها نمی باشد.آری گاه عواملی نیرومند در اختیار انسان است به گونه ای که مطیع شیطان نمی شود و با جهاد حیلۀ شیطان را دفع می کند ولی هرگز تا خون در رگهایش جاری است از جهـاد بی نیـاز نخواهـد بود؛زیرا آدمی تا زنـده است درهای(ورود)شـیطان به دلش گشوده است و بسـته نمی شود.این درها شهوت، غضب،حسد،طمع،آزمندی و دیگر صفات رذیله است چنان که شرحش خواهد آمد.

تا زمانی که در(ورود شیطان)باز است و دشمن(شیطان)در بی خبری نیست جز با مبارزه و پاسداری(شرّ او)دفع نمی شود.مردی به یکی از پیشینیان

۱- (۱۳۲) زمر/۴۷:در آن روز اعمـال بـدی را که انجام داده انـد برای آنها ظاهر می شود و آنچه را اسـتهزا می کردنـد بر آنها واقع می گردد.

گفت:آیا ابلیس می خوابد؟او لبخند زد و گفت:اگر می خوابید از شرّ او راحت بودیم.در این صورت مؤمن از شرّ شیطان رهایی ندارد.آری برای تضعیف و دفع او راهی وجود دارد،چنان که پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«به راستی مؤمن شیطان خود را ناتوان و لاغر می کند چنان که شما شترتان را در مسافرت ضعیف و فرسوده می کنید» (۱)ابن مسعود گفته است:شیطان مؤمن لاغر است.

قیس بن حجّاج گفته است:شیطانم به من گفت:من وارد بدنت شدم در حالی که به اندازهٔ گوسفندی بودم و اکنون به اندازهٔ گنجشکم،گفتم:دلیلش چیست؟گفت:

مرا با قرآن آب می کنی،بر تقواپیشگان دشوار نیست که با پاسداری از درهای ظاهری(ورود شیطان)و راههای آشکاری که منجَر به گناهان ظاهر می شود درهای ورود شیطان را ببندند و تنها در راههای دشوار این مبارزه می لغزند،زیرا اینان به آن راهها دست نمی یابند تا از آنها پاسداری کنند،چنان که در فریب خوردن علما و واعظان کردیم.آنچه مشکل است این است که راههای شیطان به دل(انسان)بسیار،امّا راه ورود فرشتگان یکی است و این در ورودی با آن درهای بسیار اشتباه می شود.مثل بنده در این مورد مانند مسافری است که در شب تاریک در بیابانی بماند که راههای بسیار و صعب العبور دارد و جز با چشم بینا و طلوع خورشید تابان ممکن نیست از آن رها شود.چشم بینا در اینجا همان دلی است که به تقوا روشن باشد و خورشید تابان همان دانش بسیاری است که از کتاب خدا و سنت پیامبرش(صلی الله علیه و آله)فراهم شود و با انسان با

۱- (۱۳۳) این حدیث را احمد در مسند و ابن ابی الدنیا در مکائد الشیطان از ابو هریره روایت کرده چنان که در الجامع الصغیر آمده است،و شریف رضی آن را در المجازات النبویّه،ص ۲۶۴،نقل کرده و گفته است:این استعاره و کنایه است و مقصود این است که مطیع ساختن مؤمن بر شیطان دشوار است و مؤمن به وسوسه های شیطان گوش نمی دهد و در معرض هوا حبس آن قرار نمی گیرد،چون به دین خود چنگ می زند،و با بهشت یقین خود بر او غالب آید،بنابراین شیطان مؤمن همواره بر اثر ستیز مداوم با مؤمن برای مطیع ساختن او و کشیدن مهار وی خسته است پس حضرت چنین تشبیه کرده که شیطان مؤمن را در پناه بردن به گمراهیهای او معیوب نمی سازد و با فرسوده کردن شتر خود در سفر در صورتی که طولانی شود و توانش کم گردد و خلقش نیکو باشد از پیروی شیطان خودداری می کند.

این دو وسیله به راههای دشوار(بیابان طبیعت)هدایت می شود و گرنه راههای این بیابان بسیار است و دشوار.عبد الله بن مسعود گوید:«روزی پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله) خطی ترسیم کرد»و فرمود:این راه خداست سپس خطهایی از چپ و راست آن ترسیم کرد و فرمود:این راهها راههای شیطان است و در هر راهی شیطانی است که(آدمی را)به آن راه دعوت می کند.آنگاه این آیه را تلاوت فرمود: وَ أَنَّ هٰذا صِراطِي مُسْتَقِيماً فَاتَّبِعُوهُ وَ لاٰ تَتَّبِعُوا السُّبُلَ فَتَفَرَّقَ بِكُمْ عَنْ سَبِيلِهِ. (1)یعنی از آن خطوط(شیطان)نروید.پس پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)کثرت راههای شیطان را بیان فرموده است.

ما نمونه ای از راههای دشوار شیطان را یادآور شدیم که از آن راهها عالمان و عابدانی که خود را از گناهان و شهوتها نگاه می دارند،می فریبد و اینک نمونه ای از راههای آشکار شیطان را یادآور می شویم که(بر هیچ کس)پوشیده نیست جز این که انسان مجبور می شود از آن راه برود،چنان که از پیامبر(صلی الله علیه و آله) روایت شده که فرمود:در میان بنی اسرائیل راهبی بود پس شیطان پیش کنیزی می آمد و گلویش را سخت بفشرد و در دل خاندانش انداخت که دوای او در دست آن راهب است.پس بیمار را نزد آن راهب آوردند و او مریض را نپذیرفت.امّا همچنان از او تقاضا کردند تا او را پذیرفت.کنیز در نزد راهب بود تا درمانش کند.پس شیطان نزدش آمد و وسوسه کرد و نزدیکی کردن با کنیز را در نظرش آراست و همچنان وسوسه می کرد تا با او نزدیکی کرد و از راهب باردار شد.پس او را وسوسه کرد و گفت:بزودی رسوا می شوی خاندان کنیز پیش تو می آیند.بنابراین او را بکش و اگر خاندانش آمدند بگو مرده

۱- (۱۳۴) انعام/۱۵۳:این راه مستقیم من است از آن پیروی کنید و از راههای مختلف(و انحرافی) پیروی نکنید که شما را از راه حق دور می سازد این چیزی است که خداوند شما را به آن سفارش می کند تا پرهیزگار شوید.حدیث را احمد و عبد بن حمید،نسایی،بزار،ابن منذر،ابن ابی حاتم، ابو الشیخ،ابن مردویه و حاکم روایت کرده اند و از ابن مسعود آن را صحیح دانسته چنان که در الدّر المنثور،ج ۳،ص ۵۵-۵۶ آمده است.

است،پس او را کشت و دفنش کرد.شیطان نزد خانـدان کنیز آمـد و آنها را وسوسه کرد و در دلهایشان افکنـد که راهب او را باردار کرده سپس کشته و دفنش کرده است.پس خانوادۀ کنیز نزد راهب آمده و از حال دخترشان پرسیدند.راهب گفت:مرده است پس شیطان در دلشان افکنـد که در نزد راهب مدفون است.پس جستجو کردند و او را کشته یافتند.در این حال شیطان پیش راهب آمد و گفت:من بودم که کنیز را گرفتم و در دل خانواده اش افکندم.پس از من اطاعت کن تا رها شوی و تو را از دست آنها خلاص کنم راهب گفت:به چه چیز اطاعت کنم؟گفت:بر من دو سجده کن.راهب بر شیطان دو سجده کرد.پس به راهب گفت:من از تو بیزارم و این همان(قضیه)است که خدای متعال فرموده: کَمَثَلِ الشَّیْطانِ إِذْ قالَ لِلْإِنْسانِ اکْفُرْ فَلَمّا کَفَرَ قالَ إِنِّی بَرِیءٌ مِنْکَ. (۱)

اینک به حیله گری شیطان و مجبور ساختن راهب به این گناهان کبیره بیندیش که تمام آن گناهان بر اثر اطاعت از شیطان در قبول کردن آن کنیز برای درمان بود و کار آسانی هم بود و بسا که صاحب این کار(راهب)گمان داشت که کار خوب و حسنه ای است و شیطان آن کار را در دل راهب همراه با خواستۀ نفسانی پنهان،نیکو جلوه می داد و همانند کسی که به کار خیر رغبت دارد پیش می آمد پس از آن کار را از اختیار او بیرون آورده و بعضی از گناهان او را به گناه دیگری وامی دارد،به طوری که راه فراری برایش نمی ماند،پس به خدا پناه می بریم از ضایع ساختن آغاز کارها و پیامبر(صلی الله علیه و آله)به فرمودۀ خود به این مطلب دارد:«هرکس پیرامون قرقگاه بچرخد ممکن است در آن بیفتد». (۲)

ص:۸۲

۱- (۱۳۵) حشر/۱۶:کار آنها همچون شیطان است که به انسان گفت کافر شو(تا مشکلات تو را حل کنم)این حدیث را ابن ابی حاتم از طریق عوفی از ابن عباس روایت کرده چنان که در الدّر المنثور ج ۶،ص ۱۹۹ آمده است.
۲- (۱۳۶) این حدیث را بخاری به لفظ«من یرتع حول الحمی یوشک ان یوقعه،هرکس اطراف قرقگاه بچرخد احتمال افتادن در آن می رود»از نعمان بن بشیر روایت کرده و شریف رضی در المجازات النبویّه،ص ۸۱،با این عبارت نقل کرده است«فمن ارتع حول الحمی کان قمنا ان یرتع فیه،هرکه پیرامون قرقگاه بچراند سزاوار است که در آن بیفتد».

شرح راههای ورود شیطان به دل

(۱)لازم است بدانی که قلب همانند دژی است و شیطان دشمنی است که قصد ورود به این دژ و تسلّط بر آن دارد و هیچ کس نمی تواند دژ را از(ورود) دشمن نگاه دارد مگر آن که از درهای دژ و راههای ورودی و رخنه هایش پاسداری کند تا دشمن وارد نشود و تنها کسی توان این کار را دارد که درهای دژ را بشناسد.نگاهداری دل از تبهکاری شیطان واجب است و بر هر بندۀ مکلّفی لازم و مقدّمۀ واجب واجب است و دفع شیطان که واجب است ممکن نیست مگر با شناخت راههای ورود آن(مقدمۀ واجب).بنابراین شناخت راههای ورود شیطان نیز واجب می شود و راههای ورود شیطان و درهای آن صفات بنده است که متعدّدند ولی ما به درهای مهمّ آن می کنیم آن راههای ورودی حکم دروازه هایی را دارد که اگر لشکریان فراوان شیطان بخواهند وارد شوند گنجایش آنها را دارد.

یکی از آن درهای بزرگ حرص و حسد است.پس هرگاه بنده به چیزی حریص باشد حرص او را کر و کور می کند.پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«اگر چیزی را دوست بداری تو را کر و کور می کند». (۱)نور بصیرت همان است که راههای ورود شیطان را می شناسد،و چون پردۀ حرص یا حسد آن را بپوشاند نمی بیند و شیطان فرصت پیدا می کند و در نظر شخص حریص تمام کارهایی که او را به خواسته اش می رساند نیکو جلوه می دهد،اگر چه زشت و ناپسند باشند،روایت شده که وقتی نوح(علیه السلام)بر روی دریا حرکت می کرد و در کشتی از هر جانداری دو جفت برد،چنان که از طرف خدا مأمور شده بود در کشتی پیرمردی را دید که او را نمی شناخت.پس به او گفت:چه چیز انگیزۀ ورودت شد؟گفت وارد شدم که دلهای یارانت را در اختیار گیرم تا دلهایشان با من و بدنهایشان با تو باشد،نوح(علیه السلام)گفت:ای دشمن خدا از کشتی بیرون شو که تو راندۀ درگاه

۱- (۱۳۷) این حدیث را ابو داود در سنن،ج ۲،ص ۶۲۷ روایت کرده است.

خدایی،ابلیس به او گفت:پنج چیز است که مردم به سبب آن هلاک شده اند سه چیز را برایت می گویم ولی دو تا را نمی گویم.خدا به نوح(علیه السلام)وحی کرد که به آن سه نیازی نداری به او دستور بده آن دو را برایت بگوید.نوح به شیطان گفت:

آن دو چیست؟«گفت:دو چیزی است که در مورد آن دو مرا دروغگو نخوانی و با من مخالفت نکنی.مردم را حرص و حسد هلاک ساخته است من به وسیلهٔ حسد لعنت شدم و شیطانی رانده شدم.امّا حرص،تمام(نعمتهای)بهشت بر آدم مباح شد و من به وسیلهٔ حرص وی به حاجتم رسیدم(و او را گمراه کردم)». (۱)

یکی از درهای مهمّ ورود شیطان،خشم و شهوت است:خشم عقل را تضعیف می کند و هرگاه لشکر عقل ضعیف شد،لشکر شیطان حمله می کند،و هر زمان که انسان خشمگین شود شیطان با او بازی می کند چنان که کودک با توپ بازی می کند.روایت شده که ابلیس موسی(علیه السلام)را ملاقات کرد و گفت:

«ای موسی تو کسی هستی که خدا تو را به رسالت خویش برگزیده و با تو سخن گفته است،و من آفریده خدایم،گناه کرده ام و می خواهم توبه کنم.در پیشگاه پروردگار از من شفاعت کن که توبه ام را بپذیرد.موسی گفت:آری چنین خواهم کرد موسی خدای را خواند.خداوند فرمود:موسی حاجتت را برآوردم به شیطان دستور بده به قبر آدم سجده کند.موسی(علیه السلام)ابلیس را دید و به او گفت:مأمور شدی به قبر آدم سجده کنی تا خدا توبه ات را بپذیرد.پس تکبّر کرد و به خشم آمد،و گفت:در حال زنده بودن به آدم سجده نکردم،حال که مرده است سجده کنم؟آنگاه به موسی گفت:ای موسی در برابر این شفاعتی که از من در پیشگاه پروردگار کردی حقّی بر من داری.در سه مورد از من غافل مشو تا هلاک نشوی:۱-در هنگام خشم زیرا روح من در دل تو و چشمم در چشم توست و همچون خون در بدنت جریان دارم ۲-هنگامی که با لشکر(دشمن)برخورد می کنی از من غفلت نکن زیرا من در آن وقت نزد آدمیزاده می آیم و او را به یاد

۱- (۱۳۸) این حدیث را ابن ابی الدّنیا در مکائد الشیطان و ابن عساکر از ابن عمر روایت کرده چنان که در الدر المنثور،ج ۳،ص ۳۲۳ آمده است.

فرزنـدان و عیال و خاندانش می اندازم تا به دشـمن پشت کند(جهاد را ترک کند)۳-از همنشـینی با زن نامحرم بپرهیز،زیرا من پیـک او در نزد توأم و پیک تو در نزد او» (۱)شیطـان در این گفتار به شـهوت،خشم و حرص کرده است زیرا فرار از جنگ بر اثر حرص دنیـاست و منشـاء سـرپیچی کردن از سـجدهٔ بر آدم حسـد بود که از بزرگـترین راههـای ورود شـیطان است.یکی از پیـامبران(علیه السـلام)به شـیطان گفت:به وسـیلهٔ چه گنـاهی بر آدمیزاده غـالب می شوی؟ گفت:در موقع خشم و خواسـته های نفسانی او را می گیرم.

شیطان بر راهبی آشـکار شـد.راهب به او گفت:کـدام خوی آدمیزاده بیشتر به تو کمک کنـد؟گفت:تندی و خشونت،زیرا بنده هرگاه تنـد شود او را زیر و رو می کنم،چنان که کودکان توپ را زیر و رو می کننـد.گفته شـده که شـیطان می گویـد:چگونه آدمیزاده می تواند مرا مغلوب سازد؟در حالی که هرگاه خشـنود باشد می آیم و در قلبش جا می گیرم،و هرگاه خشمگین شود به درون سر او می پرم.

دیگر از راههای مهمّ ورود شـیطان علاقهٔ به آراسـتگی لباس و اثاث و خانه است.شـیطان هرگاه این علاقه را در دل آدمی ببیند در آن تخم می گذارد و جوجه می کند.پس همواره شـیطان او را به آباد کردن خانه و تزیین سقف و دیوارها و توسعهٔ بناهای آن فرا می خوانـد و نیز به آراسـتگی لبـاس و مرکبهـا دعوت می کنـد و در طول عمرش او را به فرمـان خویش در می آورد و هرگاه او را به این امور گرفتار ساخت دیگر نیازی ندارد که نزد او برگردد،زیرا یکی از این دلبسـتگیها او را به دلبستگی دیگر فرا می خوانـد و همچنان ادامه می یابد تا اجلش برسد و بمیرد در حالی که راه شـیطان و پیرو او می باشد.از این روست که بیم می رود فرجام کار آدمی به کفر انجامد.از بدفرجامی به خدا پناه می بریم.

دیگر از درهای مهمّ ورود شیطان سیر شدن از غذاست،اگر چه حلال و پاک

۱- (۱۳۹) این حـدیث را ابن ابی الـدنیا در مکائد الشیطان از ابن عمر روایت کرده چنان که در الدّر المنثور،ج ۱،ص ۵۱،و ج ۱۴،بحار الانوار،ص ۶۳۴ آمده است.

باشد.سیری شهوت را که اسلحهٔ شیطان است تقویت می کند.روایت شده که ابلیس بر یحیی(علیه السلام)ظاهر شد یحیی(علیه السلام)دید که همه نوع قفل به همراه دارد، لذا به شیطان گفت:ای ابلیس این قفلها چیست؟گفت:این ها شهوتهاست که آدمی زاده را به آن گرفتار می کنم.گفت:برای من هم قفلی هست؟گفت:بسا باشد که از غذا سیر شوی پس تو را نسبت به نماز و یاد خدا سنگین(و بی میل) می سازم.یحیی گفت:آیا قفل دیگری هم هست؟شیطان گفت نه.یحیی گفت:

خدا را بر خود گواه می گیرم که هرگز شکمم را پر از غذا نکنم.ابلیس گفت:من نیز خدا را شاهد می گیرم که هرگز مسلمانی را نصیحت نکنم. (۱)

دیگر از راههای مهم ورود شیطان طمع داشتن از مردم است.پس هرگاه طمع بر دل غالب آید پیوسته شیطان او را وامی دارد که نسبت به شخص مورد طمع خود نمایشها و حیله گریها کند تا شخص مورد طمع معبود او شود و پیوسته به فکر جلب دوستی اوست و از هر دری وارد می شود تا به هدف خود برسد و کمترین حالات او ثناگویی شخص مورد طمع است به صفاتی که در او نیست لذا،با وی چاپلوسی کرده تا آنجا که نسبت به او امر به معروف و نهی از منکر نکند.

صفوان بن سلیم روایت کرده که ابلیس برای عبد الله بن حنظله مجسّم شد و گفت:ای پسر حنظله مطلبی را که به تو می آموزم حفظ کن او گفت:مرا بدان نیازی نباشد.شیطان گفت:بیندیش اگر سخنی که می گویم خیر بود بپذیر و اگر شرّ بود نپذیر.ای پسر حنظله جز خدا از هیچ کس چیزی مخواه و بیندیش که در حال خشم چه حالی داری.

دیگر از درهای مهمّ ورود شیطان شتاب و پایدار نبودن در کارهاست، پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرمود:«شتاب کار شیطان است و درنگ کار خداست» (۲)خدای

۱- (۱۴۰) این حدیث را ابن الشیخ در مجالس خود مفصّل تر روایت کرده است به بحار الانوار،ج ۱۴،ص ۶۲۰ رجوع کنید.

۲- (۱۴۱) این حدیث را ترمذی روایت کرده چنان که در کنوز الحقائق مناوی باب العین چنین آمده است«العجله من الشیطان و الاناءه من اللّه،شتاب از شیطان و آرامش و تأنی از خداست».

متعال فرموده: خُلِقَ الْإِنْسانُ مِنْ عَجَلٍ. (۱)و فرمود: وَ کانَ الْإِنْسانُ عَجُولاً (۲)و به پیامبرش(صلی الله علیه و آله)فرمود: وَ لا تَعْجَلْ بِالْقُرْآنِ مِنْ قَبْلِ أَنْ یُقْضی إِلَیْکَ وَحْیُهُ. (۳)این نهی از شتاب برای آن است که کارها را باید پس از بینش و شناخت انجام داد و بینش نیاز به فرصت و تأمّل دارد و شتاب مانع از آن می شود.بنابراین در هنگام عجله شیطان از جایی که معلوم نمی شود شرّ خود را ترویج می کند.روایت شده که چون عیسی(علیه السلام)متولّد شد شیاطین نزد ابلیس آمدند و گفتند:سرهای بتها به زیر افکنده شده ابلیس گفت:این پدیده ای است که در جای شما پدید آمده پس پرید و مشرق و مغرب را دور زد و چیزی نیافت.آنگاه دید که عیسی(علیه السلام)متولّد شده است،و فرشتگان پیرامون او را گرفته اند.پس به سوی شیاطین برگشت و گفت:شب گذشته پیامبری متولّد شده است.هرگز هیچ زنی حامله نشده و وضع حمل نکرده مگر این که من حاضر بوده ام جز این زن و کودک.پس از امشب به بعد از پرستیده شدن بتها نومید شوید ولی به آدمیزادگان از راه عجله و سبکی درآیید.

دیگر از درهای مهمّ ورود شیطان سکّه های نقره و طلا-و دیگر انواع ثروتهاست که عبارتند از متاع بی ارزش دنیا و لوازم زندگی،چهار پایان،زمینهای زراعتی،و هر چه زاید بر نیاز و مقدار روزی باشد محل استقرار شیطان است.

زیرا کسی که خوراکش همراهش باشد دل آسوده است.پس اگر مثلا در راه صد دینار بیابد از دلش صد خواسته برانگیزد که هر خواسته ای نیاز به صد دینار دارد.و تنها صد دینار(پیدا شده)او را کفایت نمی کند بلکه به نهصد دینار دیگر نیاز دارد،در حالی که پیش از داشتن صد دینار بی نیاز بود و اکنون که صد دینار پیدا کرده خود را بی نیاز می پندارد در حالی که به نهصد دینار دیگر محتاج است تا با آن خانه ای بخرد و تعمیرش کند و کنیزی بخرد و لوازم منزل و

۱- (۱۴۲) انبیاء/۳۷:انسان از عجله آفریده شده.

۲- (۱۴۳) اسراء/۱۱:انسان همواره عجول است.

۳- (۱۴۴) طه/۱۱۴:و نسبت به قرآن عجله مکن پیش از آن که وحی آن بر تو تمام شود.

لباسهای گرانبها تهیّه کند و تمام این ها چیز دیگری می طلبد که در خور آن است و برای آن پایانی نیست.پس در هاویه ای می افتد که آخر آن ژرفای دوزخ است و جز آن پایانی ندارد.

ثابت گوید:چون پیامبر(صلی الله علیه و آله)برانگیخته شد ابلیس به شیطانهایش گفت:

حادثه ای روی داده است بنگرید چیست؟پس برفتند سپس آمدند و گفتند:

نمی دانیم.ابلیس گفت:من آن خبر را برایتان می آورم پس رفت و آمد و گفت:

محمد(صلی الله علیه و آله)برانگیخته شده است.پس شیاطین خود را نزد اصحاب پیامبر(صلی الله علیه و آله) می فرستاد و آنها ناامید بر می گشتند و می گفتند:هرگز گروهی را مانند اینان ندیده ایم به آنها برخورد می کنیم پس برای نماز به پا می خیزند و اثر برخورد ما را محو می کنند ابلیس گفت:به آنان مهلت دهید باشد که در زندگی دنیا وسعت یابند آنجاست که شما در مورد آنها به حاجت خود خواهید رسید. (۱)

روایت شده که عیسی(علیه السلام)سنگی را متّکای خویش قرار داد.پس ابلیس بر او گذشت و گفت:ای عیسی به دنیا مایل شدی سنگ را از زیر سرش برداشت و به دور افکند،و گفت:این سنگ با دنیا از آن تو باشد در حقیقت کسی که مالک سنگی شود تا در هنگام خفتن متکای خود قرار دهد مالک چیزی در دنیا شده که ممکن است با آن شیطان بر او چیره شود،زیرا کسی که مثلا-در شب برای نماز برمی خیزد هرگاه در نزدیکش سنگی باشد که آن را متکای خویش قرار دهد شیطان ممکن است همواره او را به خوابیدن و متّکا ساختن آن سنگ فرا بخواند و اگر همان سنگ نباشد استراحت و رغبت به خواب به دلش خطور نمی کند.این است نتیجهٔ داشتن یک سنگ پس چگونه باشد حال کسی که مخدّه های گسترده و فرشهای پهن شده و تفریحگاههای پاکیزه دارد.پس چه وقت برای عبادت خدا به نشاط می آید.

دیگر از راههای مهمّ ورود شیطان بخل و ترس از تهیدستی است،زیرا همین

۱- (۱۴۵) این روایت را ابن ابی الدنیا در مکائد الشیطان به صورت مرسل روایت کرده چنان که در المغنی است.

بخل و ترس است که مانع بخشیدن و صدقه دادن می شود و آدمی را به اندوختن و ذخیره ساختن و عذاب دردناك که به مال اندوزان وعده داده شده فرا می خواند.

چنان که قرآن فرموده است،خثیمه بن عبد الرحمن گوید:شیطان می گوید:در مورد هر چیزی آدمیزاده بر من چیره شود امّا در سه مورد هرگز بر من غالب نیاید ۱-او را فرمان دهم که بنا حق مال به دست آورد ۲-به ناحق ببخشد ۳- به حق نبخشد.گفته شده:برای شیطان اسلحه ای بهتر از ترس از تهیدستی نیست و هرگاه آدمی پذیرای چنین ترسی شد به کار باطل شروع کند،و مانع از حق شود،و از روی هوای نفس سخن بگوید و به پروردگارش بدگمان شود.

از ضررهای بخل همواره در بازار ماندن برای جمع کردن ثروت است.زیرا بازارها محلّ لانه کردن شیطان است.ابو امامه روایت کرده است که رسول خدا(صلی الله علیه و آله) فرمود:«چون ابلیس به زمین فرود آمد گفت:پروردگارا مرا به زمین فرود آوردی و از درگاه خود راندی.پس برایم خانه ای قرار بده،فرمود:(خانه ات) حمّام،عرض کرد:برایم مجلسی قرار بده،فرمود:بازارها و سر چهار راهها، عرض کرد:خوراکی برایم مقرّر بدار فرمود:آنچه بر آن نام خدا برده نشود.

گفت برایم شرابی مقرّر کن،فرمود:هر مایع مست کننده ای،گفت برایم مؤذّنی تعیین کن،فرمود:قره نی،عرض کرد:برایم قرآنی قرار بده،فرمود:شعر،عرض کرد:برایم کتابی معیّن فرما،فرمود:عیب گرفتن،عرض کرد:برایم سخنی قرار بده،فرمود:دروغ،گفت:برایم شکارگاههایی مقرّر بدار فرمود زنان». (۱)

دیگر از راههای مهمّ ورود شیطان تعصّب در مذاهب و خواهشهای نفسانی و کینه نسبت به دشمنان و کوچك شمردن آنهاست،که عابدان و فاسقان همه را هلاك می کند،چرا که سرزنش کردن مردم و نقل عیبهایشان صفت طبیعت انسان و از صفات درندگان است و هرگاه شیطان آن را در نظرش حقّ جلوه دهد و مطابق با طبیعتش باشد شیرینی آن بر دلش غلبه کند و با تلاش بسیار سرگرم

۱- (۱۴۶) عراقی گوید:این حدیث را طبرانی در الکبیر روایت کرده و اسنادش به راستی ضعیف است،و نظیر آن را از حدیث ابن عباس به سندی ضعیف روایت کرده است.

آن شود و از آن کار شادمان است و گمان کند که در راه دین می کوشد در حالی که در پیروی از شیطان تلاش می کند.

یکی از این گونه افراد را می بینی که نسبت به طرفداری از علی(علیه السلام)تعصّب می ورزد،در حالی که از نمونه های زهد علی(علیه السلام)و سیرهٔ آن حضرت یکی آن است که در زمان خلافتش جامه ای می پوشید که آن را به سه درهم خریده و آستینهایش تا آرنج پاره بود،و فاسق حریرپوش را می بینی که خود را به اموال از حرام به دست آمده می آراید و نسبت به علی(علیه السلام)ادّعای دوستی می کند،در حالی که علی(علیه السلام)روز قیامت نخستین دشمن اوست.کاش می دانستم اگر کسی فرزند عزیز کس دیگری را که نور چشم و حیات قلب پدر است بگیرد،او را بزند و موی بدنش را بکند و قطعه قطعه اش کند و با این حال با پدر آن فرزند ادّعای دوستی داشته باشد در نظر پدر چه وضعی خواهد داشت! روشن است که دین و شریعت در نظر علی(علیه السلام)از خاندان و فرزندان بلکه از جان خودش عزیزتر است و آنها که مرتکب گناهان می شوند دین را از طریق ارضای شهوات قطعه قطعه می کند و در نتیجه ابلیس که دشمن خدا و دوستان خداست دوستی می کنند.پس ببین حال آنها در روز قیامت در محضر علی(علیه السلام) و دوستان خدای متعال چگونه خواهد بود.بلکه اگر پرده کنار رود و اینان بدانند چگونه نسبت به اولیای خدا در میان امّت محمد(صلی الله علیه و آله)مرتکب خیانت شده اند با توّجه به کارهای زشت خود شرم خواهند داشت که یاد آن بزرگواران را بر زبان آورند آنگاه شیطان در خیال آنها می اندازد که هرکس با دوستی علی(علیه السلام) بمیرد آتش پیرامون او نگردد در حالی که هرکس ادّعای پیروی از مذهب امامی کند و به راه او نرود،آن امام دشمن اوست،زیرا به او می گوید:مذهب من عمل بود نه سخن گفتن با زبان و سخن گفتن برای عمل کردن است نه برای یاوه گویی پس چرا در عمل و راه و روشی که پیمودم و به سوی خدا حرکت کردم با من مخالفت کردی و به دروغ مذهبم را ادّعا کردی».

می گویم:از جمله روایاتی که از طریق شیعه در این مورد وارد شده،روایتی

است که کافی به اسناد خود از جابر از امام باقر(علیه السلام)نقل کرده و گوید:

«حضرت به من فرمود:ای جابر آیا کسی که ادّعای شیعه بودن می کند او را بس است که از دوستی خانواده ما دم بزند؟به خدا شیعه ما نیست مگر کسی که از خدا بترسد و اطاعتش کند.ای جابر شیعیان ما شناخته نمی شوند جز با فروتنی و خشوع و امانت و بسیاری یاد خدا و نماز و روزه و نیکی به پدر و مادر و رسیدگی به همسایگان فقیر و مستمند و وام داران و یتیمان و راستگویی و خواندن قرآن و این که زبان خود را از(حرف زدن)دربارهٔ مردم نگاه دارند مگر خوبیهایشان را بگویند و ایمن فامیل خود باشند.جابر عرض کرد:ای پسر پیامبر امروز هیچ کس را با این اوصاف نمی شناسیم.فرمود:ای جابر به راههای مختلف نرو آیا برای شخص کافی است که بگوید علی را دوست دارم و پیرو اویم ولی با این حال فعّالیّت دینی نکند،پس اگر بگوید:من پیامبر خدا را دوست دارم رسول خدا(صلی الله علیه و آله)که بهتر از علی(علیه السلام)است.آنگاه از سیرت پیامبری پیروی نکند و به سنّت آن حضرت عمل ننماید دوستی پیامبر هیچ نفعی به حال او ندارد.پس از خدا بپرهیزید و برای(نعمتهایی)که در پیشگاه خداست عمل کنید،خدا با هیچ کس خویشاوندی ندارد،محبوب ترین و گرامی ترین بندگان در نزد خدا باتقواترین و فرمانبردارترین آنهاست،ای جابر:به خدا جز با اطاعت نتوان به خدای متعال نزدیک شد و برات آزادی از آتش در اختیار ما نیست و هیچ کس بر خدا حجّت ندارد،هرکس فرمانبردار خدا باشد دوست ماست و هرکس نافرمانی خدا کند دشمن ماست و ولایت ما جز با عمل و ورع به دست نیاید». (۱)

۱- (۱۴۷) کافی،ج ۲،ص ۷۴،فرمایش آن حضرت«و ما معنا براءه من النار»یعنی ما حکمی نداریم که خودمان و شیعیانمان از آتش در امان باشیم اگر مانند فاجران عمل کنند.«و لا علی اللّه لاحد من حجّه»یعنی هیچ کس بر خدا حجّتی ندارد اگر او را نیامرزد بتواند بگوید من شیعه علی بودم چرا مرا نیامرزیدی زیرا خدای متعال کسی را که مدّعی شیعه بودن شود و عمل نداشته باشد نمی آمرزد،به عبارت دیگر لیس لنا علی اللّه حجّه فی انقاذ من ادّعی التشیّع من العذاب،ما برای نجات کسی که مدعی تشیع شود حجّتی نداریم.این معین را جمله ای که در مجالس است تأیید می کند«و ما لنا علی اللّه حجّه».«من کان للّه مطیع»گویی این جمله جواب کسی است که توهّم می کند که ائمّه(علیه السلام)حکم کرده اند که شیعیان و دوستانشان وارد جهنّم نمی شوند پس حضرت جواب داده هرکه نافرمانی خدا کند دوست ما نیست و جز با عمل به عبادات و پرهیز از گناهان کسی به ولایت و دوستی ما نمی رسد.

این حدیث را در کتاب علم از بخش عبادات و در کتاب اخلاق الامامیه و آداب الشریعه از بخش عادات نیز نقل کرده ایم و چون بسیار مناسب اینجا بود و بیشتر مردم سخت به آن نیازمندند دوباره آن را نقل کردیم.

کافی به اسناد خود از حنان بن سدیر روایت کرده می گوید:«ابو الصّباح کنانی به حضرت صادق(علیه السلام)عرض کرد:به خاطر شما چه ناروایی‌هایی از مردم می بینیم!امام فرمود:مگر به خاطر من از مردم چه می بینی؟گفت:هرگاه میان من و مردی سخنی ردّ و بدل می شود به من می گوید:جعفری خبیث،فرمود:شما را به من سرزنش می کنند؟ابو الصبّاح گفت:آری،فرمود:به خدا در میان شما کسانی که پیروی جعفر می کنند بسیار اندکند!همانا صحابهٔ من کسی است که ورعش بسیار باشد و برای آفریدگارش عمل کند و به پاداش او امیدوار باشد.

اینان اصحاب منند». (۱)

کلینی به اسنادش از موسی بن جعفر(علیه السلام)روایت کرده که فرمود:«از پدرم بسیار می شنیدم که می فرمود:از شیعیان ما نیست کسی که در پارسایی و ورع به درجه ای نرسیده باشد که زنان پرده نشین در پشت پرده از دینداری او سخن بگویند و از دوستان ما نباشد کسی که در شهری باشد که ده هزار مرد در آن باشند و خدا پارساتر از او در میان آنها آفریده باشد». (۲)

ابو حامد گوید:تعصّب یکی از مهمّ ترین راههای ورود شیطان است که بیشتر مردم به وسیلهٔ آن هلاک شده اند و منبرها در اختیار گروهی قرار گرفته

ص:۹۲

۱- (۱۴۸) اصول کافی،ج ۲،ص ۷۷،در این که امام رجا(امیدواری)را بعد از عمل و ورع ذکر کرده هشداری است بر این که عمل و ورع سبب امیدواری به ثواب می شود نه سبب خود ثواب و نیز هشداری است بر این که بر هیچ کس سزاوار نیست به عملش تکیه کند،آخرین درجه برای چنین شخصی این است که عمل وسیله ای برای امیدواری قرار دهد زیرا امید بدون عمل و ورع نوعی خودخواهی و نادانی است.و این سخن دلالت دارد بر این که وی از گفتهٔ ابو الصباح بدش آمده است چون در آن خشونت و خلاف ادب هست(مؤلف این مطلب را در وافی خود گفته است).

۲- (۱۴۹) اصول کافی،ج ۲،ص ۷۹.

است که ترسشان از خدا کم و بینش دینی آنان اندک و تمایلشان به دنیا قوی و حرصشان بر جلب مرید بسیار است،و جز با تعصّب نمی توانند به مقامی برسند و پیروانی به دست آورند.پس مقام و مرید خواهی را در سینه هایشان نیکو دانستند و مردم را از حیله های شیطان در آن امر باز نداشتند،بلکه خودشان از شیطان در تنفیذ حیله هایش نیابت کردند و مردم همواره به آن راه رفتند و کارهای مهمّ دینشان را فراموش کردند.پس خود هلاک شدند و دیگران را نیز هلاک کردند.خدای متعال توبه ما و ایشان را بپذیرد.یکی از پیشینیان گوید:به ما خبر داده اند که ابلیس گفته است گناهان را برای امت محمّد(صلی الله علیه و آله)بیاراستم و آنان با طلب آمرزش کمرم را شکستند،پس گناهانی را در نظرشان آراستم که در مورد آنها استغفار نمی کنند و آن گناهان خواهشهای نفسانی است.شیطان ملعون راست گفته است زیرا مردم نمی دانند که این خواهشها از عواملی است که آدمی را به گناهان می کشاند،پس چگونه از آنها استغفار کنند؟از بزرگترین حیله های شیطان این است که انسان خود را به اختلافات مردم که در مذهب و نزاعهای خصوصی دارند سرگرم کند.ابن مسعود گوید:گروهی در مجلسی نشستند و به یاد خدا پرداختند،شیطان آمد که آنها را حرکت دهد و از هم جدا سازد ولی نتوانست.پس نزد رفقای دیگری آمد که دربارۀ دنیا سخن می گفتند و در میان آنها اختلاف انداخت پس برخاستند و به نزاع و کشتار یکدیگر پرداختند ولی این گروه منظور شیطان نبودند در نتیجه گروهی که سرگرم ذکر خدا بودند به میانجیگری میان آنها مشغول شدند و از آن مجلس ذکر خدا پراکنده شدند و شیطان جز این هدفی نداشت.

دیگر از راههای مهمّ ورود شیطان(به قلب)این است که عوام و افراد کم سواد را که از علم بهرۀ کافی ندارند وادار می کند که در ذات و صفات خدا و مطالبی که عقلشان به آن نمی رسد بیندیشند تا بدین وسیله آنها را در اصل دین به شک اندازد یا دربارۀ خدای متعال گرفتار ؟؟؟ شوند که خدا منزّه از آنهاست و در نتیجه انسان کافر یا بدعت گذار می شود حال آن که خود از این

کار شادمان است و به آنچه در اندیشه اش خطور کرده می بالد و گمان می کند که شناخت و بینش همین است و این مطالب از تیز هوشـی و فزونی عقل بر او کشف شده است،در حالی که نادان ترین مردم کسـی است که خود را عاقل می داند،و عاقل ترین مردم کسی است که به خودش خوش گمان نباشد و به پرسیدن از علما حریص باشد.روایت شده که پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«شیطان نزد یکی از شما می آید و می گوید:تو را که آفریده است؟آن شخص می گوید:

خدای متعال.شـیطان می گوید:پس خدای متعال را که آفریده است؟و هرگاه یکی از شـما چنین اندیشه ای در خود یافت باید بگویـد به خـدا و رسولش ایمـان دارم،زیرا این اقرار شـک را از بین می برد» (۱)بنابراین پیامبر(صـلی الله علیه و آله)برای چاره کردن این وسوسه به بحث دسـتور نداده است،زیرا این وسوسه در مردم عوام به وجود می آید نه دانشـمندان و بر عوام سـزاوار است که ایمان بیاورند و به عبادتها و امور زندگی شان مشغول شوند و علم را به علما واگذارند.شخص عامی اگر زنا یا دزدی کنـد به از آن است که راجع به علم سـخن بگویـد زیرا کسـی که بـدون آگاهی و پختگی،در علم مربوط به خـدا و دین خـدا سخن بگوید ندانسته کافر می شود مانند کسی که خود را به دریا بیفکند در حالی که شناگر نیست.

حیله های شیطان در مورد اعتقادات و مذهبها بی شمار است و هدفمان از آنچه ایراد کردیم فقط ذکر نمونه ای دراین باره بود.

دیگر از راههای مهمّ ورود شـیطان(به دل)بدگمانی به مسلمانهاست از این رو خدای متعال فرموده است: اِجْتَنِبُوا کَثِیراً مِنَ الظَّنِّ إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ. (۲)

هر کس بر دیگری از روی گمـان به بـدی حکم کنـد شـیطان او را به غیبت وامی دارد در نتیجه یـا هلاک شود یا در اقـدام به ادای حقوق او کوتاهی کند یا در احترامش سستی نماید یا در او به نظر حقارت بنگرد و خود را از او بهتر بداند و

۱- (۱۵۰) این حدیث را ابن ابی الدنیا در مکائد الشیطان به سندی حسن روایت کرده چنان که در الجامع الصغیر آمده است.
۲- (۱۵۱) حجرات/۱۲:از بسیاری از گمانها بپرهیزید چرا که بعضی از گمانها گناه است.

تمام این امور هلاک کننده است.لذا دین از این که انسان خود را در معرض تهمت قرار دهد منع کرده است و پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«از مواضع تهمت بپرهیزید» (۱)تا آنجا که صفیّه یکی از همسران پیامبر گوید:«پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)در مسجد معتکف بود پس نزد او آمدم(صفیّه)و با او سخن گفتم و چون شب شد برگشتم.پیامبر برخاست و همراهم آمد.پس دو مرد از انصار به پیامبر برخوردند و سلام کردند و گذشتند.پیامبر آنها را صدا زد و فرمود:این زن صفیّه دخت حیّي است.عرض کردند ای رسول خدا آیا ما به تو جز خوبی گمان دیگری می بریم؟!پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:شیطان مانند خون در بدن آدمی جاری است و ترسیدم که گمان بدی به دلتان راه یابد» (۲)پس ببین چگونه پیامبر(صلی الله علیه و آله)با مهربانی،دینشان را حفظ کرد و چطور نسبت به امّتش مهربان است و راه پرهیز از تهمت را به آنان می آموزد تا دانشمند پارسا که به دینداری مشهور است در حالات خود سهل انگار نباشد و از روی خودپسندی بگوید:به شخصی مانند من جز گمان خوب نمی رود زیرا تمام مردم به پارساترین و پرهیزکارترین و عالم ترین افراد به یک چشم نمی نگرند،بلکه به بعضی با دیدۂ رضایت و به بعضی با دیدۂ خشم و نارضایتی می نگرند.

و عین الرضا عن کل عیب کلیله و لکن عین السخط تبدی المساویا (۳)

ازاین رو پرهیز از بدی و دوری از تهمت زدن به اشرار لازم است زیرا اشرار به تمام مردم گمان بد می برند پس هرگاه انسانی را دیدی که به مردم بدگمان

ص:۹۵

۱- (۱۵۲) این حدیث را مولی علی قاری در الموضوعات الکبیر،ص ۲۴ نقل کرده و گفته است:این از نظر معنی مانند گفتۀ عمر است«من سلک مسالک التّهم اتّهم،هرکه به راههای تهمت برود متّهم شود»این روایت را خرائطی در مکارم الاخلاق به صورت موقوف از عمر روایت کرده به این لفظ «من اقام نفسه مقام التّهم فلا یلومنّ من اساء به الظنّ،هر کس خود را در محل تهمت قرار دهد پس کسی را که به او بدگمان شود نکوهش نکند».
۲- (۱۵۳) این حدیث را بخاری و مسلم روایت کرده اند،ج ۷،ص ۸ و پیش از این گذشت.
۳- (۱۵۴) چشمی که از روی رضایت می نگرد از دیدن هر عیبی ناتوان است،ولی دیده ای که با نارضایتی و خشم می نگرد بدیهای(شخص مورد نظر)را آشکار می سازد.

است و در جستجوی عیبهاست باید بدانی که باطنش پلید است و همان پلیدی باطنی است که اثرش به بیرون تراوش می کند و دیگران را مانند خود می بیند، زیرا مؤمن در جستجوی یافتن راه عذر است و منافق در جستجوی عیبهاست و مؤمن درباره تمام مردم از قلبی پاک برخوردار است.این بود بعضی از راههای ورود شیطان به دل و اگر می خواستم تمام راهها را بررسی کنم توانش را نداشتم به همین اندازه اکتفا می کنم زیرا مشت نمونه خروار است.پس هر صفت نکوهیده ای که در انسان وجود دارد اسلحهٔ شیطان و یکی از راههای ورود شیطان (به دل)است.

فصل:دور کردن شیطان چگونه ممکن است؟

(۱)اگر بگویید:برای دور ساختن شیطان چه تدبیری باید کرد و آیا ذکر خدای متعال و گفتن لا حول و لا قوّه الاّ باللّه العلی العظیم کافی است،باید بدانید که چاره دفع شیطان بستن راههای ورود شیطان و پاک کردن دل از صفات نکوهیده است و ذکر آنها طولانی می شود و هدف ما در این بخش از کتاب شرح درمان صفاتی است که آدمی را هلاک می کند و شرح هر صفتی نیاز به یک کتاب جداگانه دارد،چنان که به خواست خدا شرحش خواهد آمد، آری هرگاه ریشهٔ این صفات را از دل برکنی شیطان به دل وارد می شود ولی در آنجا نمی ماند و یاد خدا مانع رفت و آمد او می شود،زیرا حقیقت ذکر خدا در دل جایگزین نمی شود مگر پس از آباد شدن دل به تقوا و پاک شدن دل از صفات نکوهیده،وگرنه این ذکر خدا حدیث نفس است و بر دل حکومت ندارد و سلطهٔ شیطان را دفع نمی کند،ازاین رو خدای متعال فرمود: إِنَّ الَّذِینَ اتَّقَوْا إِذا مَسَّهُمْ طائِفٌ مِنَ الشَّیْطانِ تَذَکَّرُوا .خداوند در این آیه آنگاه که شیطان آهنگ دل انسانی را می کند یاد خدا را به پرهیزکاران اختصاص داده است.

شیطان همانند سگ گرسنه ای است که به تو نزدیک می شود و اگر در دست گوشت و نانی نباشد و او را از خود برانی از تو منزجر می شود و یک فریاد او را

دفع می کنـد و اگر در دسـتت نان و گوشت باشـد و سگ هم گرسـنه حمله می کنـد و با فریاد دفع نمی شود،بنابراین دلی که خالی از غذای شـیطان است تنها با یاد خدا شیطان از آن منزجر می شود،ولی اگر شهوت بر دل غالب شود ذکر خدا نمی تواند شیطـان را از درون دل بیرون کنـد،پس شـیطان در درون دل مستقرّ می شود.امّا دلهـای تقواپیشـگان را کـه از هـوا و صـفات نکوهیده خالی است،شـیطان به خاطر شهوتها نمی کوبد بلکه آنگاه آن را می کوبد که غافل و از یاد خدا خالی باشد،و هرگاه به یاد خدا برگردد شیطان دور می شود.دلیل آن یکی گفتار خدای متعال: فَاسْتَعِذْ بِاللّٰهِ. (۱)و دیگر آیـات و روایاتی است که راجع به ذکر(خـدا)وارد شـده است.پس اگر انتظار داری که به محض یاد خدا شـیطان از تو دور شود چنان که از تقواپیشـگان دور می شود،انتظار محالی است و مانند کسـی هستی که انتظار دارد پیش از پرهیز در حالی که معده پر از غذاست دوا بخورد و سودمند واقع شود همان طور که نوشیدن دوا برای کسی که پرهیز کرده و معده را تهی ساخته سودمند واقع می شود،یاد خدا دواست و تقـوا پرهیزی است کـه دل را از شـهوتها خـالی می کنـد.پس هرگـاه یـاد خـدا وارد دلی شـود کـه فـارغ از غیر خـداست،شـیطان از آن دور می شود چنـان که بیماری با وارد شـدن دوا به معـدهٔ خالی از غـذا برطرف می شود.خـدای متعال فرموده است: إِنَّ فِي ذٰلِكَ لَذِكْرىٰ لِمَنْ كٰانَ لَهُ قَلْبٌ. (۲)و نیز فرمود: كُتِبَ عَلَيْهِ أَنَّهُ مَنْ تَوَلاّٰهُ فَأَنَّهُ يُضِلُّهُ وَ يَهْدِيهِ إِلىٰ عَذٰابِ السَّعِيرِ. (۳)

هر کس با علمش به شیطان کمک کند دوست اوست،اگر چه با زبان خـدا را یاد کنـد،اگر می گویی:حـدیث یاد شده بطور مطلق دلالت دارد که ذکر خدا شیطان را دور می کند،باید درک کنی که بیشتر ادلّه عامی که در شرع آمده

۱- (۱۵۵) اعراف/۱۹۹:به خدا پناه بر.

۲- (۱۵۶) ق/۳۷:در این تذکّری است که برای آن کس که عقل دارد.

۳- (۱۵۷) حج/۴:بر او نوشته شده که هر کس ولایتش را بر گردن نهد بطور مسلم گمراهش می سازد و به آتش سوزان راهنمایی اش می کند.

در شرایطی خاص استثنائاتی دارد که علمای دین آن را می دانند.پس به خودت بنگر که شنیدن مانند دیدن نیست و بیندیش که آخرین درجهٔ ذکر خدا و عبادتت همان نماز توست.پس مراقب دلت باش که در حال نماز چگونه شیطان آن را به طرف بازارها و حساب خریداران و پاسخ دشمنان می کشاند و چگونه شیطان آن را به طرف بازارها و حساب خریداران و پاسخ دشمنان می کشاند و چگونه تو را به درّه های دنیا و جاهای خطرناک آن می برد تا آنجا که هرچه از امور دنیا را فراموش کرده ای فقط در نماز به یاد می آوری و شیطان فقط در نماز به قلبت یورش می آورد.نماز محک دلهاست و در حال نماز است که بدیها و خوبیهای دل آشکار می شود.بنابراین نماز از دلهایی که آلوده به شهوتهای دنیوی است قبول نمی شود و ناچار شیطان را از تو دفع نمی کند،بلکه گاه وسوسه ات را زیادتر می کند چنان که گاه پیش از پرهیز،ضرر دوا برای تو بیشتر است،پس اگر بخواهی که از شیطان رها شوی پیش از آن به وسیله تقوا پرهیز کن سپس داروی یاد خدا را به دنبال آن بیاور که شیطان از تو خواهد گریخت.از این رو وهب بن متبّه گفته است:تقوا پیشه کن و شیطان را آشکارا دشنام مده در حالی که در نهان دوست اویی و از او اطاعت می کنی.یکی از بزرگان گوید:شگفتا از کسی که خدا را پس از آگاهی از احسانش معصیت می کند و از شیطان لعین فرمان می برد حال آن که از سرکشی او آگاه است،همان طوری که خدای متعال فرموده است: اُدْعُونِی أَسْتَجِبْ لَکُمْ. (۱)تو خدای را می خوانی ولی به تو پاسخ نمی دهد؛همچنین خدا را یاد می کنی امّا شیطان از تو نمی گریزد برای این که شروط ذکر و دعا در تو نیست.

به ابراهیم بن ادهم گفته شد:ما را چه شده که دعا می کنیم و دعایمان مستجاب نمی شود با آن که خدای متعال فرموده است: اُدْعُونِی أَسْتَجِبْ لَکُمْ ؟ گفت:برای این که دلهای شما مرده است،سؤال شد:چه چیز دل ما را میرانده است؟گفت:هشت خصلت:۱-حق خدا را شناختید ولی حقّش را ادا نکردید ۲-قرآن می خوانید و به حدود آن عمل نمی کنید.۳-گفتید پیامبر خدا را

۱- (۱۵۸) مؤمن/۶۰:مرا بخوانید تا(دعای)شما را اجابت کنم.

دوست می داریم و سنّت او را ترک کردید،۴-گفتید:از مرگ می ترسیم و آمادهٔ مرگ نشدید،۵-خدای سبحان فرمود: إِنَّ الشَّيْطانَ لَكُمْ عَدُوٌّ فَاتَّخِذُوهُ عَدُوًّا (۱)شما با شیطان در گناهان توافق کردید،۶-گفتید:از دوزخ می ترسیم و بدنهایتان در آن افکندید،۷-گفتید:بهشت را دوست داریم و برای آن کار نکردید،۸-چون از بستر خود برخاستید عیبهایتان را پشت سر انداختید و عیبهای مردم را برابرتان قرار دادید در نتیجه پروردگارتان را به خشم آوردید.پس چگونه خدا جوابتان را بدهد؟.

فصل:آیا یک شیطان آدمی را به گناهان گوناگون دعوت می کند یا

چند شیطان؟

(۱)اگر بگویی:آن که آدمی را به گناهان گوناگون فرا می خواند یک شیطان است یا چند شیطان؟باید بدانی که در علم معامله نیازی به دانستن این مطلب نداری.تو دشمن را از خودت دور کن و از اوصاف او مپرس چنان که گفته می شود:سبزی از هرجا می آید بخور و از سبزی فروش مپرس.ولی آنچه با نور بینش و دلایل نقلی روشن می شود این است که شیاطین لشکریانی گرد آمده اند، و برای هر نوع گناهی شیطان ویژه ای است که به آن گناه فرا می خواند،امّا ذکر راه بینا شدن به طول می انجامد و همان اندازه که نقل کردیم کافی است،و آن این که گوناگون بودن مسبّبها و معلولها دلیل بر گوناگون بودن اسباب و علّتهاست،چنان که در نور آتش و سیاهی دود گفتیم.

امّا روایات مجاهد،گفته است:ابلیس پنج فرزند دارد و هریک را مأمور کاری کرده است،و نام آنها را چنین بیان کرده است:بثر،اعور،مبسوط،داسم، زلنبور،امّا بثر صاحب مصیبتهایی است که در آن آدمی را به ناله و فریاد و دریدن گریبان و سیلی زدن به صورت و ادّعای افکار دورهٔ جاهلیّت وامی دارد؛ امّا اعور صاحب ریا است که آدمی را به ریا فرمان می دهد و آن را در نظر انسان

۱- (۱۵۹) فاطر/۶:مسلّما شیطان دشمن شماست،او را دشمن خود بدانید.

می آراید؛و امّا مبسوط صاحب دروغ است؛و امّا داسم با مرد وارد بر خاندانش می شود و عیب آنها را نشان می دهد و او را بر آنان خشمگین می سازد.امّا زلنبور صاحب بازار است و به وسیلهٔ(وسوسهٔ)او کاسبها همواره(از وضع کسب خود)شکایت می کنند و شیطان نماز خنزب نام دارد،و شیطان وضو،ولهان نامیده می شود و در این مورد روایات زیادی وارد شده است.همان طور که شیطانها بسیارند فرشتگان نیز بسیارند و ما در کتاب صبر و شکر پیرامون سرّ بسیار بودن فرشتگان و این که هر کدام کاری مخصوص به خود دارند مطالبی نقل کردیم.ابو امامه گفت که رسول خدا(صلی الله علیه و آله)فرمود:«صد و شصت فرشته مأمور مؤمن است که آنچه را نمی تواند از خود دور کند از او دور می سازند،از این تعداد فرشتگان هفت فرشته برای یاری کردن(مؤمن)است که از او دفاع می کنند،همان طور که(مردم)مگسها را در روز تابستان از کاسهٔ عسل دفع می کنند،و اگر برای شما ظاهر شوند آنها را بر هر زمین هموار و کوهی خواهید دید که هریک از آنها دست خود را پهن کرده و دهانش را گشوده است،و اگر بنده به اندازه چشم بر هم زدنی به خود واگذار شود شیطانها او را خواهند ربود». (1)

ایّوب بن یونس گوید:به ما خبر رسیده که همراه فرزندان انسان فرزندان جنّ هم زاده می شوند.آنگاه با آنها بزرگ می شوند.جابر بن عبد اللّه گوید:چون آدم(علیه السلام)به زمین هبوط کرد(فرود آمد)گفت:«پروردگارا این بنده ای که میان من و او دشمنی قرار دادی اگر مرا در برابر او کمک نکنی بر او پیروز نخواهم شد.خداوند فرمود:هر فرزندی از تو متولّد شود فرشته ای بر او گماشته می شود.

عرض کرد:پروردگارا کمک بیشتری بفرما.خدای متعال فرمود:در برابر هر بدی یک مجازات و در برابر هر ثواب ده ثواب تا هرچه بخواهم می دهم،عرض کرد:پروردگارا بر کمک خود بیفزای،خدای متعال فرمود:تا روح در کالبد

ص:۱۰۰

۱- (۱۶۰) این حدیث را ابن ابی الدنیا در مکائد الشیطان روایت کرده است،و نیز طبرانی در المعجم الکبیر به اسنادی ضعیف چنان که در المغنی است.

است در توبه باز است.ابلیس گفت:پروردگارا این بنده ای را که در برابر من بزرگواری داده ای(آدم)اگر در برابر او کمکم نکنی بر او مسلّط نمی شوم.

خدای متعال فرمود:برای آدم فرزندی متولّد نشود مگر آن که برای تو نیز فرزندی متولّد شود.عرض کرد:پروردگارا بیشتر کمکم کن،فرمود:تو مانند خون در بدن آنها روانی و سینه هایشان را خانهٔ خود می گیری،عرض کرد:

پروردگارا بیشتر کمکم کن،خدای متعال فرمود: أَجْلِبْ عَلَيْهِمْ بِخَيْلِكَ وَ رَجِلِكَ وَ شارِكْهُمْ فِي اَلْأَمْوالِ وَ اَلْأَوْلادِ وَ عِدْهُمْ وَ ما يَعِدُهُمُ اَلشَّيْطانُ إِلاّ غُرُوراً . (۱)

از ابو دردا روایت شده که گفت:پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرمود:«خدا جنّ را سه نوع آفریده است یک صنف مارها،کژدمها و حشرات زمین،و نوعی مانند باد در هواست،و یک نوع که دارای حساب و عقابند.و خداوند انسانها را سه نوع آفریده است یک نوع مانند چهارپایانند،خدای متعال می فرماید: لَهُمْ قُلُوبٌ لا يَفْقَهُونَ بِها وَ لَهُمْ أَعْيُنٌ لا يُبْصِرُونَ بِها (۲)تا آخر آیه.و یک نوع کالبدهایشان مانند کالبد آدمیزادگان است و روحشان روح شیطانهاست و یک نوع در سایه خدایند روزی که جز سایهٔ حق سایه ای نیست». (۳)

وهیب بن ورد گوید:به ما خبر داده اند که ابلیس برای یحیی بن زکریّا(علیه السلام) مجسّم شد و به او گفت:تو را پند می دهم.یحیی گفت:نصیحت نمی خواهم، ولی مرا از حال آدمیزادگان خبر بده گفت:آنها در نزد ما سه نوعند.یک نوع آنها سخت ترین نوعها نزد ما هستند به یکی از آنها روی می آوریم تا او را بفریبیم و بر او مسلّط شویم آنگاه با بی تابی آمرزش می خواهد و توبه می کند،و

۱- (۱۶۱) اسراء/۶۴:لشکر سواره و پیاده ات را بر آنها گسیل دار و در ثروت و فرزندانشان شرکت جوی و آنها را با وعده ها سرگرم کن ولی شیطان جز فریب و دروغ وعده ای نمی دهد.حدیث را بیهقی در الشّعب روایت کرده چنان که در الدّر المنثور،ج ۴،ص ۱۹۱ نقل شده است.

۲- (۱۶۲) اعراف/۱۷۹:آنها دلها(عقلها)یی دارند که با آن(اندیشه نمی کنند و)نمی فهمند و چشمانی دارند که با آن نمی بینند.

۳- (۱۶۳) حدیث را ابن ابی الدنیا در مکائد الشیطان و ابو الشیخ در العظمه و ابن مردویه در التفسیر به سندی ضعیف روایت کرده اند،چنان که در الجامع الصغیر آمده است.

همهٔ تلاشهای ما را تباه می سازد.سپس به سوی او باز می گردیم نه از او ناامید می شویم نه به حاجت خود می رسیم و ازاین رو از دست او در رنج هستیم،امّا نوع دیگرشان مانند توپ که در دست کودکانتان است در اختیار ما می باشند هر طور بخواهیم آنها را در اختیار خود قرار می دهیم و نفوس آنها ما را بس است؛امّا نوع دیگر مانند تو(یحیی)معصومند که نمی توانیم بر هیچ یک از آنها مسلّط شویم.

فصل:چرا شیطان برای برخی از مردم مجسّم می شود و برای بعضی

مجسّم نمی شود؟

(۱)اگر بگویی چگونه شیطان برای بعضی از مردم مجسّم می شود و برای بعضی نمی شود؟و هرگاه صورتش را ببیند آیا صورت واقعی اوست یا صورتی است که به آن شکل در آمده است؟و اگر به صورت واقعی اش باشد پس چطور به صورتهای گوناگون در می آید؟و چگونه در یک زمان در دو جا دیده می شود؟ و به دو صورت تا آنجا که دو نفر او را به دو صورت مختلف می بینند؟باید بدانی که فرشته و شیطان دو صورت دارند که همان صورت حقیقی آنهاست و جز با انوار نبوّت مشاهده نمی شود،چنان که پیامبر(صلی الله علیه و آله)جبرئیل را دو بار (۱)به صورت خود دیده است چون خود آن حضرت از جبرئیل خواست که خودش را به صورت واقعی به آن حضرت بنمایاند.پس جبرئیل در این خصوص با پیامبر در کوه حرا وعده گذاشت و برای آن حضرت به صورت اصلی ظاهر شد و افق را از خاور تا باختر مسدود ساخت و بار دیگر جبرئیل را در شب معراج کنار سدره المنتهی به صور ت واقعی اش دید و بیشتر اوقات او را به صورت انسان به شکل دحیهٔ کلبی (۲)که

ص:۱۰۲

۱- (۱۶۴) این حدیث را بخاری(در صحیح خود)،ج ۶،ص ۱۷۶ روایت کرده است.

۲- (۱۶۵) این حدیث را شیخان(بخاری و مسلم)از حدیث اسامه بن زید روایت کرده اند«همانا جبرئیل به محضر پیامبر(صلی الله علیه و آله)رسید در حالی که ام سلمه در خدمتش بود پس با او به سخن گفتن پرداخت آنگاه برخاست و پیامبر به ام سلمه فرمود:این کیست؟ام سلمه گفت:دحیه است».

مردی زیبا روی بود می دید.شیطان بر اهل مکاشفه یعنی صاحبدلان غالبا به شکل خودش ظاهر می شود.پس شیطان در بیداری بر او ظاهر می شود و صاحبدل او را با چشم خود می بیند و با گوش خود صدایش را می شنود و در این حال حقیقت صورت شیطان برایش مجسّم می شود همان گونه که در خواب برای بیشتر صالحان آشکار می شود.شخصی که دارای کشف و شهود در بیداری است به درجه ای می رسد که سرگرمی حواس به دنیا او را حتّی از مکاشفه ای که در خواب حاصل می شود نیز،باز نمی دارد.پس در بیداری می بیند آنچه را که دیگری در خواب می بیند.چنان که روایت شده مردی از پروردگار خود خواست که جای شیطان را در قلب آدمیزاده به او نشان دهد.پس در خواب بدن مردی را دید مانند بلور که درون آن از برونش پیدا بود و شیطان را به صورت قورباغه ای دید که بر طرف چپ میان شانه و گوشش نشسته است و خرطوم دراز و باریکش را از سمت چپ در دلش داخل کرده و او را وسوسه می کند و چون خدا را یاد می کند غایب می شود و نظیر آن را عینا در بیداری هم مشاهده کرد،یکی از اهل مکاشفه شیطان را به صورت سگی دید که به مرداری چسبیده و مردم را به آن دعوت می کند و آن مردار به شکل دنیا بود و این مشاهده به منزلهٔ دیدن صورت واقعی شیطان است،زیرا به ناچار صورتی از شیطان که در برابر عالم ملکوت است باید در دل آشکار شود و در این هنگام اثر آن بر آن صورت شیطان که روبروی عالم شهادت(دنیا)است می تابد،زیرا یکی از صورتهای واقعی(عالم ملکوت)به صورت دیگر(صورت عالم ناسوت)پیوسته است،و ما توضیح دادیم که برای قلب دو صورت است:یک صورت به جانب جهان غیب دارد و آن محل ورود الهام و وحی است و صورتی به جانب عالم شهادت(دنیا) دارد؛و آنچه در آن از صورتی که به جانب دنیاست آشکار می شود فقط صورتی خیالی است،زیرا تمام صورتهای عالم دنیا خیالی است جز این که خیال یک بار از نگرش به ظاهر دنیا به وسیله حسّ حاصل می شود و ممکن است که آن صورت مطابق با صورت معنوی(روحانی)نباشد حتی شخص را زیبا روی ببیند در

حالی که باطن وی پلید باشد،زیرا دنیا عالمی است که اشتباه در آن بسیار است، امّا صورتی که در خیال حاصل می شود بر اثر تابش جهان ملکوت بر باطن دل است و حکایت از صفت واقعی می کند و با آن مطابق است،چرا که صورت در عالم ملکوت تابع صفت واقعی است و به ناچار معنای زشت را به صورت زشت می بیند.ازاین رو شیطان را به صورت سگ و قورباغه و خوک و دیگر صورتها می بیند،و فرشته را به صورتی زیبا،و آن صورت نشان صورتهای معنوی است و به راستی آن را نشان می دهد،بدین سبب دیدن میمون و خوک در خواب دلالت بر انسانی پلید دارد،و گوسفند بر انسان آرام و بی آزار دلالت می کند،تمام بخشهای خواب و تعبیر چنین است.یعنی اسرار شگفت آوری در آن نهفته است که از شگفتیهای علوم مربوط به قلب است،و شرح آن مناسب با علم(معامله)نیست.تنها هدف این است که این حقیقت تصدیق شود که شیطان برای صاحبدلان آشکار می شود،و همچنین فرشته یک بار از راه مجسّم شدن در خواب،و یک بار از راه حقیقت بر صاحبدلان ظاهر می گردد و بیشتر مجسّم شدن به صورتی است که نشان دهندهٔ معنایی است که حقیقت معنی نیست،بلکه صورت معنی است،جز این که وی با چشم واقعا آن را مشاهده می کند و تنها صاحب کشف و شهود به دیدن آن موفّق می شود نه کسی که در پیرامون اوست،مانند شخص خوابیده.

شرح اموری که بنده به آن مؤاخذه می شود

(۱)این امور عبارتند از وسوسهٔ دلها و همّت و خاطره ها و نیّت آن و وسوسه هایی که به آن مؤاخذه نمی شود و مورد عفو قرار می گیرد.

باید دانست که بحث در این مورد کار دشواری است زیرا آیات و روایاتی مخالف با هم در این مورد وارد شده است که جمع میان آنها تنها برای دانشمندان دین امکان پذیر است از پیامبر(صلی الله علیه و آله)روایت شده که فرمود:«از امّت

من آنچه در نفوسشان پدید آید بخشیده شده است». (۱)

و نیز از آن حضرت روایت شده که فرمود:«خدای متعال به(فرشتگان) حافظ اعمال می فرماید:هرگاه بندهٔ من قصد گناهی کرد ننویسید پس اگر آن را انجام داد یک گناه بنویسید ولی اگر قصد ثوابی کرد و انجام نداد یک ثواب ثبت کنید و اگر انجام داد ده ثواب بنویسید»این حدیث را مسلم و بخاری در صحیح خود روایت کرده اند و دلیل آن است که نیّت در دل و قصد گناه مورد عفو است و به تعبیر دیگر آمده است«هرکه قصد ثوابی کند و به آن عمل نکند برایش یک ثواب نوشته شود،و هرکه قصد ثوابی کند و انجام دهد ده ثواب برایش نوشته شود تا هفتصد برابر و هرکه قصد گناهی کند و انجام ندهد بر او نوشته نشود و اگر انجام دهد یک گناه نوشته شود» (۲)به صورت دیگر آمده است:«هرگاه در دل قصد کند که گناهی مرتکب شود تا انجام نداده است آن را می بخشم» (۳)تمام این روایات بر عفو چنین گناهانی دلالت می کند.

می گویم:کافی از طریق شیعه روایتی را به اسنادش از یکی از دو امام باقر یا امام صادق(علیه السلام)روایت کرده که فرمود:«خدای متعال در ذریّه آدم(علیه السلام)چنین قرار داده است که اگر کسی قصد ثوابی کند و انجام ندهد ثوابی بر او نوشته شود و هرکس قصد ثوابی کند و آن را انجام دهد برایش ده ثواب نوشته شود و هرکس قصد گناهی کند و انجام ندهد بر او گناهی نوشته نشود و هرکس انجام دهد یک گناه بر او نوشته می شود». (۴)

۱- (۱۶۶) به صحیح مسلم،ج ۱،ص ۸۱ رجوع کنید،طیالسی نیز آن را در مسند خود ص ۳۲۲ به شمارهٔ ۲۴۵۹ از ابو هریره چنین روایت کرده است«انّ اللّه تجاوز لامّتی عما حدثت به نفسها ما لم تتکلّم به او تعمل به،همانا خدا برای امّتم از آنچه در نفسشان پدید آید(افکار بد)در می گذرد تا زمانی که به مرحلهٔ سخن یا عمل در آید».
۲- (۱۶۷) بخاری(در صحیح خود)،ج ۸،ص ۱۲۸ و مسلم(در صحیح)،ج ۱،ص ۸۳ از حدیث ابن عباس روایت کرده است.
۳- (۱۶۸) این حدیث را مسلم(در صحیح)،ج ۱،ص ۸۲ از حدیث ابو هریره نقل کرده است.
۴- (۱۶۹) اصول کافی،ج ۲،ص ۴۲۸.

ابو حامد می گوید:امّا آنچه بر کیفر شدن دلالت می کند گفتار خدای سبحان است: وَ إِنْ تُبْدُوا ما فِی أَنْفُسِکُمْ أَوْ تُخْفُوهُ یُحاسِبْکُمْ بِهِ اللّهُ فَیَغْفِرُ لِمَنْ یَشاءُ وَ یُعَذِّبُ مَنْ یَشاءُ. (۱)

و نیز فرمود: وَ لا تَقْفُ ما لَیْسَ لَکَ بِهِ عِلْمٌ إِنَّ السَّمْعَ وَ الْبَصَرَ وَ الْفُؤادَ کُلُّ أُولئِکَ کانَ عَنْهُ مَسْؤُلاً. (۲)این آیه دلالت می کند بر آن که کار دل مانند کار گوش و چشم است و از آن بخشیده نمی شود.

و نیز خدای متعال فرمود: وَ لا تَکْتُمُوا الشَّهادَةَ وَ مَنْ یَکْتُمْها فَإِنَّهُ آثِمٌ قَلْبُهُ. (۳)و خدای سبحان فرمود: لا یُؤاخِذُکُمُ اللّهُ بِاللَّغْوِ فِی أَیْمانِکُمْ وَ لکِنْ یُؤاخِذُکُمْ بِما کَسَبَتْ قُلُوبُکُمْ. (۴)

بنابراین در این مسئله به عقیدۀ ما حقیقت آن است که انسان تا زمانی که بر کارهای دل از آغاز آشکار شدن تا رسیدن به مرحلۀ عمل به وسیلۀ اعضا احاطۀ کامل نیافته بر اسرار آن مطّلع نمی شود.پس می گوییم نخستین چیزی که وارد دل می شود خطور است.مانند این که صورت زنی به دلش خطور کند که در راه پشت سر اوست و اگر به آن سمت توّجه کند او را خواهد دید.مرحلۀ دوّم میل شدید به نگاه کردن به اوست و آن جنبش شهوتی است که در طبیعت شخص وجود دارد و این میل به نگاه نتیجۀ خطور اوّلی است و آن را میل غریزی می نامیم که خطور اول حدیث نفس نام دارد.مرحلۀ سوّم حکم دل است که باید به این زن نگاه کرد،زیرا وقتی طبیعت انسان به چیزی مایل شود تا موقعی که موانع

۱- (۱۷۰) بقره/۲۸۴:اگر آنچه در دل دارید آشکار سازید یا پنهان،خداوند شما را طبق آن محاسبه می کند سپس هرکس را بخواهد(و شایستگی داشته باشد)می بخشد و هرکس را بخواهد (و مستحق باشد)مجازات می کند.

۲- (۱۷۱) اسراء/۳۶:از آنچه نمی دانی پیروی مکن،چرا که گوش و چشم و دل مسئولند!.

۳- (۱۷۲) بقره/۲۸۳:و شهادت را کتمان نکنید و هرکس آن را کتمان کند قلبش گناهکار است.

۴- (۱۷۳) بقره/۲۲۵:خداوند شما را به خاطر سوگندهایی که بدون توجّه یاد می کنید،مؤاخذه نخواهد کرد،امّا به آن چه دلهای شما کسب کرده(و سوگندهایی که از روی اراده و اختیار یاد می کنید)مؤاخذه می کند.

جلو آن را نگیرند از قصد و نیّت منصرف نمی شود،مثلا گاه شرم یا ترس او را از نگاه کردن منع می کند،و نبودن این موانع گاه بر اثر اندیشیدن است و به هر حال حکمی است عقلی و اعتقاد نام دارد و آن در پی خطور قلبی است.میل چهارم تصمیم قطعی بر نگاه است و آن را قصد انجام کار می نامیم.گاه این قصد سرآغاز ضعیفی دارد ولی هرگاه دل به خطور اول گوش دهد تا نفس را به خود جذب کند،این قصد استوار می گردد و اراده قطعی می شود،و گاه پس از قطعی شدن اراده پشیمان می شود و کار را ترک می کند و گاه بر اثر عارضه ای از کار غافل می شود و آن را ترک می کند و گاه چیزی مانع او می شود و انجام کار را بر او غیر ممکن می سازد.بنابراین اینجا چهار حالت برای قلب وجود دارد که مربوط به پیش از انجام کار به وسیلۀ اعضاست،خطور که همان حدیث نفس است،سپس میل است آنگاه اعتقاد است و بعد از آن قصد است.پس می گوییم:بر آنچه به دل(انسان)خطور می کند مؤاخذه نمی شود،چون این مقدار در اختیار انسان نیست و همچنین است میل و هیجان شهوت،زیرا آن دو نیز به ارادۀ انسان نیست و مقصود پیامبر(صلی الله علیه و آله)از حدیث زیر همین دوتاست که فرموده:«از امتم بخشوده شده آنچه به نیّت و دلش خطور کند» (۱)بنابراین حدیث نفس عبارت است از آنچه در نفس خطور می کند و در پی آن ارادۀ انجام نیست.امّا به عزم و قصد حدیث نفس نمی گویند بلکه حدیث نفس نظیر موردی است که از عثمان بن مظعون روایت شده آنجا که می گوید:«ای پیامبر خدا همانا نفسم با من سخن می گوید که خوله را طلاق بدهم.پیامبر فرمود:دست نگهدار همانا نکاح سنّت من است[نه طلاق]گفت:نفسم با من سخن می گوید که آن را سرکوب کنم،فرمود:دست نگهدار اختگان امّتم کسانی هستند که همیشه روزه اند.عرض کرد:نفسم با من سخن می گوید که گوشت خوردن را ترک کنم،فرمود:دست نگهدار من آن را دوست دارم و اگر هر روز بر آن دست یابم

۱- (۱۷۴) پیش از این از طیالسی و مسلم در صحیح خود نقل شد.

آن را می خورم و اگر از خدا بخواهم آن را به من می رساند». (۱)

پس این اموری که به دل خطور می کند و همراه آنها تصمیم بر انجام کار نیست حدیث نفس نام دارد از این رو(عثمان)با پیامبر مشورت کرد،زیرا تصمیم و قصد انجام آن را نداشت.امّا سوّمی که دل معتقد به انجام آن است و به صدور آن حکم می کند،میان دو صورت اختیاری و اجباری مردّد است و حالات در آن مختلف است.پس آن که اختیاری است شخص مؤاخذه می شود و آن که اجباری است مؤاخذه نمی شود.و امّا چهارم که قصد انجام کار است انسان به آن مؤاخذه می شود،جز این که اگر انجام ندهد مهلت داده می شود.پس اگر از ترس خدا آن را ترک کند و از قصد آن پشیمان شود برایش حسنه ای نوشته می شود، زیرا نیّت گناه،گناه است و خودداری از آن و جهاد با نفس ثواب،و قصد بر طبق غریزه دلیل بر غفلت کامل از خدا نیست و خودداری از گناه یا جهاد بر خلاف غریزه محتاج به قدرت زیادی است،پس تلاش او در مخالفت با غریزه و کار کردن برای رضایت خدای سبحان بیشتر از تلاش او در پیروی از شیطان و موافقت با غریزه است؛لذا برایش یک ثواب نوشته می شود،زیرا تلاش در ترک را بر تلاش انجام دادن ترجیح داده است.و اگر انجام گناه را به سبب ترس از خدا به تأخیر نمی اندازد بلکه مانعی موجب تأخیر آن می شود برایش گناهی نوشته می شود،زیرا قصد فعل اختیاری قلب است.

دلیل بر این شرحی که داده شد مطلبی است که در صحیح مسلم وارد شده و به لفظ حدیث پیوسته است که پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرمود:«فرشتگان گویند:

پروردگارا این بندهٔ توست و قصد گناه دارد در حالی که بیناست.خدا بفرماید:

مراقبش باشید اگر انجام داد یک گناه بر او بنویسید و اگر ترک کرد برایش حسنه بنویسید چون به خاطر من آن را ترک کرده است» (۲)و آنجا که گفته

۱- (۱۷۵) در یک حدیث مستقل بر آن دست نیافتم و تنها مضمون آن در احادیث متعدّدی آمده است.

۲- (۱۷۶) این حدیث را مسلم(در صحیح)،ج ۱،ص ۸۲ روایت کرده و در آن بجای،انما ترکها من اجلی،آمده است«انّما ترکها من جرائی»و هر دو به یک معنی است.

است:«لم یعملها»مقصود آن است که برای خدا ترک کرده است،امّا هرگاه تصمیم بر گناهی بگیرد و به سبب غفلت یا علت دیگری نتواند انجام دهد،چگونه برایش حسنه نوشته می شود؟در حالی که پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرمود:«مردم بر حسب نیّتهایشان محشور می شوند» (۱)و ما می دانیم کسی که شب تصمیم بگیرد که صبح مسلمانی را بکشد یا با زنی زنا کند و همان شب بمیرد در حال اصرار بر گناه مرده است و بر طبق نیّتش محشور می شود در حالی که قصد گناهی کرده و انجام نداده است.

دلیل قطعی بر این مطلب روایتی است که از پیامبر(صلی الله علیه و آله)رسیده و فرموده است:«هرگاه دو مسلمان با شمشیرهایشان با هم برخورد کنند قاتل و مقتول هر دو در دوزخند.عرض شد:ای رسول خدا قاتل گنهکار است مقتول چه گناهی دارد؟فرمود:مقتول نیز قصد کشتن طرف مقابل را داشت». (۲)

این روایت صراحت دارد که مقتول فقط با قصد کشتن طرف مقابل اهل دوزخ شده با آن که مظلوم کشته شده است.پس چگونه پندارند که خدا(کسی را)به نیّت و قصد مؤاخذه نمی کند بلکه بنده در برابر هر کاری که در اختیار اوست مؤاخذه می شود،مگر این که با حسنه ای آن را جبران کند.شکستن تصمیم با پشیمانی،حسنه است؛از این رو(برایش)حسنه نوشته می شود،لیکن اگر بر اثر مانعی گناه نکند حسنه نمی باشد،امّا انسان در برابر آنچه به دل خطور می کند و نیز حدیث نفس و رغبت زیاد به گناه مؤاخذه نمی شود،چون این امور در اختیار انسان نیست و مؤاخذه به این امور تکلیفی خارج از توان انسان است،به همین جهت است که پس از نزول این آیه: وَ إِنْ تُبْدُوا ما فِی أَنْفُسِکُمْ أَوْ تُخْفُوهُ یُحاسِبْکُمْ بِهِ اللّهُ. (۳)گروهی از صحابه به خدمت پیامبر خدا آمدند و گفتند:آنچه در توان ما نیست به ما تکلیف فرمودید،در نفس یکی از ما چیزی پدید می آید

۱- (۱۷۷) این حدیث را ابن ماجه به شمارهٔ ۴۲۳۹ از حدیث جابر روایت کرده است.

۲- (۱۷۸) حدیث مورد اتفاق است.و ابن ماجه به شمارهٔ ۳۹۶۴ روایت کرده است.

۳- (۱۷۹) بقره/۲۸۴:اگر آنچه در دل دارید آشکار سازید یا پنهان خداوند شما را بر طبق آن محاسبه می کند.

که دوست ندارد که در دلش ثابت بماند آنگاه به آن محاسبه می شود؟پیامبر (صلی الله علیه و آله)فرمود:شاید شما سخنی را می گویید که بنی اسرائیل گفتند:شنیدیم و اطاعت نکردیم،بگویید:شنیدیم و اطاعت کردیم پس خدای متعال با فرو فرستادن این آیه بر آنها گشایش نازل فرمود: لا یُکَلِّفُ اللّهُ نَفْساً إِلاّ وُسْعَها. (۱)

می گویم:در احتجاج (۲)از طریق شیعه روایتی از امیر المؤمنین(علیه السلام)در ضمن حدیثی طولانی رسیده است«این آیه[۲۸۴ بقره]بر پیامبران و امّتهای پیشین عرضه شد به سبب سنگین بودنش از پذیرش آن سرباز زدند،ولی پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)آن را پذیرفت و بر امّتش عرضه داشت.آنها نیز قبول کردند،و چون خدای سبحان پذیرش آنها را دید با علم به این که توان آن را ندارند فرمود حال که امّت تو ای پیامبر این آیه را با همهٔ سختیهایش پذیرفتند با این که دیگر امّتها نپذیرفتند بر من لازم است که آن[بار سنگین]را از دوش امّتت بردارم،و فرمود: لا یُکَلِّفُ اللّهُ نَفْساً إِلاّ وُسْعَها ».

ابو حامد می گوید:از این آیه آشکار می شود که هر کاری از کارهای قلب که در اختیار و توان انسان نیست آدمی به آن مؤاخذه نمی شود،و این است پرده برداری از این اشتباه.تمام کسانی که گمان می کنند هرچه بر دل بگذرد حدیث نفس نام دارد،و کسانی که میان این سه قسم فرق نگذارند ناگزیر در اشتباه می افتند.چگونه انسان در برابر کارهای قلبی مؤاخذه نشود در حالی که تکبر،خودپسندی،ریاکاری،نفاق،بخل و همهٔ پلیدیها از کارهای قلب است، بلکه گوش و چشم و دل تماما مورد سؤال واقع می شوند،یعنی کارهایی که در اختیار انسان است،بنابراین اگر چشم بی اختیار به نامحرمی بیفتد مؤاخذه نمی شود و اگر دوباره نگاه کند مؤاخذه خواهد شد چون امری اختیاری است.و همچنین آنچه به دل خطور می کند همین حکم را دارد،بلکه دل به مؤاخذه شدن

۱- (۱۸۰) بقره/۲۸۶:خداوند هیچ کس را جز به اندازه توانایی اش تکلیف نمی کند.حدیث فوق را مسلم(در صحیح)،ج ۱،ص ۸۰ روایت کرده است.

۲- (۱۸۱) احتجاج،ص ۱۱۷.

سزاوارتر است زیرا دل اصل است،پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرمود:«تقوا در اینجاست» (۱)و به دل فرمود.

خدای متعال فرمود: لَنْ یَنالَ اللّهَ لُحُومُها وَ لا دِماؤُها وَ لکِنْ یَنالُهُ التَّقْوی مِنْکُمْ. (۲)و تقوا در دل است.پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«گناه بسیار بر دل چیره می شود» (۳)و نیز فرمود:«خوبی چیزی است که دل به آن مطمئن شود اگر چه به تو فتوا دهند.» (۴)تا آنجا که می گوییم:هرگاه فتوادهنده به وجوب چیزی فتوا دهد و خطا کند در مقابل کارش مأجور است،بلکه هرکس گمان کند که با وضوست باید نماز بخواند پس اگر نماز خواند آنگاه یادش آمد که خوانده است در مقابل آن نماز ثواب می برد.پس اگر ترک نماز کرد سپس یادش آمد که نخوانده است کیفر می شود.هرکس در بسترش زنی یافت و گمان کرد همسرش است در نزدیکی کردن با آن گنهکار نیست،اگر چه معلوم شود که زن بیگانه ای بوده است و اگر گمان کند زن بیگانه ای است و با او نزدیکی کند و معلوم شود همسرش بوده معصیت کرده است.تمام این احکام به دل نظر دارد نه به اعضای بدن.

شرح این مطلب که آیا وسوسهٔ شیطان در هنگام ذکر خدا بکلّی قطع

می شود یا نه ؟

(۱)باید دانست دانشمندانی که مراقب دلهایند و به صفات و شگفتیهای دل می نگرند در این مسئله اختلاف دارند و پنج گروه شده اند.گروهی گویند:

۱- (۱۸۲) این حدیث را مسلم از حدیث ابو هریره در حدیثی استخراج و نقل کرده است چنان که در المغنی است.
۲- (۱۸۳) حجّ/۳۷:هرگز گوشتها و نه خونهای آنها به خدا نمی رسد آنچه به او می رسد تقوا و پرهیزکاری شماست.
۳- (۱۸۴) در جلد اول همین کتاب صفحهٔ ۵۷؛شرح آن گذشت.
۴- (۱۸۵) این حدیث را طبرانی از حدیث ابی ثعلبه روایت کرده،و نظیر آن را احمد در حدیثی از وابصه نقل کرده چنان که در المغنی است.

وسوسه(شیطان)با یاد خدای متعال قطع می شود زیرا پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:

«هرگاه(بنده)یاد خدا کند شیطان خاموش می شود». (۱)گروهی گفته اند:

ریشهٔ وسوسه(با ذکر خدا)از بین نمی رود و در دل جریان دارد ولی بی اثر است،زیرا دل هرگاه پر از ذکر خدا شود از متأثّر شدن با وسوسه مصون می گردد.مانند کسی که به کار مهمّی سرگرم است اگر در حال سخن گفتن صدایی به گوشش برسد نمی شنود، (۲)گروهی گفته اند:وسوسه و اثرش از بین نمی رود ولی بر دل نتواند غالب شود و گویی از دور و بگونه ای ضعیف وسوسه می شود.گروهی گفته اند:در هنگام ذکر خدا لحظه ای وسوسه از بین می رود و با وسوسه لحظه ای یاد خدا معدوم می شود و در زمانهای نزدیک به هم ذکر خدا و وسوسه پیاپی می آیند:و به سبب نزدیک بودن وسوسه به ذکر خدا گمان می رود که آن دو با هم پیاپی می آیند همانند توپی که در بعضی از جاهای آن نقطه هایی است و هرگاه با سرعت چرخانده شود نقطه ها را به صورت دایره می بینی،چون با حرکت سریع نقطه ها به هم متّصل می شوند.این گروه استدلال کرده اند که سکوت شیطان هنگام ذکر خدا از پیامبر وارد شده ولی ما با وجود ذکر خدا وسوسه را مشاهده می کنیم و جز به این صورت که ذکر شد نمی توان آن را توجیه کرد،گروهی گفته اند:وسوسه و ذکر(خدا)همواره و پیاپی در دل می آید و قطع نمی شود،و همان طوری که انسان گاه در یک حالت با چشمش دو چیز را می بیند دل نیز مجرای دو چیز می شود پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرمود:«هر بنده ای چهار چشم دارد دو چشم در سر که با آن امور دنیایش را می بیند و دو

۱- (۱۸۶) این حدیث جزئی از روایتی است که در ص ۵۱ گذشت«انّ الشّیطان واضع خطمه علی قلب ابن آدم»

۲- (۱۸۷) دانشمندان روان شناس اثبات کرده اند که اگر انسان تمام حواسش به شخصی یا نقطه ای متمرکز شود حواسّ ظاهری او از کار می افتد و در روایات اسلامی نیز تأیید شده است چنان که برای حضرت علی(علیه السلام)اتفاق افتاد که به فرمان پیامبر پیکان تیر را در حال نماز از بدنش بیرون آوردند و احساس نکرد و برای امام سجّاد(علیه السلام)نیز اتفاق افتاده است.-م.

چشم در دل که امور دینش را با آن می بیند» (۱)محاسبی این قول را اختیار کرده است.

قول صحیح در نزد مؤلف آن است که تمام این نظریّه ها صحیحند ولی هیچ کدام در حدّی نیستند که بتوانند تمام اقسام وسوسه ها را در بر گیرند بلکه هر گروهی به نوعی از وسوسه توجّه کرده و از آن خبر داده است،در حالی که وسوسه سه نوع است:۱-یک نوع وسوسه مشتبه ساختن حق به باطل است که کار شیطان است و به آدمی می گوید:ترک لذّتها و نعمتها نکن که عمر طولانی است و در این عمر طولانی شکیب در برابر شهوتها دردی است بزرگ،در این حال هرگاه بنده عظمت خداوند و عظمت پاداش و کیفرش را به یاد آورد و بگوید:شکیب در برابر شهوتها سخت است ولی صبر بر آتش سخت تر از آن است و به ناچار یکی را باید برگزیند،پس هرگاه بنده وعده و وعید خدا را به یاد آورد و ایمان و یقینش را تجدید کند شیطان سکوت می کند و می گریزد، زیرا شیطان نمی تواند بگوید:آتش سخت تر از شکیب بر معاصی نیست و نمی تواند بگوید:گناه آدمی را به دوزخ نمی کشاند،زیرا ایمان بنده به قرآن شیطان را دفع و وسوسه اش را قطع می کند،همچنین به انسان وسوسه می کند تا به علم و عمل خویش عجب کند و به آدمی می گوید:کدام بنده است که خدا را چون تو بشناسد و بپرستد پس چه بسیار در پیشگاه خدا ارزش داری.در این حال بنده به یاد می آورد که شناخت و توان و دل و اعضایش که علم و عملش به وسیلهٔ آنهاست تمام این ها را خدا آفریده است،پس از کجا به خود عجب کند.در این صورت شیطان ساکت می شود.زیرا شیطان نمی تواند بگوید:این نعمتها از خدا نیست چرا که معرفت و ایمان،آن را ردّ می کند پس این،نوعی از وسوسه است که بکلّی از عارفانی که به نور ایمان و معرفت بینش یافته اند بدور است.

ص:۱۱۳

۱- (۱۸۸) عراقی گوید:این حدیث را ابو منصور دیلمی در مسند الفردوس از حدیث معاذ به لفظ «الآخره»به جای«دینه»روایت کرده است در سند این روایت حسین بن احمد بن محمد هروی سماخی حافظ است که حاکم او را تکذیب کرده است و ضعف حدیث از اوست.

نوع دوّم آن است که شیطان با تحریک شهوت و به هیجان آوردن آن وسوسه کند و این نوع به دو بخش تقسیم می شود.یکی آن که بنده به گناه بودنش یقین کند و دیگر آن که گمان غالب به گناه بودنش داشته باشد.پس اگر یقین کند،شیطان از هیجانی که در تحریک شهوت مؤثر باشد دست می کشد ولی از تحریک بطور کلی دست نمی کشد و اگر گمان به گناه بودن داشته باشد به طوری که در دفع آن نیاز به مجاهده باشد وسوسه(شیطان)موجود خواهد بود ولی وسوسه بر انسان چیره نمی شود.

نوع سوّم آن است که وسوسهٔ شیطان فقط در مورد خطورهای قلبی و یا به یاد آوردن حالات گذشته باشد و یا این که در نماز به فکر کارهای دیگر باشد.مثلا هرگاه به یاد خدا روی بیاورد،تصوّر می کند که شیطان ساعتی دور می شود امّا برمی گردد و مجددا دفع می شود و باز برمی گردد.پس ذکر و وسوسه در پی هم می آیند و انسان تصور می کند که ذکر و وسوسه با هم هستند تا فهم وی معنای قرائت و آن خطورهای قلبی را در بر بگیرد به طوری که گویی وسوسه و ذکر در دو جای دل قرار دارند.به راستی بعید است که وسوسه شیطان بکلّی بر طرف شود به گونه ای که هرگز خطور نکند،ولی محال نیست،زیرا پیامبر(صلی الله علیه و آله) فرمود:«هرکس دو رکعت نماز بگزارد که در آن نفس خود را به چیزی از امور مربوط به دنیا حدیث نکند خدا گناه گذشته و آینده اش را بیامرزد». (۱)اگر این عمل قابل تصوّر نبود،پیامبر آن را ذکر نمی فرمود جز این که فقط برای قلبی قابل تصور است که محبّت خدا بر آن چیره شده باشد تا آن اندازه که حریص ذکر خدا شود،زیرا گاه کسی که دلش غرق فکر دربارهٔ یک دشمن است حتّی در مدت انجام دو رکعت یا رکعتها نماز به دشمنش فکر می کند و جز آن اندیشه چیزی به فکرش خطور نمی کند.همچنین است کسی که غرق در محبّت است.گاه در دل در گفتگوی با محبوب خود غرق در اندیشهٔ او می شود، به طوری که جز سخن محبوبش هیچ چیز به قلبش خطور نمی کند و اگر دیگری با

۱- (۱۸۹) این حدیث را احمد روایت کرده و در ج ۱،ص ۳۴۹ گذشت.

او سخن بگوید نمی شنود و اگر کسی از برابرش عبور کند گویی او را نمی بیند.

هرگاه برای انسان این حالت از ترس از دشمن و حرص به مال و مقام قابل تصوّر باشد چگونه در ترس از دوزخ و حرص به بهشت قابل تصوّر نباشد،ولی بر اثر ضعف ایمان به خدا و روز جزا حالت اخیر کمتر دیده می شود.

هرگاه در تمام این اقسام و انواع وسوسه بیندیشی در خواهی یافت که هر یک از نظریه های یاد شده صحیح است ولی در جای مخصوص خودش،خلاصه آن که رهایی از شیطان در یک آن یا یک ساعت دور به نظر نمی آید،ولی رهایی در طول یک عمر بعید یا محال است.وسوسهٔ عوارض دنیا و پول آن جز با دور افکندن و جدایی قطع نمی شود.پس انسان تا آنگاه که چیزی را اضافه بر نیازش مالک است اگر چه یک دینار باشد شیطان او را در نماز از اندیشیدن در آن رها نمی سازد،که چگونه نگاه دارد و در چه راهی خرج کند و چگونه پنهان بدارد تا هیچ کس نفهمد یا چطور نشان بدهد تا به آن ببالد و دیگر وسوسه ها.

پس کسی که چنگالهایش را در دنیا فروبرده و انتظار دارد که از شیطان رها شود مانند کسی است که در عسل فرورود و گمان کند که مگس روی او نمی نشیند و این محال است،بنابراین دنیا باب مهمّی برای وسوسهٔ شیطان است و یک در ندارد بلکه درهای زیادی دارد.

یکی از حکیمان گفته است:شیطان از طریق گناهان نزد آدمیزاده می آید.

اگر امتناع کرد از راه خیر خواهی می آید تا او را در بدعتی بیفکند،و اگر خودداری کرد او را به سخت گیری نسبت به خودش وامی دارد تا آنچه را بر او حرام نیست بر او حرام سازد،و اگر باز هم سر،باززد در وضو و نمازش او را به شک می اندازد تا علم او را برطرف کند،و اگر امتناع کرد کارهای نیک را بر او آسان سازد تا مردم او را شکیبا پاک دامن ببینند،پس دلهای آنان به او مایل شود و به نفس خود عجب کند و به آن سبب هلاک شود.در این حالت است که آدمی باید با دشمن سخت مبارزه کند چون آخرین درجه است و اگر این مرحله را پشت سر بگذارد درهای بهشت به رویش باز می شود.

ص:۱۱۵

سرعت دگرگون شدن دل و تقسیم شدن دلها به ثابت و متغیّر

(۱)بایـد بـدانی چنان که ذکر کردیم صـفات یاد شـده دل را در برمی گیرد و حالات و آثار از درهایی که وصف کریم به آن وارد می شود.گویی دل هـدفی است که همواره از هر سو مورد اصـابت است و هرگـاه چیزی به آن اصـابت کنـد و متأثر شود ضدّ آن از سوی دیگر به آن می رسد و صفت دل را تغییر می دهد.

پس اگر شـیطان در آن فروآید و آن را به انجام خواهشـهای نفسانی دعوت کند و دل به آن توجّه کند فرشته در آن نازل شود او را از آن کار منع کند و اگر شـیطان او را بی کار شـرّی بکشاند شـیطان دیگری او را به کار دیگری بکشاند.و اگر فرشته ای او را به کـار خیری بکشانـد فرشتهٔ دیگری او را به کـار خیر دیگر بکشانـد.پس گاه میان دو ملک در نزاع است و گاه میان دو شیطـان و گاه میـدان یک شـیطان و فرشـته و هرگز بیکار نمی ماند.خـدای متعال در قرآن به آن یک شـیطان و فرشـته و هرگز بیکـار نمی ماند.خـدای متعـال در قرآن به آن کرده است: وَ نُقَلِّبُ أَفْئِدَتَهُمْ وَ أَبْصارَهُمْ. (۱)و چون پیامبر خدا از عظمت صـنع الهی در مورد شـگفتیهای دل و زیر و رو شدن آن آگاه بود به آن سوگند یاد می کرد و می گفت:«نه،سوگند به زیروروکنندهٔ دلها». (۲)

بیشتر اوقـات آن حضـرت می گفت:«ای زیروروکننـدهٔ دلهـا دلم را بر دینت ثـابت بـدار.عرض کردنـد ای رسول خـدا آیـا می ترسی؟فرود:چه چیز به من اطمینان می دهد در حالی که دل میان دو انگشت از انگشتان قدرت خداست و هر طور بخواهد زیر و رو می کنـد»و در تعبیر دیگر دارد«اگر بخواهـد دل را بر حق اسـتوار دارد نگـاه می دارد و اگر بخواهـد از حق منحرف سازد چنان کند». (۳)

ص:۱۱۶

۱- (۱۹۰) انعام/۱۱۰:ما دلها و چشمهای آنها را واژگونه می سازیم.

۲- (۱۹۱) بخاری در(صحیح،)ج ۸،ص ۱۶۰ از حدیث ابن عمر روایت کرده و ابن ماجه(در سـنن)به شـمارهٔ ۲۰۹۲ از سالم از پدرش روایت کرده است و در روایت سالم است«لا و مصرّف القلوب،نه سوگند به تغییردهندهٔ دلها»

۳- (۱۹۲) این حدیث را ابن ماجه(در سنن)به شمارهٔ ۱۹۹،و حاکم در ج ۱،ص ۵۲۶ و ج ۴،ص ۳۲۱ روایت کرده است.

پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)برای دل سه مثل زده و فرموده است:«قلب مانند گنجشک است و هر ساعتی جابجا می شود». (۱)

و نیز فرمود:«قلب در زیر و رو شدن مانند دیگی است که همه جای آن جوش بیاید». (۲)

همچنین فرمود:«قلب مانند یک پر(مرغ)در سرزمین هموار است که بادها آن را زیر و رو می کنند». (۳)

این دگرگونیها امر شگفتی از امور الهی است و از شگفتیهای کار الهی در زیر و رو شدن دل فقط افرادی آگاه می شوند که مراقب دلهای خود هستند و به حالات خودشان با خدا توجّه خاص دارند.

دلها را در ثابت بودن بر کار خیر و شرّ و مردّد ماندن میان آن دو سه بخش کرده اند:دلی که به تقوا آباد و به ریاضت تزکیه شده و از آلودگیهای اخلاق پاک شده است.پس خطورهای قلبی خیر از خزانه های غیب و ملکوت بر دل او وارد می شود و عقل به اندیشیدن در آن خطورها روی می آورد تا کارهای خیر ظریف را در آن بشناسد و بر اسرار فوائد آن آگاه شود و با نور بصیرت چهرهٔ آن برایش گشوده شود و حکم به انجام آن کند و بر آن اصرار ورزد و بر عمل کردن به آن اهتمام ورزد.پس فرشته به آن دل می نگرد و جوهر آن را به تقوا طاهر و پاک و به نور عقل منوّر و به نور معرفت آباد می بیند و آن را شایستهٔ مستقرّ شدن و فرود آمدن خود می یابد.در این هنگام او را به لشکریان نامرئی کمک می کند و به خیرات دیگر هدایت می نماید تا کار خیر به خیر دیگر منتهی شود و همچنان در تشویق به کار خیر کمک می کند و کار را بر او آسان

۱- (۱۹۳) حدیث را حاکم در مستدرک،ج ۴،ص ۳۰۷ روایت کرده و گفته است:حدیث به شرط مسلم صحیح است.
۲- (۱۹۴) احمد در(سنن،)ج ۶،ص ۴ از حدیث مقداد روایت کرده و در آن«اجمعت غلیا» است.
۳- (۱۹۵) حدیث را ابن ماجه به شمارهٔ ۸۸ و طبرانی در الکبیر و بیهقی در الشعب از حدیث ابو موسی اشعری روایت کرده اند.

می سازد و خداوند بدان فرموده است: فَأَمّا مَنْ أَعْطی وَ اتَّقی وَ صَدَّقَ بِالْحُسْنی فَسَنُیَسِّرُهُ لِلْیُسْری. (۱)و بر چنین قلبی است که نور چراغ از چراغدان ربوبی می تابد تا در آن شرک خفی باقی نماند که این شرک پوشیده تر از حرکت مورچهٔ سیاه در شب تاریک است،و بر این نور هیچ چیز پنهانی پنهان نمی ماند و هیچ حیله ای شیطان پیرامون آن نمی چرخد بلکه شیطان متوقّف می شود و سخن باطل را از روی فریب به آن وحی می کند،ولی او به سخنان شیطان توّجه نمی کند.این دل پس از پاک شدن از هلاک کننده ها بزودی به وسیلهٔ صفات نجات دهنده ای که بیان می کنیم آباد می شود و آنها عبارتند از:شکر،صبر،بیم و امید تهیدستی و بی میلی به دنیا و محبّت و رضایت و شوق و توکّل و اندیشیدن و محاسبه و مراقبت و دیگر صفات نجات دهنده،و آن دلی است که خدای به آن توجّه می فرماید و آن دل آرامش یافته است که در این آیه مقصود است: أَلا بِذِکْرِ اللّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ. (۲)و در گفتار خدای متعال: یا أَیَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّهُ. (۳)

دوّمین نوع دل،دلی است مخذول و پر از خواهشهای نفسانی که به پلیدیها و اخلاق نکوهیده آلوده است،و درهای ورود شیطان در آن باز و درهای ورود فرشتگان بسته است،و سر آغاز شرّ در آن این است که خواهشهای نفسانی در آن وارد شود و در آن خطور کند از این رو دل به عقل که حاکم است می نگرد تا از آن نظر و حکم بخواهد و چهره حقّ را بر آن بگشاید.امّا عقل به خدمت کردن هوا خو گرفته و در راه کمک به هوای نفس همچنان به فکر یافتن راه چاره است.

از این رو نفس،هوا را می آراید و به آن کمک می کند در نتیجه سینه به سبب هوای نفس گشاده می شود و تاریکیهایش در آن گسترده می گردد چرا که

۱- (۱۹۶) لیل/۷،۶،۵:امّا آن کس که(در راه خدا)انفاق کند و پرهیزگاری پیش گیرد.و جزای نیک(الهی)را تصدیق کند.ما او را در مسیر آسانی قرار می دهیم.

۲- (۱۹۷) رعد/۲۸:آگاه باشید با یاد خدا دلها آرامش می یابد.

۳- (۱۹۸) فجر/۲۷:تو ای روح آرام یافته...

لشکریان عقل از دور کردن شیطان سرپیچی کرده اند و چون هوا در دل پراکنده شود جای شیطان وسعت می یابد و سرانجام شیطان در کمال قدرت بر دل مسلّط می شود.پس به دل روی می آورد و آرزوها و غرور و زینت را در نظرش می آراید و از روی فریب سخن باطل را به دل وحی می کند و با وعده و وعید قدرت ایمان را ضعیف می سازد و نور یقین به ترس از آخرت خاموش می شود،زیرا از خواهشهای نفسانی دودی تاریک به طرف دل بلند می شود که تمام اطراف دل را پر می کند تا تمام نورهایش را خاموش سازد،و عقل همانند چشمی می شود که دود پلکهایش را پر کرده است و توان نگاه کردن ندارد.

همچنین شهوت بر دل غالب می شود تا دیگر برای قلب امکان توقّف و بینش نماند و اگر پنددهنده ای او را بینا سازد و حق را به گوش او برساند از درک حقیقت کر و کور می شود و شهوت به هیجان می آید و شیطان با نشاط می شود و اعضای بدن برطبق خواهش نفس به حرکت در می آید و گناه از خزینه های غیب بنا بر قضا و قدر الهی در عالم دنیا آشکار می شود و به چنین قلبی خدای متعال فرموده است: أَ رَأَیْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلٰهَهُ هَواهُ. تا آخر هر دو آیه (۱)و به گفتهٔ خود: لَقَدْ حَقَّ الْقَوْلُ عَلی أَکْثَرِهِمْ فَهُمْ لا یُؤْمِنُونَ. (۲)و به گفته خود: سَواءٌ عَلَیْهِمْ أَ أَنْذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنْذِرْهُمْ لا یُؤْمِنُونَ. (۳)(بسا دلی که حالش نسبت به شهوتها این است)و بسا دلی که حالش نسبت به بعضی شهوتها این است.مانند کسی که از بعضی چیزها پرهیز می کند ولی هرگاه صورت نیکویی ببیند نمی تواند چشم و دلش را حفظ کند و عقلش سبک می شود و خودداری قلبی اش را از دست می دهد؛یا مانند کسی که در برابر مقام و ریاست و تکبر نمی تواند نفس خود را نگاه دارد و آنگاه که عوامل ریاست آشکار شود توان مقاومت ندارد؛یا مانند کسی که در موقع خشم بر نفس خود مسلّط نیست آنگاه که یکی از

۱- (۱۹۹) فرقان/۴۳:آیا دیدی کسی را که هوای نفس خویش را معبود خود برگزیده است.

۲- (۲۰۰) یس/۷:فرمان(الهی)دربارهٔ اکثر آنها تحقّق یافته از این رو ایمان نمی آورند.

۳- (۲۰۱) یس/۱۰:برای آنها یکسان است،چه انذارشان کنی یا نکنی ایمان نمی آورند.

عیبهـایش گفته شود یـا تحقیر گردد؛یا مثل کسـی که در موقع قـدرت داشـتن بر گرفتن پول نمی توانـد خود را نگاه دارد بلکهماننـد انسان دلدادهٔ غرق در مادیّات خود را به هلاکت می افکند و مروّت و تقوا را از یاد می برد و تمام این امور به سـبب بلند شـدن دود هوا به طرف قلب است تـا آنجـا که دل تاریـک می شود و نور بصـیرت آن خاموش می گردد و نور حیا و مروّت و ایمان در آن به خاموشی می گراید و در فراهم ساختن خواستهٔ شیطان سعی می کند.

سوّمین نوع دل،دلی است که در آن خطورهای هوا آشـکار می شود و آن را به کار بـد دعوت می کنـد امّا خطور ایمان به آن ملحق می شود و او را به کار خیر می خواند.پس نفس به سبب شهوتش به یاری خطور شرّ برمی خیزد و شهوت قوّت می گیرد و بهره وری و برخورداری از نعمت را نیکو می شمارد.

آنگاه عقل به طرف خطور خیر برمی خیزد و شـهوت را دور می سازد و کارش را زشت می شمارد و آن را به جهل نسبت می دهـد،و نیز در هجوم به کار شـرّ و کم اعتنایی به فرجام کارها به حیوان و درنـده تشبیه می کنـد.پس نفس به خیر خواهی عقل مایـل می شـود.در این حـال شـیطان به عقـل حمله ور می شـود و انگیزهٔ هـوا را تقویت می کنـد و می گویـد:این پرهیز خنک چیست چرا مانع خواهشـهای نفست می شوی و نفست را آزار می دهی آیا یک نفر از معاصران خود را می بینی که با خواسته های نفسـش مخالفت کنـد؟یا هدفش را رها سازد؟آیا لذّتهای دنیا را برای آنها می گذاری که از آن بهره مند شوند؟و نفسـت را منع کنی تا محروم و بـدبخت و در رنج بمانی و مردم زمانت بر تو بخندند؟آیا می خواهی مقام تو از فلان و فلان بیشتر شود در حالی که آنچه تو می خواهی ترک کنی انجام داده انـد و از آن امتناع نکرده انـد؟آیا فلان عالم را نمی بینی که از این کار خودداری نکرده است و اگر بـد بود خودداری می کرد.پس نفس به شـیطان مایل شـده و به آن روی می آورد.اینجا فرشـته به شیطان حمله می کند و می گوید:آیا جز کسانی که از لذّت دنیا پیروی کرده و آخرت را فراموش کرده اند،به هلاکت رسـیده اند؟آیا به لذّتی اندک قناعت می کنی و لذّت و نعمتهای بهشت را برای همیشه رها

می سازی؟و یا درد شکیب بر شهوت خود را سنگین و درد دوزخ را سبک می شماری؟آیا به غفلت مردم از خودشان و پیروی آنها از خواسته های نفسانی شان و همراهی آنها با شیطان فریب می خوری؟با این که عذاب دوزخ به معصیت دیگران از تو کاسته نمی شود؟آیا معتقدی که اگر در تابستان باشی و تمام مردم در برابر آفتاب ایستاده باشند و تو خانه ای سرد داشته باشی به مردم کمک می کنی یا خودت را نجات می دهی؟پس چگونه با مردم از ترس گرمای آفتاب مخالفت می کنی ولی از ترس گرمای دوزخ با آنها مخالفت نمی کنی؟ در این وقت نفس به قول فرشته متمایل می شود و همچنان دل میان دو لشکر فرشته و شیطان در تردّد است و به سوی یکی از دو گروه کشانده می شود تا آن که هرکدام سزاوارتر است بر دل غالب می شود.پس اگر صفاتی که بر دل غالب می شود صفات شیطانی باشد که قبلا از آنها یاد کردیم،شیطان بر آن غالب آید و دل به حزب شیطان مایل شود و از حزب خدا و دوستان خدا روی بگرداند و به حزب شیطان و دشمنان خدا کمک کند و به وسیلهٔ اعضای او بنا بر آنچه قبلا مقدّر شده کارهایی انجام می شود که او را از خدا دور می سازد.حال اگر صفات فرشته ای بر قلب غالب آید،دل به فریب شیطان و تشویق او به دنیا و سبک شمردن کار آخرت گوش نمی دهد،بلکه به حزب خدا مایل می شود و بندگی به موجب قضا و قدر پیشین بر اعضایش ظاهر می شود«دل مؤمن میان دو انگشت از انگشتهای قدرت الهی است»یعنی در میان کشش این دو حزب است و گرایش از حزبی به حزبی بر دلها غالب است،امّا پایداری دائمی با حزب فرشتگان یا حزب شیطان از هر دو طرف اندک است.

این عبادتها و معصیتها از خزینه های غیب در عالم دنیا به وسیلهٔ خزانهٔ دل آشکار می شود،زیرا دل از خزینه های ملکوت است و این عبادات و معاصی هرگاه ظاهر شود نشانه هایی است که صاحبدلان قضا و قدر پیشین را می شناسند.پس کسی که برای بهشت آفریده شده عبادت و اسباب آن برایش فراهم می آید و هرکس برای دوزخ آفریده شده برایش اسباب گناه میسّر می شود و همنشینان بد بر او مسلّط می شوند و حکم شیطان در دلش قرار

می گیرد.زیرا شیطان نادانان را بـا انواع حکمهـایش می فریبـد ماننـد این گفتـار شیطان:به راستی خـدا مهربـان است پس(به گناه)اهمیّت نده و همانا تمام مردم از خدا نمی ترسند.پس(در گناه)با مردم مخالفت نکن،زیرا عمر دراز است پس صبر کن تا فردا توبه کنی یَعِدُهُمْ وَ یُمَنِّیهِمْ وَ ما یَعِدُهُمُ الشَّیْطانُ إِلاّ غُرُوراً (۱)شیطان انسانها را به توبه وعده می دهد و به آمرزش آرزومند می سازد و به اذن خـدا با این حیله ها و نظایرش آنها را می فریبـد،و دل او را برای پذیرش فریب وسعت می دهد و از پذیرش اسلام تنگ می کند و تمام این کارها به قضا و قدر الهی است. فَمَنْ یُرِدِ اللّهُ أَنْ یَهْدِیَهُ یَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلْإِسْلامِ وَ مَنْ یُرِدْ أَنْ یُضِلَّهُ یَجْعَلْ صَدْرَهُ ضَیِّقاً حَرَجاً کَأَنَّما یَصَّعَّدُ فِی السَّماءِ. (۲)إِنْ یَنْصُرْکُمُ اللّهُ فَلا غالِبَ لَکُمْ وَ إِنْ یَخْذُلْکُمْ فَمَنْ ذَا الَّذِی یَنْصُرُکُمْ مِنْ بَعْدِهِ. (۳)پس خـدا هـدایتگر و گمراه کننده است،هر کار بخواهد انجام می دهد هر حکمی بخواهد صادر می کند، هیچ کس حکمش را نتوانـد برگردانـد و نتوانـد حکمش را به تأخیر انـدازد؛بهشت را آفریـده و برای آن اهلی آفریـده است و آنها را در عبادت به کار گماشـته است، دوزخ را آفریـده و برای آن اهلی آفریده است و به گناه واداشـته است و به مردم نشانه های اهل بهشت و اهـل دوزخ را شـناسانده و فرموده است: إِنَّ الْأَبْرارَ لَفِی نَعِیمٍ وَ إِنَّ الْفُجّارَ لَفِی جَحِیمٍ (۴): فَتَعـالَی اللّهُ الْمَلِکُ الْحَقُّ ، لا یُسْئَلُ عَمّا یَفْعَلُ وَ هُمْ یُسْئَلُونَ. (۵)اکنون به این مقدار اندک از ذکر شگفتیهای دل اکتفا می کنیم

۱- (۲۰۲) نساء/۱۲۰:شیطان به آنها وعـده ها(ی دروغین)می دهد و به آرزوها سرگرم می سازد و جز فریب و نیرنگ به آنها وعده نمی دهد.

۲- (۲۰۳) انعام/۱۲۵:آن کس را که خدا بخواهد هدایت کند سینه اش را برای(پذیرش)اسـلام گشاده می سازد و آن کس را که(به خاطر اعمال خلافتش)بخواهد گمراه سازد سینه اش را آن چنان تنگ می کند که گویی می خواهد به آسمان بالا برود.

۳- (۲۰۴) آل عمران/۱۶۰:اگر خداوند شـما را یاری کند هیچ کس بر شـما پیروز نخواهد شد و اگر دست از یاری شما بردارد کیست که بعد از او شما را یاری کند و مؤمنان تنها بر خداوند باید توکّل کنند.

۴- (۲۰۵) انفطار/۱۳-۱۴:مسلّما نیکان در نعمت فراوانی هستند،و بدکاران در دوزخند.

۵- (۲۰۶) انبیا/۲۳:هیچ کس بر کار او نتواند خرده بگیرد ولی در کارهای آنها جای سؤال و ایراد هست.

زیرا بررسی آن بطور کامل به علم معامله ارتباط ندارد و تنها قسمتی از آن شگفتیها را ذکر کردیم که برای شناخت پیچیدگیهای علوم معامله و اسرار آن لازم است تا کسانی که به ظواهر قناعت ندارند و بجای مغز به پوست اکتفا نمی کنند بهره مند شوند،بلکه علاقمند به شناخت عوامل دقیق شوند و آنچه ذکر کردیم به خواست خدا او را کافی است.

این پایان کتاب شرح شگفتیهای قلب از کتاب محجه البیضاء فی تهذیب الاحیاء است.به خواست خدای متعال در پی آن کتاب ریاضت نفس و تهذیب اخلاق و درمان بیماریهای دل خواهد آمد.سپاس از آن خداست در آغاز و انجام.

ص:۱۲۳

کتاب ریاضت نفس

اشاره

و تهذیب اخلاق و درمان بیماریهای دل

(۱)این دوّمین کتاب از بخش مهلکات کتاب محجّه البیضاء فی تهـذیب الاحیاء است بسم اللّه الرّحمن الرّحیم سپاس خدایی را سزد که با تـدبیر خود امور را متحوّل و ترکیب آفریـدگان را معتدل ساخت و به بهترین صورت تصویر کرد و صورت انسان را با نیکوترین اندام و اندازه گیری بیاراست و آن را از فزونی و کاستی در شکل و مقدار در امان داشت،و نیکو ساختن اخلاق را به کوشـش و ارادهٔ بنده واگذاشت،و با انذار و هشدار او را به پاکسازی اخلاق تشویق کرد و با توفیق خود تهذیب اخلاق را بر بندگان خاصش آسان ساخت و به خاطر این کار بر آنان منّت نهاد.

و درود بر محمّـد(صـلی الله علیه و آله)که بنـده و پیامبر و دوست و برگزیـده خدا و بشـیر و نذیر است؛پیامبری که نور نبوّت از چهرهٔ زیبایش ظاهر و حقیقت حق از ظاهر او آشـکار است؛و بر خاندان و اصـحابش درود باد که چهرهٔ اسـلام را از تاریکیهای کفر پاک و ریشهٔ باطل را قطع کردند و به کم و زیاد آن آلوده نشدند.

امّا بعد خلق خوب صفت سیّد المرسلین و بهترین کار صدّیقان و به یقین جزء

دین و نتیجهٔ تلاش تقواپیشگان،و ریاضت خداپرستان است؛و خلق بد زهر کشنده و از هلاک کننده های مغز و خواریهای رسواکننده و رذیلتهای آشکار و پلیدیهایی است که انسان را از جوار رحمت پروردگار دور می سازد و دارندهٔ خود را در زمرهٔ(پیروان)شیطان لعین قرار می دهد،و از درهایی است که از دل به آتش برافروختهٔ حق گشوده شده،آتشی که بر دلها چیره می شود چنان که اخلاق خوب درهایی است که از دل به نعمتهای بهشت و جوار رحمت پروردگار گشوده شده است.اخلاق پلید بیماری دلها و نفوس است و زندگی جاوید را نابود می سازد و با بیماری تن که زندگی مادّی را نابود می کند قابل مقایسه نیست.در صورتی که پزشکان سخت به حفظ قوانین درمان بدنها توّجه دارند با آن که در آن بیماری از دست دادن زندگی(دنیای)فانی است،پس توّجه به حفظ قوانین درمان بیماریهای دل که زندگی جاوید را از بین می برد سزاوارتر است،و آموختن این نوع طبابت بر هر عاقلی لازم است،زیرا هیچ دلی خالی از بیماری نیست و اگر به حال خود رها شود بیماریها انباشته گردد و بر آدمی چیره شود.

از این رو بنده نیازمند است که در شناخت علّتها و عوامل آن جستجو کند،آنگاه به درمان و اصلاح آنها بپردازد و مقصود خدای متعال در این آیه: قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَکّاها. (۱)همین درمان است و مقصود در آیه شریفه: وَ قَدْ خابَ مَنْ دَسّاها. (۲)به حال خود رها کردن بیماریهاست.

ما در این کتاب به بخشی از بیماری دل و چگونگی معالجهٔ آنها به اختصار می کنیم و به شرح درمان بیماریها نمی پردازیم،زیرا در بقیّه کتابهای این بخش خواهد آمد.اکنون هدف ما نگرش کلّی به تهذیب اخلاق و آماده سازی راههای آن است و درمان بدن را مثالی برای آن قرار می دهیم تا درک آن به فهم (انسانها)نزدیک شود و با شرح برتری خوش خویی آن را روشن می سازیم.سپس بیان حقیقت حسن خلق،پس از آن بیان پذیرش اخلاق و تغییر آن با ریاضت،

۱- (۱) شمس/۱۰:هرکس نفس خود را تزکیه کرده،رستگار شده.

۲- (۲) شمس/۱۱:آن کس که نفس خویش را با گناه آلوده ساخته،نومید و محروم گشته است.

آنگاه عاملی را که با آن به خوش خویی می رسیم شرح می دهیم.سپس به شرح راههای تهذیب اخلاق و ریاضت نفوس می پردازیم،و نشانه هایی را که با آن بیماری دلها شناخته می شود توضیح می دهیم،آنگاه راههایی را که با آن انسان عیبهای نفس خود را می شناسد شرح می دهیم و شواهدی نقلی می آوریم که راه درمان دلها فقط به ترک کردن شهوتهاست.سپس نشانه های خوش خویی را بیان می کنیم و راه تمرین کودکان در آغاز رشد را شرح می دهیم و سرانجام شروط اراده و مقدّمات مجاهده را بیان می کنیم.

مجموع این مطلب یازده فصل است که به خواست خدا مقاصد این کتاب را در بر خواهد داشت.

شرح برتری خوش خویی و نکوهش بدخویی

اشاره

(۱)خدای متعال به پیامبر و حبیب خود(صلی الله علیه و آله)در حالی که او را می ستاید و نعمتش را بر او آشکار می کند فرموده است: وَ إِنَّکَ لَعَلی خُلُقٍ عَظِیمٍ. (۱)

عایشه گوید:«خلق و خوی پیامبر(صلی الله علیه و آله)قرآن بود.» (۲)مردی از پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)دربارۀ خوش خویی پرسید.حضرت این آیه را تلاوت فرمود: خُذِ الْعَفْوَ وَ أْمُرْ بِالْعُرْفِ وَ أَعْرِضْ عَنِ الْجاهِلِینَ. (۳)آنگاه پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرمود:و آن این است که بپیوندی به کسی که با تو قطع رابطه کرده و عطا کنی به کسی که تو را محروم ساخته و درگذری از کسی که به تو ستم کرده است.

پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«همانا برانگیخته شدم تا کرامتهای اخلاقی را کامل کنم.» (۴)

۱- (۳) قلم/۴:تو اخلاق عظیم و برجسته ای داری.

۲- (۴) حدیث را ابن سعد در طبقات،ج ۱،قسم ثانی،ص ۸۹ روایت کرده است.

۳- (۵) اعراف/۱۹۹:با آنها مدارا کن و عذرشان را بپذیر و به نیکیها دعوت نما و از جاهلان روی بگردان.روایت فوق را ابن مردویه در التفسیر از حدیث جابر و قیس بن سعد بن عباده و انس به سندهای خوبی روایت کرده اند چنان که در مغنی است.

۴- (۶) حدیث را بیهقی در الشعب روایت کرده چنان که در الدّر المنثور،ج ۳،ص ۱۵۴ روایت کرده است.

همچنین پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«سنگین ترین عملی که در میزان نهاده می شود تقوای الهی و خوش خویی است.» (۱)«مردی از روبرو خدمت رسول خدا(صلی الله علیه و آله)آمد و عرض کرد:دین چیست؟ فرمود:خوش خویی.آنگاه از سمت راستش آمد و عرض کرد:دین چیست؟ حضرت فرمود:خوش خویی.سپس از پشت سر پیامبر آمد و عرض کرد:دین چیست؟حضرت به او رو کرد و فرمود:آیا نمی فهمی؟دین،خشم نکردن است.» (۲)از پیامبر(صلی الله علیه و آله)سؤال شد:«شوم چیست؟»فرمود:«بدخویی». (۳)

مردی عرض کرد:«ای رسول خدا به من سفارشی کن؛فرمود:هرجا هستی از خدا بترس،عرض کرد:بیشتر بفرما؛فرمود:در پی هر گناهی ثوابی کن که گناه را محو کنی.عرض کرد:بیشتر بفرما فرمود:با مردم خوشخو باش». (۴)

از پیامبر(صلی الله علیه و آله)سؤال شد:«کدامین کار بهتر است؟فرمود:خوش خویی.» (۵)و فرمود:«خدا آفرینش و خوی کسی را که نیکو قرار داده است،آتش او را نمی خورد.» (۶)

۱- (۷) حدیث را ترمذی در(سنن،)ج ۸،ص ۱۶۸ از حدیث ابو دردا چنین نقل کرده است«ما من شیء یوضع فی المیزان اثقل من حسن الخلق هیچ چیز در میزان نهاده نشود که سنگین تر از خوش خویی باشد».و در حدیث دیگری از ابو هریره است«از رسول خدا راجع به بیشترین چیزی که مردم را وارد بهشت می کند سؤال شد فرمود:تقوا و خوش خویی است».

۲- (۸) حدیث را محمّد بن نصر مروزی در کتاب الصّلاه به صورت مرسل از ابو العلاء بن شخیر به لفظ «ایّ العمل افضل کدام عمل برتر است»روایت کرده چنان که در الترغیب و الترهیب،ج ۳،ص ۴۰۵ آمده است.

۳- (۹) حدیث را طبرانی در الاوسط از جابر به سندی ضعیف روایت کرده چنان که در مجمع الزوائد،ج ۸،ص ۲۵ است.

۴- (۱۰) دارمی در(سنن)،ج ۲،ص ۳۲۳ از حدیث ابو ذر،و احمد در مسند،ج ۵،ص ۲۲۸ روایت کرده است.

۵- (۱۱) در ص ۸۹ به شمارهٔ ۷ گذشت.

۶- (۱۲) طبرانی در الاوسط و بیهقی در الشعب از ابو هریره روایت کرده چنان که در التّرغیب و الترهیب،ج ۳،ص ۳۰۷ آمده است.

فضیل گوید:«به پیامبر خدا عرض شد:فلان زن در روز روزه می گیرد و شب عبادت می کند ولی بدخلق است و با زبانش همسایگانش را می آزارد، فرمود:خیری در او نیست و اهل دوزخ است.» (۱)ابو دردا گوید:«شنیدم پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)می فرمود:بهترین عملی که در میزان نهاده شود خوش خویی و بخشش است،و چون خدا ایمان را آفرید عرض کرد:خدایا تقویتم فرما.پس خدا آن را به خوش خویی و بخشندگی تقویت کرد، و چون کفر را آفرید عرض کرد:خدایا نیرویم بده پس خداوند کفر را با بخل و بدخویی نیرو بخشید». (۲)

پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرمود:«به راستی خدا این دین(اسلام)را خالص برای خود قرار داد و دین شما را جز بخشندگی و خوش خویی اصلاح نمی کند.پس دینتان را به آن(دو صفت)بیارایید.» (۳)پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«خوش خویی بزرگترین آفریدهٔ خداست». (۴)

عرض شد:«ای رسول خدا کدام یک از مؤمنان از نظر ایمان برترند؟ فرمود:خوشخوترین آنها.» (۵)پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«شما نمی توانید مردم را با ثروت خود در وسعت قرار دهید پس آنها را با روی باز و خوش خویی در وسعت قرار دهید(خوشخو باشید).» (۶)

۱- (۱۳) حدیث را بزّاز و احمد از حدیث ابو هریره به سندی صحیح روایت کرده اند چنان که در مجمع الزوائد،ج ۸،ص ۱۶۹ آمده است.

۲- (۱۴) اول حدیث را ترمذی(در سنن)ج ۸،ص ۱۶۸ و ابو داود(در سنن)ج ۲،ص ۵۵۲ روایت کرده اند و من مأخذی برای آن نیافتم.

۳- (۱۵) حدیث را طبرانی در الکبیر از عمران بن حصین روایت کرده و او متروک است چنان که در مجمع الزوائد،ج ۸،ص ۲۰ آمده است.

۴- (۱۶) حدیث را طبرانی در الکبیر به سندی ضعیف روایت کرده چنان که در الجامع الصغیر است.

۵- (۱۷) این حدیث را دارمی(سنن،)ج ۲،ص ۳۲۳ روایت کرده است.

۶- (۱۸) حدیث را طبرانی و بزّاز و ابو یعلی از حدیث ابو هریره روایت کرده اند چنان که در مغنی آمده رجال بعضی از طرق بزّاز موثّقند.

همچنین پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«بدخویی عمل را تباه می کند،چنان که سرکه عسل را.» (۱)از جریر بن عبد الله روایت شده گفت:پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)به من فرمود:«تو مردی هستی که خدا خلقتت را نیکو کرده پس خلقت را نیکو کن.» (۲)از براء بن عازب روایت شده که گفت:«پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)نیکوترین مردم بود از نظر صورت و بهترین مردم بود از نظر اخلاق.» (۳)از ابو مسعود بدری روایت شده که گفت:پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)می فرمود:

«خدایا آفرینشم را نیکو ساختی پس اخلاقم را نیکو کن.» (۴)از عبد الله بن عمر روایت شده گفت:«پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)بسیار نیایش می کرد و می گفت:خدایا از تو درخواست سلامتی و تندرستی و خوش خویی دارم.» (۵)از ابو هریره از پیامبر(صلی الله علیه و آله)روایت شده که فرمود:«بزرگواری مرد دین اوست،و مروّت او عقل اوست و تبارش خوش خویی اوست.» (۶)از اسامه بن شریک روایت شده گفت:در حضور عربها بودم که از پیامبر سؤال کرده می گفتند:بهترین چیزی که خدا به بنده داده چیست؟فرمود:

خوش خویی.» (۷)

ص:۱۳۰

۱- (۱۹) حدیث را حاکم از الکنی از ابن عمر به سندی ضعیف روایت کرده چنان که در الجامع الصغیر آمده است.

۲- (۲۰) حدیث را خرائطی در مکارم الاخلاق و ابو العباس دغولی در کتاب الآداب روایت کرده اند و چنان که در المغنی آمده حدیث ضعف دارد.

۳- (۲۱) حدیث مورد انفاق است و به سند صحیح از براء روایت شده چنان که در الجامع الصغیر باب الشمائل آمده است.

۴- (۲۲) حدیث را طیالسی در مسند خود،ص ۴۹،روایت کرده است.

۵- (۲۳) حدیث را خرائطی در مکارم به اسنادی ضعیف روایت کرده چنان که در المغنی است.

۶- (۲۴) حدیث را احمد و حاکم و بیهقی در الکبری به سندی صحیح روایت کرده اند چنان که در المغنی آمده است.

۷- (۲۵) حدیث را طیالسی در مسند خود،ص ۱۷۱ به شماره ۱۲۳۳ روایت کرده است.

پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«محبوب ترین شما نزد من و نزدیک ترینتان در نشستن با من در روز قیامت خوشخوترین شماست.» (۱)از ابن عباس روایت شده که گفت:پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرمود:«سه چیز است که اگر آنها یا یکی از آنها در کسی نباشد،عملش ارزش ندارد:تقوایی که او را از محرّمات خدا منع کند،و علمی که سفاهت را از او باز دارد و اخلاقی که با آن در میان مردم زندگی کند.» (۲)از جمله دعاهای پیامبر(صلی الله علیه و آله)در شروع نماز این دعا بود:«خدایا مرا به بهترین اخلاق راهنمایی فرما که جز تو کسی به بهترین خوها هدایت نمی کند و بدترین خوها را از من دور ساز که جز تو بدترین خوها را از من دور نمی کند.» (۳)انس گوید:در حالی که روزی با پیامبر(صلی الله علیه و آله)بودیم فرمود:«خوش خویی گناه را آب می کند همان طور که آفتاب یخ را آب می کند.» (۴)و نیز فرمود(صلی الله علیه و آله):«از نشانه های خوشبختی شخص خوش خویی است.» (۵)و حضرت(صلی الله علیه و آله)فرمود:«خوش خویی میمنت است.» (۶)پیامبر(صلی الله علیه و آله)به ابو ذر فرمود:«ای ابو ذر،خردی چون تدبیر نیست و تباری چون خوش خویی.» (۷)

۱- (۲۶) حدیث را احمد در مسند عبد الله بن عمر به اسنادی خوب روایت کرده چنان که در مجمع الزوائد،ج ۸،ص ۲۱ آمده است.»

۲- (۲۷) حدیث را طبرانی در الکبیر از ابن عباس،و خرائطی در المکارم از ام سلمه به اسنادی ضعیف روایت کرده چنان که در المغنی است.

۳- (۲۸) حدیث را بیهقی در السنن الکبری،ج ۲،ص ۳۳ از حدیث علی(علیه السلام)روایت کرده است.

۴- (۲۹) حدیث را طبرانی در الکبیر و الاوسط به سندی ضعیف روایت کرده چنان که در مجمع الزوائد،ج ۸،ص ۲۴ آمده است.

۵- (۳۰) حدیث را بیهقی در الشّعب از جابر به سندی ضعیف نقل کرده چنان که در الجامع الصغیر آمده است.

۶- (۳۱) حدیث را خرائطی در مکارم الاخلاق از حدیث علی(علیه السلام)روایت کرده چنان که در المغنی است.

۷- (۳۲) حدیث را ابن ماجه در سنن به شمارۀ ۴۲۱۸ روایت کرده است.

از انس روایت شـده که گفت:«ام حبیبه عرض کرد:ای رسول خـدا چه عقیـده داری دربارهٔ زنی از ما زنان که در دنیا دو شوی داشته باشد.پس آن زن با شوهایش بمیرند و به بهشت روند آن زن از کدامین شوی خواهد بود؟فرمود:از آن شوهری است که در دنیـا نزد او خوش خوترینشـان بوده است،ای ام حبیبه شـخص خوشـخو خیر دنیـا و آخرت را برده است.» (۱)پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«به راستی مسـلمان درسـتکار بـا خوش خویی و طبیعت بزرگوار خود درجـهٔ شـخص روزه دار و نمـازگزار را دریافت می کند.» (۲)و در روایت دیگری است:«درجهٔ شخص تشنه در بیابانهای سوزان را می برد» (۳)انس گوید:پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«بنده با خوش خویی خود به بزرگترین درجات آخرت و مقامات شریف می رسد در حالی که در عبادت ضعیف است.» (۴)و نیز فرمود:«بـدخویی گناهی نابخشودنی است و بدگمانی گناهی است گسترده.» (۵)پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمـود:«بنـده از بـدخویی خـود به پـایین ترین درجـهٔ دوزخ می رسـد.» (۶)می گـویم:روایـاتی در فضـیلت خوش خویی و نکوهش بـدخویی از طریق شـیعه در آغـاز کتاب آداب همنشـینی از بخش عادتها نقل کرده ایم و با ذکر مجـدّد آنها سـخن را طولانی نمی کنیم.

ص:۱۳۲

۱- (۳۳) حدیث را طبرانی در الکبیر و الاوسط روایت کرده چنان که در التّرغیب،ج ۳،ص ۴۱۱ آمده است.

۲- (۳۴) حدیث را احمد در مسند خود از عبد الله بن عمر روایت کرده است.

۳- (۳۵) حدیث را نیز احمد در مسند ابو هریره،و طبرانی روایت کرده اند چنان که در الترغیب،ج ۳،ص ۴۰۴ آمده است.

۴- (۳۶) حدیث را طبرانی روایت کرده چنان که در الترغیب،ج ۳،ص ۴۰۴ آمده است.

۵- (۳۷) با این عبارت در هیچ مأخذی بر آن دست نیافتم.

۶- (۳۸) این حدیث،بقیهٔ حدیث انس و همان حدیث پیشین است.

(۱)پسر لقمان حکیم به پدرش گفت:ای پدر کدامین خصلت آدمی بهتر است؟ گفت:دینداری.پسر گفت:اگر دو خصلت باشد؟گفت:دینداری و ثروت.

گفت:اگر سه خصلت باشد؟گفت:دینداری،ثروت و شرم.گفت:اگر چهار خصلت باشد؟گفت:دینداری و ثروت و شرم و خوش خویی و بخشندگی،گفت:

اگر شش خصلت باشد؟جواب داد:پسرکم هرگاه این پنج خصلت در انسان گرد آید او فردی با تقوا،پاك و دوست خدا و از شیطان بیزار است.

گفته شده است:هرکه بدخو باشد نفسش در رنج باشد.

یحیی بن معاذ گفت:گنجهای روزی در اخلاق خوب است.

وهب بن منبّه گوید:مثل شخص بدخو مانند کوزۀ(سفالین)شکسته است که نه قابل ترمیم است و نه دوباره به صورت گل(رس)در می آید.

فضیل گوید:اگر گنهکاری خوشخو با من همنشین شود،نزد من محبوب تر است که خداپرستی بدخو.

ابن مبارك در مسافرتش با مرد بدخویی رفیق شد و بدخویی او را تحمّل و با او مدارا می کرد و چون از او جدا شد گریست از علّت گریه اش سؤال شد.

گفت بر او ترحّم کردم.من از او جدا شدم ولی خلقش با اوست و از وی جدا نمی شود.

جنید گوید:چهار چیز است که بنده را به بالاترین درجات می رساند،اگر چه علم و عملش کم باشد:بردباری،فروتنی،بخشندگی،خوش خویی،و این (آخری)نشان کامل بودن ایمان است.

یحیی بن معاذ گفت:بدخویی گناهی است که ثوابهای زیاد با وجود آن سودی نبخشد و خوش خویی حسنه و ثوابی است که گناه زیاد با وجود آن زیانی ندارد.

از ابن عباس سؤال شد کرامت و بزرگواری چیست؟گفت:همان است که

خدای متعال در قرآن بیان فرموده است: إِنَّ أَکْرَمَکَمْ عِنْدَ اللّهِ أَتْقاکُمْ. (۱)از او سؤال شد تبار چیست؟گفت:خوشخوترین شما بهترین شماست از نظر تبار.

گفته شده:هر ساختمانی پایه ای دارد و پایۀ ایمان خوش خویی است.

ابن عطا گفت:آن که رفعت و بلندی یافت تنها به خوش خویی بود و هیچ کس به خوش خویی کامل و نهایی نرسید جز محمّد مصطفی(صلی الله علیه و آله)؛و نزدیکترین مردم به خدای متعال آنهایند که با خوش خویی خود راه پیامبر را پیمودند.

شرح حقیقت خوش خویی و بدخویی

(۱)باید دانست که مردم راجع به حقیقت و ماهیّت خلق خوب سخن گفته اند و نتیجۀ خوش خویی را بیان کرده اند نه حقیقت آن را.ولی تمام نتایج آن را شرح نداده،بلکه هرکس آنچه از نتایج آن به ذهنش خطور کرده و در ذهنش حاضر بوده بیان کرده است و توجّه به ذکر تعریف حقیقی آن که مفصلا شامل همه نتایج شود نکرده اند.این گونه تعریف مانند گفتۀ یکی از آنهاست که می گوید:

خوش خویی گشاده رویی،و بخشش و آزار ندادن است.واسطی گوید:خوش خویی آن است که از شناخت بسیار به خدا با کسی دشمنی نورزد و مورد خصومت واقع نشود.یکی از بزرگان گفته است:خوش خویی این است که انسان به مردم نزدیک و در میان آنها غریب باشد.ابو عثمان گوید:خوش خویی خشنود بودن از خداست.این گونه تعریفها و نظایر آن بسیار است و این تعریفها مطرح ساختن نتایج خوش خویی است نه خود خوش خویی،و نیز شامل تمام نتایج نیست.

پرده برداشتن از حقیقت سزاوارتر از نقل گفته های گوناگون است.بنابراین می گوییم:خلق(به فتح خ)و خلق(به ضمّ خ)دو لفظند که با هم به کار می روند.گفته می شود:فلان شخص خلق و خلقش نیکوست یعنی ظاهر و باطنش خوب است.بنابراین مقصود از خلق صورت ظاهر است و مقصود از خلق صورت باطن.به این دلیل است که انسان مرکّب از جسم و جان است که جسم با چشم سر

ص:۱۳۴

۱- (۳۹) حجرات/۱۳:گرامی ترین شما نزد خداوند باتقواترین شماست.

دیـده می شود و جـان بـا بینش و چشم دل و هریـک از آنهـا شـکل و صورتی زشت یـا زیبـا دارد.روح و جـان که با چشم دل درک می شود ارزنـده تر از جسم است که با چشم(سـر)دیـده می شود.از این رو خداوند امر روح را با نسـبت دادن به خودش بزرگ شـمرده و فرمـوده است: إِنِّی خـالِقٌ بَشَـراً مِنْ طِینٍ فَـإِذا سَوَّیْتُهُ وَ نَفَخْتُ فِیهِ مِنْ رُوحِی. (۱)و هشـدار داده که بدن به گل منسوب است و روح به خدا.در اینجا منظور از روح و نفس یکی است.بنابراین اخلاق عبارت از صورت ثابتی است برای نفس و کارهایی که از نظر عقل و شـرع سـتوده است به آسانی از آن صادر می شود که خوش خویی نام دارد،و اگر کارهای بـد از آن صادر شود آن صورتی که منشاء کارهای بد است بدخویی نامیده می شود.

مـا گفتیم اخلاـق صورت ثـابتی است برای نفس از این رو به کسـی که به نـدرت مـال می بخشـد،آن هم به سـبب حاجتی که ممکن است پدیـد آمـده باشـد سـخی نمی گوینـد مگر آن که این خوی در نفسـش رسوخ کرده باشـد،و دلیـل این که شـرط کردیم کارها از نفس به آسانی و بدون فکر صادر شود آن است که هرکس از روی عدم رغبت مال ببخشد و در هنگام خشم نتوانـد به آسـانی خود را کنترل کنـد بخشـنده و بردبار نامیـده نمی شود.بنابراین در اینجا چهار چیز وجود دارد:۱-کار زشت و زیبا،۲-توانایی بر انجام آنها،۳-شناخت آنها، ۴-صورت نفس که به وسـیله این صورت به یکی از دو طرف(زشت و زیبا)مایل می شود و خوب و یا بـد بر او آسان می شود.و اخلاق عبارت از فعل نیست.بسا مردمی که خوی بخشـندگی دارند امّا بخشـش نمی کننـد به سـبب نداشـتن مـال یـا وجود مـانعی،و بسـا مردمی که بخـل دارنـد امّـا از روی ریاکـاری یـا انگیزهٔ دیگر مال می بخشـند.پس هر انسـانی بر حسـب سـرشت خـود هـم تـوان بخشـیدن دارد و هم نبخشـیدن و این حـالت مـوجب خـوی بخـل و بخشندگی نمی شود اخلاق شناخت هم نیست،زیرا شناخت به زشت و زیبا هر دو به یک صورت تعلّق می گیرد بلکه

۱- (۴۰) ص/۷۱-۷۲:من بشری را از گل می آفرینم.هنگامی که آن را نظام بخشیدم و از روح خودم در آن دمیدم.

اخلاق به معنای چهارم است،یعنی صورتی که نفس به وسیلهٔ آن آماده می شود تا بخشیدن یا نبخشیدن از آن صادر شود.به این ترتیب اخلاق هیئت نفس و صورت باطنی آن است و چنان که زیبایی صورت ظاهری هرگز به نیکویی چشمها بدون زیبایی بینی و دهان و صورت کامل نمی شود بلکه باید تمام این اعضا زیبا باشد تا زیبایی ظاهر کامل شود،همچنین در باطن انسان چهار رکن است که باید تمام آنها زیبا باشند تا خوش خویی کامل شود.پس هرگاه این ارکان چهارگانه برابر و معتدل شود خوش خویی حاصل آید و آن ارکان عبارتند از:نیروی علم،نیروی خشم،نیروی شهوت و نیرویی که میان این سه قوّه تعادل برقرار می کند.امّا نیروی علم خیر و صلاحش در این است که به آسانی میان گفتار دروغ و راست و عقاید حق و باطل و کارهای زشت و زیبا فرق بگذارد و چون این نیرو به دست آمد ثمرهٔ حکمت از آن حاصل می شود که سرچشمهٔ اخلاق نیکوست و همان است که خدا درباره اش فرموده است: وَ مَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْراً كَثِيراً. (1)امّا نیروی خشم حسنش در این است که انقباض و انبساطش به اندازه ای محدود شود که حکمت اقتضا دارد،همچنین شهوت خیر و صلاحش در این است که به فرمان حکمت یعنی به فرمان عقل و دین باشد.و امّا نیروی برقرارکننده عدالت(میان سه قوّه)کارش حفظ قوهٔ خشم و شهوت به فرمان عقل و دین است.بنابراین عقل همانند خیر خواهی است که مشورت می کند و قوهٔ عقل همان قدرت است و قدرت فرمان عقل را امضا و اجرا می کند،و خشم نیرویی است که امر در آن نفوذ می کند.مثل خشم مثل سگ شکاری است که نیاز به تربیت دارد تا حرکت و توقّفش بر حسب فرمان (صاحبش)باشد نه بر مبنای هیجان نفس.مثل شهوت همانند اسبی است که شکارچی سوار می شود تا در پی شکار برود این اسب گاه تمرین کرده و تربیت شده و گاه چموش است.پس کسی که این صفات در او کامل و معتدل شود بطور کلّی خوش خوست و در هر کسی که بعضی از صفات معتدل شود

۱- (۴۱) بقره/۲۶۹:و به هرکس دانش داده شده خیر فراوانی به او داده شده است.

نسبت به همان صفت مخصوص،مانند کسی که بعضی از اعضای بدنش زیباست.

از اعتدال و نیکویی نیروی خشم به شجاعت تعبیر می شود و از اعتدال و نیکویی نیروی شهوت به عفت.پس اگر نیروی خشم از حالت اعتدال به زیادی گراید تهوّر نام دارد،و اگر به ضعف و کاستی مایل شود جبن و ترس نامیده می شود،و اگر نیروی شهوت به طرف فزونی رود حرص نامیده شود و اگر به کاستی مایل گردد آن را خمود نامند و آنچه ستوده است حدّ وسط است که فضیلت محسوب شود،و دو طرف آن از صفات ناپسند و نکوهیده است؛و هرگاه عدل از بین برود فزونی و کاستی ندارد،بلکه فقط یک ضدّ دارد و آن «ستم» (۱)است.

امّا حکمت اگر در مقاصد فاسد به صورت افراط به کار رود خبّ و جربزه نامیده می شود و طرف تفریط آن نادانی نام دارد و وسط همان است که نام مخصوص حکمت می گیرد.در این صورت اصول اخلاق چهار خصلت است:

حکمت،شجاعت،عفّت،و عدالت؛و مقصودمان از حکمت حالتی از نفس است که در تمام کارهای اختیاری درست را از نادرست تشخیص می دهد؛ و مقصودمان از عدالت حالتی از نفس است که به وسیلۀ آن خشم و شهوت را اراده می کند و آنها را بر طبق اقتضای حکمت به کار می اندازد و در آزاد گذاشتن و محدود ساختن بر حسب اقتضای خود آن دو را کنترل می کند؛و مقصودمان از شجاعت این است که نیروی خشم در هنگام روی آوردن و توقّف کردن فرمانبردار عقل باشد،و مقصودمان از عفّت آن است که نیروی شهوت به فرمان عقل و شرع در آمد.

بنابراین با معتدل شدن این اصول چهارگانه اخلاقی تمام اخلاق زیبا از آدمی

۱- (۴۲) تنها صفتی که در میان فضائل اخلاقی طرف افراط و تفریط ندارد عدالت است چرا که دو طرف عدالت«ستم»است و شخص ستمگر هم طالب فزونی است و هم کمی یعنی در مورد منافع شخصی خود افزون طلب است و در مورد دیگران طالب نقصان و کاستی هر کمبودی را از خویشتن دور می کند و آن را برای دیگران می خواهد از این رو طرف افراط و تفریط عدالت(ضد عدالت) یکی است و آن ظلم است.طهاره الاعراق،ابن مسکویه،چاپ بیروت،چاپ اول ص ۱۰۴.-م.

سر می زند زیرا از اعتدال قوۀ عقل،خوب تدبیر کردن،تندی ذهن،دانایی رأی، راست بودن گمان و تیز درکی آفات پنهانی نفوس،صادر می شود و از طرف افراط این اصول،جربزه حیله گری،فریب،زیرکی،نشأت می گیرد،و از طرف تفریط آنها نادانی و غماره و حماقت و دیوانگی صادر می شود.مقصودمان از غماره کم تجربگی در کارهاست در صورتی که نیروی تخیّل سالم باشد،و گاه آدمی در یک چیز کم تجربه است و در چیز دیگر باتجربه.تفاوت میان حماقت و جنون این است که احمق هدفش درست است،لیکن(برای رسیدن به هدف) راه را بد انتخاب می کند لذا فکر درستی در راه رسیدن به هدف ندارد،امّا مجنون آنچه شایسته نیست انتخاب می کند و گزینش و انتخابش فاسد است.

امّا از صفت شجاعت بخشندگی،سرسختی و مقاومت،شهامت،شکستن (هوای)نفس،تحمل و بردباری،فرو خوردن خشم،سنگینی و متانت و نظایر آنها نشأت می گیرد،و تمام این ها اخلاق ستوده است امّا طرف افراط شجاعت تهوّر و بی باکی است که از آن گزافه گویی،برتری جویی و خشم و تکبّر و خودپسندی نشأت می گیرد و امّا از طرف،تفریط آن ذلّت و خواری،بی تابی،فرومایگی و کوچکی نفس و خودداری از پذیرش حقّی که واجب است،صادر می شود.

امّا از عفّت،بخشندگی،آزرم،شکیب،گذشت،قناعت،دینداری،امانت، گشاده رویی،کمک،ظرافت و طمع نداشتن صادر می شود،و در صورتی که به طرف افراط و تفریط بگراید حرص،آزمندی،بی حیایی،پلیدی،ولخرجی،تنگ گرفتن در روزی،ریاکاری،پرده دری،بی شرمی،کارهای بیهوده،چاپلوسی، بخل،سرزنش،خوار شدن در مقابل ثروتمندان و کوچک شمردن فقیران و غیره نشأت می گیرد.

بنابراین اصول اخلاق نیک صفات و فضائل چهارگانه است که عبارتند از:

حکمت،شجاعت،عفّت،عدالت و بقیّۀ فضائل شاخه های آنها به شمار می روند، و جز پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)کسی در این اصول چهارگانه به درجۀ کمال اعتدال نرسیده است و دیگر مردم پس از او در نزدیک و دور شدن به آن حضرت

متفاوتند.پس هرکس در این اخلاق به پیامبر نزدیک شود به اندازهٔ نزدیکی اش به رسول خدا به خدا نزدیک می شود و در هر کسی که این اخلاق بطور کامل جمع شود شایسته است که در میان مردم فرشته ای فرمانبردار باشد که تمام مردم به او رجوع کنند و در تمام کارها به او اقتدا کنند،و هرکس از تمام این اخلاق جدا شود و متّصف به صفات مخالف آنها گردد سزاوار است که از میان مردم و شهرها رانده شود زیرا او به شیطان ملعون و دور از رحمت خدا نزدیک شده از این رو سزاوار است که تبعید شود،چنان که شخص اوّل به فرشتهٔ مقرّب نزدیک بود و سزاوار بود که به او اقتدا و تقرّب جسته شود،و پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)به پیامبری برانگیخته نشد مگر آن که اخلاق نیک را کامل کرد،چنان که خود فرمود. (۱)

قرآن به این اخلاق در صفات مؤمنان کرده و فرموده است: إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِینَ آمَنُوا بِاللّهِ وَ رَسُولِهِ ثُمَّ لَمْ یَرْتابُوا وَ جاهَدُوا بِأَمْوالِهِمْ وَ أَنْفُسِهِمْ فِی سَبِیلِ اللّهِ أُولئِکَ هُمُ الصّادِقُونَ. (۲)بنابراین ایمان به خدا و رسولش بدون تردید همان نیروی یقین است که نتیجهٔ عقل و کمال حکمت است و جهاد با مال همان بخششی است که به حفظ نیروی شهوت باز می گردد و جهاد با نفس همان شجاعتی است که به پیروزی نیروی خشم از شروط عقل و حفظ اعتدال برمی گردد.خدای متعال صحابه را به آن توصیف کرده و فرموده است: أَشِدّاءُ عَلَی الْکُفّارِ رُحَماءُ بَیْنَهُمْ: (۳)آیه فوق به این است که سخت گیری جایی و رحمت و مهربانی جایی دارد.سخت گیری در همه حال نشان کمال نیست و رحمت و مهربانی نیز در همه حال از کمال آدمی نمی باشد.

این بود شرح معنای اخلاق و زشت و زیبایی آن و شرح ارکان و نتایج و شاخه هایش.

۱- (۴۳) به مجمع الزوائد،ج ۹،ص ۱۵،مصابیح بغوی،ج ۲،ص ۱۳۴ رجوع کنید.

۲- (۴۴) حجرات/۱۶:مؤمنان واقعی تنها کسانی هستند که به خدا و رسولش ایمان آورده اند،سپس هرگز شک و تردیدی به خود راه نداده،و با اموال و جانهای خود در راه خدا جهاد کرده اند.آنها راستگو باشند.

۳- (۴۵) فتح/۲۹:در برابر کفّار سرسخت و شدید،و در میان خود مهربانند.

شرح تغییرپذیری اخلاق از راه تمرین

(۱)باید بدانی کسانی که بیهودگی بر آنها چیره شده،جهاد و تمرین و اشتغال به تزکیهٔ نفس و تهذیب اخلاق بر آنها گران می آیـد و نفسـشان اجازه نمی دهـد که آن را بپذیرنـد.این گران آمـدن به خاطر کوتاهی و نقص و پلیـدی باطن خود آنهاست،امّا گمان می کننـد که اخلاق تغییرپـذیر نیست و طبیعتها دگرگون نمی شود و بر این اعتقاد به دو مطلب اسـتدلال می کننـد:یکی این که اخلاـق همـان صورت بـاطن است چنـان که خلق و آفرینش همـان صورت ظـاهر است و همـان طور که خلقت ظاهری تغییرپذیر نیست و شـخص بلند قامت نمی تواند کوتاه قد شود و بالعکس،و زشت نمی تواند صورتش را زیبا کند،اخلاق باطن نیز چنین است.دوّم این که گفته اند:خوش خویی با ریشه کن ساختن خشم و شهوت میسّر است و ما با مجاهده ای طولانی آن را آزمـوده ایـم و شـناخته ایم که شـهوت و خشم خواسـتهٔ مزاج و غریزه است و هرگز در انسـان ریشه کن نمی شـود.از این رو سرگرم شـدن به قطع ریشـهٔ خشم و شـهوت وقت تلف کردن است،زیرا هـدف، قطع توجه قلب به لذّتهای دنیاست و آن محال است.

در پاسخ این دو اسـتدلال می گوییم:اگر اخلاق تغییرپذیر نباشد سـفارشات و اندرزها و تربیتها باطل خواهد بود و پیامبر(صـلی الله علیه و آله)نمی فرمود:«اخلاقتـان را نیکو کنیـد.» (۱)چگونه تغییر اخلاـق در مورد انسـان انکـار می شود،در حالی که تغییر اخلاق حیوان ممکن است،زیرا حیوان وحشـی اهلی می شود و به انسان انس می گیرد و سگ در برابر حرص به خوردن شکار به خودداری و تربیت و اسب از چموشـی به فرمانبرداری می گراید و تمام این ها تغییر اخلاق است،و سخنی که از این حقیقت پرده برمی دارد این است که بگوییم:

موجودات دو قسمند:در یک قسم آن آدمی راه ندارد و اساسا در اختیار

۱- (۴۶) حـدیث را دیلمی در الفردوس از حـدیث معـاذ روایت کرده چنـان که در کنوز الحقـائق مناوی باب الیاء چنین آمـده است«یا معاذ حسّن خلقک للنّاس،ای معاذ اخلاقت را برای مردم نیک کن».

انسان نیست مانند کرات و ستارگان حتّی اعضای داخلی و خارجی بدن و دیگر اجزای حیوانات و خلاصه هر چیزی که بوجود آمده و به کمال رسیده یا به عبارت دیگر از وجود و کمال فراغت یافته است.قسم دیگر آن که هستی ناقص دارد و در آن توان پذیرش کمال با وجود شرط کمال قرار داده شده است و شرط کمال گاه در اختیار بنده است زیرا هستهٔ خرما سیب و درخت خرما نیست جز این که آفرینش آن به گونه ای است که توان نخل شدن را دارد،اگر تربیت شود؛و هرگز سیب نمی شود نه از اصل و نه با تربیت.پس هرگاه هستهٔ خرما به اختیار تأثیرپذیر باشد تا بعضی حالات(مثلا نخل شدن)را بپذیرد و بعضی حالات (سیب شدن)را نپذیرد،خشم و شهوت را نیز با اراده نمی توان بکلّی مغلوب و ریشه کن ساخت تا اثری از آنها نماند،ولی اگر بخواهیم با تمرین و مجاهده آن دو را به فرمان خود در آوریم می توانیم و به این کار مأمور هستیم و این سبب نجات ما و رسیدنمان به خدای متعال است.آری طبیعتها گوناگون است.بعضی از آنها بسرعت تربیت پذیرند و بعضیها بکندی.اختلاف طبیعتها دو عامل دارد:

یکی نیروی غریزی است که در اصل طبیعت انسان و در تمام دوران زندگی او وجود دارد،زیرا نیروی شهوت و خشم و تکبر در آدمی هست،ولی تغییر دادن نیروی شهوت از همه دشوارتر است چرا که وجودش مقدّم بر باقی قوّه هاست و شهوت از آغاز کودکی خلق و خوی انسان شده و پس از هفت سال احتمالا-نیروی خشم برایش آفریده می شود و بعد از آن قوّهٔ تشخیص ظاهر می گردد.

عامل دوّم این است که اخلاق گاه با پایبندی و رعایت اصول آن و فرمانبرداری از آن و با اعتقاد به نیک و پسندیده بودنش،تقویت می شود.مردم در این خصوص چهار درجه اند:

۱-انسان بی خبری که میان حق و باطل و زشت و زیبا تشخیص نمی دهد بلکه بر فطرت اولیه خالی از تمام عقاید باقی مانده است و با پیروی از لذّتها شهوتش نیز کامل نشده است،چنین شخصی به راستی که بسرعت درمان می پذیرد و تنها به یک معلم ارشادگر و انگیزه درونی نیاز دارد که او را به مجاهده و تلاش

وادارد،و در مدّت کمی خوشخو می شود.

۲-انسانی که زشتی کار زشت را شناخته ولی به کار شایسته عادت نکرده بلکه کار زشت برایش جلوه کرده و مطیع شهوتهای خود شده و بر اثر تسلّط شهوت از عقیدهٔ درست خود روی برگردانده ولی به نادرستی عمل خود آگاه است.کار چنین فردی از شخص اول دشوارتر است،زیرا تکلیفش دو برابر شده است:اوّل باید فسادی را که بر اثر انجام اعمال ناشایست در نفسش رسوخ کرده ریشه کن کند،دوّم آن که صفت بازگشت به انجام کار خوب را در نفس خود ایجاد کند.ولی چنین شخصی اگر برای تمرین با اراده و دوراندیشی و جدیّت حرکت کند شایستگی آن را دارد که موفق شود.

۳-انسانی که معتقد باشد داشتن اخلاق زشت لازم و نیکوست و بر همین حال تربیت شده باشد.درمان چنین شخصی تقریبا محال است و جز به ندرت امیدی به درستکاری او نیست،چون عوامل گمراهی چند برابر شده است.

۴-انسانی که با اعتقاد فاسد و انجام کار بد نشو و نما کرده و علاوه بر آن فضیلت را در شرارت بسیار و نابود کردن انسانها می داند و بدان می بالد،و گمان می کند این کار ارزش او را بالا می برد و این دشوارترین درجات است و برای چنین موردی گفته شده:تمرین انسان پیر رنج دارد و مهذّب ساختن گرگ عذاب کشیدن است.

نفر اوّل از این گروه فقط نادان و دوّمی نادان و گمراه و سوّمی نادان،و گمراه و فاسق و چهارمی نادان،گمراه،فاسق و شرور است.

امّا نظر دیگری که به آن استدلال کرده اند آن است که آدمی تا زنده است خشم و شهوت و دوستی دنیا و دیگر اخلاقهای زشت وی ریشه کن نمی شوند امّا این اشتباه گروهی است که پنداشته اند مقصود از مجاهده بطور کلّی ریشه کن ساختن این صفات است و این پندار بسیار نادرست است.زیرا شهوت برای فایده ای آفریده شده و در آن اصل فطرت لازم است چنان که اگر میل به غذا و آمیزش با زنان قطع شود انسان می میرد و نسل منقطع می گردد یا اگر خشم

بکلّی از بین برود انسان آنچه را که هلاکش می سازد از خود دور نمی سازد و به هلاکت می رسد و آنگاه که اصل شهوت باقی بماند ناچار دوستی مال که با آن به شهوت دست می یابد باقی می ماند و او را به نگهداری مال وادار می کند و هدف آن نیست که بکلّی شهوت را طرد کنیم،بلکه مقصود برقراری اعتدال است که حدّ وسط میان افراط و تفریط است.پس آنچه در صفت خشم مطلوب است آن است که انسان نه متهوّر باشد و نه ترسو بلکه در عین نیرومندی مطیع عقل باشد از این رو خدای متعال فرموده: أَشِدّاءُ عَلَی الْکُفّارِ رُحَماءُ بَیْنَهُمْ؛ (۱)مسلمانان را به خشونت توصیف کرده و خشونت از غضب ناشی می شود.اگر غضب نابود شود جهاد با کفّار ممکن نخواهد بود و چگونه هدف ریشه کن ساختن خشم و شهوت است در حالی که پیامبران(علیه السلام)از آن جدا نبودند.سرور پیامبران رسول خدا(صلی الله علیه و آله)فرمود:«من فقط بشری مانند شمایم خشمگین می شوم،چنان که بشر خشمگین می شود.» (۲)و وقتی در برابر او سخن ناگوار می گفتند به طوری خشمگین می شد که دو طرف صورتش سرخ می شد ولی جز سخن حق چیزی نمی فرمود (۳)و خشم آن حضرت را از حق خارج نمی ساخت.

خدای متعال فرمود: وَ الْکاظِمِینَ الْغَیْظَ ، (۴)فروخورندگان خشم،و نفرمود:

و الفاقدین الغیظ،آنها که خشم ندارند.بنابراین برگرداندن خشم و شهوت به اعتدال به طوری که یکی از آنها مغلوب عقل شود نه غالب بر عقل بلکه عقل بر آن دو چیره شود و آنها را به اختیار خود در آورد امکان پذیر است و مقصود از تغییر دادن اخلاق همین است زیرا گاه شهوت به گونه ای بر انسان مسلّط می شود که عقل نمی تواند جلو آن را بگیرد که کار زشت نکند و امّا با تمرین به حدّ اعتدال برمی گردد،و این دلالت بر امکان تغییر اخلاق دارد.تجربه

ص:۱۴۳

۱- (۴۷) فتح/۲۹:در برابر کفّار بسیار سرسخت و در میان خودشان رحم دلند.

۲- (۴۸) حدیث را مسلم در(سنن)،ج ۸،ص ۲۷،از حدیث انس روایت کرده است.

۳- (۴۹) در جلد چهارم همین کتاب بابهای اخلاق پیامبر(صلی الله علیه و آله)حدیثی گذشت که بر آن دلالت دارد.

۴- (۵۰) آل عمران/۱۳۴:و خشم خود را فرومی برند.

و مشاهـده نیز بدون تردید بر این امکان دلالت دارد و دلیل بر این که هدف از اخلاق همان حالت حدّ وسط است نه دو طرف افراط و تفریط،ایـن است که بخشـندگی و سـخاوت سـبخیّه ای است که شـرعا مطلـوب است و آن حـدّ وسـط میـان دو طرف اسرافکاری و سخت گیری بر عائله است و خدای متعال حدّ وسط را ستوده است.

خداوند فرموده: وَ الَّذِینَ إِذا أَنْفَقُوا لَمْ یُسْرِفُوا وَ لَمْ یَقْتُرُوا وَ کانَ بَیْنَ ذلِکَ قَواماً. (۱)

و فرمود: وَ لاـ تَجْعَلْ یَدَکَ مَغْلُولَهً إِلی عُنُقِکَ وَ لا تَبْسُطْها کُلَّ الْبَسْطِ. (۲)و همچنین در اشـتهای غـذا اعتدال مطلوب است نه حرص و سکون خدای متعال فرمود:

کُلُوا وَ اشْرَبُوا وَ لا تُسْرِفُوا. (۳)

و در مورد غضب فرموده: أَشِدّاءُ عَلَی الْکُفّارِ رُحَماءُ بَیْنَهُمْ. (۴)

پیـامبر خـدا(صـلی الله علیه و آله)فرمود:«بهترین کارها حـدّ وسط آنهاست» (۵)و در ایـن حقیقـت و رازی اسـت و آن ایـن که خوشـبختی وابسـته به ایمنی دل از عوارض دنیاست.خـدای متعـال فرمود: إِلاّـ مَنْ أَتَی اللّهَ بِقَلْبٍ سَلِیمٍ. (۶)و بخشـش و بخل از عـوارض دنیـاست و شـرط ایمـن بـودن قلب آن است که نه به مـال تـوّجه کنـد و نه حریص به اتفـاق آن باشـد،زیرا کسـی که حریص در انفـاق است دلش متـوجّه بخشـش است همـان طـور که شـخص حریص برنگهـداری مـال دلش پیوسـته متـوجّه آن است.پس کمال قلب در این است که از هر دو صفت(توجه به نگهداری مال و

۱- (۵۱) فرقان/۶۷:آنها کسانی که هرگاه انفاق کنند نه اسـراف می کنند و نه سـخت گیری، بلکه در میان این دو حدّ اعتدالی دارند.

۲- (۵۲) اسراء/۲۹:هرگز دستت را بر گردنت زنجیر مکن(و ترک انفاق و بخشش منما)و بیش از حدّ آن را مگشا.

۳- (۵۳) اعراف/۳۰:بخورید و بیاشامید و اسراف نکنید.

۴- (۵۴) فتح/۲۹:به شماره ۴۷ رجوع شود.

۵- (۵۵) بیهقی در الشعب از روایت مطرف بن عبد اللّه به صورت معضل روایت کرده چنان که در المغنی است.

۶- (۵۶) شعراء/۸۹:مگر کسی که با قلب سلیم به پیشگاه خدا آید.

حرص بر انفاق آن)خالی باشد و هرگاه این کار در دنیا ممکن نباشد حالتی که شبیه به نبودن دو صفت(یاد شده)باشد و از هر دو طرف(افراط و تفریط)دور باشد یعنی همان حالت متوسط را طلب می کنیم.آب نیم گرم نه داغ است و نه سرد و حدّ وسط میان آن دو است و گویی از هر دو صفت(گرمی و سردی) خالی است.همچنین بخشندگی حدّ میانی اسرافکاری و سخت گیری بر عائله است و شجاعت حد وسط میان بی باکی و بزدلی است و عفّت حد میانی حرص و سکون است،و همچنین دیگر خلقها زیرا قصد کردن هر دو طرف(افراط و تفریط)نکوهیده است و هدف ما هم همین است،و به راستی که این امری ممکن است،آری بر هر استادی که مریدی را راهنمایی می کند لازم است که بطور کلّی خشم را زشت بداند و تقبیح کند و مال اندوزی را نکوهش کند و به مرید اجازهٔ انجام آن را ندهد،زیرا اگر به او در کمترین چیزی رخصت دهد آن را مجوّزی برای اعمال بخل و خشم خود در سطح گسترده تری تلقّی می کند،و می پندارد که به این مقدار رخصت داده شده است.ولی هرگاه اراده کند که ریشه بخل و خشم را برکند و در آن سعی نماید فقط می تواند قدرت آن را درهم بشکند و به حال اعتدال برگرداند،از این رو حق آن است که تصمیم بگیرد آن را از ریشه برکند تا آن میزانی که مقصود اوست برایش میسّر شود و این راز را بر مرید آشکار نسازد،زیرا کشف این راز موجب فریب خوردن شخص نادان است چون گمان می کند که خشم او به حق و مال نبخشیدنش نیز به حقّ بوده است.

عاملی که آدمی به وسیلهٔ آن تا حدّی به خوش خویی می رسد

(۱)پیش از این دانستید که خوش خویی به معتدل بودن نیروی عقل از طریق کامل شدن حکمت برمی گردد و نیز به معتدل بودن نیروی خشم و شهوت و فرمانبرداری هر دو از عقل و شرع بازگشت می کند.این اعتدال از دو راه به دست می آید:یکی از راه بخشش الهی و کمالی که در اصل فطرت است،

به طوری که انسان با عقل کامل و خلق خوب از مادر متولّد شود و شهوت و غضب بر او مسلّط نباشد،بلکه شهوت و غضب در او معتدل و مطیع عقل و شرع آفریده شده باشد،در این صورت بدون معلّم،عالم و بدون مربّی تربیت می شود،مانند عیسی و یحیی(علیه السلام)و همچنین دیگر پیامبران(علیه السلام)و بعید نیست که در طبیعت و فطرت انسان نیرویی باشد که بتواند به وسیله آن به فضیلت دست یابد مثلا-چه بسا کودکانی که راستگو،بخشنده و جرّی آفریده شده و چه بسا کودکانی که بر عکس آن آفریده شده باشند،امّا با عادت و آمیزش با دارندگان این اخلاق آن را تحصیل کنند و یا با آموختن،صداقت و بخشندگی و غیره را به دست آورند.

راه دوّم برای به دست آوردن این اخلاق مجاهده و تمرین است،و مقصود این است که انسان نفس را بر اعمالی که مقتضای اخلاق مطلوب است وادار سازد.به است که انسان نفس را بر اعمالی که مقتضای اخلاق مطلوب است وادار سازد.به عنوان مثال هرکس بخواهد خلق بخشندگی را دارا شود راهش آن است که با زحمت خود را به بخشیدن مال که کار شخص بخشنده است وادار کند و پیوسته چنان کند تا بخشندگی برایش آسان و طبیعت(ثانوی)شود و نفسش بخشنده گردد.همچنین کسی که می خواهد خوی تواضع را تحصیل کند و تکبّر بر او غالب است راهش این است که مدّتها به اعمال متواضعان توجّه و با نفس خود در این راه مبارزه کند و با زحمت کار متواضعان را انجام دهد تا تواضع برایش اخلاق و طبیعت(ثانوی)شود و بر او آسان گردد،تمام خلقها که شرعا ستوده است از این راه به دست می آید و در نهایت کاری که از او سر می زند لذّت بخش می گردد.بنابراین شخص بخشنده کسی است که از بخشیدن مال لذّت می برد، ولی کسی که از روی اکراه مال می بخشد چنان نیست،و متواضع کسی است که از تواضع لذّت می برد.تا زمانی که انسان به انجام اعمال نیک عادت نکند و تمام اعمال بد را ترک نگوید اخلاق دینی هرگز در نفس رسوخ نمی کند و نیز اگر شخصی مشتاق به کارهای خوب که از آن بهره مند می شود،بر کارهای خوب مواظبت نکند و از کارهای زشت ناراحت نشود و از آنها بدش نیاید، اخلاق خوب در نفس او رسوخ نمی کند.چنان که پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرمود:

«روشنایی چشم من در نماز قرار داده شده است» (۱)و هرگاه انجام عبادات ترک کارهای ممنوع با سنگینی و بی میلی باشد خود نقصان به شمار می آید و با این نقصان به کمال سعادت نتوان رسید.آری مواظبت کردن بر ترک کارهای زشت به وسیله مجاهده بهتر است ولی در انجام کارهای خوب با میل و رغبت، نیاز به مجاهده نیست.از این رو خدای متعال فرمود: إِنَّها لَكَبِيرَةٌ إِلاّ عَلَى الْخاشِعِينَ. (۲)و پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«خدا را در حال خشنودی بپرست و اگر نتوانستی،شکیبایی بر عبادتی که از آن کراهت داری خیر فراوان دارد». (۳)

پس در رسیدن به سعادتی که براساس خوش خویی وعده داده شده،لذّت بردن از بندگی و پرهیز کردن از گناه گاه به گاه کفایت نمی کند،بلکه سزاوار است که همواره و در تمام عمر چنین باشد.بدون شک هرچه طولانی تر باشد، فضیلت اخلاقی کامل تر می شود و بیشتر در نفس رسوخ می کند.از این رو آنگاه که از پیامبر راجع به سعادت سؤال شد،فرمود:«عمر طولانی در بندگی خداست.» (۴)لذا پیامبران و اولیای خدا مرگ را دوست نداشتند چرا که دنیا کشتزار آخرت است.هرچه با طول عمر عبادتها بیشتر شود ثواب هم بیشتر، نفس پاک تر و اخلاق(نیک)نیرومندتر و راسخ تر می شود.تنها هدف از عبادات این است که در قلب اثر بگذارد و در صورتی که بسیار بر عبادات مواظبت کند، آثار آنها بیشتر می شود.هدف این اخلاق آن است که دوستی دنیا از نفس ریشه کن شود و محبّت خدای متعال در آن رسوخ کند،و هیچ چیز در نزد او محبوب تر از خدای سبحان و لقای او نباشد.پس بنده مال خود را به کار نمی گیرد مگر در راهی که او را به خدای سبحان برساند،و آن در صورتی میسّر خواهد

۱- (۵۷) نسایی و ابو داود از حدیث انس روایت کرده اند و پیش از این گذشت،و در کافی،ج ۵، ص ۳۲۱ آمده است.

۲- (۵۸) بقره/۴۵:و این کار(نماز)جز برای خاشعان گران است.

۳- (۵۹) طبرانی روایت کرده چنان که در المغنی است.

۴- (۶۰) قضاعی در مسند الشهاب و ابو منصور دیلمی در مسند الفردوس از حدیث ابن عمر به اسنادی ضعیف روایت کرده است چنان که در المغنی آمده است.

شـد که از قانون عقل و شـرع پیروی کنـد و از آن شادمان باشـد و لـذّت ببرد،و سـزاوار نیست که نور چشم شـدن نماز و لذیذ شـدن عبـادات را دور بشـمارد،زیرا عادت در نفس شـگفتیهایی بالاتر از این ها ایجاد می کنـد.از این رو شاهان و افراد مرفّه را همواره غرق در غمها می بینی و قمار باز بی پول را می بینی که گاه از قماربازی و نتایج آن لذّت می برد و شادمان می شود و شادمان شدن دیگر مردم را به غیر قمار زشت می شمارد با این که قماربازی گاه مالش را از دستش بیرون و خانه اش را ویران می سازد و مفلس رهـایش می کنـد،بـا این حال قماربازی را دوست دارد و از آن لـذّت می برد و دلیلش این است که مـدّتی طولانی با آن الفت و خو گرفته است.همچنین کبوتر باز گاه در برابر گرمای خورشـید سراسر روز را روی پاهایش می ایستد و احسـاس درد نمی کنـد،چون از پرنـدگان و حرکت و پرواز و دور زدن آنها در آسـمان و برگشـتن آنها شادمان می شود،حتّی شخص گنهکار و عیّار را می بینی که از کتک خوردن و بریـده شدن اعضایش و تحمّل تازیانه ها و کشانده شدن به طرف دار افتخـار می کنـد و بـا این حـال به خودش و توانش در صبر بر این امور مباهـات می کنـد،تا آنجا که یکی از اعضایش را قطعه قطعه می کننـد تا کاری را که خود او یا دیگری انجام داده بگویـد ولی او در انکار پافشاری می کنـد و به کیفرها اهمیّت نمی دهد چون شادمان است به آنچه که آن را کمال و شـجاعت و مردانگی می داند،و احوال او با تمام کیفرهایش چشم روشنی و موجب افتخـار او می شود.امّا هیـچ حالتی پست تر و زشت تر از حال شـخص مخنّث نیست که خود را شبیه به زنان می سازد و موی صورت را بنـد می انـدازد و آن را خـال کوبی می کنـد و با زنان می آمیزد و شـخص مخنّث می بینی که به مخنّث بودن خود می بالـد و آن را برای خود کمال می دانـد و به دیگر مخنّثها افتخار می کند حتّی افتخار و مباهات در میان خون گیرها و نظافتچی ها هماننـد شاهان و دانشـمندان رایـج است.تمام این موارد نتیجهٔ عادت و مواظبت بر یک روش بطور دائم در مـدتی طولانی است،و همین شادمانی در میان تمام آشنایان و همنشینان مشاهده می شود.پس هرگاه نفس به سبب عادت

از کـار باطـل لـذّت می برد و بـه آن مایـل می شـود،چگـونه از حق لـذّت نمی برد اگر مـدّتی به آن عـادت و بر آن مـواظبت کنـد؟حتّی تمایـل نفس به این کارهـای زشت خـارج از طبیعت انسـان و شبیه تمایـل به خوردن گـل است که گـاه با عادت بر بعضـی از مردم غـالب می شود.امّا تمایل انسان به حکمت و دوستی و شـناخت و پرسـتش خـدای متعال ماننـد تمایل به غـذا و نوشـیدنی است و خواسـتهٔ طـبیعت قلب است،چون دل موجودی الهی است،و تمایـل آن به آنچه مورد درخواست شهوتهاسـت دور از ذات او و عـارض بر طبیعت اوست.غـذای قلب حکمت و معرفت و محبّت به خـدای متعال است؛ولی بر حسب مقتضای طبیعتش بر اثر مرضـی که به او رسیده از آن روی گردانـده است چنـان که بـا رسـیدن بیمـاری به معـده انسـان میـل به غـذا و نوشـیدنی از بین می رود در حالی که هر دو عامل زنـده مانـدن انسان است.پس هر دلی که به غیر دوستی خـدا متمایل شود به اندازهٔ تمایلش به غیر خدا بیمار دل است،مگر از آن نظر غیر خدا را دوست داشـته باشد که به محبّت خدا و دین او کمک می کنـد.در این صورت بر بیمـاری او دلالـت نمی کنـد.پس با این توضـیحات یقینا دانستیـد که به دست آوردن این اخلاق زیبا با تمرین ممکن است و تمرین به این صورت است که در آغاز کار خود را با زحمت به انجام آنها وادار کنـد تا سـرانجام طبیعت او شود،و این نشان علاقهٔ عجیبی است که میان قلب و اعضا یعنی نفس و بدن وجود دارد.هر صفتی که در دل آشکار می شود اثر آن به اعضا می رسـد تا آنجا که به ناچار مطابق آن به حرکت درمی آیـد و هر کاری که از اعضا سـرمی زند اثرش به قلب می رسد و این نوعی تسلسل است که با یک مثال روشن می شود:

اگر کسـی بخواهـد مهارت در خوش نویسـی برایش یک صـفت نفسانی شود و به صورت یک امر طبیعی در آید راهی ندارد جز این که هماننـد یک خطاط ماهر دسـتش را به کار بینـدازد و مـدّتی طولانی بر این کار مواظبت کنـد و از روی خطّ اسـتاد بنویسـد و تمرین کند،زیرا کار خوش نویس،نوشـتن خط زیباست و او با تمرین و زحمت شبیه به کاتب ماهری می شود،سپس همواره بر آن مواظبت

می کند تا در نفس او به صورت یک صفت ریشه دار در آید و سرانجام بطور طبیعی خطّ زیبا بنویسد به رغم آنکه در آغاز به زحمت خطّ زیبا می نوشت.

بنابراین پشتکار در خوشنویسی است که خط او را زیبا کرده است ولی در اول کار با زحمت بوده و بعد اثری از آن به نفس رسیده،سپس از نفس اثری به عضو رسیده است،و حالتی در او پدید آمده که بطور طبیعی خطّ خوب می نویسد.همچنین کسی که می خواهد فقیه شود راهی ندارد جز این که همان کار فقها را که ممارست بر فقه است انجام دهد تا صفت فقاهت به دل او برسد و فقیه شود.همچنین هرکه بخواهد بخشنده،با عفّت،بردبار و فروتن شود بر او لازم است که با زحمت کار دارندگان این صفات را انجام دهد تا از طریق عادت برایش طبیعی شود و تنها راه چاره همین است،و چنان که طالب فقه از رسیدن به این درجه با یک شب تعطیل کردن کار نومید نمی شود و با ممارست و مطالعه یک شبه نیز به آن نمی رسد،شخصی هم که خواهان تزکیه و تکمیل نفس و آراستن آن به اخلاق نیکوست با عبادت کردن یک روز به آن نمی رسد و با معصیت یک روز از آن محروم نمی شود.همین است معنای گفتار ما که یک گناه کبیره موجب شقاوت همیشگی نمی شود،ولی تعطیل کردن یک روز انسان را به تعطیل کردن روز دیگر فرا می خواند،آنگاه اندک اندک او را به تعطیلی دائم فرا می خواند تا دل به کسالت انس می گیرد و تحصیل را بکلّی ترک می کند؛در نتیجه فضیلت فقه را از دست می دهد.گناهان صغیره نیز چنین است، انجام بعضی از آنها موجب انجام گناهان صغیرهٔ دیگر می شود تا اصل سعادت سرانجام با نابودی ایمان از بین می رود،و چنان که ممارست و مطالعهٔ یک شب تأثیرش در فقیه شدن احساس نمی شود،بلکه فقیه شدن مانند رشد بدن و بلند شدن قد بتدریج و اندک اندک ظاهر می شود اثر یک عبادت نیز در تزکیه و تطهیر نفس فورا احساس نمی شود.لیکن سزاوار نیست که عبادت اندک را سبک شمرد،زیرا عبادت بسیار مؤثّر است و آن از اجتماع تک تک عبادتها حاصل می شود.پس هر عبادتی تأثیر دارد و اگر چه تأثیرش آشکار نیست،به ناچار

پاداشی دارد و پاداش در مقابل اثر آن است.همچنین است معصیت؛چه بسیار فقیهانی که تعطیل کردن فقه در یک شبانه روز را کوچک می شمارند و همچنان روز بروز خود را به پرداختن به فقه وعده می دهد تا سرانجام طبیعت آنها از ممارست بر فقه سر،باز می زند؛همین طور است کسی که گناهان صغیره را کوچک می شمارد و خود را پیاپی به توبه وعده می دهد تا ناگهان مرگ او را می رباید یا تاریکی گناهان بر روی قلبش متراکم و توبه بر او دشوار می شود، زیرا گناه کم آدمی را به گناه بسیار فرا می خواند در نتیجه دل به زنجیرهای شهوت گرفتار می شود و نمی تواند از چنگالهایش رهایی یابد.معنای بسته شدن در توبه همین است و مقصود فرمودۀ خدای متعال: وَ جَعَلْنا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدًّا وَ مِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا (۱)تا آخر آیه نیز همین است.از این رو علی(علیه السلام)فرمود:«ایمان در دل به صورت نقطۀ سفیدی ظاهر می شود و هر اندازه بر ایمان افزوده شود، آن سفیدی زیاد می شود و هرگاه ایمان بنده کامل شود تمام دل سفید می گردد، و نفاق نقطه ای سیاه در دل به وجود می آورد و هر اندازه بر نفاق افزوده شود آن سیاهی زیاد می شود و چون نفاق کامل گردد تمام دل سیاه می شود.» (۲)در این صورت دانستید که اخلاق نیکو گاه فطری است و گاه با عادت کردن به کارهای زیبا و گاه با دیدن و مصاحبت نیکوکاران و برادران درستکار حاصل می شود،زیرا طبیعت و سرشت آدمی خوبی و بدی را از طبیعت دیگران می رباید.پس کسی که در وجود او هر سه مورد(یاد شده)جمع شود،یعنی بر حسب سرشت و عادت و آموختن دارای فضیلت(اخلاقی)شود به آخرین درجۀ فضیلت رسیده است،و کسی که بر حسب سرشت پست باشد و با همنشینان بد بنشیند و از آنها بدی بیاموزد و اسباب بدی برایش فراهم آید تا به آنها عادت کند از خدای متعال بسیار دور می شود.در میان این دو درجه کسانی

۱- (۶۱) یس/۹:و در پیش روی آنها سدّی قرار دادیم و در پشت سرشان سدّی.

۲- (۶۲) شریف رضی(ره)اول حدیث را در نهج البلاغه باب مختار سخنان غریب علی(علیه السلام)به شمارۀ ۵،ذکر کرده است.

هستند که در این جهات مختلفند و برای هریک بر حسب آنچه صفت و حالتش اقتضا می کند درجه ای است در دوری و نزدیکی به خدا: فَمَنْ یَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّهٍ خَیْراً یَرَهُ وَ مَنْ یَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّهٍ شَرًّا یَرَهُ. (۱)وَ ما ظَلَمَهُمُ اللّهُ وَ لکِنْ کانُوا أَنْفُسَهُمْ یَظْلِمُونَ. (۲)

شرح تفصیلی راه تهذیب اخلاق

(۱)پیش از این دانستید که معتدل بودن اخلاق همان سلامتی نفس است،و انحراف از حالت اعتدال بیماری نفس،چنان که معتدل بودن مزاج همان سلامتی بدن است و انحراف از حالت اعتدال بیماری بدن.بنابراین بدن را به عنوان مثال می آوریم و می گوییم:مثل نفس در درمان کردن آن از طریق ترک اخلاق پست و کسب فضیلتها و اخلاق زیبا همانند درمان بدن از طریق از بین بردن بیماریهای آن و به دست آوردن سلامتی است؛و چنان که بر اصل مزاج اعتدال غالب است و به وسیلهٔ عوارض غذا و هوا و حالات،بیماری بر آن عارض می شود،هر نوزادی نیز سالم و معتدل و به فطرت توحید متولّد می شود و پدر و مادرش هستند که او را یهودی،نصرانی و مجوسی بار می آورند؛به این معنی که از طریق عادت و آموختن،صفات پست را کسب می کند؛و چنان که بدن در آغاز کامل آفریده نشده است و با غذا رشد و تربیت می یابد نفس نیز ناقص خلق شده امّا قابل رسیدن به کمال است و تنها با تزکیه و تهذیب اخلاق و با غذای دانش کامل می شود.اگر بدن سالم باشد کار پزشک آماده سازی قانون بهداشت است،و اگر بدن بیمار باشد کارش برگرداندن سلامتی به بدن است.پس نفس تو اگر از نظر اخلاقی پاک و مهذّب است سزاوار است که در حفظ آن و حفظ سلامتی اش و تقویت و افزودن بر صفای آن بکوشی و اگر از کمال و صفا خالی است شایسته

ص:۱۵۲

۱- (۶۳) زلزال/۷-۸:پس هرکس به اندازهٔ سنگینی ذرّه ای کار خیر انجام داده آن را می بیند.و هرکس به اندازهٔ ذرّه ای کار بد کرده آن را می بیند.

۲- (۶۴) نحل/۳۳:خداوند به آنها ستم نکرده ولی آنان به خویشتن ستم کردند.

است سعی کنی تا کمال و صفا در آن ایجاد کنی.همان طور که عامل دگرگون کنندهٔ اعتدال بدن که موجب بیماری است جز به ضد خود قابل درمان نیست،مثلا اگر بیماری از حرارت است باید با برودت آن را درمان کرد و بالعکس،درمان صفت پستی که بیماری قلب است نیز تنها به ضدّ آن میسّر است.

بنابراین بیماری نادانی به آموختن دانش،بیماری بخل به بخشندگی و داشتن نفس،بیماری تکبّر به تواضع و بیماری حرص به خودداری از تکلّف در کسب مال و ثروت درمان می شود،و همان طور که برای درمان بدن مریض باید تلخی دارو و سختی صبر در برابر خواسته ها را تحمّل کند،باید برای درمان قلب نیز تلخی جهاد و صبر را تحمل کند،حتّی بیماری قلب مهم تر از بیماری بدن است؛ زیرا بیماری بدن نتیجه اش مردن است و بیماری دل پناه بر خدا نتیجه اش کیفر دائمی پس از مردن است؛و همان طور که هر داروی خنک کننده ای برای مرضی که عاملش گرمی است مناسب نیست،مگر این که به اندازه معیّنی باشد و با شدّت و ضعف و دوام و عدم آن و زیادی و کمی سردی فرق می کند و باید معیاری داشته باشد که با آن مقدار سردی سودمند و زیان بخش آن شناخته شود و اگر آن معیار رعایت نشود مفسده اش بیشتر است،به همین طریق صفت ضدّی که با آن اخلاق معالجه می شود باید معیاری داشته باشد؛همان طور که میزان دوا،از معیار علّت بیشماری گرفته می شود تا آنجا که پزشک تا نداند بیماری از گرمی پدید آمده یا سردی به درمان نمی پردازد و اگر از گرمی باشد باید درجه اش را بداند که درجهٔ ضعیف گرمی است یا قوی و پس از شناخت به احوال بدن و شرائط زمان و شغل بیمار و سنّ و دیگر حالات او توجّه می کند.

آنگاه بر حسب آن شرائط درمان می کند،به همین طریق،شیخی که دیگران از او پیروی می کنند و به طبابت نفوس مریدها می پردازد و دلهای طالبان هدایت را درمان می کند،لازم است تا زمانی که اخلاق و بیماری هایشان را نشناخته آنها را به تمرین و تکلیف در فنّی مخصوص و راهی مخصوص وادار نکند و چنان که پزشک اگر تمام بیماران را یکنواخت درمان کند بیشترشان را خواهد کشت،

ص:۱۵۳

شیخ نیز اگر به همهٔ مریدها دستور یک نوع ریاضت بدهد نابودشان می کند و دلهایشان را می میراند بلکه سزاوار است به نوع بیماری مرید و سنّ و حال و مزاج او بنگرد که بنیه اش تحمّل چه ریاضت و تمرینی را دارد و تمرین خود را بر آن اساس شروع کند.

می گویم:آنگاه ابو حامد به ذکر جزئیات راه آموزش شیخ به مرید پرداخته و چون اساس بیشتر آنها بر لزوم پیروی از کسانی است که جایزالخطا هستند و بدعتهایی می کنند که با راه اهل بیت(علیه السلام)مخالف است چنان که شرحش خواهد آمد،ما بحث آن را درهم پیچیدیم و علاوهٔ بر این که مطلب بااهمیّتی نیست از مطالبی است که پیش از این و بعد از این مکرّر ذکر شده و خواهد شد.

نشانه های بیماری دل و نشانه های بازگشت آن به صحّت

(۱)باید دانست هریک از اعضای بدن برای کار ویژه ای آفریده شده و بیماری آن عضو آن است که نتواند آن کار مخصوص را انجام دهد یا کار را ناقص انجام دهد چنان که بیماری دست آن است که گرفتن چیزی برایش غیر ممکن باشد و بیماری چشم آن است که نتواند ببیند به همین طریق بیماری دل آن است که نتواند کار مخصوصی را که برای آن آفریده شده است انجام دهد و آن،دانش، حکمت،شناخت و دوستی خدای متعال و پرستش اوست،و نیز لذّت بردن از یاد او و برگزیدن آن بر هر میلی که سوای آن است،و این که تمام اعضا و خواسته ها به این امر کمک کنند خدای متعال فرمود: وَ ما خَلَقْتُ الْجِنَّ وَ الْإِنْسَ إِلاّ لِيَعْبُدُونِ. (۱)پس در هر عضوی فایده ای است و فایدهٔ قلب حکمت و معرفت و ویژگی نفس آدمی است که با آن از حیوانات جدا می شود،زیرا انسان با نیروی خوردن و دیدن و آمیزش با زنان و دیگر امور از حیوان جدا نمی شود،بلکه با شناخت اشیا چنان که هستند و شناخت اصل اشیا و آفرینندهٔ آنها که خدای متعال

۱- (۶۵) ذاریات/۵۶:من جن و انس را نیافریدم جز برای این که عبادتم کنند(و از این راه تکامل یافته به من نزدیک شوند)

است از حیوانات جدا می شود.پس اگر هر چیزی را بشناسد و خدا را نشناسد گویی چیزی را نشناخته است؛و نشان شناخت دوست داشتن است.پس هر کس خدا را شناخت او را دوست دارد و نشان دوستی(خدا)این است که دنیا و دیگر دوست داشتنیها را بر دوستی خدا ترجیح ندهد،چنان که خدای متعال فرمود: قُلْ إِنْ کانَ آباؤُکُمْ -تا گفتهٔ خداوند- أَحَبَّ إِلَیْکُمْ مِنَ اللّهِ وَ رَسُولِهِ تا آخر آیه. (۱)پس کسی که چیزی در نزد او محبوب تر از خداست قلبش بیمار است،چنان که هر معده ای که گل را از نان و آب بیشتر دوست بدارد یا میل به آب و نان نداشته باشد بیمار است.پس این نشانه های بیماری است و با آن روشن می شود که تمام دلها بیمار است،مگر آنچه خدا بخواهد جز این که بعضی از بیماریها را خود شخص نمی داند،و بیماری دل از بیماریهایی است که خود مریض از آن آگاه نیست.از این رو از آن غافل است و اگر هم آگاه باشد صبر بر تلخی دوای آن بر او مشکل است زیرا دوای آن مخالفت کردن با شهوتهاست و آن کنده شدن روح از بدن است،و اگر شخص بیمار دل توان صبر بر معالجه داشته باشد پزشک ماهری نمی یابد که او را درمان کند،زیرا پزشکان همان دانشمندانند که بیماری بر خود آنان مسلّط شده است و پزشک بیمار کمتر به درمان مریض توّجه می کند،لذا بیماری مشکل و به صورت مزمن در آمده است و علم(درمان دل)مندرس شده،و درمان دلها و درمان امراض آن بکلّی مجهول مانده و مردم به دوستی دنیا و به عباداتی روی آورده اند که به ظاهر عبادت و در باطن عادت و ریاکاری است و این است ریشهٔ بیماری.

امّا نشانهٔ بازگشت دل به صحّت پس از درمان آن است که در مورد مرضی که قصد درمانش را دارد بیندیشد.بنابراین اگر هدفش درمان بخل است که هلاک کننده است و آدمی را از خدا دور می سازد درمانش بخشیدن مال است.لیکن گاه انسان به اندازه ای مال می بخشد که دچار اسراف می شود و آن

ص:۱۵۵

۱- (۶۶) توبه/۲۴:بگو اگر پدران و فرزندان و برادران و.....در نظرتان از خداوند و پیامبرش و جهاد در راهش محبوب تر است....

خود یک بیماری است.چنین شخصی مانند کسی است که سردی را با گرمی درمان می کند تا گرمی بر بدن غالب آید که آن نیز بیماری است،بلکه هدف برقراری اعتدال میان گرمی و سردی است.همچنین مقصود از اعتدال حدّ متوسّط میان اسرافکاری و سخت گیری بر عائله است و دوری از هر دو طرف افراط و تفریط و اگر بخواهی حدّ وسط را بشناسی به کاری که اخلاق پست موجب می شود بنگر،پس اگر بر تو آسان تر و گواراتر از ضدّ آن بود،آن خلقی که موجب آن شده بر تو غالب است.مثلا اگر نگهداری و جمع کردن مال آسان تر و گواراتر از بخشیدن بر غیر مستحقّ باشد بدان که بخل بر تو غالب است.پس بیشتر بخشش کن و اگر بخشیدن بر غیر مستحقّ بر تو گواراتر و آسان تر است در نگهداری به حقّ اسرافکاری بر تو غالب شده است،پس مال و ثروت خود را حفظ کن،و همواره مراقب خودت باش و بر خلق خود به آسانی و سختی کارها استدلال کن تا دلبستگی قلبی ات به مال قطع شود و تمایل به بخشش و نگهداری مال نداشته باشی بلکه مال در نزد تو مانند آب باشد و از آن فقط برای رفع نیاز نیازمندان یا بخشیدن آن به نیازمندان استفاده کنی و در نزد تو بخشیدن بر نگهداری مال ترجیح نداشته باشد و بالعکس.پس هر دلی که چنان شود فقط از همین مقام با قلب سالم به پیشگاه خدا برسد و واجب است که از اخلاق ناشایسته بر کنار بماند تا به دنیا و وابستگیهای آن دل نبندد و نفس از دنیا کوچ کند در حالی که از دنیا قطع دلبستگی کرده باشد و به آن توجّهی نکند و به اسباب و عوامل دنیوی تشویق نشود.در این هنگام همانند نفسی که آرامش یافته به پیشگاه پروردگارش باز گردد در حالی که از خدا خشنود و خدا نیز از او خشنود است و در زمرهٔ بندگان خدا یعنی پیامبران،صدّیقان،شهیدان،صالحان، داخل شود و اینان نیکویارانی هستند و چون(انتخاب)حدّ وسط حقیقی میان دو طرف افراط و تفریط در نهایت کار دشواری است،بلکه باریکتر از مو و تیزتر از شمشیر است،به ناچار هرکس در دنیا در این راه مستقیم حرکت کند در آخرت نیز از صراط(پل)که نظیر همین صراط دنیاست عبور کند.کمتر بنده ای از

منحرف شدن از صراط مستقیم که همان حدّ وسط است در امان است.پس قلبش وابسته به همان طرفی است که بدان مایل شده است.از این رو نوعی عذاب و عبور از آتش برای همه وجود دارد،اگر چه(عبورش)همانند برق باشد.خدای متعال فرمود: وَ إِنْ مِنْكُمْ إِلاّـ وارِدُها كانَ عَلى رَبِّكَ حَتْماً مَقْضِيًّا، ثُمَّ نُنَجِّي الَّذِينَ اتَّقَوْا. (۱)منظور کسانی است که نزدیکی آنها به صراط مستقیم بیش از دوری آنها از صراط است؛و به سبب دشواری پایدار ماندن است که بر هر بنده ای واجب است در هر روز ۱۷ بار خدا را بخواند و بگوید: اِهْدِنَا الصِّراطَ الْمُسْتَقِيمَ، زیرا خواندن سورهٔ حمد در هر رکعت(نماز)واجب است.یکی از صحابه رسول خدا(صلی الله علیه و آله)را در خواب دید (۲)و عرض کرد:فرموده بودی:«سورهٔ هود مرا پیر کرد»چرا این سخن را فرمودی؟آن حضرت فرمود:به خاطر این سخن حقّ متعال: فَاسْتَقِمْ كَما أُمِرْتَ. (۳)بنابراین پایداری بر صراط مستقیم سخت دشوار است.ولی سزاوار است که انسان اگر نمی تواند به استقامت حقیقی برسد در نزدیک شدن به پایداری و راستی بکوشد.پس هرکس می خواهد نجات یابد برایش جز با عمل صالح راه نجاتی نیست.و اعمال صالح نشأت نمی گیرد جز از اخلاق نیکو.پس لازم است هر بنده ای صفات و اخلاق خود را بررسی کند و بر شمارد و بترتیب به درمان تک تک آنها بپردازد.

راهی که به وسیلهٔ آن آدمی عیبهای نفس خود را می شناسد.

(۱)باید دانست که هرگاه خداوند سعادت بنده ای را بخواهد او را به عیبهای نفسش بینا می سازد.پس انسانی که بینش او کامل شود عیبهایش بر او پنهان نمی ماند و چون عیبها را شناخت می تواند درمان کند.ولی بیشتر مردم از عیبهای

۱- (۶۷) مریم/۷۱-۷۲:و همهٔ شما(بدون استثنا)وارد جهنم می شوید،این امری است حتمی و فرمانی است قطعی از پروردگارتان!

۲- (۶۸) به تفسیر کشاف،ج ۲،۲۳۷ ذیل آیه رجوع کنید.

۳- (۶۹) هود/۱۱۳:بنابراین همان گونه که فرمان یافته ای استقامت کن.

نفس خود بی خبرند.خاشاک را در چشم برادرش می بیند،ولی شاخه را در چشم خودش نمی بیند،از این رو برای کسی که بخواهد از عیب نفس خود آگاه شود چهار راه وجود دارد:

۱-در محضر شخصی که به عیبهای نفس بیناست و از بلاهای پنهانی (نفس)آگاه است بنشیند و او را بر نفس خود حاکم قرار دهد و از دستوری که برای مجاهدهٔ با نفس می دهد پیروی کند،ولی در زمان ما چنین شخصی کمیاب است.

۲-دوستی راستگو،بینا و دیندار بجوید و او را بر نفس خود مراقب قرار دهد تا به احوال و افعال او توجّه کند،و او را از کارها و اخلاق و عیبهای ظاهری و باطنی اش که نمی پسندد آگاه سازد،پیشوایان بزرگ دین چنین می کردند و یکی از آنان می گفت:«خدا رحمت کند کسی را که عیبهای مرا به من هدیه کند». (۱)هرکس که عقلش بیشتر و مقامش برتر باشد کمتر خودپسند می شود و خود را بیشتر(به عیبها)متّهم می سازد،جز این که این مورد هم تعداد افراد اندک است.بنابراین کم هستند دوستانی که گفتار خلاف حقیقت را ترک کنند و عیب را بگویند یا ترک حسد کنند و بیش از اندازهٔ لازم نگویند.

بنابراین در میان دوستانت شخص حسود یا رفیق مغرضی هست که آنچه عیب نیست عیب می بیند،یا خلاف گویی است که بعضی عیبهایت را از تو پنهان می دارد.به همین سبب داود طایی از مردم کناره گیری کرد.به او گفته شد:چرا با مردم آمیزش نمی کنی؟گفت:مرا چه کار است با مردمی که عیبهایم را از من پنهان می کنند.

دینداران سخت مایل بودند که با خیرخواهی دیگران از عیبهایشان آگاه شوند.امّا حال که کار به ماها رسیده هرکه خیرخواه ما شود و عیبهای ما را به ما گوشزد کند در نظر ما از همه مبغوض تر است و این کار تا حدّی پرده از ضعف ایمان ما بر می دارد،زیرا اخلاق بد مارها و کژدمهای بسیار گزنده اند و اگر

۱- (۷۰) به تحف العقول،ص ۳۶۶ رجوع کنید.

هشداردهنده ای به ما هشدار دهد که زیر لباسمان کژدمی است منّت او را می پذیریم و از این هشدار شاد می شویم و کژدم را از خودمـان دور کرده و می کشیم،در حالی که نیش او بر بـدن است و درد آن یک روز یا کمتر دوام می یابـد،و درد اخلاق پست بر اصل قلب است،و ممکن است همیشه پس از مرگ یـا هزاران سـال بـاقی بمانـد،امّا از کسی که مـا را از وجـود این کژدم(اخلاق) آگـاه می سـازد شـاد نمی شویم و به نـابود کردن آن کژدم اخلاقی همت نمی گماریم بلکه سرگرم مقابلهٔ با شخص خیرخواه می شویم و می گوییم تو نیز چنین وچنانی و دشمنی با او ما را از بهره مند شدن از نصیحت او باز می دارد.

ممکن است این حالت از قساوت قلب پدیـد آمـده باشـد که از بسیاری گناه نشأت گرفته است و ریشهٔ تمامی این حالات از ضعف ایمان است.پس از خـدا می خواهیم که راه هـدایت را به ما نشان دهـد و ما را به عیبهای نفوسـمان بینا سازد و به درمان آن سرگرم کند و به لطف و کرمش ما را موفّق بدارد تا از کسانی که ما را از بدیهایمان آگاه می سازند سپاسگزار باشیم.

۳-عیبهای نفس خود را از زبان دشـمنانش بفهمد،زیرا چشـمی که با نارضایتی و خشم می نگرد بدیها را آشکار می کند.شاید انسان از دشمن کینه توزی که عیبهایش را بازگو می کند بیشتر سود ببرد تا دوستی که حقیقت را نمی گوید و او را می ستاید و عیبهایش را از او پنهان می دارد.امّا طبیعت آدمی بر حسب فطرت دشمن را تکذیب می کند و گفتارش را بر حسد حمل می نماید ولی انسان بینا از گفتهٔ دشمنانش بی بهره نمی ماند زیرا بدیهای او به ناچار توسط دشمنانش منتشر می شود.

۴-با مردم آمیزش کنـد و هرچه را در میان مردم نکوهیده یافت نفس خود را به ترک آن وادارد و هرچه را سـتوده یافت نفس را به جستجوی آن فرا بخوانـد و نفس خود را به آن نسبت دهـد،زیرا مؤمن آینه مؤمن است.پس در عیبهـای دیگری عیبهـای خود را می بینـد،و بایـد بدانـد که طبایع در پیروی هوای نفسانی به هم نزدیکند.پس آنچه یکی از همگنان بدان متّصف است همگن دیگر از

اصل یا بیشتر آن یا قسمتی از آن جدا نیست.پس در نفس خود به جستجو برآید و آن را از عیبهایی که دیگران نکوهش می کنند پاک سازد و در ادب کردن انسان همین بس است زیرا اگر تمام مردم ترک کنند تمام آنچه را از دیگران نمی پسندند،از مربّی بی نیاز می شوند.به عیسی(علیه السلام)گفته شد:تو را که تربیت کرد؟فرمود:«هیچ کس مرا تربیت نکرد،نادانی نادان را دیدم پس از آن پرهیز کردم»تمام این موارد حالت کسی است که استادی ندارد که پاک و عارف و بینا به عیبهای نفس و مهربان باشد و در دین خیرخواهی کند،و نیز از تهذیب نفس خود فارغ شده و مشغول به تهذیب بندگان خدا و خیرخواهی آنان باشد، پس کسی که چنین فردی را بیابد به طبیب دست یافته و باید از او جدا نشود، زیرا اوست که وی را از بیماری رها می سازد و از هلاکت حتمی نجات می دهد.

بیان دلایل نقلی از صاحبان بصیرت

(۱)و دلایل شرع بر این که راه درمان بیماریهای دل ترک شهوت است و این که ریشهٔ بیماریهای دل پیروی از شهوت است.

بدان که اگر با تعمّق به گفته های ما بیندیشی،چشم بصیرت گشوده و بیماریهای دل و داروهای آن به نور علم و یقین آشکار می شود.پس اگر از این کار ناتوان شدی نباید تصدیق و ایمان تقلیدی را از کسی که شایسته تقلید است از دست بدهی،زیرا ایمان درجاتی دارد چنان که علم را درجاتی است و علم پس از ایمان به دست می آید و در درجهٔ بعد از آن است،خدای متعال فرموده: یَرْفَعِ اللّٰهُ الَّذِینَ آمَنُوا مِنْکُمْ وَ الَّذِینَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجاتٍ، (۱)از این رو کسی که تصدیق کند راه رسیدن به خدای متعال مخالفت کردن با شهوتهاست امّا بر عامل و سرّ این راه آگاه نشود از مؤمنان است،و هرگاه بر گفته های ما دربارهٔ شهوات و تعمق در اسرار آنها آگاه شود از کسانی است که علم به او داده

۱- (۷۱) مجادله/۱۱:خداوند آنها را که ایمان آورده اند و کسانی را که از علم بهره دارند درجات عظیمی می بخشد.

شده است و خدا به همه وعدهٔ نیکو داده است،و آنچه موجب ایمان به این امر است در قرآن و سنّت و گفتار علما بیشتر از آن است که به شماره درآید.

خدای متعال فرمود: وَ نَهَی النَّفْسَ عَنِ الْهَوی، فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِیَ الْمَأْوی (۱)و نیز فرمود: أُولئِکَ الَّذِینَ امْتَحَنَ اللّهُ قُلُوبَهُمْ لِلتَّقْوی. (۲)گفته شده منظور این است که دوستی شهوتها از آن دلها کنده شده است.

پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرمود:«مؤمن در میان پنج سختی گرفتار است:مؤمنی که به او حسد می ورزد،و منافقی که او را دشمن می دارد،و کافری که با او می ستیزد،و شیطانی که گمراهش می کند،و نفسی که با او در نزاع است» (۳)بنابراین پیامبر روشن ساخت که نفس،دشمنی است که با مؤمن در نزاع است و واجب است با او جهاد کند.

روایت شده که خدای سبحان به داود(علیه السلام)وحی کرد:«ای داود یاران خود را از پیروی شهوتها بترسان،زیرا عقول دلهایی که به شهوتهای دنیا وابسته است از من پوشیده و در حجاب است». (۴)

عیسی(علیه السلام)فرمود:«خوشا به حال کسی که شهوت حاضر را برای نعمت موعودی که غایب است و ندیده ترک کند.» (۵)پیامبر ما(صلی الله علیه و آله)به گروهی که از جهاد برگشته بودند فرمود:«آفرین بر شما از جهاد اصغر برگشتید و به جهاد اکبر می روید،عرض کردند:ای رسول خدا جهاد اکبر چیست؟فرمود:جهاد با نفس». (۶)

و نیز فرمود:«جهادگر کسی است که با نفس خود در بندگی خدا

ص:۱۶۱

۱- (۷۲) نازعات/۴۰-۴۱:و نفس را از هوا بازداشته.بهشت جایگاه او نیست.

۲- (۷۳) حجرات/۳:آنها کسانی هستند که خداوند قلوبشان را برای تقوا خالص نموده است.

۳- (۷۴) ابو بکر بن لال در مکارم الاخلاق از حدیث انس به سندی ضعیف روایت کرده چنان که در المغنی است.

۴- (۷۵) مفید(ره)در الاختصاص،ص ۳۳۵ روایت کرده است.

۵- (۷۶) تنبیه الخواطر،ج ۱،ص ۹۶...

۶- (۷۷) پیش از این در شرح عجایب القلب گذشت.

جهاد کند.» (۱)و نیز پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«خود را از آزار نفست باز دار و از هوای نفسانی در معصیت خدا پیروی نکن در غیر این صورت نفس در روز قیامت با تو دشمنی ورزد و بعضی از اعضای بدنت بعضی دیگر را نفرین کنند مگر این که خدای متعال بیامرزد و به رحمتش بپوشاند.» (۲)یحیی بن معاذ گفت:با شمشیرهای ریاضت با نفس جهاد کن و ریاضت چهار صورت دارد:

استفاده از غذا به مقدار قوت؛چشم پوشی از خواب؛سخن گفتن به اندازهٔ نیاز؛رفع آزار از تمام مردم؛از کم خوردن غذا شهوتها زائل می شوند؛از کم خوابی خلوص اراده ها نشأت می گیرد؛از کم حرفی ایمنی از بلاها و از رفع آزار از مردم رسیدن به هدفها حاصل می شود.و بر بنده چیزی دشوارتر از بردباری در برابر ستم و شکیب بر آزار نیست.پس هرگاه نفس به جنبش آمد و قصد شهوت و گناه کرد و سخنان بیهوده به نظر شیرین آمد،شمشیر کم غذایی را از غلاف کم خوابی و شب زنده داری(به عبادت)بیرون بیاور و با دستهای سستی و کم حرفی فرود آور،تا از ستم و کیفر گرفتن منصرف شود و در دیگر زمانها از ستم آن در امان بمانی و نفس را از تاریکی شهوات منوّر کن تا از گرفتاری بلاهایش رها شوی.نفس در این حال روحانی و لطیف و نورانی و سبک شود و در میدان کارهای خیر به حرکت درآید و در راههای بندگی همانند اسب سرمست در میدان راه برود و مانند سلطانی باشد که در باغ تفریح می کند.

و نیز گفته است:آدمی سه دشمن دارد:دنیا،شیطان و نفسش.پس با زهدورزی در دنیا،خود را از دنیا محفوظ بدارد،و با مخالفت کردن با شیطان و ترک شهوتها خود را از شیطان و نفس نگاه دارد.

۱- (۷۸) ترمذی و ابن حبان در صحیح خود از فضاله بن عبید به سندی صحیح روایت کرده چنان که در المغنی است.

۲- (۷۹) عراقی گوید:مأخذی برای این حدیث نیافتم.

یکی از حکیمـان گفته است:نفس بر هرکس مسلّط شود اسیر شـهوت دوستی آن گردد،و به زنـدان خواهشـهای نفس گرفتار آید و قلبش از نعمتها محروم شود.

جعفر بن حمید گفته است:علما و حکما اتّفاق نظر دارند که نعمتها به دست نیاید جز با ترک نعمتها.

ابو یحیی ورّاق گفته است:هرکس به وسیلهٔ شهوتها اعضای بدن را خشنود سازد،در قلب خود درخت پشیمانی بکارد.

وهیب بن ورد گفته است:هرکس شیفتهٔ دنیا شود باید آمادهٔ خواری شود.

روایت شـده که زن عزیز(مصـر)به یوسـف پس از آن که آن حضـرت صـاحب گنجهـای زمین شـد،گفت:ای یوسف حرص و شهوت شاهان را به بردگی می کشاند و صبر و تقوا بردگان را به شاهی می رساند،یوسف(علیه السـلام)گفت:خدای متعال می فرماید: إِنَّهُ مَنْ یَتَّقِ وَ یَصْبِرْ فَإِنَّ اللّٰهَ لا یُضِیعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِینَ. (۱)

علی(علیه السلام)فرمود:«آن که مشتاق بهشت است در دنیا ترک شهوتها کند.» (۲)بنابراین علما و حکما متفقند که راه رسیدن به سعادت آخرت تنها با نهی کردن نفس از هوا و مخالفت با شهوتهاست.پس ایمان آوردن به این حقیقت لازم است.

از گفتار گذشتهٔ ما،شهوتهایی که باید ترک شوند و نیز شهوتهایی که نباید ترک شوند آشکار می شود و خلاصهٔ تمرین و سرّ آن این است که نفس از نعمتهایی که در قبر همراهش نخواهد بود،فقط به اندازهٔ لازم استفاده ببرد.

بنابراین در خوردن و زناشویی و پوشاک و مسکن و هرچه به آن احتیاج دارد به اندازه نیاز و ضرورت استفاده کند،زیرا اگر از آنها بیش از نیاز بهره ببرد به آن

۱- (۸۰) یوسف/۹۰:هرکس تقوا پیشه کند و شکیبایی و استقامت نماید(سرانجام پیروز شود چرا که خداوند پاداش نیکوکاران را ضایع نمی کند)صدوق در امالی،ص ۴،از طریق عامّه از وهب بن منبّه روایت کرده گوید:«در بعضی از کتابهای خدای عز و جلّ یـافتم که یوسف بـا موکب خود بر زن عزیز مصـر(زلیخا)گـذشت در حالی که در مزبله ای نشسـته بود،پس گفت:سـپاس خدایی را که شاهان را بر اثر گناهشان برده قرار داده و بردگان را در برابر بندگیشان به سلطنت رسانده است.الخ».
۲- (۸۱) نهج البلاغه باب حکم و مواعظ،شمارهٔ ۳۰.

خو بگیرد و مأنوس شود و چون بمیرد به خاطر آنها آرزوی برگشتن به دنیا کند؛و تنها کسی آرزوی بازگشت به دنیا می کند که به هیچ رو بهره ای از آخرت نداشته باشد،بنابراین از آرزو رهایی نیابد مگر این که در دنیا دل به شناخت خدای متعال و محبّت او و تفکّر در او مشغول دارد و از دنیا به اندازه ای استفاده کند که مانع اندیشیدن و یاد خدا نشود؛و هرکس نمی تواند به این حقیقت برسد باید خود را به آن نزدیک کند.بنابراین مردم در این مورد چهار دسته اند:۱-شخصی که یاد خدا سراسر قلبش را گرفته است و به دنیا جز به اندازه ای که برای زندگی ضروری است توجّه نمی کند.این شخص جزء صدّیقان است؛و کسی به این درجه نمی رسد،مگر آن که مدّتها تمرین کند و بر شهوتها صبور باشد.۲-شخصی که دنیا سراسر قلبش را فرا گرفته است و برای خدا یادی در قلب او نمانده است،مگر از جهت حدیث نفس چون فقط خدا را به زبان می آورد،این شخص جزء هلاک شوندگان است.۳-شخصی که به دین و دنیا مشغول است ولی دین بر قلبش غلبه دارد.این شخص ناچار وارد دوزخ می شود ولی زود از آتش رهایی می یابد البته به تناسب نیروی غلبۀ یاد خدا بر قلبش.۴- امّا شخصی که به دنیا و آخرت سرگرم است ولی دنیا بر قلب او غالب است، مدتی طولانی در دوزخ خواهد بود ولی سرانجام از دوزخ بیرون می آید،زیرا یاد خدا در قلب او قوّت دارد و در دلش جای گرفته است اگر چه زیاد دنیا بر قلب او غالب است.

چه بسا فردی بگوید:برخورداری از نعمتهای مباح،مباح است پس چگونه برخورداری از نعمت موجب دوری از خدای متعال می شود؟سخن این فرد فرضی ضعیف است،بلکه دوستی دنیا منشأ تمام گناهان است.مباح اگر بیش از مقدار نیاز باشد نیز دوستی دنیاست،و بزودی این مطلب در کتاب نکوهش دنیا خواهد آمد در این صورت اصلاح قلب برای پیمودن راه خدای متعال تا وقتی که جلو نفس از بهره وری از مباح گرفته نشود ممکن نیست زیرا هرگاه جلو نفس از بعضی کارهای مباح گرفته نشود در کارهای ممنوع طمع می کند پس هر که

می خواهـد زبـان خود را از غیبت و حرفهـای بیهوده حفـظ کنـد،سـزاوار است که جز در کارهای مهمّ سـکوت کنـد تا میل به حرف زدن در او بمیرد و جز بحق سـخن نگویـد.در این صورت سـکوت و سـخن گفتن او عبـادت است،و هرگاه چشم عادت کنـد به هر چیز زیبا بنگرد از نگاه به حرام محفوظ نمی مانـد و همچنین دیگر شـهوتها زیرا آنچه به سـبب آن میل به حلال می کنـد به همان سـبب به حرام مایل می شود.پس شـهوت یکی است،و بر بنده واجب است که شـهوت را از حرام منع کند و اگر در شهوتها و مشتهیات به اندازهٔ نیاز اکتفا نکند شهوت بر او غالب آید.

مطلـبی که گفتیم یکی از بلاهـای امور مبـاح بود.بلاـیی بزرگتر از این نیز وجود دارد و آن این است که نفس در بهره وری از دنیا شاد می شود و از روی غرور و سـرمستی به آن اعتماد می کند تا از آن سـرشار و پر شود؛مانند شـخص مستی که به هوش نمی آید.برای این که شادی از دنیا زهری کشنده است که در رگها جاری می شود.پس اندوه و ترس و یاد مرگ و وحشتهای قیـامت را از دل بیرون می آورد و این همان دل مردگی است.خـدای متعال فرموده: وَ فَرِحُوا بِالْحَیاهِ الـدُّنْیا وَ مَا الْحَیاهُ الـدُّنْیا فِی الْآخِرَهِ إِلاّ مَتاعٌ. (۱)

و نیز فرموده: اِعْلَمُوا أَنَّمَ‌ا الْحَیـاهُ الـدُّنْیا لَعِبٌ وَ لَهْوٌ- تـا گفتار حق متعال -إِلاّ مَتاعُ الْغُرُورِ. (۲)پس صاحبدلان دورانديش دلهای خود را آزموده اند.در شادمانی حاصل از برخورداری از نعمتها دل را با قساوت و ناسپاس یافته اند که یاد خدا و قیامت در آن اثری نـدارد؛امّا در حزن و انـدوه آن را نرم و صاف یافته انـد که یاد خـدا بر آن اثر می کند لذا پی برده اند که نجات در اندوه همیشـگی و دوری از عوامل غرور و شادمانی است.از این رو دلهای خود را از لذّتها جدا کرده و به صبر در برابر خواسـته های حلال و حرام عادت کرده اند و

۱- (۸۲) رعد/۲۶:و آنها به زندگی دنیا شاد(و خوشحال)شدند در حالی که زندگی دنیا در برابر آخرت متاع ناچیزی است.

۲- (۸۳) حدید/۲۰:بدانید زندگی دنیا تنها بازی و سرگرمی است.

دریافته انـد که حلال دنیا حساب دارد و آن خود نوعی عذاب است.پس هر که در بیابان قیامت حسابرسـی دقیق شود به نوعی کیفر شده است،لذا نفوس خود را از عذاب قیامت رهایی بخشـیده و از طریق رهایی از اسارت و بردگی شهوات،و انس گرفتن به یـاد خـدای متعـال و سـرگرمی به عبـادت او در دنیا و آخرت به آزادی و حکومت دائمی رسـیده انـد و با نفس همان کاری کرده اند که با باز شکاری می شود.چون بخواهند تربیتش کنند و او را از حالت تسلّط و توحّش به حالت تربیت و فرمانبرداری در آورنـد نخست او را در خـانه ای تاریـک زنـدانی می کننـد و دو چشـمش را می بندنـد تـا از پرواز در هـوا برگرفته شود،و طبیعت آزادی را که به آن خو گرفته از یـاد ببرد.آنگـاه بـا دادن گوشت به او مهربـانی می کننـد تـا بـا صاحبش انس بگیرد،به گونه ای که هرگاه صـدایش بزنـد جوابش بدهـد،و هرگاه صدای صاحبش را شـنید به سوی او برگردد.به همین طریق نفس با پروردگار خود و یاد او انس نمی گیرد مگر آنگاه که اوّلا جلو چشم و گوش خود را از آنچه بدان انس گرفته با خلوت کردن و کناره گیری بگیرد،ثانیا در خلوت به نیایش و یاد خدا عادت کند تا به جای انس به دنیا و دیگر شـهوتها انس به خدا و یاد او بر او غالب آید و این کار در آغاز بر او سـنگین می آید،امّا در نهایت از آن بهره مند می شود؛مانند کودک که وقتی از پستان گرفته می شود در حالی که به شدت بی تابی می کند از غذایی که به جای شیر برایش می آورند سخت تنفّر دارد،ولی هرگاه بکلّی از شـیر محروم شود و گرسـنگی بر او غالب آیـد و سـخت به رنـج در افتـد،به زحمت غـذا می خورد سـپس غذا خوردن برایش طبیعی می شود و اگر به پستان برگردانده شود نمی پذیرد.

پس پسـتان را رهـا می سـازد و از شـیر معـاف می گردد و غـذا می خـورد،همچنین چهارپـا در آغـاز از زین و دهنه و سـواری گریزان است،لیکن به جبر بر او بار می شود در ابتدا از زینی که با زنجیرها و بندها همراه است مخالفت می ورزد، سپس به آن انس می گیرد به طوری که در جـای خود رهـا می گردد و بـدون بنـد می ایسـتد،همچنین نفس ماننـد پرنـدگان و چهـار پایان تربیت می شود،بدین

صورت که باید از غرور و سرمستی و شادی به نعمتهای دینا منع شود،بلکه از هر چیزی که با مرگ از آن جدا می شود محروم گردد و به نفس گفته شود:هرچه را خواهی دوست بدار که از آن جدا می شوی،و چون دریافت که هرکس هرچه را دوست بدارد که از آن جدا شدنی است،به ناچار برای جدا شدن از آن خود را به زحمت خواهد انداخت،پس قلب خود را سرگرم به چیزی می کند که از آن جدا نمی شود و آن یاد خدای متعال است،زیرا ذکر خدا در قبر همنشین اوست و از او جدا نمی شود و تمام این ها در مدّتی کوتاه تمام می شود.بنابراین عمر(در دنیا)نسبت به مدّت زندگی آخرت اندک است و هر خردمندی خشنود است که در مسافرتی سختی تحمل کند و یک ماه حرفه ای و کاری فرا گیرد تا یک سال در نعت به سر ببر،پس عمر دنیا عمر آدمی نسبت به زندگی همیشگی کمتر از مدّت یک ماه نسبت به عمر دنیاست لذا به ناچار باید صبر و مجاهده کرد«انسان سختیها را تحمّل می کند به این امید که به راحتی دست یابد» (1)راه مجاهده و تمرین برای هر انسانی نسبت به حالات مختلف او گوناگون است و آنچه در مجاهده اصالت دارد این است که انسان اسباب شادمانی خود از دنیا را ترک کند.بنابراین کسی که از مال و مقام یا مقبولیّت در وعظ یا عزّت در قضاوت و حکومت یا به بسیاری پیروان در تدریس و بهره رساندن شاد می شود، در مرحلهٔ اول سزاوار است که آنچه را موجب شادمانی اوست ترک کند،زیرا اگر یکی از امور یاد شده منع شود و به او گفته شود با منع شدن چیزی از پاداش آخرتت کم نمی شود،و او ناخشنود و متألّم شود از کسانی است که از زندگانی دنیا شادمان است و به آن اطمینان کرده است و این حالت موجب هلاک اوست.آگاه اگر موجبات شادمانی دنیا را رها ساخت باید از مردم کناره گیری کند و تنها بماند و از دل خود مراقبت نماید تا به غیر از یاد خدا و فکر او به چیزی مشغول نشود و در کمین باشد که هرگاه در نفس وسوسه

1- (83) عند الصباح یحمد القوم السری،مفهوم دیگر این ضرب المثل در مورد کسی است که با زحمت و رنج به خواسته اش می رسد.المنجد،فرائد الادب،حرف(صلی الله علیه و آله)ص 995 چاپ 26.-م.

و شهوتی پدید آید از بن برکند زیرا برای هر وسوسه ای عاملی است و از بین نمی رود مگر این که آن عامل را قطع کند و در بقیهٔ عمر بر این حالت باشد، بنابراین مبارزه با نفس و وسوسه های آن جز با مرگ پایان نمی پذیرد،و السّلام.

شرح نشانه های خوش خویی

(۱)بدان که انسان عیب نفس خود را نمی داند و هرگاه با نفس مختصر مبارزه ای کند تا گناهان زشت را رها سازد چنین پندارد که نفسش را پاک و خلقش را مهذّب ساخته و از مبارزه با نفس بی نیاز شده است.از این رو لازم است نشانه های خوش خویی روشن شود،زیرا خوش خویی همان ایمان است و بدخویی همان نفاق.خدای سبحان صفات مؤمنان و منافقان را در قرآن بیان فرموده و تمام آنها نتیجهٔ خوش خویی و بدخویی است و ما بخشی از آن را نقل می کنیم تا خوش خویی معلوم شود.

خدای متعال فرمود: قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ ... أُولئِکَ هُمُ الْوارِثُونَ. (۱)و فرمود: اَلتّائِبُونَ الْعابِدُونَ ... وَ بَشِّرِ الْمُؤْمِنِینَ. (۲)

و نیز فرمود: إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِینَ إِذا ذُکِرَ اللّهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ ... أُولئِکَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا. (۳)

و نیز فرمود: وَ عِبادُ الرَّحْمنِ الَّذِینَ یَمْشُونَ عَلَی الْأَرْضِ هَوْناً -تا آخر سوره. (۴)

پس هرکس نسبت به حال خود تردید دارد،نفس خود را بر این آیات عرضه کند،چه بودن تمام این صفات(در انسان)نشان خوش خویی است و نبودش

۱- (۸۴) مؤمنون/۱-۱۰:مؤمنان رستگار شدند...(آری)آنها وارثانند.

۲- (۸۵) توبه/۱۱۲:مؤمنان توبه کنندگانند و پرستندگان و بشارت بده به چنین مؤمنان.

۳- (۸۶) انفال/۲-۳:مؤمنان تنها کسانی هستند که هرگاه نام خدا برده شود دلهاشان ترسان می گردد،مؤمنان حقیقی آنها هستند.

۴- (۸۷) فرقان/۶۳:بندگان خاص خداوند رحمان آنها هستند که با آرامش و بی تکبر بر زمین راه می روند.

نشان بـدخویی و بودن بعضـی از آن صـفات و نبودن بعضـی دلیـل بر این است که برخی از اخلاق خوب را دارد و بعضـی را نـدارد،بـدین جهت بایـد به تحصـیل اخلاقی که ندارد بپردازد و آنچه را دارد حفظ کند.پیامبر(صـلی الله علیه و آله)مؤمن را به صفات بسیاری توصیف کرده و در تمام آنها به خوبیهای اخلاق کرده است:

پس پیامبر(صـلی الله علیه و آله)فرمود:«مؤمن برای برادرش دوست می دارد آنچه برای خود دوست دارد.» (۱)و فرموده:«هر که به خـدا و روز جزا ایمان دارد باید مهمانش را محترم بدارد.» (۲)و فرمود:«هرکه به خدا و روز جزا ایمان دارد باید همسایه اش را گرامی بـدارد.» (۳)و فرمود:«هر که به خـدا و روز جزا ایمان دارد بایـد سـخن خیر بگویـد یا سـکوت کنـد.» (۴)آن حضرت خاطر نشان کرد که صفات مؤمنان خوش خویی است و فرمود:

«کاملترین مؤمنان از نظر ایمان کسـی است که خوشـخوترین آنها باشد.» (۵)و فرمود:«هرگاه مؤمن را خاموش و سـنگین دیدید به او نزدیک شوید که او حکمت تلقین می کند.» (۶)

۱- (۸۸) بخاری در ج ۱،(صحیح)ص ۱۱ به اسنادش از انس از پیامبر(صلی الله علیه و آله)روایت کرده گوید: «لا یؤمن احدکم حتی یحب لاخیه ما یحبّ لنفسه،هیچ کدامتان مؤمن نیست تا برای برادرش دوست بدارد آنچه برای خودش دوست می دارد».

۲- (۸۹) ،این احـادیث را مسـلم در صـحیح خـود،ج ۱،ص ۴۹ از ابـو هریره از پیـامبر(صـلی الله علیـه و آلـه) روایـت کرده که فرمود:«من کـان یؤمن بـالله و الیوم الآـخر قلیل خیرا او لیصـمت،و من کان یؤمن بالله و الیوم الآخر فلیکرم جاده و من کان یؤمن بالله و الیوم الآخر فلیکرم ضیفه،کسی که به خدا و روز جزا ایمان دارد باید سخن خیر بگوید یا سکوت کند و کسی که به خدا و روز جزا ایمان دارد و همسایه اش را گرامی بدارد و کسی که به خدا و روز جزا ایمان دارد باید مهمانش را گرامی بدارد».

۳- (۹۰) ،این احـادیث را مسـلم در صـحیح خـود،ج ۱،ص ۴۹ از ابـو هریره از پیـامبر(صـلی الله علیـه و آلـه) روایـت کرده که فرمود:«من کـان یؤمن بـالله و الیوم الآـخر قلیل خیرا او لیصـمت،و من کان یؤمن بالله و الیوم الآخر فلیکرم جاده و من کان یؤمن بالله و الیوم الآخر فلیکرم ضیفه،کسی که به خدا و روز جزا ایمان دارد باید سخن خیر بگوید یا سکوت کند و کسی که به خدا و روز جزا ایمان دارد و همسایه اش را گرامی بدارد و کسی که به خدا و روز جزا ایمان دارد باید مهمانش را گرامی بدارد».

۴- (۹۱) ،این احـادیث را مسـلم در صـحیح خـود،ج ۱،ص ۴۹ از ابـو هریره از پیـامبر(صـلی الله علیـه و آلـه) روایـت کرده که فرمود:«من کـان یؤمن بـالله و الیوم الآـخر قلیل خیرا او لیصـمت،و من کان یؤمن بالله و الیوم الآخر فلیکرم جاده و من کان یؤمن بالله و الیوم الآخر فلیکرم ضیفه،کسی که به خدا و روز جزا ایمان دارد باید سخن خیر بگوید یا سکوت کند و کسی که به خدا و روز جزا ایمان دارد و همسایه اش را گرامی بدارد و کسی که به خدا و روز جزا ایمان دارد باید مهمانش را گرامی بدارد».

۵- (۹۲) ابو داود در(سنن)،ج ۲،ص ۵۲۳ روایت کرده است.

۶- (۹۳) ابن مـاجه در سـنن از ابو خلاـد روایت کرده است گویـد پیامبر(صـلی الله علیه و آله)فرمود:اذا رایتم الرّجل قـد اعطی زهـدا فی الـدنیا و قله منطق فـاقتربوا منه فـانه یلقّن الحکمه،هرگـاه دیدیـد به شخصـی در دنیا زهـد و کم حرفی عطا شـده به او نزدیک شوید چه او به انسان حکمت تلقین می کند».

و فرمود:«هرکس را که ثواب و کار نیک خشنودش می سازد و کار بد ناراحتش می کند مؤمن است.» (1)و فرمود:«برای مؤمن حلال نیست که به برادرش با نگاهی کند که او را بیازارد.» (2)و فرمود:«برای مسلمان حلال نیست که مسلمانی را بترساند.» (3)و فرمود:«دو همنشین در امانت خدا می نشینند و بر هیچ یک از آنها حلال نیست که راز برادرش را که از افشای آن کراهت دارد آشکار کند.» (4)یکی از علمای اخلاق نشانه های خوش خویی را جمع کرده گفته است:

خوش خویی این است که شخص پرآزرم،کم آزار،پرخیر،کم مفسده،راستگو، کم حرف،پرکار و کم لغزش باشد؛حرفهای زاید نزند،نیکوکار،سنگین، شکیبا،خشنود،سپاسگزار،بردبار،رفیق،پاک دامن و مهربان باشد؛ نفرین کننده،دشنام دهنده،سخن چین،فحّاش،غیبت کننده،عجول،کینه توز،حسود و بخیل نباشد؛متبسّم و خوش رو باشد؛برای خدا دوست بدارد و برای خدا دشمن بدارد و برای خدا خشنود شود و برای خدا خشمگین؛چنین شخصی خوش خوست.

از پیامبر(صلی الله علیه و آله)در مورد نشانه های مؤمن و منافق سؤال شد فرمود:«کوشش مؤمن در نماز و روزه و عبادت است و کوشش منافق مانند حیوان در خوردن و نوشیدن.» (5)حاتم اصمّ گوید:مؤمن سرگرم اندیشه و عبرت گرفتن است،و منافق سرگرم حرص و آرزوست؛مؤمن از هرکس جز خدا ناامید است و منافق به

١- (٩۴) حدیث را طبرانی در الکبیر از ابو موسی اشعری به سندی حسن روایت کرده است چنان که در الجامع الصغیر آمده است.

٢- (٩۵) ابن مبارک این حدیث را در باب زهد و رقائق و نیکی و صله(رحم)به صورت مرسل روایت کرده است(المغنی).

٣- (٩۶) حدیث را ابو داود در(سنن)،ج ٣،ص ۵٩٧.و طبرانی در الکبیر روایت کرده و راویانش موثّقند،و بزاز آن را از حدیث ابن عمر روایت کرده چنان که در الجامع الصّغیر آمده است.

۴- (٩٧) حدیث را ابو الشیخ از ابن مسعود روایت کرده چنان که در الجامع الصغیر آمده است

۵- (٩٨) عراقی گوید برای این مأخذی نیافتم.

هرکس امیدوار است جز خدا؛مؤمن از هرکس در امان است جز از خدا،و منافق از هرکس ترسان است جز خدا؛مؤمن مالش را فدای دینش می کند و منافق دینش را فدای مال خود می کند؛مؤمن نیکی می کند و می گرید،و منافق بدی می کند و می خندد،مؤمن تنهایی و خلوت را دوست دارد،و منافق آمیزش و جمع را دوست دارد؛مؤمن کشت می کند و از تباه شدن کشته اش می ترسد،و منافق از ریشه برمی کند و امید درویدن دارد؛مؤمن به قصد سیاست کردن امر و نهی می کند و هدفش اصلاح است،و منافق برای ریاست امر و نهی می کند و قصدش فساد است.بهترین چیزی که با آن خوش خویی آزموده می شود شکیب بر آزار،و تحمّل ستم است،و هر که از بدخویی دیگری شکایت کند دلیل بر بدخویی خود اوست زیرا خوش خویی،تحمّل آزار(دیگران)است.

«روایت شده است که پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)راه می رفت در حالی که انس همراهش بود.عربی بیابانی به آن حضرت برخورد،پس عبای او را سخت بکشید و حضرت بر روی عبا بردی خبرانی پوشیده بود که حاشیه ای درشت داشت،انس گوید:عرب آن اندازه عبا را کشید که دیدم حاشیۀ برد بر گردن پیامبر(صلی الله علیه و آله)اثر گذاشته است آنگاه گفت:ای محمّد(صلی الله علیه و آله)از مال خدا که در اختیار توست به من ببخش.پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)به او توجّه کرد و خندید پس به او بخششی کرد» (۱)و چون قریش بر آزار و زدن آن حضرت افزودند،عرض کرد:

«خدایا قوم مرا بیامرز چه آنها نادانند.»از این رو خدای متعال فرموده: وَ إِنَّکَ لَعَلی خُلُقٍ عَظِیمٍ. (۲)

روایت شده:«علی(صلی الله علیه و آله)غلامش را صدا زد.او را جواب نداد.دوباره و سه باره صدایش زد،پاسخش نداد پس به طرف او رفت او را دید که تکیه کرده و لمیده است.پس فرمود،غلام مگر نشنیدی،گفت:چرا فرمود:چه چیز تو را بر

۱- (۹۹) حدیث را بخاری(در صحیح)،ج ۷،ص ۱۸۹ از حدیث انس روایت کرده است.

۲- (۱۰۰) قلم/۴:تو اخلاق عظیم و برجسته ای داری؛این حدیث را ابن حبان و بیهقی در الدلائل از حدیث سهل بن سعد روایت کرده است(المغنی).

آن داشت که پاسخم را ندهی؟گفت:از کیفر کردنت در امان بودم.از این رو در جواب کوتاهی کردم.پس فرمود:برو تو در راه خدا آزادی.» (۱)می گویم:آنگاه ابو حامد داستانهایی از صوفیّه نقل می کند به این گمان که این داستانها بر خوش خویی آنها دلالت می کند که خودشان را در برابر مردم خوار می کنند و ما از طریق اهل بیت دانستیم که خدا به بنده اش اجازه نداده است که خود را خوار سازد.بنابراین نیازی به نقل آن داستانها نداریم،قبلا-در کتاب اخلاق الائمه و آداب الشیعه از بخش عادتها از اخلاق اهل بیت و سخنانشان در اخلاق خوب و صفات مؤمنان مطالبی نقل کرده ایم که برای خداپرستان کفایت است.همچنین در کتاب آداب الصحبه و المعاشره از همان بخش مطالبی بیان شد البتّه کردار و گفتار اهل بیت(علیه السلام)در هر بابی حجّت و پیشواست،و توفیق دهنده خداست.

راه تمرین دادن کودکان

(۱)در آغاز رشد و روش تربیت و نیکو ساختن اخلاق آنها باید دانست که کودک امانتی در دست والدین است.دل پاک او گوهری گرانبها،ساده و خالی از هر نقش و صورتی است که آمادگی(پذیرش) هر نقشی را دارد و به هر چیزی او را متمایل سازی مایل می شود.پس اگر به کار خوب عادت داده شود و مورد تعلیم قرار گیرد به همان صورت بزرگ می شود و در دنیا و آخرت خوشبخت می گردد و والدین و تمام معلّمان و مربّیانش در کارهای خیر و ثواب او شریکند و اگر به بدی خو بگیرد و مانند حیوانات به او توجّه شود بدبخت و هلاک می شود و گناهش بر گردن سرپرست و ولّی اوست.

خدای متعال فرموده: یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا قُوا أَنْفُسَکُمْ وَ أَهْلِیکُمْ ناراً. (۲)همچنان که

۱- (۱۰۱) ابن شهرآشوب این حدیث را در مناقب در فصل بردباری و مهربانی علی(علیه السلام)نقل کرده است.

۲- (۱۰۲) تحریم/۶:خود و خانوادهٔ خویش را از آتش نگاه دارید.

پـدر او را از آتش دنیـا حفـظ می کنـد،لازم است از آتش آخرت نیز او را حفظ کنـد.حفظ او از آتش آخرت به این است که تربیت و تهذیبش کند و اخلاق خوب را به او بیاموزد و نگذارد با همنشـینهای بد بیامیزد؛او را به خوش گذرانی عادت ندهد و زینـت و عوامـل آسـایش را در نظر او دوست داشـتنی قرار ندهـد تـا چـون بزرگ شـود عمر خـود را برای همیشه در به دسـت آوردن آنهـا هـدر دهـد؛ بلکه لازم است از همـان آغـاز(کودکی)مواظب تربیت او باشـد؛برای نگهـداری و شـیر دادن او زنی درستکار و دیندار و حلال خوار را به کار بگیرد،زیرا شیری که از غذای حرام فراهم آید برکتی ندارد و اگر کودک با آن شیر رشد کند خمیرهٔ وجودش به پلیدی سرشته شود و فطرت او تمایل به کارهای زشت پیدا کند.

هرگاه گمان تشخیص(خوب از بد)در او پدید آید لازم است خوب از او مراقبت کند.آغاز حالت تشخیص وقتی است که شرم ظـاهر می شود.پس اگر اظهـار شـرم و حیـا کرد و بعضـی کارها را ترک نمود برای این است که نور عقل بر او تابیـده است،تا آنجا که بعضی کارها را زشت و مخالف بعضی می بیند،پس از بعضی چیزها شرم دارد و از بعضی ندارد.این هدیه ای از سوی خـدا به اوست و مژده ای است که بر معتدل بودن اخلاق و صـفای قلب او دلالت می کند،و نوید می دهد که در زمان بلوغ از عقل کامل برخوردار خواهـد بود.بنابراین کودک شـرمگین نبایـد به حال خود واگـذار شود،بلکه در تربیت او به همان شـرم و تشخیص(خوب و بد)باید کمک کرد.نخستین صفتی که کودک بر آن غالب می آید حرص غذا خوردن است و شایسته است در آن مورد تربیت شود ماننـد این که غـذا را بـا دست راست بردارد،بسم الله بگویـد،از جلو خود غـذا بخورد، پیش از دیگران شروع به غذا خوردن نکند،و به غذا و کسـی که غذا می خورد چشم ندوزد،در خوردن عجله نکند،غذا را خوب بجود،لقمه ها را پی درپی برنـدارد و دست و لباسـش را به غذا آغشـته نکند،گاه به گاه خود را به نان بی خورش عادت دهد تا حالتی در او پدید نیاید که بدون خورش غذا نخورد،و پرخوری بر او زشت آید و شخص پرخور را به چهار پایان تشبیه کند.والدین باید

برابر او کودک پرخور را نکوهش کنند و کودک با ادب را که کم می خورد بستایند،و او را علاقه مند سازند که به هر غذایی اکتفا کند و به غذا چندان اهمیّت ندهد بلکه غذا دادن به دیگران در نظرش مهمّ باشد و خود با غذای ساده قناعت کند،و دوستی لباس سفید نه لباس ابریشم و رنگارنگ را در دل او ایجاد کنند و به او ثابت کنند که چنین لباسی شایستهٔ زنان و افراد مخنّث است و مردان از آن بدشان می آید و مرتّب این سخن را گوشزد کنند.هرگاه بر تن کودکی لباس ابریشم یا رنگارنگ دید لازم است زشت شمارد و نکوهش کند.والدین باید کودک را از(همنشینی)با کودکانی که به رفاه و خوش گذرانی و پوشیدن لباسهای گرانبها عادت کرده اند منع کند،و از آمیزش با هر کس که او را به رفاه و غیره تشویق می کند بر حذر دارند،زیرا کودک اگر در آغاز رشد به حال خود رها شود غالبا بدخو،دروغگو،حسود،دزد، سخن چین،لج باز،پرحرف،خنده رو،و حیله گر،خود رأی و بی پروا می شود،و با تربیت خوب از تمام آن صفات محفوظ می ماند،آنگاه لازم است که در مکتب به فراگیری قرآن و احادیث نیکان و داستانهای نیکوکاران و حالات آنها بپردازد تا دوستی نیکوکاران در زمین دلش کاشته شود،و از اشعاری که در آن از عشق و عاشقان سخن می رود او را نگاه دارند و او را از آمیزش با ادیبانی که گمان می کنند که شعر نشان ظرافت و نازکی طبع است حفظ کنند،زیرا در دل کودکان تخم فساد می پاشد.

پس آنگاه که اخلاق نیک و کار ستوده از کودک بروز کرد لازم است که احترام شود و پاداشی خشنودکننده دریافت دارد و در میان مردم ستوده شود،و اگر احیانا یک بار خلاف آن را انجام داد باید نادیده گرفته شود و پرده اش دریده نشود و خلافش افشا نگردد و کودک تصوّر نکند که کسی حق دارد به دیگری جسارت کند به ویژه هرگاه کودک سعی در پنهان ساختن گناه خود داشته باشد،زیرا گاه اظهار آن گناه بر جسارت او می افزاید تا آنجا پس از آن به آشکار شدن گناهش اهمیّت نمی دهد.اگر دوباره گناه کرد شایسته است که

والـدین در نهان او را سـرزنش کنند و خلاف او را بزرگ بشـمارند،و به او گفته شود:بپرهیز از این که کسـی از این خلاف تو آگاه شود و در میان مردم رسوا گردی؛و هر لحظه او را سرزنش نباید کرد چرا که این عمل،شنیدن نکوهش و انجام کار بد را بر او آسان و ارزش سـخن را در دل او کم می کنـد؛و پدر باید در سـخن گفتن با کودک هیبت خود را حفظ و فقط گاهی او را ملامت کنـد و بر مادر لازم است که او را از(خشم)پـدر بترسانـد و از انجام زشتیها منع کند.و نیز لازم است از خواب روز او جلوگیری کنـد،زیرا موجب کسالت می شود و او را از خواب شب منع نکنـد ولی از خوابیدن او بر بساط نرم جلوگیری کند،تا اندامهایش محکم گردد و بدنش ضـعیف نشود و نتواند در برابر نعمت خودداری کند،حتی بهتر است به فرش و لباس و غذای خشن عادت کند،و لازم است او را از هر کار پنهانی بازدارند زیرا کاری که در نهان انجام می دهد به زشتی آن معتقد است و هرگاه به حال خود رها شود به کار زشت عادت می کنـد،و او را در ساعتی از روز به حرکت و راه رفتن و ورزش عادت دهند تا کسالت بر او غالب نشود،و عادتش دهند که لباسـهایش را بازنگذارد و تند راه نرود و دسـتهایش را رها نسازد بلکه به سـینه اش بچسباند،و او را عـادت دهنـد که بر همگنـان خود به دارایی پـدرش یـا پوشـاک و خوراک یـا تخته و دوات خود مباهات نکنـد،و به تمـام همنشـینان خود احترام کنـد و متواضع باشـد و در سـخن گفتن بـا آنها مهر ورزد،و اگر از اولاد بزرگان اسـت نگذارنـد از کودکـان چیزی بگیرد که بزرگی اش خـدشه دار شـود،بلکه بدانـد که رفعت مقـام در بخشـیدن است نه گرفتن،و گرفتن از دیگران فرومـایگی است و اگر از فرزنـدان تهیدسـتان است بدانـد که گرفتن و طمع در مـال دیگران خواری است و عادت سگ است، زیرا سگ در انتظار لقمه ای دمش را می جنباند.

کوتـاه سـخن آن که برای کودکـان دوست داشـتن طلاـ و نقره و طمع در آنهـا زشت است و بایـد از آنهـا بیشتر از مار و کژدم بگریزند،زیرا بلای دوستی طلا و نقره و طمع در آنها بیش از بلای زهر بر کودکان بلکه بر بزرگان است،و باید

عادت کنـد که در حضور دیگران آب دهان و بینی نینـدازد و شانه هایش را نکشـد و خمیازه نکند و پشت به دیگران ننماید و یک پای خود را روی دیگری ننهد،و کف دستش را در زیر چانه اش نزند و سر خود را به بازویش تکیه ندهد،زیرا این کارها دلیل کسل بودن است،و چگونه نشسـتن را به وی بیاموزند،و لازم است او را از پرحرفی بازدارند و برای کودک توضـیح دهند که پرحرفی نشان بی شـرمی است و فرزنـدان فرومایگان پرحرفنـد؛و بکلّی او را از سوگند خوردن ممانعت کنند راست باشد یا دروغ تا در کوچکی به دروغ خو نگیرد،و او را از آغاز کردن به سـخن منع کننـد تا عادت کنـد که فقط به اندازهٔ سؤال جواب بدهـد، و هرگاه دیگران که از او بزرگترنـد سـخن می گویند خوب گوش بدهد؛و برای برتر از خود به پا خیزد و جا را برایش توسـعه دهد(راه باز کند)و در روبرویش بنشـیند،و از سخنان بیهوده و نفرین و دشنام منع شود،و اگر با کسانی همنشین شود که آن سـخنان از دهانشان در آید ناچار از همنشـینان بد به او سرایت می کند،و اصل تربیت کودکان نگاهداری آنها از همنشینان بد است،و چون معلّم او را بزند سزاوار است که شرارت و داد و فریاد نکند و هیچ کس را زشت نشمارد بلکه صبر کند و به او تـذکّر دهنـد که صبر بر زدن معلّم عـادت شـجاعان است و بسـیار فریـاد کشـیدن عـادت بردگان و زنان؛و سـزاوار است پس از فراغت از مکتب به او اجازه دهنـد بازیهای خوب کنـد تا از رنـج تربیت بیاسایـد، به گونه ای که در بازی خسـته نشود زیرا مانع شـدن کودک از بازی و همواره او را به فراگیری دانش فرسـتادن دلش را می میراند و تیز هوشـی او را باطل و زندگی را بر او تیره می سـازد تا در رهایی از آن بکلّی چاره جویی کنـد و سـزاوار است بیاموزد که از پـدر و مادر و معلّم و مربّی و تمام آنها که بزرگتر از اوینـد اطاعت کنـد خواه خویشاوند باشـند یا بیگانه و به آنها به دیدهٔ احترام و بزرگی بنگرد و در برابر آنها بازی نکنـد؛و هرگـاه کودک به سنّ تشـخیص خوب از بـد رسـید لازم است که در طهارت و نماز بی تفاوت نباشـد و در بعضـی از روزهای ماه رمضان دستور روزه گرفتن به او بدهند و از پوشیدن حریر و طلا بپرهیزد و تمام

حدود شریعت را که بدان محتاج است فرا بگیرد،و از دزدی و حرام خوردن و دروغ و خیانت و دشنام،و هر چه بر کودکان غالب است بترسد،پس هرگاه در کودکی چنین تربیت شود،در نزدیک شدن به بلوغ ممکن است راز این کارها را بفهمد؛و به او تذکّر دهند که غذا نوعی داروست و هدف از آن نیرومند شدن انسان بر خداپرستی است و این که تمام دنیا بی اساس است چون دوام ندارد و مرگ،نعمتهای دنیا را قطع می کند؛دنیا خانه ای است که باید از آن گذشت و خانهٔ ماندن نیست،و آخرت خانهٔ ماندن است نه خانهٔ عبور؛و در هر ساعتی مرگ در انتظار آدمی است.انسان باهوش و خردمند کسی است که از دنیا برای آخرت زاد و توشه برگیرد تا درجه اش در پیشگاه خدا زیاد شود و در بهشت به نعمتهای فراوان برسد،و هرگاه درست رشد کند این سخنان در هنگام بلوغ در او مؤثّر واقع می شود و در دلش ثبت می شود چنان که نقش در سنگ؛و اگر رشدش خلاف آن باشد تا آنجا که کودک به بازی و دشنام و بی شرمی و حرص ورزی در غذا خوردن و پوشاك و آرایش و بالیدن بر دیگران عادت کند دلش از پذیرفتن حق عاجز شود،همان طور که دیوار خاك خشك را نمی پذیرد.

بنابراین سزاوار است(در تربیت کودك)آغاز کار رعایت شود زیرا ذات کودك طوری آفریده شده که می تواند خیر و شرّ را بپذیرد و والدین او هستند که به یکی از دو طرف او را متمایل می سازند.پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«هر نوزادی به فطرت اسلام زاده شود و همانا پدر و مادرش او را به دین یهودی،نصرانی،و مجوسی در می آورند. (۱)

شروط اراده و مقدّمات پیکار با نفس و این که مرید راه ارادت را

بتدریج باید بپیماید

(۱)باید دانست هرکس که آخرت را با قلب خود به یقین مشاهده کند بالضروره به فکر کشت آخرت خواهد بود،و به آن مشتاق می شود و راهش را می پیماید،و نعمتها و لذّتهای دنیا را خوار می شمارد؛زیرا هرکس خرمهره ای

۱- (۱۰۳) مسلم(در صحیح)،ج ۸،ص ۵۲،از حدیث ابو هریره روایت کرده است.

داشته باشـد و گوهر گرانبهایی را ببینـد به خرمهره رغبت نمی کنـد و عزم خود را بر خریدن گوهر جزم می کند.پس هرکه به فکر کشت آخرت نباشد و دیدار خدا را نخواهد برای این است که به خدا و رسول خدا و روز جزا ایمان ندارد.

مقصود از ایمـان بر زبـان رانـدن شـهادتین و حـدیث دل که در آن صـداقت و خلوص نباشـد نیست زیرا چنین اقراری شـبیه به گفتار کسی است که اقرار دارد گوهر از خرمهره بهتر است ولی از حقیقت گوهر آگاه نیست و تنها با لفظ آن آشناست.

چنین تصدیق کننده ای هرگاه به خرمهره انس بگیرد گاه آن را رها نمی کند و به گوهر مشـتاق نمی شود.در این صورت مانع از رسـیدن به خـدا نپیمودن راه است و مـانع از پیمودن راه خـدا نداشـتن اراده است و مـانع از اراده نبودن ایمـان است و عـامل نبـودن ایمـان نبـودن هـدایتگرانی اسـت کـه بـه او تـذکّر دهنـد و نیز نبـودن عالمـان به خـدا و هـدایت کننـدگان به راه خـدا و هشداردهنـدگان به پست بودن دنیـا و زوال آن و اهمیّت کـار آخرت و دوام آن است.بنـابراین مردم بی خبرانی هسـتند که در شهوتها و زندگی خوش خود فرورفته اند و در میان عالمان دین کسـی نیست که به آنها هشدار دهد؛و اگر کسـی از آنها بیدار شود،بر اثر نادانی از پیمودن راه(خدا)ناتوان است،زیرا طلب کردن راه(خدا)از علمایی که به هوا و هوس مایل و از راه منحرفند موجب ضـعف اراده و ناآگاهی از راه حق می شود و سـخنهای آنان که از روی هوا و هوس گفته می شود موجب خالی شدن راه خـدا از رهروان گشـته است،و هرگـاه آنچه مطلوب است ناشـناخته باشـد و دلیـل و راهنمـا نیز نباشـد و هوای نفس چیره و طالب(راه)غافل باشد رسـیدن به خدا محال و ناچار راه،بی رهرو خواهد ماند.پس اگر کسـی خودش بیدار شود یا دیگری او را بیدار کند و تصـمیم بگیرد که برای آخرت کشت و تجارت کند این کار شـروطی دارد که باید در آغاز تصـمیم،آن شروط را فراهم سازد و وسـیله ای است که بایـد به آن چنگ زند و دژی دارد که باید بدان پناه ببرد تا از دشـمنانی که راهزنی می کنند در امان باشـد،و در هنگام پیمودن راه وظایفی دارد که بایـد انجام دهـد،امّا مجموعـهٔ شـروطی که لازم است در هنگام تصـمیم آنها

را فراهم آورد این است که مانع و حجابی را که میان او و حق است برطرف سازد،چرا که علّت دور ماندن مردم از راه حق،انباشته شدن موانع و قرار گرفتن آنها بر سر راه است.خداوند متعال فرموده: وَ جَعَلْنا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدًّا وَ مِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا تا آخر آیه. (۱)مانع میان مرید و حق چهار چیز است:مال،مقام، تقلید و گناه.حجاب مال چنین برطرف می شود که مال را ببخشد و از ملک خویش بیرون کند تا فقط به اندازهٔ رفع حاجت برایش بماند،زیرا تا زمانی که یک درهم برایش باقی است دلش به آن توجّه دارد و شخص به آن گرفتار و از خدای متعال محجوب است و رفع حجاب مقام با دور شدن از محلّ مقام و تواضع و برگزیدن گمنامی و فرار از عوامل یادآوری(مقام)و انجام کارهایی که دلهای مردم از او متنفّر شود حاصل می شود؛و حجاب تقلید با دست برداشتن از تعصّب نسبت به مذهبها برطرف می شود و این که معنای این گفتهٔ خود:

«لا إله الاّ الله محمد رسول اللّه»را از روی ایمان تصدیق کند و در تحقّق بخشیدن صدق آن با بر طرف ساختن هر معبودی جز خدا عمیقانه بیندیشد و اگر به این کار توفیق یابد حقیقت بر او کشف می شود که اعتقاد تقلیدی او هواپرستی است و بزرگترین معبودش هوای نفس است.پس سزاوار است که از طریق مجاهده در طلب کشف آن باشد نه از راه مجادله،و اگر در اعتقادی تعصّب بر او غالب شود و در دل او جایی برای دیگر عقاید نماند این تعصّب برایش قید و حجابی خواهد شد،زیرا از شروط مرید نیست که هرگز به مذهب معیّنی منتسب شود.

می گویم:این مطلب بنا بر مذاهب اهل تسنّن صحیح است،چون آنها در اصول نسبت به اشعری و معتزلی و نظیر آنها از صاحب نظران تعصّب می ورزند و در فروع نسبت به ابو حنیفه و شافعی و نظیر آنان از هواپرستان تعصّب نشان می دهند.امّا بنا بر مذهب حق(شیعه)چنگ زدن به رشتهٔ محکم اهل بیت(علیه السلام)که اساتید و پناهگاههای ما هستند،واجب است،زیرا شرط هدایت یافتن به احکام دین انتساب به آنان است و تعصّب نسبت به آنها بر یقین رهرو راه(خدا)می افزاید.

۱- (۱۰۴) یس/۱۰:و در پیش روی آنها سدّی قرار دادیم و در پشت سرشان سدّی.

غزالی گوید:امّا معصیت یک حجاب است،و جز توبه و بیرون شدن از مظلمه ها و تصمیم گرفتن بر عدم بازگشت به آن و پشیمانی حقیقی بر گذشته و رد کردن مظلمه ها و راضی کردن طرفهای نزاع بر طرف نمی شود،زیرا کسی که درست توبه نکرده و از گناهان ظاهری دوری نجسته،و می خواهد با مکاشفه از اسرار دین آگاه شود مانند کسی است که بخواهد بر اسرار قرآن و تفسیر آن بدون آگاهی به لغت عرب آگاه شود،چرا که ترجمۀ عربی قرآن نخست مستلزم دانستن لغت عربی است و پس از این مرحله است که می توان به اسرار معانی قرآن دست یافت.همچنین انسان باید ظاهر دین خود را با اطاعت از دستورات و دوری جستن از نواهی آن تصحیح کند،آنگاه به درک اسرار و ژرفای آن بکوشد،و هرگاه این چهار شرط را جلوتر آماده سازد همانند کسی است که خود را پاک کرده و وضو گرفته است و شایستۀ نماز گزاردن شده است و به امامی محتاج است که به آن اقتدا کند.همچنین مرید احتیاج به شیخ و استادی دارد که ناگزیر به آن اقتدا کند تا او را به راه راست رهنمون شود،زیرا راه دین دشوار است و راههای شیطان بسیار و آشکار؛و هرکس استادی نداشته باشد که هدایتش کند به ناچار شیطان او را به راههای خود براند.پس هرکس بیابانهای هلاک کننده را بدون راهنما و محافظ بپیماید خود را به خطر انداخته و بسا که هلاک شود و کسی که مستقلّ و تنهاست مانند درخت خودروست که زود خشک می شود و اگر مدّتی بماند و برگ کند میوه نمی دهد،بنابراین پس از این که مرید شروط یاد شده را آماده کرد پناه او استاد اوست و باید همانند نابینا که در کنارۀ رودخانه به راهنما چنگ می زند به استاد چنگ بزند به طوری که نابینا تمام کارهایش را به راهنما واگذار می کند و با او در ورود و خروجش از آب مخالفت نمی کند و هیچ چیز را در پیروی از او رها نمی سازد،و باید بداند که نفع او در اشتباه استادش اگر اشتباه کند بیشتر از نفعی است که از عمل درست خود می برد اگر درست عمل کند.

می گویم:در صورتی که استاد جایزالخطا باشد ممکن است مرید را تباه

سازد و فساد او بیش از اصلاحش باشد و حق این است که در اعتقاد و عمل جز به شخص معصوم از خطا و لغزش نمی توان اعتماد کرد،معصومی که عصمتش از سوی خدای سبحان تأیید شده باشد و جز امامان ما کسی چنین عصمتی ندارد و پس از معصومین کسانی از شیعیان مورد اعتمادند که احکام دین را از آنان و سخنان استوارشان دریافت کرده اند و به ما اجازه داده اند احکام را از آنها بگیریم (فقها).امام صادق(علیه السلام)فرمود:«بپرهیز از این که مردی را در برابر حجّت (خدا)نصب کنی و هرچه را می گوید تصدیق کنی.» (1)از ائمّه(علیه السلام)در آداب و سنّتها و چگونگی سلوک در هر موردی روایاتی وارد شده است که ما را از بیشتر روایاتی که ابو حامد نقل کرده است بی نیاز می کند و ستایش از آن خداست.

غزالی گوید:هرگاه چنین پناهگاهی بیابد بر شخصی که به او پناه برده واجب است او را حمایت کند و در دژی استوار او را پناه دهد و راهزنان را از او دور سازد و آن دژ محکم چهار چیز است:خلوت،سکوت،گرسنگی و شب زنده داری.پس این دژ انسان را از راهزنان حفظ می کند،زیرا مقصود مرید اصلاح قلب خویش است تا در آینه آن پروردگارش را مشاهده و شایستگی تقرّب او را کسب کند.امّا گرسنگی از خون دل می کاهد و آن را سفید می کند و نورانیّت دل در سفیدی آن است،و پیه دل را آب می کند و نتیجهٔ آن نازک شدن دل است و نازکی دل کلید مکاشفه است چنان که سنگ دلی موجب محجوب شدن آن است،و هر زمان که خون دل کاهش یابد راه ورود دشمن تنگ شود زیرا راههای ورود آن رگهایی است که پر از شهوت است.حضرت عیسی(علیه السلام)فرمود:

«ای حواریون شکمهایتان را گرسنگی دهید شاید دلهایتان پروردگارتان را ببینند».

1- (105) حدیث را صدوق(ره)در معانی الاخبار،ص 169 در حدیثی از ابو حمزه روایت کرده گوید:امام صادق(علیه السلام)فرمود:«از ریاست بپرهیز و نیز از سر فرود آوردن پشت سر مردان بر حذر باش،عرض کردم:فدایت شوم ریاست را دانستم،و امّا راه رفتن در پی مردم دو سوم ثروتم را از راه رفتن پشت سر مردم به دست آورده ام؟فرمود:آنچه تو دریافتی منظور نیست،بپرهیز که شخصی را در برابر امام نصب کنی و هرچه بگوید تصدیق نمایی».

سهل گوید:ابدال (1)به چهار خصلت ابدال شدند:تهی بودن شکمها(از طعام)،شب زنده داری،سکوت و کناره گیری از مردم.فایدهٔ گرسنگی در منوّر ساختن دل امری است آشکار و تجربه گواه آن است و بزودی شرح خواهیم داد که چگونه دل بتدریج نورانی می شود.و این مطلب در کتاب «کسر الشهوتین»خواهد آمد.امّا شب زنده داری آئینه دل را چون ستاره ای درخشان جلا و صفا و نورانیّت می بخشد و بر صفایی که گرسنگی حاصل شده می افزاید در نتیجه جمال ذات حق در آن آشکار می شود و در آن درجات بلند آخرت و پستی دنیا و بلاهای آن را می بیند و بی میلی او به دنیا و روی آوردنش به آخرت کامل می شود.

شب زنده داری نیز نتیجهٔ گرسنگی است،زیرا بیداری با سیری غیر ممکن است و خواب موجب سنگ دلی و دل مردگی است مگر به اندازهٔ لازم باشد.بیداری در شب،موجب آشکار شدن اسرار غیب می شود.پس در صفت ابدال گفته شده است:همانا غذا خوردن آنها بر حسب نیاز است و خوابشان بر اثر غالب شدن (خواب)است و سخن گفتن آنها به مقدار ضرورت و احتیاج است.ابراهیم خواص گوید:به اعتقاد هفتاد صدیق پرخوابی از آب نوشیدن بسیار نشأت می گیرد.

امّا سکوت را کناره گیری از مردم آسان می کند،ولی شخص منزوی کسی را که برایش خوردنی و نوشیدنی فراهم می سازد یا به کارهایش می پردازد می بیند و سزاوار است که جز به مقدار نیاز سخن نگوید،زیرا سخن گفتن دل را مشغول می کند و حرص دلها به سخن گفتن بسیار است.دل به حرف زدن آسایش می یابد و تنها اندیشیدن و ذکر گفتن را سنگین می شمارد،لذا با حرف زدن راحتی می طلبد؛بنابراین سکوت موجب بارور شدن عقل است و دمی را به طرف ورع می کشاند و تقوا را آشکار می کند.

امّا خلوت فایده اش کنار گذاشتن کارها و حفظ چشم و گوش است،زیرا این دو عضو دالان قلب است و قلب به منزلهٔ حوضی است که از نهرهای حواس آبهای تیره در آن می ریزد و هدف ریاضت خالی کردن حوض از آن آبها و از گلی

۱- (۱۰۶) ابدال چنان که گویند گروهی از صالحانند که دنیا خالی از آنها نیست و چون یکی از آنان بمیرد خدا عوض او دیگری را قرار دهد.المنجد،چاپ ۵،ص ۲۷.-م.

است که از آنهـا به وجود آمـده تـا اصل حوض بجوشـد و آب پاك و تميز از آن بيرون آيـد.بنابراين چگونه ممكن است آب حوض تمام شود با آن كه نهرها به طرف آن باز است.پس در هر حالتی بيش از آن که از آب(کدر)کاسته شود آب تازه می جوشـد،بنابراين ناگزيريم حواس را جز به مقـدار نياز نگاه داريم و حفظ آنها بطور کامل ممکن نيست مگر با خلوت کردن در جـای تاريـك؛و اگر جـای تـاريکی نـدارد،پس سـر را در گريبان فروبرد يا زير عبا برود.در چنين حالتی نـدای ذات حق را می شنـود و جمـال حضـرت ربـوبی را در آينـهٔ دل مشاهـده می کنـد.مگر نديـده ای که نـدای ذات حق به پيـامبر(صـلی الله عليه و آله)رسـيد در حالی که پيامبر عبا يا گليم به خود پيچيـده بود يا أَيُّهَا الْمُـدَّثِّرُ ، يا أَيُّهَا الْمُزَّمِّلُ. (۱)بنابراين چهار خصلت ياد شده سپر و دژی است که با آنها راهزنان را از خود دور می کنـد و جلو عوارضـی را که مانع راه است می گيرد،و هرگاه چنان کند پس از آن به پيمودن راه سـرگرم می شود و آن با پيمودن گردنه هاست و در راه خـدا گردنه ای نيست جز آن صـفات دل که عـاملش توّجه به دنيـاست،و بعضـی از اين گردنه هـا مهم تر از بعض ديگر است،و ترتيب پيمودن آنهـا اين است که بـا رعايت ترتيب از آسان تر شـروع کند و آن صـفات دل علايقی است که در آغاز قصد سلوك بايد آنها را رها سازد و آثار آنها مال و مقام و دوستی دنيا و توجّه به مردم و علاقهٔ به گناهان است.پس به ناچار بايد درون را از آثار آنها تهی سازد،

۱- (۱۰۷) حديث را بخاری در(صـحيح،)ج ۶،ص ۲۰۰ از حـديث جابر بن عبد الله از پيامبر(صـلی الله عليه و آله) روايت کرده که فرمود:«در غار حرا معتکف شـدم و چون نماز گزاردم حوارياني فرود آمـده و صـدا زدنـد پس به سـمت راسـتم نگاه کردم چيزی نديدم به سمت چپم نگريستم چيزی نديدم به روبرويم نگاه کردم چيزی نديدم به پشت سرم نگريستم چيزی نديدم،سرم را بلنـد کردم چيزی نديـدم،به نزد خـديجه آمـدم و گفتم مرا در چيزی بپيچيد و آب سـرد بر رويم بريزيد فرمود:مرا پيچيدند و آب سـرد بر رويم ريختنـد،فرمود:پس يـا ايّهـا المـدّثر تا آخر آيات نازل شـد».و در بعضـی روايات است «گفتم:مرا به جامه ای بپيچيـد،مرا بـه جـامه ای بپيچيـد،پس مرا پيچيدنـد تـا آخر حـديث». می گـويم:هرکه در اين گـونه روايـات و آنچه مورّخـان و مفسـران در آغاز وحی و شأن نزول اين آيه ها گفته انـد بينديشـد بيقين بداند که بر پيامبر(صـلی الله عليه و آله)پس از مشاهدهٔ اين نشـانه هـا حالت ترس عجيبی دست داد که با پيچيـدن خود به گليم يا جامه خود را از آن رهانيـد و آن را برای خود نوعی رياضت قرار نداد تا ممکن باشد به آنچه ابو حامد استدلال کرده است،استدلال نمود.

چنـان کـه برون را از اسـباب ظـاهری آن خـالی کرده است.مجاهـده در ایـن کـار بـه طـول می انجامـد و بر حسـب حالات(افراد)متفـاوت می شود.چه بسا شخصـی بیشتر صـفات را به دست آورده باشـد و مجاهـدۀ او طولانی نشود.پیش از این گفتیم راه مجاهده مخالفت با شـهوت و خواهش نفسانی است در هر صـفتی که بر نفس مرید غالب آید و هرگاه این حالت را به دست بیاورد یا از طریق مجاهده آن صفت غالب شده بر نفس،ضعیف شود در دلش علاقه ای نمی ماند که پس از آن او را سرگرم سـازد به ذکری که همواره در دلش باشـد و او را از وردهـای ظـاهری بـازمی دارد،بلکه به واجبـات و رواتب اکتفا می کنـد و ورد او فقـط یک ورد است که عصارۀ تمام وردهاست و نتیجـۀ آن همواره به یاد خـدا بودن است پس از آن که دل از یاد غیر خدا خالی شده باشد و تا دل به ذکر خدا توجّه دارد، چیزی او را از این کار بازنمی دارد.

شبلی به حصـری گفت:از این جمعه تـا جمعـۀ دیگر که نزدم می آیی اگر به دلت جز خـدا چیزی خطور کنـد،آمـدنت نزد من حرام است؛و چنین تجرّدی از غیر خـدا جز بـا ارادۀ راستین و سـیطرۀ محبّت خـدا بر دل،حاصـل نمی شود تـا آنجـا که انسان به صورت عاشق دلداده ای در می آید که فقط به یک چیز می اندیشد و هرگاه(مرید)به چنان حالتی رسـید استاد او را در گوشه ای تنهـا می گمارد و کسـی را بر او نگاهبان قرار می دهـد که مقـدار کمی غـذای حلال به او بدهـد،زیرا اصل راه دین غـذای حلال است و در این حال یکی از ذکرها را به او تلقین می کند تا دل و زبانش به آن مشغول شود.پس بنشیند و«لا إله الا اللّه یا اللّه اللّه اللّه یا سبحان اللّه بگوید یا کلماتی را بر زبان بیاورد که استاد به او دسـتور می دهد و همواره آنها را تکرار می کند تا زبان از حرکت بازماند و بدون حرکت زبان،گویی آن کلمات بر زبان جاری می شود آنگاه پیوسته مراقب است تا اثر ذکر از زبـان نیز بیفتـد و شـکل آن ذکر در دل بمانـد و همچنان باقی باشـد تا حروف کلمات ذکر و صورت آن از دل برود و حقیقت معنای آن در دل بماند و آنجا حاضر باشد و بر دل غالب شود،و دل از هرچه جز خداست خالی شود،

ص:۱۸۴

زیرا دل هرگاه به چیزی مشغول شود از دیگر اشیا هرچه باشد خالی می گردد.

پس هرگاه به یاد خدا مشغول شود که هدف(اصلی)است ناچار از غیر خدا تهی می شود،در این صورت لازم است که مراقب وسوسه های دل و دیگر اموری باشد که به دل خطور می کند و مربوط به دنیاست و نیز مواظب دیگر چیزهایی باشد که به یاد می آورد از قبیل حالاتی که بر خود او و دیگران گذشته است زیرا هرگاه لحظه ای به آن امور سرگرم شود در همان لحظه دلش از یاد خدا خالی می شود و این نقیصه ای است که باید در دور کردن آن بکوشد و هر زمان که تمام وسوسه ها را دفع کرد نفس به کلمه ای روی می آورد که وسوسه ها از آن کلمه سرچشمه گرفته است،و می گوید این کلمه چیست و معنای گفتهٔ ما الله چیست؟و به چه معنی خدا و معبود است؟و در این زمان خاطره هایی بر او عارض می شود که در اندیشیدن را بر روی او می گشاید،و بسا که از شیطان وسوسه هایی بر دلش وارد شود که کفر یا بدعت باشد،و هرگاه از آن وسوسه ها بدش بیاید و همّت گمارد که آنها را از دل برطرف سازد ضرری به او نرسد و خاطره ها تقسیم می شود به آنهایی که بطور قطع روشن است که خدا از آن منزّه است،ولی شیطان آن خاطره را در دلش افکنده و بر خاطرش جاری ساخته.

بنابراین شرط آن(رهایی از این خاطره)این است که به آن اهمیّت ندهد و به خدا پناه ببرد و به درگاهش زاری کند تا شیطان را از او دور سازد،چنان که خدای متعال فرمود: وَ إِمّا یَنْزَغَنَّکَ مِنَ الشَّیْطانِ نَزْغٌ فَاسْتَعِذْ بِاللّهِ إِنَّهُ سَمِیعٌ عَلِیمٌ (۱)و فرمود: إِنَّ الَّذِینَ اتَّقَوْا إِذا مَسَّهُمْ طائِفٌ مِنَ الشَّیْطانِ تَذَکَّرُوا فَإِذا هُمْ مُبْصِرُونَ . (۲)

لازم است در آنچه دچار تردید می شود و بر استاد خود عرضه کند،بلکه هر حالتی را که در قلب خود احساس می کند،چه سستی و چه نشاط و چه توجّه و دلبستگی یا ارادت صادق آن را با استاد در میان بگذارد و از دیگران پنهان

۱- (۱۰۸) اعراف/۲۰۰:و هرگاه وسوسه ای از شیطان به تو برسد به خدا پناه ببر که او شنونده و داناست.

۲- (۱۰۹) اعراف/۲۰۱:پرهیزکاران هنگامی که گرفتار وسوسه های شیطان شوند به یاد(خدا و پاداش و کیفر او)می افتند و(در پرتو یاد او راه حق را می بینند)بینا می گردند.

بدارد به طوری که هیچ کس از آن آگاه نشود.آنگاه بر استادش لازم است که به حال مرید بنگرد و در زیرکی و هوشیاری او بیندیشد و چون دانست که اگر او را رها کند و به فکر وادارد خود از حقیقت آگاه می شود،در این صورت لازم است او را به فکر وادار سازد و به مداومت در فکر فرمانش بدهد تا نوری به دلش بتابد که حقیقت حق برایش آشکار شود و اگر استاد دانست که مرید توان این کار را ندارد به وسیلۀ پند و ذکر و دلیلی است به درک او نزدیک باشد او را به اعتقاد صحیح قطعی برگرداند و لازم است که استاد استوار باشد و به مرید مهربانی ورزد،زیرا امور یاد شده خطرهای مهلک و مواضع پرخطر راهند و چه بسا مریدانی که مشغول ریاضت شوند و خیال فاسد بر آنها غالب گردد و نتوانند به حالت کشف برسند و از راه بمانند و سرگرم امور بیهوده شوند و همه چیز را بر خود مباح سازند که این بزرگترین هلاکت است؛و هر کس خود را برای ذکر و یاد خدا خالص کند و دلبستگیهایی را که موجب سرگرمی او می شود از خود دور سازد از اندیشه ها و خیالات فاسد در امان نیست چرا که بر کشتی پرخطر (سیر و سلوک)سوار شده است.

بنابراین اگر از اشتباه در امان بماند در دین به مقام بلندی می رسد و اگر اشتباه کند هلاک می شود.از این رو پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«بر شما باد به دین پیرزنان.» (۱)

ص:۱۸۶

۱- (۱۱۰) عراقی گوید:ابن طاهر در کتاب التذکره گفته است:این عبارت را میان تودۀ مردم رایج است ولی من مأخذی بر آن در یک روایت صحیح یا ضعیف نیافتم الخ.پایان گفتار ابن طاهر. می گویم:گروهی از بزرگان این سخن را به سفیان ثوری نسبت داده اند،از آن جمله اند شیخ بهائی و فاضل جواد در غایه المأمول و ظاهر گفتار مازندرانی در شرح خود بر زبده نیز چنین است،آنجا که مطلبی نقل می کند که دلالت دارد بر این که این سخن از سفیان است،نظیر آنچه صاحب قوانین در باب هفتم نقل کرده گوید:آنچه از سخن محقّق بهایی در حاشیۀ زبده استفاده می شود،این است که این حکایت داستان چرخ پیرزن و دست کشیدن از حرکت دادن آن است تا اعتقاد خود به وجود صانع محرّک کرات و مدبر جهان را آشکار سازد؛و آنچه قوشچی نقل کرده و فاضل جواد(ره)نیز از آن پیروی کرده این روایت است که عمرو بن عبید چون منزلتی میان ایمان و کفر اثبات کرد، پیرزنی گفت:«هو الذی خلقکم فمنکم کافر و منکم مؤمن،خدا شما را آفرید بعضی از شما را کافر و بعضی را مؤمن قرار داد.»بنابراین خدا بندگانش را فقط کافر و مؤمن قرار داده است پس سفیان گفت:علیکم بدین العاجز پایان سخن صاحب قوانین. پوشیده نماند که صادر شدن این سخن از سفیان منافاتی با صادر شدن آن از پیامبر(صلی الله علیه و آله)ندارد لیکن سخاوی گفته است این حدیث مأخذ و اصالتی ندارد.

منظور روایت پذیرفتن اصل ایمان و اعتقاد ظاهری از راه تقلید و سرگرم شدن به کارهای خوب است چرا که خطر منحرف شدن از این راه بسیار است.از این رو بر استاد لازم است که مرید را با زیرکی زیر نظر بگیرد و اگر باهوش و زیرک نیست و نمی تواند اعتقاد ظاهری پیدا کند به ذکر و فکر سرگرمش نکند بلکه او را به کارهای ظاهری و وردهای مشهور برگرداند یا به خدمت کسانی بگمارد که فقط مشغول اندیشه اند تا برکت آنها به او هم برسد؛زیرا کسی که در میدان جنگ نمی تواند بجنگد لازم است سقّای لشکر شود و مرکبهای آنها را تیمار کند تا روز قیامت در زمرهٔ آنان محشور شود و برکت آنها او را هم در برگیرد،اگر چه به درجهٔ آنها نمی رسد.سپس مریدی که فقط برای ذکر و فکر (خدا)آماده شده است آگاهی موانع بسیاری در راه او پیدا می شود از قبیل:

خودپسندی،ریاکاری،و شادمانی از حالاتی که برایش کشف می شود و کرامتهای اوّلیّه که برایش ظاهر می گردد و هرگاه به این امور توجّه کند و نفسش به آن مشغول شود سستی و توقّفی در راهش پدید می آید،بلکه لازم است در تمام عمر خود آن حالت را داشته باشد مانند شخص تشنه ای که دریاها او را سیراب نمی سازد اگر چه تمامی آبها بر او ریزش کند و دائمی باشد،و سرمایهٔ اصلی(رهرو راه خدا)بریدن از آفریدگان و خلوت کردن است.یکی از سیّاحها گوید:به یکی از ابدال که از مردم بریده بود گفتم:راه یافتن به حقیقت چگونه است؟گفت:در دنیا چنان باشی که گویی رهگذر هستی.و گفت:دوباره به او گفتم:مرا به کاری راهنمایی کن که در آن کار دلم را در هر زمان و همیشه با خدا بیابم؛پس به من گفت:به مردم نگاه نکن که تاریکی است،گفتم به آنها محتاجم گفت:به سخنشان گوش مکن زیرا سخن آنها موجب سنگ دلی است، گگفتم:از استماع آن ناگزیرم گفت:با آنها داد و ستد نکن زیرا داد و ستد با آنها موجب وحشت است،گفتم:من در میان آنهایم و ناگزیرم با آنها داد و ستد کنم گفت:به آنها اعتماد نکن زیرا اعتماد به آنها موجب هلاکت است.گفتم:شاید این کار را بتوانم.گفت:فلانی آیا به غافلان می نگری و سخن نادانان را می شنوی

و بـا بیهـوده کـاران داد و سـتد می کنی و می خـواهی که همـواره دلت را بـا خـدا بیـابی این از اموری است که هرگز صورت نپذیرد. (۱)

می گویم:ابو حامـد در سـخن طولانی خود فرو رفتن در درّه های گمراهی را مطرح کرده و مدّعی امکان چیزی شده که تقریبا محـال است.بعلاـوه آنچه مطرح سـاخته اظهـار دین جدیـد و پدیـد آوردن بـدعتی زشت است با این که در ضـمن گفتارش به مفسده ها مهلکه هایی اعتراف کرده است که از میان یک میلیون نفر یکی نجات نمی یابد،و اگر راهی وجود می داشت که به دین پیـامبر مـا بهـتر هـدایت می کرد البتّه پیـامبر آن را می آورد،زیرا دین او بهـترین دینهـاست، چنـان که آن حضـرت بهترین پیامبران است.در قرآن آمـده است: وَ أَنَّ هذا صِـراطِی مُسْـتَقِیماً فَاتَّبِعُوهُ وَ لا تَتَّبِعُوا السُّبُلَ فَتَفَرَّقَ بِکُمْ عَنْ سَبِیلِهِ (۲).پس به ناچار آنچه پیامبر آورده است برای هدایت کافی است و در مقرّرات آن حضـرت کارهایی که سالکان خود را به تکلّف به آن وادار می کننـد وجود نـدارد، بلکه نصوص اسـلامی که به مـا رسـیده است بر خلاـف دسـتوراتی است که آنها جعل کرده انـد به ما رسـیده است.امّـا در این مورد که سالکان بکلّی مال و ثروت و مقام را طرد کرده انـد اسـلام بر به دست آوردن روزی حلال و مقدار خوراک سال سـخت تشویق کرده است،و این که هر کس سربار مردم شود(در روزی)ملعون است (۳)«و هر که خود را خوار سازد مورد نکوهش است» (۴)و تنها چیزی که

۱- (۱۱۱) پوشـیده نمانـد که چنین تعلیمـاتی به تعطیـل شـدن نمـاز جمعه و جماعت و حجّ و دیدوبازدیـد و برادری نسـبت به یکـدیگر و گردهماییها و مهمانیها منجَر می شود،و بازگشت به انزوا و کناره گیری از مردم و همنشـینی نکردن و خو نگرفتن با آنهـا است و روشن است که کنـاره گیری و بریـدن از مردم سرچشـمهٔ نفـاق و کشـتگاه وسوسه هـا و محرومیّت از روش کامل محمّدی(صلی الله علیه و آله)و جایگاه پسندیدهٔ اجتماعی است و موجب آن است که انسان بسیاری از فضائل و کارهای خیر و سنّتهای شرعی را رها کند.

۲- (۱۱۲) انعام/۱۵۳:و این که این راه مستقیم من است از آن پیروی کند و از راههای مختلف(و انحرافی)پیروی نکنید که شما را از راه حق دور می سازد،این چیزی است که خداوند شما را به آن سفارش می کند تا پرهیزکار شوید.

۳- (۱۱۳) حدیث را کلینی در کافی،ج ۵،ص ۷۲،شمارهٔ ۷ و شیخ(طوسی)در تهذیب،ج ۲، ص ۹۹ روایت کرده اند.

۴- (۱۱۴) به وسائل الشیعه،ج ۲،ص ۴۱۴،باب کراهه التعرّض للذّل،رجوع کنید.

نکوهیده است دوستی مال و مقام است نه به دست آوردن مال به اندازهٔ لازم بدون دوستی مال و تعصّب نداشتن.در روایات اسلامی وارد شده است که:«همانا بهترین وسایل نزدیکی به خدا،دوستی برای خدا و دشمنی برای خداست.» (۱)«و همانا دین دوستی و دشمنی است.» (۲)و روایات دیگری که به این مضمون رسیده است.امّا راجع به شب زنده داری در تنهایی روایت شده که«شیطان در وقتی که آدمی تنهاست بر او جری تر است و بیشتر به او می پردازد.» (۳)و امّا در مورد اکتفا کردن به یک کلمه در وردها پس در فضیلت تلاوت قرآن و دعا وارد شده است که«هستهٔ عبادت خالص نیایش است» (۴)و حاجت را باید از خدا خواست.علاوه بر آن روایاتی در فضیلت نماز جمعه و جماعت و برکت دیدوبازدید و اجتماعات وارد شده است و در حدیثی که شیعه و سنّی بر آن اتّفاق نظر دارند آمده است:«رهبانیّت و گوشه گیری در اسلام نیست.» (۵)و این که«رهبانیّت امّت من روزه است.» (۶)و در حدیث دیگری است:«رهبانیّت امّتم نشستن در مسجدهاست.» (۷)و دیگر روایاتی که مخالف با راه و روش این گروه است.پس این بدعت گذاران جهل و بی ادبی نسبت به خدا و رسول خدا را با هم جمع کرده اند،امّا نادانی آنها از آن جهت است که حکمت اوامر و نواهی

۱- (۱۱۵) کلینی در کافی،ج ۲،ص ۱۲۶،با اختلاف عبارتی کمی روایت کرده و ابو داود در(سنن)،ج ۲،ص ۵۰۴،نقل کرده است.

۲- (۱۱۶) برقی در محاسن حدیث صفحهٔ ۲۶۳ نظیر آن را روایت کرده است.

۳- (۱۱۷) کلینی در کافی،ج ۶،ص ۵۳۳،روایت کرده است.

۴- (۱۱۸) ترمذی در(سنن)،ج ۱۲،ص ۲۶۶ از حدیث انس روایت کرده و تعبیر از دعا به(مخّ) که خالص هر چیزی است برای این است که حقیقت عبادت خضوع و اظهار ذلّت است که نتیجهٔ دعاست و در کافی،ج ۲، ص ۴۶۷ است«انّ الدعاء هو العباده،دعا همان عبادت است»و نیز ابن ماجه(در سنن)،به شمارهٔ ۳۸۲۸ روایت کرده است.

۵- (۱۱۹) به بحار،ج ۱۵،جزء ۲،ص ۵۲ رجوع کنید و احمد در مسند،ج ۶،ص ۲۲۶ چنین روایت کرده«ان الرهبانیّه لم تکتب علینا».

۶- (۱۲۰) به این صورت در مأخذی دست نیافتم بلکه احمد(در سنن)،روایت کرده است«خصی امّتی الصّیام و القیام،اختگی امّتم روزه و نماز است»

۷- (۱۲۱) بغوی در مصابیح،ج ۱،ص ۴۹ از حدیث عثمان بن مظعون روایت کرده است.

الهی را که خداونـد به بنـدگان خود تکلیف کرده و بر حسب لیاقتشان و موافق با درک و مزاجشان بوده است،در نیافته انـد.امّا بی ادبی آنهـا به سبب مخالفتشان با خـدا و رسول این است که به پنـدار خودشان راهی به معرفت خـدا جعل کرده انـد و آنها کسانی هستند که از پیامبر(صلی الله علیه و آله)روایت کرده انـد که فرموده است:«هر که در دین ما چیزی پدید بیاورد که در دیـن نیست این عمـل مخـالف سنّت و مردود است.» (۱)و در حـدیث دیگری اسـت:«هر کـه بـه امّتم غشّ کنـد نفرین خـدا و فرشـتگان و تمام مردم بر اوست،عرض شـد ای رسول خـدا:غشّ نسـبت به امّتت چیست؟فرمود:بدعتی پدید آورد و مردم را بر آن وادار کند» (۲)و در روایت دیگر است:«همانا برای خدا فرشته ای است که هر روز فریاد می کند هر که با سنّت رسول خدا مخالفت کند شـفاعت پیامبر به او نمی رسد» (۳)بدعت گذاران همان کسانی هسـتند که گفته اند:مثل کسی که با ابداع چیزی مخالف سنّت رسول خـدا در دین جنایت می کنـد به کسـی که گناهی می کند،همانند کسـی است که با شاه در قلب دولتش نافرمـانی کنـد نسبت به کسـی که در خـدمت معیّنی با شاه مخالفت کنـد،گاه این گناه آمرزیـده می شود امّا مخالفت در قلب دولت بخشوده نمی شود،پس گفتار این سالکان تنها با رهایی از امیال نفسانی می تواند صـحیح باشد و این عمل در توان بشـر نیست به ویژه مردم عوام.شخصـی به مولایمان امام صادق(علیه السلام)گفت:«من خاندانی قدریّه دارم که می گویند می توانیم چنین و چنان کنیم و می توانیم کاری نکنیم حضـرت فرمود:به او بگو آیا می توانی از آنچه به دست می آید یاد نکنی و آنچه دوست داری فراموش نکنی؟پس اگر گفت:

نه گفتار خود را رها کرده،و اگر گفت:آری هرگز با او سـخن مگو که مدّعی خدایی شده است»و نیز سـلوک کامل نمی شود جز به پیروی از استاد و مخالفت نکردن با او در کارهایی که انجام می دهد و ترک می کند چنان که می گویند،

۱- (۱۲۲) حدیث را ابن ماجه در سنن به شمارۀ ۱۴ و احمد در(سنن)،ج ۶،ص ۲۷۰، روایت کرده اند.

۲- (۱۲۳) از مأخذ این دو حدیث اطلاعی پیدا نکردم.

۳- (۱۲۴) از مأخذ این دو حدیث اطلاعی پیدا نکردم.

در حالی که به اعتراف خودشان استاد جایزالخطاست چون در استاد عصمت را شرط نمی دانند بنابراین ممکن است مرید را به کاری مکلّف سازد که نابودی دین و دنیایش در آن کار باشد چنان که به این نیز اعتراف کرده اند و ما آن را دیده ایم.بعضی از مریدان بر اثر ریاضت مرده و دین بعضـی از آنها تباه شده است،از این رو مولایمان امام صادق(علیه السلام)فرمود:«بپرهیز از این که مردی را در مقابل حجّت خدا منصوب نمایی و در تمام گفته هایش او را تصدیق کنی.» (۱)و این یکی از معانی گفتار ذات حقّ است: وَ الَّذِینَ اجْتَنَبُوا الطّاغُوتَ أَنْ یَعْبُدُوها (۲).

زیرا پیروی کردن از چنین استاد بـدعت گذار که از خدا سـخن نمی گوید و جایزالخطاست پرستش طاغوت است،بعلاوه که می بینیم بیشتر اساتید این سالکان که همین راه زشت را پیموده اند و مردم را به آن راه واداشته اند خود در شناخت امام کور و سرگشته بودند،با این که شناخت دین از نظر علم و عمل بر شناخت امام منصوب به وحی از سوی خدا مبتنی است.

پیامبر(صـلی الله علیه و آله)در حدیثی که مورد اتّفاق شیعه و سـنی است فرموده:«هر کس بمیرد و امام زمان خود را نشناسد به مرگ جاهلیت مرده است» (۳)؛ وَ مَنْ أَضَلُّ مِمَّنِ اتَّبَعَ هَواهُ بِغَیْرِ هُدیً مِنَ اللّهِ إِنَّ اللّهَ لا یَهْدِی الْقَوْمَ الظّالِمِینَ . (۴)

از امام باقر(علیه السـلام)روایت شده:«هر کس به خدا نزدیک شود با عبادتی که خود را در آن به زحمت اندازد و امامی را که خدا تعیین کرده قبول نداشـته باشد، سعیش مقبول نیست و گمراه و سرگشته است و خدا از کارهایش در خشم است؛ و مثل او همچون گوسـفندی است که گلّه و چوپـان خود را گم کنـد و سـرگردان از این سو به آن سو رود و روز بر او بگـذرد و چون تاریکی شب او را فرا بگیرد گلّهٔ

۱- (۱۲۵) صدوق در معانی الاخبار،ص ۱۶۹ روایت کرده است.

۲- (۱۲۶) زمر/۱۹:کسانی که از عبادت طاغوت اجتناب کردند.

۳- (۱۲۷) این حدیث در جلد ۴ همین کتاب گذشت.

۴- (۱۲۸) قصص/۵۰:و آیـا گمراه تر از آن کس که پیروی هـوای نفس خـویش کرده و هیـچ هـدایت الهی را نپـذیرفته اسـت کسی پیدا می شود؟مسلّما خداوند قوم ستمگر را هدایت نمی کند.

گوسفندی ببیند ولی چوپان را نبیند.پس فریفته شود و با اشتیاق داخل آنها شود و در آغل با آن گله بخوابد و چون شبان گله اش را از آغل به چرا برد شبان و گله را بیگانه بیابد و سرگشته در جست وجوی شبان و گلهٔ خود حرکت کند.

پس گوسفندانی را با شبانی دیده با علاقه به آنها ملحق شود.پس شبان فریاد بزند:به شبان و گلهٔ خود بپیوند زیرا تو گله و شبان خود را گم کرده ای و سرگشته ای،پس ترسان و حیران بگریزد و آواره شود در حالی که شبانی ندارد که راهنمایش شود و او را به چراگاهش برگرداند.در همان حال گرگ از فرصت استفاده کند و او را بخورد.به خدا همچنین گمراه و حیران است کسی از این امّت که از سوی خدا امامی عادل و ظاهر نداشته باشد،و اگر بدین حال بمیرد به کفر و نفاق مرده است،باید دانست که پیشوایان ستم و پیروانشان که از دین خدا به دورند خود گمراه و دیگران را نیز گمراه کرده اند و کارهایی که انجام می دهند مانند خاکستری است که در روزی سخت تندباد بر آن بوزد و نتوانند چیزی از آنچه فراهم کرده اند(بردارند)این همان گمراهی آشکار است.» (1)از حضرت صادق(علیه السلام)روایت شده:«به خدا اگر شیطان پس از نافرمانی و تکبّر خدا را در تمام عمر دنیا سجده می کرد سودی به حالش نداشت و تا بر طبق فرمان خدا به آدم سجده نمی کرد خداوند اعمالش را نمی پذیرفت؛همچنین اعمال این امّت عصیانگر را پس از آن که بعد از پیامبر خدا مورد آزمون قرار گرفتند و پس از آن که امام منصوب از سوی پیامبر خود را رها کردند نمی پذیرد و هیچ حسنه ای از جانب آنها بالا نمی رود مگر از همان راهی که خدا به آنها امر کرده است به در خانهٔ خدا بروند و امامی را که به دوستی او مأمور شده اند دوست بدارند و از دری که خدا و رسولش بر ایشان گشوده است».

اگر بگویی:راه شناخت اسرار دین و به دست آوردن یقین چیست؟پس بدان که خدای سبحان ما را جفتهایی قرار داده و برای هر یک از ما راه و روشی

۱- (۱۲۹) کافی،ج ۱،ص ۳۷۵.

مقرّر داشته است،و عامّه مردم نمی توانند به راه حکمای عاقل یا راه علمای ربّانی بروند،زیرا پیشگاه ذات حق برتر از این است که محل ورود هر کسی باشد یا جز یک نفر یک نفر به آنجا روی بیاورند،و مؤمنی که به یقین رسیده از درّ کمیاب تر است.پس کسی که می خواهد به تحصیل علمی شروع کند که در نزد اهلش مکنون است و از تعلیم آن به غیر اهلش دریغ و خودداری می شود لازم است جوان،صحیح المزاج،باهوش،امین و پاک دامن و راستگو،و آراسته خو به دور از ریا و نفاق باشد.و به جیفهٔ دنیا فریفته نشود و از حیله و فریب و خیانت و مانند آن روی بگرداند،علم و علما را بزرگ بدارد و به تکالیف شرعی واجب و مستحب روی بیاورد،پس از آن که احکام دینی را بیاموزد و حلال و حرام آن را بشناسد و آنها را از اهل دین و امام دین بیاموزد.حضرت صادق(علیه السلام)فرمود:

«نشان دروغگو این است که از آسمان و زمین به تو خبر دهد و چون از مسائل حلال و حرام سؤال می کنی چیزی نمی داند.» (۱)آنگاه پس از تمام این کارها به تحصیل این علم از راهش بپردازد به این طریق که واجبات را مقدّم بدارد،آنگاه مستحبّات را به جای آورد سپس آداب و سنّتها را رعایت کند،و بر گرفتاریها و رنجها صبر کند و بر اندازهٔ ممکن به فکر ادامه دهد و ملازم ذکر باشد؛به مقدار توان خود را از شهوتهای نفسانی و خیالات شیطانی تهی سازد و تمام غمها را یک غم قرار دهد و نیّت را خالص و صاف کند و به آنچه اندک اندک می آموزد عمل کند،و لحظه به لحظه مواظب نفس باشد تا علم پس از یقین برایش آشکار شود و از مرحلهٔ علم الیقین به عین الیقین و به حق الیقین برسد؛آنچه در این راه مهمّ است بی میلی به دنیا و پیروی دین از طریق امامان،هدایت و ملازمت تقواست؛خدای متعال فرمود: وَ اتَّقُوا اللّهَ وَ یُعَلِّمُکُمُ اللّهُ (۲).

۱- (۱۳۰) کافی،ج ۲،ص ۳۴۰.

۲- (۱۳۱) بقره/۲۸۲:از خدا بپرهیزید و خداوند به شما تعلیم می دهد.

و فرمود: إِنْ تَتَّقُوا اللّهَ یَجْعَلْ لَکُمْ فُرْقاناً (۱).

و فرمود: وَ لَوْ أَنَّ أَهْلَ الْقُری آمَنُوا وَ اتَّقَوْا لَفَتَحْنا عَلَیْهِمْ بَرَکاتٍ مِنَ السَّماءِ وَ الْأَرْضِ (۲).

و فرمود: وَ مَنْ یَتَّقِ اللّهَ یَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجاً وَ یَرْزُقْهُ مِنْ حَیْثُ لا یَحْتَسِبُ (۳).

و فرمود: وَ الَّذِینَ جاهَدُوا فِینا لَنَهْدِیَنَّهُمْ سُبُلَنا (۴).

امیر المؤمنین(علیه السلام)فرمود:«همانا محبوب ترین بندگان خدا در پیشگاه خدا بنده ای است که خدا او را پشتیبانی و تقویت کند تا بر نفس خود غالب شود.پس اندوه را دریابد و لباس خوف از خدا را بر خود بپوشاند،در نتیجه چراغ هدایت در قلبش روشن شود»؛تا این که فرمود:«جامه های شهوت را بکند و از تمام غمها جز یک غم تهی شود.سپس از حالت نابینایی و مشارکت با اهل هوا و هوس بیرون رود و درهای هدایت را به روی خود بگشاید و درهای پستی را ببندد تا راهش را ببیند و برود و نشانه هایش بشناسد و از گردابهای دنیا(به وسیلۀ کشتیهای نجات)بیرون برود و به مطمئن ترین رشته ها و محکم ترین ریسمانها چنگ بزند،پس او در یقین خود مانند نور خورشید است» (۵).

غزالی گوید:در این هنگام آخرین درجۀ ریاضت این است که مرید قلب خود را همواره با خدا بیند،و این ممکن نیست مگر دل را از دیگران تهی کند و آن تنها با مجاهدت طولانی میسّر شود.پس هرگاه دلش با خدا شد،شکوه دربار ربوبی برایش آشکار شود و حق برایش تجلّی کند،و از لطائف رحمت خدا

ص:۱۹۴

۱- (۱۳۲) انفال/۲۹:اگر از(مخالفت فرمان)خدا بپرهیزید برای شما وسیله ای برای جدایی حق از باطل قرار می دهد.

۲- (۱۳۳) اعراف/۹۶:اگر مردمی که در شهرها و آبادیها زندگی دارند ایمان بیاورند و تقوا پیشه کنند برکات آسمان و زمین را بر آنها می گشاییم ولی(آنها حقایق را)تکذیب کردند ما هم آنان را به کیفر اعمالشان مجازات کردیم.

۳- (۱۳۴) طلاق/۲-۳:هر کس تقوای الهی پیشه کند خداوند راه نجاتی برای او فراهم می کند.و او را از جایی که گمان ندارد روزی می دهد.

۴- (۱۳۵) عنکبوت/۶۹:آنها که در راه ما(با خلوص نیّت)جهاد کنند قطعا هدایتشان خواهیم کرد.

۵- (۱۳۶) نهج البلاغه،باب الخطب،شمارۀ ۸۵.

چیزهایی بر او ظاهر شود که اصلا قابل وصف نباشد و چون چیزی از امور یاد شده بر مرید کشف شود بزرگترین موانع برای وی این است که به تذکر و موعظه و پند دادن دیگران بپردازد و لذّتی از آن در نفس خود احساس کند که جز آن لذّتی نباشد و آن لذّت او را فرا بخواند که در چگونگی ایراد آن مطالب و نیکو ساختن الفاظی که از آن(موعظه و پند)تعبیر می کند و ترتیب نقل آنها و آراستن آن به داستانها و شاهدهای قرآن و حدیث بیندیشد و برای این که دلها و گوشها به او تمایل نشان دهند صورت سخن را زیبا سازد،و بسا که شیطان این توهّم را در او ایجاد کند که این پند دادن تو زنده کردن دلهای مردگانی است که از خدا بی خبرند،و تو واسطه میان خدا و خلقی تا بندگان خدا را به او دعوت کنی و تو در آن بهره ای نداری و نفست از آن لذّتی نمی برد و حیله گری شیطان روشن می شود به این که در میان همگنان او کسی پیدا شود که از او بهتر و شیرین تر سخن بگوید و بیشتر بتواند دلهای عوام را جذب کند،در این صورت کژدم حسد ناگزیر در درونش به حرکت می آید اگر محرّك او(در موعظه)لذّت قبول مردم باشد،و اگر محرّك او فقط خدا باشد از آن نظر که بر دعوت بندگان خدا به راه راست حریص است پس با پیدا شدن واعظی زبردست سخت خوشحال می شود و می گوید:سپاس خدا را که مرا کمك کرد و به کسی که در اصلاح بندگان خدا پشتیبان من است مرا تأیید فرمود مانند کسی که بر او واجب است مرده ای را دفن کند و شرعا دفن بر عهدهٔ او قرار گرفته است پس اگر کسی به کمکش بیاید قطعا خوشحال می شود و به یاور خود حسد نمی برد،بنابراین بی خبران از خدا مردگانند و واعظان،هشداردهنده و زنده کنندهٔ آنهایند پس اگر واعظان بسیار باشند موجب آسایش و پیروزی است،و سزاوار است که از وجود آنها سخت شادمان شود و چنین واعظی به راستی کمیاب است،پس لازم است مرید از این حالت(لذّت بردن از موعظه) بپرهیزد زیرا از بزرگترین ریسمانهای شیطان است که با آن راه کسانی را که تازه راه بر آنها گشوده شده است می بندد زیرا برگزیدن زندگی دنیا طبیعتی است که

بر انسان غلبه دارد از این رو خدای متعال فرمود: بَلْ تُؤْثِرُونَ الْحَیاهَ الدُّنْیا. (۱)

سپس خدای سبحان بیان فرموده است که شرّ در طبیعت انسانها قدیم است و بر انسان غالب و در کتب پیشین نیز یاد شده است.پس از آن خدای سبحان فرموده: إِنَّ هذا لَفِی الصُّحُفِ الْأُولی صُحُفِ إِبْراهِیمَ وَ مُوسی. (۲)

این بود راه ریاضت مریدها و ترتیب آن در این که تدریجا به دیدار خدای سبحان نایل شوند.امّا شرح ریاضت در هر صفتی بزودی خواهد آمد،زیرا بیشتر صفاتی که بر انسان غالب است مربوط به شکم و غریزه جنسی و زبان و پس از آن خشم است که آن در حمایت شهوتها همانند لشکری است و آنگاه که انسان شهوت شکم بارگی و همخوابگی را دوست بدارد و به آن انس بگیرد دنیا را دوست بدارد و جز با مال و مقام به دنیا نمی رسد و هرگاه مال و جاه به دست بیاورد خودپسندی و تکبّر و ریاست طلبی در او به وجود می آید،و هرگاه این امور ظاهر شود و نفسش به او اجازه ندهد که بکلّی دین را رها سازد به چیزهایی از دین چنگ می زند که در آن ریاست باشد و غرور بر او غالب می شود.

از این رو بر ما واجب است پس از تقدیم این دو کتاب،بخش مهلکات را با هشت کتاب کامل کنیم.

کتابی در سرکوب کردن شکم بارگی و همخوابگی،کتابی در بلای زبان، کتابی در شکستن خشم و حسد و کینه،کتابی در نکوهش دنیا و شرح نیرنگهای آن،کتابی در شکستن محبّت مال و نکوهش بخل،کتابی در نکوهش ریا و مقام دوستی،کتابی در تکبر و خودپسندی،و کتابی در شرح مواضع غرور و گول خوردن.

با ذکر این هلاک کننده ها و آموختن راه درمان آنها مقصود ما از این بخش،یعنی بخش هلاک کننده به پایان می رسد إن شاء اللّه،زیرا آنچه در کتاب اول یاد کردیم شرح صفات دل بود که منشأ هلاک کننده ها و نجات دهنده ها بود،و آنچه در کتاب دوّم یاد کردیم ای کلّی به راه مهذّب ساختن اخلاق و

۱- (۱۳۷) اعلی/۱۶:بلکه شما حیات دنیا را مقدم می دارید.

۲- (۱۳۸) اعلی/۱۸-۱۹:این دستورات در کتب آسمانی پیشین آمده است،کتب ابراهیم و موسی.

درمان بیماریهای دل بود.امّا شرح آنها به خواست خدا در این کتابها خواهد آمد و الحمد للّه ربّ العالمین.

این است آخر کتاب ریاضت نفس و تهذیب اخلاق و درمان بیماریهای دل از کتاب محجّه البیضا در تهذیب احیا و به خواست خدای متعال در پی آن کتاب سرکوب کردن دو شهوت شکم بارگی و همخوابگی می آید.سپاس از آن خداست در آغاز و انجام،و ظاهر و باطن.

ص:۱۹۷

کتاب سرکوب کردن شکم بارگی و شهوت همخوابگی

اشاره

(۱)این سومین کتاب از بخش مهلکات کتاب محجّه البیضاء فی تهذیب الاحیاء است بسم اللّه الرّحمن الرّحیم سپاس از آن خدایی است که در بزرگی و بلندی مقام و شکوه یگانه است، شایستهٔ سپاس و تقدیس و تنزیه است،و در آنچه قضاوت و بطور قطع حکم می کند عادل است،و بخشش و انعامش شامل همه می شود،و در تمام موارد و جریانات امور سرپرست و حافظ بندگان خویش است،و بیش از نیازهای مهمّ بنده بلکه آن اندازه که آرزوهایش را کفایت کند به بندهٔ خود انعام می کند، هدایت بنده و مرگ و زندگی او به دست پروردگار است،و هرگاه بیمار شود او را شفا می دهد،و چون ضعیف شود او را نیرو می بخشد،و اوست که بنده را به بندگی موفّق می دارد،آنگاه او را مورد عنایت قرار می دهد،و اوست که بنده را غذا می دهد و سیراب می کند،و اوست که بنده را از نابودی حفظ می کند،و در خوردنی و نوشیدنی از آنچه او را به نابودی می کشاند حراست می کند،و توان قناعت به غذای کم به او می دهد و نیرومندش می سازد تا بدان وسیله راههای ورود شیطان را که با او دشمنی می کند ببندد،و قدرت نفس را که با او دشمنی

می ورزد در هم می شکند،پس بنده شرّ آن دو(شیطان و نفس)را دفع می کند آنگاه به پرستش و تقوای پروردگار می پردازد.این کارها پس از آن است که در آنچه می خواهد و لذّت می برد بر او توسعه می دهد،و آنچه انگیزه های لذّت را در او به هیجان می آورد زیاد می کند و تمام این کارها برای آزمایش اوست،تا بنگرد چگونه خدا را بر خواسته های خود برمی گزیند و چگونه اوامر او را انجام و نواهیش را ترک می کند و مواظب بندگی اوست و از معصیت او منع می شود.

و بر محمّد بندهٔ شریف و پیامبر والامقام او درود باد؛درودی که بر قرب و منزلت او بیفزاید و مقام او را بالا ببرد،و درود بر خاندان نیکوکار و خویشاوندان و صحابهٔ خوب و تابعینش.

امّا بعد،از بزرگترین هلاک کننده های فرزند آدم شهوت شکم بارگی است،و آدم و حوا به همین علّت از بهشت به خانهٔ ذلّت و احتیاج یعنی دنیا بیرون رانده شدند،زیرا از خوردن میوهٔ آن درخت بهشتی نهی شدند پس شهوت بر آن دو غالب آمد تا از درخت ممنوع خوردند و عورتشان آشکار شد،و بدون تردید شکم بارگی سرچشمهٔ شهوتها و منشأ بلاها و دردهاست،زیرا در پی آن شهوت همخوابگی و شهوت مجامعت زیاد می شود و در پی شهوت غذا و زناشویی میل به مال و مقام افزون می گردد و آن دو وسیله ای برای توسعهٔ در خوراک و مجامعت می شود و در پی افزایش مال و مقام انواع نادانیها و نزاعها و حسدها به وجود می آید،سپس از امور یاد شده ریا و مباهات و افزون طلبی به وجود می آید،و این امور آدمی را به بخل و کینه و دشمنی می کشاند و نتیجه اش آن است که صاحب این صفات دست به ستم و کارهای زشت می زند.

تمام امور یاد شده نتیجهٔ پر کردن معده و مستی سیری است،و اگر بنده نفس خود را با گرسنگی خوار سازد و راههای ورود شیطان را ببندد به بندگی خدا اقرار می کند و راه مستی و طغیان را نمی پیماید و به سبب آن در لذّات دنیوی غرق نمی شود،و دنیا را بر آخرت ترجیح نمی دهد و به خاطر دنیا به دیگران دشمنی نمی ورزد.

ص:۲۰۰

حال که آفت شکم بارگی تا این اندازه مهم است شرح آفات آن به منظور پرهیز از آنها لازم است و نیز روشن ساختن راه مبارزه با آن آفات و هشدار بر فضیلت مبارزه به منظور پرداختن به آن ضروری می باشد.همچنین شرح شهوت همخوابگی لازم است چون این شهوت تابع شکم بارگی است و به یاری خدای متعال آن را در فصلهایی که همه را در برداشته باشد شرح می دهیم و آن شرح فضیلت گرسنگی و سپس فوائد آن و راه ریاضت و سرکوب شهوت شکم بارگی با کاستن از غذا و به تأخیر انداختن آن است،آنگاه مختلف بودن حکم گرسنگی و فضیلت آن را به اختلاف حالات مردم شرح می دهیم،و نیز ریاضت در ترک شهوت را توضیح خواهیم داد،و سپس به شرح شهوت همخوابگی می پردازیم، آنگاه ترک ازدواج را که وظیفۀ مرید است بیان می کنیم،و سرانجام فضیلت کسی را که با شکم بارگی و شهوت همخوابگی و چشم چرانی مخالفت می کند شرح می دهیم.

شرح فضیلت گرسنگی و نکوهش سیری

(۱)پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرمود:«با گرسنگی و تشنگی با نفسهایتان مبارزه کنید، زیرا پاداش آن مانند پاداش کسی است که در راه خدا جهاد کند،و هیچ کاری در نزد خدا محبوب تر از گرسنگی و تشنگی نیست.» (۱)ابن عباس گوید:«رسول خدا(صلی الله علیه و آله)فرمود:«دل کسی که شکم خود را پر(از غذا)کند به درون آسمانها وارد نشود.» (۲)سؤال شد:ای پیامبر خدا کدام مردم بهترند؟فرمود:«کسی که غذا و خنده اش کم باشد و به آنچه عورتش را بپوشاند قناعت کند.» (۳)

۱- (۱) عراقی گوید:مأخذی برای این هفت حدیث نیافتم.می گویم:مضمون بعضی از این روایات در حدیث معراجیّه که دیلمی در ارشاد خود به صورت مرسل نقل کرده وارد شده است، حدیث معراجیّه حدیثی طولانی است به صورت مسند به ضمیمۀ تحف العقول،چاپ سنگی ص ۱۲۸ چاپ شده است.

۲- (۲) عراقی گوید:مأخذی برای این هفت حدیث نیافتم.می گویم:مضمون بعضی از این روایات در حدیث معراجیّه که دیلمی در ارشاد خود به صورت مرسل نقل کرده وارد شده است، حدیث معراجیّه حدیثی طولانی است به صورت مسند به ضمیمۀ تحف العقول،چاپ سنگی ص ۱۲۸ چاپ شده است.

۳- (۳) عراقی گوید:مأخذی برای این هفت حدیث نیافتم.می گویم:مضمون بعضی از این روایات در حدیث معراجیّه که دیلمی در ارشاد خود به صورت مرسل نقل کرده وارد شده است، حدیث معراجیّه حدیثی طولانی است به صورت مسند به ضمیمۀ تحف العقول،چاپ سنگی ص ۱۲۸ چاپ شده است.

پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرمود:«سرور کارها گرسنگی است و خواری نفس در پوشیدن جامه پشمین است.» (۱)ابو سعید خدری گوید:پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«جامهٔ پشمینه بپوشید و دامن بر کمر زنید و به اندازه ای که شکم نصف شود بخورید که جزیی از نبوت است.» (۲)حسن گفت:پیامبر فرمود:«اندیشیدن نصف عبادت است،و کم خوردن تمام عبادت است.» (۳)رسول خدا فرمود:«بهترین شما از نظر مقام در روز قیامت کسی است که بیشتر گرسنگی کشیده و فکر کرده است و مبغوض ترینتان در پیشگاه خدا کسی است که پرخور و خواب باشد و بسیار بنوشد.» (۴)در حدیث است:«همانا رسول خدا بی آنکه محتاج باشد گرسنه می ماند»، (۵)یعنی به میل خود گرسنه می ماند.

پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«همانا خدا بر ملائکه مباهات می کند به کسی که در دنیا کم غذا می خورد و می گوید:به بنده ام بنگرید او را در دنیا به خوردنی و نوشیدنی آزمودم.پس آن دو را به خاطر من ترک کرد ای فرشتگانم گواه باشید که به عوض هر وعده غذا که به خاطر من ترک کرده است یک درجه در بهشت به او می دهم.» (۶)و نیز فرمود(صلی الله علیه و آله):«دلها را با زیاد غذا خوردن و آب نوشیدن نمیرانید، زیرا دل مانند زراعت است که چون آب آن زیاد شود بمیرد.» (۷)

۱- (۴) به پاورقی صفحه قبل مراجعه شود.

۲- (۵) به پاورقی صفحه قبل مراجعه شود.

۳- (۶) به پاورقی صفحه قبل مراجعه شود.

۴- (۷) به پاورقی صفحه قبل مراجعه شود.

۵- (۸) در هیچ مأخذی بر لفظ این خبر دست نیافتم فقط بیهقی در الشّعب از عایشه روایت کرده گوید:«لو شئنا ان نشبع لشبعنا و لکن محمّدا(صلی الله علیه و آله)کان یؤثر علی نفسه،ما اگر می خواستیم گرسنه بمانیم مختار بودیم ولی محمد(صلی الله علیه و آله)گرسنگی را برمی گزید».عراقی پس از نقل این حدیث گفته است:اسناد این حدیث معضل است.

۶- (۹) عراقی گوید:حدیث را ابن عدی در الکامل روایت کرده است.

۷- (۱۰) بر مأخذ معتبر این حدیث دست نیافتم.فقط طبرسی در مکارم باب آداب خوردن،ص ۱۷۱ به صورت مرسل از کتاب روضه الواعظین فتال نقل کرده است.

و فرمود(صلی الله علیه و آله):«فرزند آدم هیچ ظرفی را پر نکرد که بدتر از شکمش باشد،فرزند آدم را چند لقمهٔ کوچک بس است که فقط کمرش را راست بدارد و اگر از خوردن غذا ناگزیر است یک سوّم شکم را به غذا اختصاص دهد و یک سوّم را به آب و یک سوّم را به نفس کشیدن.» (1)در حدیث اسامه بن زید است: (2)«همانا نزدیکترین مردم به خدای متعال در روز قیامت کسی است که گرسنگی و تشنگی و اندوهش در دنیا طولانی باشد، آنان عارفان پرهیزکاری هستند که اگر حاضر باشند شناخته نشوند و اگر غایب باشند گم نیستند؛بقعه های زمین آنها را می شناسد و فرشتگان آسمان پیرامون آنهایند؛مردم از دنیا بهره مند می شوند و آنان از بندگی خدا؛مردم فرشهای پرتاروپود می گسترند،و آنها پیشانیها و زانوها بگسترند؛مردم کار و اخلاق پیامبران را تباه کنند و آنان حفظ می کنند.هرگاه زمین آنها را از دست بدهد می گرید و خدا بر شهری که یکی از آنها در آن نباشد خشم بگیرد.آنها مانند سگانی که بر مردار حمله می کنند،بر دنیا حمله ور نمی شوند؛کم می خورند و لباس پاره می پوشند،غبارآلودند،مردم آنان را می بینند و گمان می کنند که بیمارند در حالی که بیمار نیستند و گفته می شود:بیماری وارد بدنشان شده و عقلهایشان را از دست داده اند در حالی که چنان نیست نه عقلشان را از دست داده اند و نه بیمارند لیکن این گروه با دلهای خود دستورات خدا را می نگرند که علاقهٔ دنیا را از آنها سلب کرده؛در نزد مردم دنیا مانند آدم بی عقل راه می روند،

۱- (۱۱) ترمذی در(سنن،)ج ۹،ص ۲۲۴ روایت کرده و در آن آمده است«اکلات یقمن» ابن ماجه و ابن حبان در صحیح خود روایت کرده جز این که ابن ماجه گفته است:فان غلبت الا دمی نفسه فثلث للطعام تا آخر حدیث،به الترغیب و التّرهیب،ج ۳،ص ۱۳۶ رجوع کنید.

۲- (۱۲) عراقی گوید:این حدیث را با همهٔ طولانی بودنش،خطیب دربارهٔ زهد از حدیث سعید بن زید روایت کرده گوید،سمعت رسول الله(صلی الله علیه و آله)و اقل علی اسامه بن زید،و آن را با تقدیم و تأخیر نقل کرده است و ابن جوزی در الموضوعات از طریق سعید روایت کرده است و در طریق آن حباب بن عبد الله بن جبله یکی از دروغ گویان وجود دارد و در طریق حدیث راویی است که شناخته نیست و نیز منقطع است،و آن را حارث بن ابی اسامه به همین صورت روایت کرده است.

ولی آنجا که عقول مردم از بین برود عقل خود را به کار می اندازنـد.دنیاداران شـرافت دنیوی دارنـد و آنها از شـرافت آخرت برخوردارند،ای اسامه هرگاه آنها را در شـهری دیدی بدان که آنها موجب ایمنی اهل آن شهرند،و خدا گروهی را که آنها در میانشـان باشـند عـذاب نمی کنـد؛زمین به وجود آنهـا شـاد است،و خـدای جبّـار از آنهـا خشـنود است؛آنهـا را برای خود برادر برگزین،باشد که به وسـیلهٔ آنها نجات یابی و اگر بتوانی چنان کن که در حال گرسـنگی و تشنگی مرگ به سراغت بیاید،زیرا در این صورت به بهترین مقامها می رسـی و با پیامبران وارد بهشت می شوی از وارد شـدن روح تو فرشـتگان شاد می شونـد و خدای جبّار بر تو درود می فرستد».

عیسی(علیه السلام)فرمود:«جگرهایتان را گرسنه بدارید و بدنهایتان را لاغر کنید.

شایـد دلهایتـان خـدا را ببینـد،همیـن روایـت از پیامبرمـان(صـلی الله علیـه و آلـه)نیز روایـت شـده اسـت.» (۱)در تورات نوشـته شـده:«همانا خـدا دانشـمند فربه را دشـمن می دارد»،زیرا فربهی دلیل غفلت و پرخوری است و این دو زشت است به ویژه برای دانشـمند،و برای همین ابن مسعود گوید:همانا خدا قاری فربه را دشمن می دارد،و در حدیث مرسل است:«همانا شیطان همانند خون که در بدن فرزند آدم جاری است در بدن انسان جریان دارد.پس راههای ورود شـیطان را با گرسنگی و تشنگی ببندید.» (۲)در حدیث است:«همانا غذا خوردن در حال سیری موجب برص می شود.» (۳)و حضرت(علیه السلام)فرمود:«مؤمن در یک معده غذا می خورد و منافق در هفت معده.» (۴)یعنی هفت برابر مؤمن غذا می خورد و شهوتش در خوردن هفت برابر

۱- (۱۳) به مأخذ آن دست نیافتم.

۲- (۱۴) بارها پیش از این نقل شده است.

۳- (۱۵) شیخ(طوسـی)در امالی خود با اسـنادش از موسی بن جعفر از پدران بزرگوارش(علیه السلام)از پیامبر(صلی الله علیه و آله) روایت کرده است چنان که در وسائل کتاب اطعمه،باب آداب غذا،باب دوّم به شمارهٔ ۸ آمده است.

۴- (۱۶) بخاری در(صـحیح)،ج ۷،ص ۹۲ روایت کرده و در آن به جای«المنافق»«الکافر» آمـده است.مسـلم نیز در(صـحیح)ج ۶، ص ۱۳۲چنیـن روایـت کرده اسـت،و صــدوق(ره)در خصــال،ج ۲، ص ۷ بـا اسـنادش از حضـرت صـادق(علیـه السـلام)از پیامبر(صلی الله علیه و آله)به همان صورت که در صحیحین آمده روایت کرده است.

شهوت مؤمن است و معده کنایه از اشتهای غذاست،زیرا اشتها پذیرای غذاست و آن را در معده انباشته می کند و مقصود زیادی تعداد معدهٔ منافق بر مؤمن نیست.

از رسول خدا(صلی الله علیه و آله)روایت شده است:«همواره در بهشت را بکوبید تا گشوده شود،عرض شد:چگونه در بهشت را همواره بکوبیم؟فرمود:با گرسنگی و تشنگی». (۱)

روایت شده:«همانا ابو جحیفه در مجلس پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)هرگز سیر نشد و بسا که بر اثر حضرت به او فرمود:کمتر آروغ بزن زیرا گرسنه ترین مردم در روز قیامت آنهایند که در دنیا سیرتر بوده اند». (۲)

عایشه می گفت:همانا رسول خدا(صلی الله علیه و آله)هرگز سیر نشد و بسا که بر اثر ترحّم بر او می گریستم که او را گرسنه می دیدم و شکمش را دست می کشیدم و می گفتم:جانم به فدایت چه می شد که اگر در دنیا به اندازهٔ قوت خود و آن اندازه که مانع گرسنگی ات شود استفاده می کردی،پس می فرمود:«ای عایشه برادرانم از پیامبران اولوالعزم بر حالتی سخت تر از حال من صبر کردند و به همان حال در گذشتند و به پروردگارشان ملحق شدند.پس خداوند جایشان را خوب قرار داد و ثواب بسیار به آنها داد از این رو شرم دارم زندگی مرفّه داشته باشم و بر اثر آن فردا(ی قیامت)پایین تر از آنها باشم.پس اگر چند روزی(به همین زندگی)صبر کنم در نزد من محبوب تر از آن است که فردا بهره ام در آخرت کم شود و هیچ چیز در نظرم محبوب تر از ملحق شدن به برادران و دوستانم نیست.» عایشه گفت:به خدا پس از این سخن به یک هفته نرسید که خدای متعال روح او را گرفت. (۳)

از انس روایت شده گفت:فاطمه(علیه السلام)پارهٔ نانی خدمت پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)

۱- (۱۷) عراقی گوید:برای این حدیث مأخذی نیافتم.
۲- (۱۸) این حدیث را طبرانی در الاوسط و الکبیر به سندهایی روایت کرده است به مجمع الزوائد،ج ۵،ص ۳۱ رجوع کنید.
۳- (۱۹) حدیث را ابو موسی مدینی متوفای ۵۸۱ در کتاب استحلاء الموت روایت کرده است.

آورد حضرت فرمود:این پاره نان چیست؟فاطمه عرض کرد گردهٔ نانی پختم و بر من گوارا نبود مگر این که این قسمت را برای شما بیاورم،پیامبر(صلی الله علیه و آله) فرمود:«به خدا از سه روز پیش این نخستین غذایی است که به دهان پدرت وارد شده است.» [(۱)](#)و آن حضرت(صلی الله علیه و آله)فرمود:«گرسنگان دنیا در آخرت سیرند همانا مبغوض ترین مردم در پیشگاه خدای متعال شکم بارگان هستند،و هر بنده ای از غذایی که به آن تمایل دارد صرف نظر کند به ازای آن درجه ای در بهشت به او دهند.» [(۲)](#)می گویم:در کافی به اسناد از امام صادق(علیه السلام)روایت شده که گفت:

«پرخوری مکروه است».

و نیز از آن حضرت(علیه السلام)روایت شده که گفت:«رسول خدا(صلی الله علیه و آله)فرمود:

دلهای اشخاص فاسد و ترسو و پرخور و حریص به همخوابگی،کمک به دین نیستند.» [(۳)](#)و از آن حضرت(علیه السلام)روایت شده که فرمود:«شکم از خوردن طغیان می کند،و بهترین حالتی که بنده به خدای متعال نزدیک می شود زمانی است که شکمش خالی باشد،و مبغوض ترین حالت بنده در پیشگاه خدا وقتی است که شکمش پر باشد.» [(۴)](#)ابو ذر(ره)به نقل از آن حضرت(علیه السلام)گفت:«سیرترین شما در دنیا گرسنه ترین شما در آخرت است،یا فرمود:در روز قیامت است.» [(۵)](#)و از آن حضرت(علیه السلام)روایت شده که فرمود:«در حال سیری غذا خوردن موجب برص است.» [(۶)](#)

۱- (۲۰) حدیث را حارث بن اسامه در مسند خود به سندی ضعیف همان طور که در المغنی آمده روایت کرده است.

۲- (۲۱) کافی،ج ۶،ص ۲۶۹.

۳- (۲۲) هر دو روایت در کافی،ج ۶،ص ۲۶۹ آمده است.

۴- (۲۳) هر دو روایت در کافی،ج ۶،ص ۲۶۹ آمده است.

۵- (۲۴) کافی،ج ۶،صص ۲۶۹-۲۷۰.

۶- (۲۵) کافی،ج ۶،صص ۲۶۹-۲۷۰.

و از آن حضرت(علیه السلام)روایت شده که فرمود:«هر مرضی از پری معده است جز تب که عارض می شود.» (۱)و از آن حضرت(علیه السلام)روایت شده که فرمود:«فرزند آدم ناگزیر از خوردن غذایی است که با آن کمرش را راست کند و هرگاه یکی از شما غذا بخورد لازم است یک سوم شکم خود را برای خوردنی و یک سوّم را برای نوشیدنی و یک سوّم را برای نفس کشیدن قرار دهد و مانند خوکها برای کشته شدن چاق نشوید.» (۲)از ابو جعفر(امام باقر)(علیه السلام)روایت شده که فرمود:«هرگاه شکم سیر شود طغیان کند.» (۳)و نیز از آن حضرت روایت شده که فرمود:«هیچ چیز در پیشگاه خدا مبغوض تر از شکم پر نیست.» (۴)در مصباح الشریعه (۵)از حضرت صادق(علیه السلام)روایت شده که فرمود:

«کم خوری در هر حال و نزد هر گروهی ستوده است،زیرا صلاح ظاهر و باطن در آن است،و چهار نوع خوردن ستوده است:۱-به مقدار ضرورت ۲-به مقدار مهیّا شدن ۳-فتوح(رزقی که خدا می رساند)۴-قوت(خوراک)مقدار ضرورت،غذای برگزیدگان است غذایی که برای مهیّا شدن است،برای پایداری تقواپیشگان است و فتوح از آن متوکّلان است و اندازۀ قوت از آن مؤمنان است و هیچ چیز برای دل مؤمن زیانبارتر از پرخوری نیست و آن،دو نتیجه دارد سنگ دلی و تحریک شهوت و گرسنگی نان و خورش مؤمن،غذای روح،خوراک دل،و تندرستی بدن است.پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرمود:«فرزند آدم ظرفی را پر نکرد که بدتر از شکمش باشد.» حضرت داود(علیه السلام)فرمود:رها کردن لقمه ای در عین نیاز به آن پیش من

۱- (۲۶) کافی،ج ۶،صص ۲۶۹-۲۷۰.

۲- (۲۷) کافی،ج ۶،صص ۲۶۹-۲۷۰.

۳- (۲۸) کافی،ج ۶،صص ۲۶۹-۲۷۰.

۴- (۲۹) کافی،ج ۶،صص ۲۶۹-۲۷۰.

۵- (۳۰) مصباح الشریعه،باب ۴۱،باب الاکل.

محبوب تر از قیام(عبادت)بیست شب است.پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«وای بر مردم از دو قبقب.عرض شد:ای رسول خدا آن دو چیستند؟فرمود:شکم پرستی و همخوابگی»عیسی بن مریم(علیه السلام)فرمود:«دل به مرضی سخت تر از قساوت گرفتار نشده است،و هیچ نفسی به مرضی دشوارتر از تحریک گرسنگی گرفتار نشد و سنگ دلی و تحریک گرسنگی دو افسار خواری اند».

غزالی می گوید:امّا سخنان بزرگان؛لقمان به پسرش گفت:«پسرکم هرگاه معده پر شود اندیشه بخوابد و حکمت لال شود اندامها از عبادت ناتوان شوند.» شقیق گفت:عبادت حرفه ای است که دکّان آن خلوت کردن و ابزار آن گرسنگی است.

فضیل گوید:خدای من،مرا و عیالم را گرسنه کردی و مرا در تاریکیهای شب بدون چراغ رها کردی،و تو این کار را نسبت به اولیای خود انجام می دهی، پس به چه مقامی در پیشگاهت رسیده ام! یحیی بن معاذ گوید:گرسنگی راغبین(متمایلان به خدا)بیدارکننده و گرسنگی توبه کنندگان آزمایش و گرسنگی مجتهدان بزرگواری،و گرسنگی شکیبایان سیاست،و گرسنگی زاهدان حکمت است و در تورات است از خدا بپرهیز و هرگاه سیر شدی از گرسنگی یاد کن.

ابو سلیمان گوید:«اگر لقمه ای از شام شبم را رها کنم در نزد من محبوب تر است که شب خود را تا صبح به عبادت قیام کنم».

و نیز گوید:گرسنگی در خزینه های خداست،آن را نمی دهد جز به کسی که دوست دارد.

سهل شوشتری بیست و اندی روز گرسنگی می کشید و چیزی نمی خورد و یک درهم برای خوراک سالش کافی بود.او به گرسنگی اهمیّت می داد و در آن زیاده روی می کرد تا آنجا که گفت:در روز قیامت هیچ کار نیکی به انسان داده نشود که بزرگتر از ترک زیادی غذا و اقتدا کردن به پیامبر(صلی الله علیه و آله)در غذا خوردنش باشد.

ص:۲۰۸

وی همچنین گفته:زیرکان چیزی را برای دین و دنیا سودمندتر از گرسنگی نمی دانند.

و گفت:بر طالبان آخرت چیزی را زیانبارتر از پرخوری نمی دانم.

و گفت:حکمت و دانش در گرسنگی قرار داده شده است و نادانی و گناه در سیری.

و گفت:خدا به چیزی پرستش نشده است که برتر از مخالفت با هوای نفس باشد در ترک کردن حلال.

و در حدیث گفته است:یک سوم(معده)برای غذاست،پس هرکه زیادتر از آن بخورد از حسناتش خورده است.

و از آن زیادتی سؤال شد،فرمود:زیادتی حاصل نمی شود مگر نخوردن در نزد انسان محبوب تر از خوردن باشد و آن گونه شود که هرگاه شبی گرسنه بماند از خدا بخواهد که دو شب شود و هرگاه به آن حالت رسید زیادتی را در می یابد.

و نیز فرموده:ابدال به این مقام نرسیدند جز با تهی ساختن شکمها و خموشی و شب زنده داری و خلوت کردن.

و فرمود:در فاصلهٔ میان آسمان و زمین سرچشمهٔ هر خوبی گرسنگی است، و در میان آسمان و زمین سرچشمهٔ هر گناهی سیری است،و فرمود هرکه خود را گرسنه نگاه دارد وسوسه از او قطع می شود.

و فرمود:هرگاه خدا بر بنده روی بیاورد،او را به گرسنگی و بیماری و بلا گرفتار سازد مگر کسی را که خدا بخواهد بدون این گرفتاریها به او روی بیاورد.

و فرمود:بدانید این زمان زمانی است که هیچ کس در آن رهایی نیابد جز این که نفس خود را با صبر و گرسنگی و کوشش ذبح کند و بکشد.

و فرمود:گمان ندارم کسی بر روی زمین از آب بنوشد تا سیراب شود و از گناه سالم بماند اگر چه خدا را هم شکر کند،پس سیر شدن از غذا چگونه خواهد بود.

ص:۲۰۹

از حکیمی سؤال شد با چه چیزی نفسم را به بند کشم؟گفت:با گرسنگی و تشنگی و آن را با گمنامی و رها کردن عزّت خوار ساز،و با نهادن نفس در زیر پای فرزندان آخرت(مؤمنان)آن را کوچک کن،و با رها کردن لباس عابدان قدرت نفس را در هم بشکن،و از آفتهای نفس با بدگمانی همیشگی به آن رها شو و بر خلاف میل نفس با آن رفتار کن.

عبد الواحد بن زید به خدای متعال سوگند یاد می کرد که خداوند با هیچ بنده دوست خالص نمی شود مگر با گرسنگی و بندگان را دوست نمی دارد جز با گرسنگی و نتوانند بر روی آب بروند جز با گرسنگی و زمین به وسیله آنها پیموده نشود جز با گرسنگی.

ابو طالب مکّی گوید:شکم مانند مزمار و چوب درون تهی است که دارای تارهایی است و صدایش نیکوست برای این که سبک و باریک و میان تهی است.

درون انسان نیز اگر از غذا تهی باشد به تلاوت و خواندن علاقه مندتر و برای قیام (به عبادت)بادوام تر است و برای خواب کمتر آماده است.

بکر بن عبد الله گوید:سه نفرند که خدا دوستشان دارد:شخصی که کم بخورد،کم بخوابد،کم استراحت کند.

و روایت شده که عیسی(علیه السلام)شصت بامداد گرسنه با خدایش مناجات کرد و خوردن به دلش خطور نکرد.آنگاه نان به ذهنش خطور کرد و از مناجات بریده شد.پس ناگاه متوجّه گردهٔ نانی شد که جلو او نهاده شده بود.پس نشست و گریست برای این که مناجاتش با خدا قطع شد،ناگهان پیرمردی دید که بر او سایه افکنده است.عیسی(علیه السلام)به او گفت:ای ولّی خدا،خدا تو را فرخنده قرار دهد خدای متعال را بخوان زیرا من در حالتی(از مناجات)بودم و فکر نان به دلم خطور کرد و آن حالت قطع شد،پیر گفت:بار خدایا اگر از آنگاه که تو را شناخته ام فکر نان به دلم خطور کرده است مرا نیامرز؛بلکه هرگاه غذایی نزد او حاضر می شد بدون خطور کردن به دل و فکر کردن می خورد،و روایت شده که موسی(علیه السلام)چون چهل روز خوردن را ترک کرد خداوند او را با سخن گفتن به

خود نزدیک ساخت،سی روز سپس ده روز(با او سخن گفت)چنان که در قرآن آمده است موسی(علیه السلام)پس از سی روز دندانهای خود را مسواک کرد و بدان سبب ده روز افزوده شد.

فوائد گرسنگی و آفات سیری

اشاره

(۱)شاید بگویی:علّت این همه فضیلت برای گرسنگی چیست و از کجاست؟با آنکه در گرسنگی جز درد معده و تحمّل زحمت چیز دیگری نیست؛و اگر چنین باشد سزاوار است در هر چیزی که موجب آزار آدمی است از قبیل زدن خود و بریدن بدن خود و خوردن چیزهای بد و نظایر آنها فضیلت بسیار باشد.

باید بدانی این گفتار شبیه گفتار کسی است که دوایی بنوشد و از آن بهره ببرد و گمان کند که بهره اش برای تلخی دوا و مطبوع نبودن آن است.پس هر چیزی که تلخ و نامطبوع است بخورد،در حالی که این کار اشتباه است،بلکه بهره مندی او از دوا به واسطهٔ خاصیّتی است که در آن است نه تلخی آن و تنها پزشکان از آن خاصیّت آگاهند،همچنین بر علّت نفع گرسنگی فقط دانشمندان خبره آگاه می شوند،و هرکس خود را گرسنگی دهد در حالی که ستایش شریعت از گرسنگی را تصدیق کند از آن بهره می برد اگر چه علّت نافع بودن آن را نداند چنان که دوا برای بیمار سودمند می افتد اگر چه منفعت و علّت نافع بودن آن را نداند ولی اگر می خواهی که از درجهٔ ایمان به درجهٔ علم ارتقا یابی آن را برایت شرح می دهیم.خدای متعال فرمود: يَرْفَعِ اللّٰهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجاتٍ. (۱)بنابراین می گوییم:در گرسنگی ده فایده است.

فایدهٔ اوّل صفای دل،

(۲)برافروخته شدن طبع و ذوق،و نافذ شدن بینش،زیرا سیری موجب کودنی و کوردلی است و بخار دماغ(مغز)را زیاد می کند شبیه حالت مستی تا به سرچشمه های اندیشه را دست یابد،در نتیجه دل به سبب آن در

ص:۲۱۱

۱- (۳۱) مجادله/۱۱:خداوند آنها را که ایمان آورده اند و کسانی را که از علم بهره دارند درجات عظیمی می بخشد.

کار وارد شدن در اندیشه ها کاهلی می کند و انسان را از سرعت درک(مطالب) محروم می سازد حتی کودک چون بسیار بخورد حافظه اش ضعیف و ذهنش تباه و درکش کند شود.

ابو سلیمان گوید:بر تو باد گرسنگی کشیدن،چرا که نفس را خوار می سازد و دل را نازک می کند و موجب علم آسمانی می شود.

پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:دلهایتان را به کم خندیدن و کم خوردن زنده کنید،و با گرسنگی آنها را پاک سازید تا صاف شود و ترقّی کند. (۱)

برخی گویند:گرسنگی مانند رعد و قناعت چون ابر و حکمت بسان باران است.

پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«هرکس شکمش را گرسنگی دهد،اندیشه اش زیاد و دلش هوشمند شود.» ابن عبّاس گوید:«پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:کسی که سیر شود و بخوابد قلبش سخت شود؛آنگاه فرمود:به راستی که برای هر چیزی زکاتی است و زکات بدن گرسنگی است.» (۲)شبلی گوید:هیچ روزی برای خدا گرسنگی نکشیدم جز این که دری از حکمت و عبرت در دلم گشوده شد که هرگز ندیده بودم،و پوشیده نیست که هدف نهایی از عبادتها فکری است که انسان را به شناخت و دیدن حقایق واقعی برساند،و سیری مانع از آن است و گرسنگی در آن را می گشاید،و معرفت دری از درهای بهشت است؛بنابراین سزاوار است که همواره با گرسنه بودن در بهشت را بکوبد،ازاین رو لقمان به پسرش گفت:پسرکم هرگاه معده پر شود اندیشه بخوابد و حکمت لال شود و اندامها از عبادت فرومانند.

ابو زید گوید:گرسنگی ابری است که هرگاه بنده گرسنه شود از دل حکمت ببارد.

۱- (۳۲) عراقی گوید:مأخذی برای آن نیافتم.و همچنین است حدیث بعد.

۲- (۳۳) آخر این حدیث را ابن ماجه از حدیث ابو هریره به شمارهٔ ۱۷۴۵ چنین روایت کرده است «لکلّ شیء زکاه و زکاه الجسد الصّوم،هر چیزی زکاتی دارد و زکات بدن روزه است».

پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«روشنی بخش حکمت گرسنگی است و دوری از خدا در سیری است،و نزدیک شدن به خدا دوستی مسکینان و نزدیکی به آنهاست؛ سیر نشوید که نور معرفت از دلهایتان برود و هرکه شب بیدار بماند و با معدۀ سبک از طعام نماز بگزارد حور العین بیدار بمانند تا صبح شود.» (۱)

فایدۀ دوم،نازکی و صفای دل است

(۱) که با آن برای درک لـذّت مناجات و متأثّر شـدن از یاد خـدا مهیّا می شود؛چه بسا ذکری که با حضور قلب بر زبان جاری شود ولی قلب از آن لـذّت نبرد و متأثر نگردد تا آنجا که گویی میان زبان و دل مانعی است که همان قساوت قلب است،و گاه در بعضـی از حالاـت دل نـازک می شود و سـخت از یـاد خـدا متـأثّر می شود و از مناجات لـذّت می برد که تهی بودن معـده آشکارترین عامل آن است؛ابو سلیمان گوید:آنگاه که شکم من به پشتم بچسبد عبادت در کام جانم شیرین می آید.

جنید گوید:بعضی میان خود و خدا توبره ای از غذا قرار می دهند و می خواهند شیرینی مناجات را دریابند.

ابو سـلیمان گوید:دل هرگاه گرسـنه و تشـنه شود زلال و نازک می شود،و چون از آب و غذا سـیر شود کور و خشن گردد،در این صورت متأثّر شـدن دل به لذّت مناجات امری است سوای آسان شدن اندیشه و به دست آوردن معرفت؛پس این فایدۀ دوّم بود.

فایدۀ سوّم،قبول شکست و خواری

(۲) و برطرف شـدن سـرمستی و شادمـانی و غروری است که سـر منشأ آن طغیـان و غفلت از خـداست،و نفس بـا هیـچ چیزی شکسـته و خوار نمی شود آن گونه که با گرسنگی خوار می شود و در حال گرسنگی در برابر پروردگارش آرام و خاشع و از ناتوانی و خواری خود آگاه می شود،زیرا توانش ضعیف و راه چاره اش با چند لقمه ای که از دست داده

۱- (۳۴) این حدیث را ابو منصور دیلمی در مسـند الفردوس از حدیث ابو هریره نقل کرده و حکم کرده که مسـند است و این نشانـۀ حـدیثی است که(مغنی)به اسـناد خود روایت کرده است. «می گویم:حـدیث را طبرسـی در مکـارم الاخلاق،ص ۱۷۱،از کتاب روضه الواعظین فتال نقل کرده است.

بسته شده و به شربت آبی که به او نرسیده دنیا بر او تیره و تار شده است،و تا انسان خوار و ناتوانی خود را مشاهده نکند عزّت و قدرت مولای خود(خدا)را نمی بیند،و سعادت انسان تنها در این است که همواره با چشم خواری و ناتوانی به خود و به مولای خود به دیدهٔ قدرت و غلبه و عزّت بنگرد،پس باید همواره گرسنه و خوار و محتاج مولای خود باشد و مزهٔ درماندگی را بچشد،از این روست که چون دنیا و گنجینه های آن بر پیامبر(صلی الله علیه و آله)عرضه شد فرمود:

«نمی خواهم بلکه یک روز گرسنگی می کشم و روزی سیر می شوم پس هرگاه گرسنه شوم صبر می کنم و زاری می کنم و چون سیر شوم شکر می کنم.» (۱)یا چنان که فرمود:

شکم بارگی و همخوابگی دری از درهای دوزخ و ریشهٔ آن سیری است،و خواری و شکستگی دری از درهای بهشت و ریشهٔ آن گرسنگی است.هر کس دری از درهای دوزخ را ببندد بطور حتم دری از درهای بهشت برایش گشوده شود،زیرا آن دو مانند مشرق و مغرب در مقابل هم هستند؛پس نزدیک شدن به یکی از آنها موجب دور شدن از دیگری است. (۲)

فایدهٔ چهارم،این است که بلا و عذاب خدا و نیز اهل بلا را از یاد نبرد،

(۱)زیرا انسان سیر گرسنگان و گرسنگی را فراموش می کند،و بندهٔ باهوش بلایی را مشاهده نکند جز این که از بلای آخرت یاد می آورد.پس از تشنگی خود تشنگی مردم را در صحرای رستاخیز به یاد می آورد و از گرسنگی خود گرسنگی دوزخیان را که آنان هرگاه گرسنه شوند از درخت زقّوم و درخت خارتر

۱- (۳۵) ترمذی این حدیث را روایت کرده و قبلا گذشت.

۲- (۳۶) چنان که امیر المؤمنین(علیه السلام)فرموده است:«الدنیا و الآخره عدوان متعادیان و سبیلان مختلفان من احبّ الدنیا و والاها ابغض الآخره و عاداها مثلهما مثل المشرق و المغرب و الماشی بینهما لا یزداد من احدهما قربا الا ازداد من الآخر بعدا،دنیا و آخرت دو دشمن مخالف و دو راه مختلفند،هر که دنیا را دوست بدارد با آخرت دشمن باشد مثل دنیا و آخرت مثل مشرق و مغرب است و کسی که میان مشرق و مغرب را می پیماید به هر کدامین نزدیکتر شود از دیگری دور شود».این حدیث را ابن شعبه در التحف،ص ۲۱۲ روایت کرده است.

خورانیـده می شونـد و از چرک جراحتها و زرد آب زخمها نوشانده می شوند و سـزاوار نیست عذاب آخرت و دردهای آن از نظر بنـده پنهـان بمانـد،زیرا احسـاس ترس را برمی انگیزد و هرکس به بیماری و خواری و بلا و کمی مال گرفتار نشود عـذاب آخرت را از یاد ببرد و آن عذاب در نفسـش مجسّم نشود و بر قلب وی غلبه نکند ازاین رو سـزاوار است که بنده در زحمت یا مشاهدۀ بلا باشد و سزاوارترین بلایی که او را به زحمت می اندازد بلای گرسنگی است زیرا در آن به غیر از یاد کردن عذاب آخرت پنـج فایـدۀ مهمّ هست،و یکی از عللی که موجب شـد بلا به انبیا و اولیا و نیکان به ترتیب درجات نیکی آنها اختصاص یابـد همین است،از این روست که چون به یوسف(علیه السـلام)گفته شـد،چرا گرسـنه می مـانی بـا آن که گنجهـای زمین در اختیـار توست؟فرمود:می ترسم سـیر شوم و گرسـنه را از یـاد ببرم.بنابراین یاد آوردن گرسـنگان و محتاجان یکی از فایـده های گرسنگی است زیرا این یادآوری انسان را به ترحّم و غذا دادن و مهربانی به خلق خدا فرا می خواند و انسان سیر از درد گرسنه بی خبر است.

فایدۀ پنجم،این فایده از بزرگترین فایده هاست و آن شکستن میل به تمام

معصیتها و مسلّط شدن بر نفس امّاره است،

(۱)زیرا سرچشـمۀ تمام گناهان شهوتها و نیروهاست و ناگزیر اساس نیروها و شهوتها غذاهاست،پس کاستن از غذاها هر نیرو و شهوتی را ضـعیف می کنـد،و تمام سـعادتها در این است که انسان بر نفس خود مسـلّط باشـد و تمام بدبختیها در این است که نفس بر او مسـلّط شود،و چنـان که بر چهار پای چموش جز با گرسـنگی دادن و لاغر کردن آن مسـلّط نمی شوی و چون سـیر شود نیرو بگیرد و سرکش شود و چموشی کند،نفس نیز چنین است.

به یکی از انسانها گفته شـد:تو را چه شده است که با پیر شدن به بدنت نمی رسـی و بدنت شکسـته شده است؟گفت:برای این که زود دچار غرور و کبر می شود،و علنی فساد می کند،می ترسم نسبت به من چموش شود و مرا به هلاکت افکند،اگر آن را به سختیها وادار کنم محبوب تر است نزد من که مرا

به کارهای زشت وادار سازد.

ذو النون گوید:هرگز سیر نشدم مگر این که معصیت خدا یا قصد آن را کردم.

عایشه گوید:همانا نخستین بدعتی که پس از پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)پدید آمد سیری بود،به راستی مردم چون شکمهایشان سیر شود نفوس آنها با سرکشی آنها را به طرف دنیا برد،در گرسنگی یک فایده نیست،بلکه مخزن فایده هاست؛ ازاین رو گویند:گرسنگی گنجینه ای از گنجینه های خدای متعال است.

کمترین چیزی که با گرسنگی دفع می شود شهوت همخوابگی و شهوت سخن گویی است زیرا شخص گرسنه گرفتار شهوت حرف زدن زیاد نمی شود در نتیجه از آفتهای زبان مانند غیبت،دشنام،سخن چینی،دروغ و دیگر گناهان رها می شود،پس گرسنگی او را از تمام این گناهان باز می دارد و هرگاه سیر شود نیاز به شوخی دارد پس ناگزیر غیبت مردم را می کند«و مردم را به رو در آتش نیفکند جز سخنان بی فایده ای که زده اند». (1)امّا شهوت همخوابگی و فساد آن پوشیده نیست و گرسنگی شرّ آن را کم می کند.پس هرگاه انسان سیر شود نمی تواند بر شهوتش مسلّط شود و اگر تقوا مانع او شود نگاهش را نتواند حفظ کند چشم نیز زنا می کند چنان که شهوت همخوابگی ممکن است به زنا انجامد و اگر با پوشش تقوا بر چشمش مسلط باشد نمی تواند بر فکرش تسلّط داشته باشد.پس افکار بد و حدیث نفس که عامل شهوتند به دل او خطور می کند و مناجات او را پریشان می سازد و بسا که این پریشانی در بین نماز بر او عارض شود.ما آفت فرج و زبان را به عنوان مثال آوردیم وگرنه عامل تمام گناهان اعضای هفتگانه نیرومند شدن به وسیلهٔ سیری است،حکیمی گفت:هر مریدی که خود را با سیاست به صبر وادارد پس یک سال به نان خالی اکتفا کند و از نان خالی هم کاملا سیر نشود،خدا خرج زن داشتن را از او بردارد(نیازی به زن نخواهد داشت).

ص:۲۱۶

۱- (۳۷) حدیث را کلینی در کافی،ج ۲،ص ۱۱۵،به شمارهٔ ۱۴،روایت کرده است.

فایدۀ ششم،دور ساختن خواب و ادامۀ شب زنده داری است

(۱) زیرا کسی که سیر شود زیاد آب بنوشد و هرکه بسیار آب بنوشد بسیار بخوابد،از این رو یکی از پیران در سر سفره به یارانش می گفت:گروه مریدان بسیار نخورید که زیاد آب بنوشید و خوابتان زیاد شود و در نتیجه بسیار زیان ببینید،هفتاد صدیق به اجماع معتقد بودند که پرخوابی از بسیار نوشیدن است و بسیار خوابیدن موجب تباه شدن عمر،و از دست دادن نماز شب،و کودنی طبع،و سنگ دلی است،و عمر گرانبهاترین گوهرهاست و سرمایۀ بنده است که با آن تجارت می کند،و خواب نوعی مرگ است و زیادی آن عمر را کوتاه می کند،و فضیلت نماز شب نیز پوشیده نیست و با خوابیدن از بین می رود،و هرگاه خواب بر انسان غالب شود شیرینی عبادت را در نمی یابد،و شخص عزب اگر در حال سیری بخوابد محتلم شود و احتلام نیز او را از نماز شب بازمی دارد و ناگزیر است که یا با آب سرد غسل کند و اذیّت شود یا به حمام برود و بسا که در شب نتواند حمّام برود،و نماز شب او فوت شود و به خرج حمّام محتاج می شود و بسا که در حمّام چشمش به عورتی بیفتد و در آن نیز خطرهایی است که در کتاب طهارت نقل کردیم،و تمام این امور نتیجۀ سیری است،ابو سلیمان گفته است:

محتلم شدن نوعی عقوبت است،و دلیل آن گفتار این است که احتلام مانع عبادات زیادی می شود،زیرا غسل در هر حالی دشوار است،بنابراین خواب سرچشمۀ بلاهاست و سیری خواب می آورد و گرسنگی آن را قطع می کند.

فایدۀ هفتم،گرسنگی آن است که مواظبت بر عبادت را آسان می سازد

(۲)زیرا خوردن مانع از عبادتهای بسیار می شود.انسان باید زمانی را برای غذا خوردن و چه بسا زمانی را برای خرید و پخت غذا صرف کند،آنگاه باید زمانی را برای شستن دست و خلال کردن در نظر بگیرد و بسیار باید دنبال آب برود، چون بسیار آب می نوشد پس اگر این اوقاتی را که برای خوردن مصرف می کند در ذکر و مناجات و دیگر عبادتها صرف کند بسیار بهره ببرد.سری گوید:علی جرجانی را دیدم که سویقی را می مکید،به او گفتم:چه چیز تو را به این کار

واداشت؟گفت:من محاسبه کردم که در فاصلۀ میان جویدن و مکیدن هفتاد بار می توان ذکر گفت:ازاین رو چهل سال است که نان را نجویده ام (۱)پس او را ببین که چقدر به وقت خود توجّه داشت و عمرش را به جویدن ضایع نکرد،و هر نفسی از عمر گوهر ارزنده ای است که نتوان قیمتی برایش در نظر گرفت پس سزاوار است از آن گنجینۀ کاملی فراهم شود که در آخرت بماند و تمام نشود، یعنی عمر در یاد خدا و بندگی او سپری شود.

دیگر از کارهایی که با پرخوری دشوار می شود مداومت بر طهارت و در مسجد ماندن است چون در این صورت نیاز دارد برای آشامیدن آب و دفع آن (از مسجد)خارج شود و آن ضرر دارد.

از جمله فایده های گرسنگی روزه گرفتن است،زیرا روزه گرفتن برای کسی ممکن است که به گرسنگی عادت کرده باشد؛بنابراین در روزه و ادامۀ اعتکاف (در مسجد)و ادامۀ طهارت و پرداختن به عبادت به جای سرگرم شدن به خوردن و لوازم آن سودهای بسیاری است و تنها بی خبرانی که ارزش دین را نشناخته اند، آن را کوچک شمرده و به زندگی دنیا خشنود و به آن مطمئن شده اند: یَعْلَمُونَ ظاهِراً مِنَ الْحَیاهِ الدُّنْیا وَ هُمْ عَنِ الْآخِرَهِ هُمْ غافِلُونَ. (۲)ابو سلیمان دارانی به شش آفت از آفتهای سیری کرده و گفته است:هرکه سیر شود شش آفت به او رسد:از دست دادن شیرینی عبادت،دشوار شدن حفظ دانش،محرومیّت از مهربانی به مردم زیرا کسی که سیر باشد گمان می کند که تمام مردم سیرند،و سنگین شدن در عبادت،افزونی شهوت،و دیگر این که مؤمنان گرسنه پیرامون

۱- (۳۸) خدا به فریاد برسد از این عقیدۀ نابخردانه و فکر و اندیشۀ پست ناقص و بافتۀ ریاکارانه و عبادت بی مغز و کهنه و زهد بی محتوایی که خود خلاف زهد است و این نیست جز خود رأیی،و دوری از پیامبر و خاندانش(صلی الله علیه و آله)و از علوم و حکمتهای آنان،و گناه تمرّد از پیروی کردن آنان و گرفتن از آنها چگونه چنین نباشد در حالی که هزاران روایت بر خلاف این درک غلط و عرفان نکوهیده و مخالف عقل سالم رسیده است و خدا هیچ عضوی را بیهوده و باطل نیافریده است خدای ما را از این بی حیاییها در امان بدارد.

۲- (۳۹) روم/۷:آنها تنها ظاهری از زندگی دنیا را می دانند،و از آخرت(و پایان کار)بی خبرند.

مسجدها می گردند و سیران پیرامون مزبله ها.

فایدهٔ هشتم،کم خوری حفظ سلامتی بدن و دفع بیماریهاست،

(۱)زیرا علّت بیماری پرخوری و به وجود آمدن زیادی اخلاط در معده و رگهاست.بیماری مانع از عبارت می شود و دل را پریشان می کند و آدمی را از اندیشیدن و یاد خدا باز می دارد و زندگی را تیره می سازد و انسان به خون گرفتن و حجامت و دارو و پزشک احتیاج پیدا می کند.تمام این امور هزینه دارد و کسب این هزینه ها مستلزم زحمت و گاه ارتکاب گناه و وارد شدن در شبهه ها خواهد بود، پس در گرسنگی اثری است که تمام این امور را دفع می کند.

حکایت شده که هارون الرشید چهار پزشک هندی،رومی،عراقی،سوادی را گرد آورد و گفت:هر یک از شما باید دارویی را که عوارضی در پی ندارد توصیف کند،هندی گفت:آن دارو که به عقیدهٔ من عارضه ای به دنبال ندارد هلیلهٔ سیاه است،رومی گفت:تخم شاهی است.عراقی گفت:آب داغ است،سوادی که داناترین آنها بود گفت:هلیله معده را می کند(مسهل است)و این بیماری است و تخم شاهی معده را لزج می کند و این بیماری است و آب داغ معده را سست می کند و این نیز بیماری است.گفتند:پس چه دارویی نزد توست؟گفت:

دارویی که به عقیدهٔ من دردی به همراه ندارد این است که تا میل به غذا نباشد غذا نخورد، و در حالی که هنوز به غذا اشتها دارد از آن دست بکشد.همه گفتند:راست می گویی.

برای یکی از پزشکان اهل کتاب گفتار پیامبر(صلی الله علیه و آله)نقل شد که فرمود:«یک سوّم(معده)برای غذا و یک سوّم نوشیدنی و یک سوّم برای نفس کشیدن است»، او به شگفت آمد و گفت:دربارهٔ کم خوری سخنی محکم تر از این سخن نشنیده ام و این سخنی استوار است.

پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«شکم بارگی ریشهٔ بیماری و پرهیز عین دواست و به هر بدنی آنچه عادت کرده است برسانید.» (۱)گمانم تعجّب پزشک یاد شده را

۱- (۴۰) عراقی گوید:مأخذی برای آن نیافتم.می گویم:صاحب مکارم الاخلاق در باب آداب مریض،ص ۴۱۹،از حدیث موسی بن جعفر(علیه السلام)نقل کرده است.

برانگیخته است از این حدیث نه حدیث بالا.

ابن سالم گوید:هر که با آداب نان گندم خالص بخورد بیمار نشود جز بیماری مرگ.به او گفته شد:منظور از آداب چیست؟گفت:پس از گرسنه شدن نان گندم بخورد و پیش از سیر شدن دست بکشد.

یکی از پزشکان دانشمند در نکوهش پرخوری گفت:همانا سودمندترین چیزی که وارد معدۀ انسان می شود انار است،و زیانبارترین چیزی که وارد معده می شود غذای شور است و اگر غذای شور کمتر بخورد برایش بهتر از بسیار خوردن انار است.

و در حدیث مشهور است:«روزه بگیرید تا سالم شوید» (۱)بنابراین روزه گرفتن و گرسنگی و کم خوری بدن را از بیماریها و دل را از طغیان و سرمستی و دیگر امراض در امان می دارد.

فایدۀ نهم،سبک شدن هزینه است

(۱) زیرا کسی که به کم خوری عادت کند مال اندك او را بس است،و آن که به سیری عادت کند شکمش طلبکار شود و هر روز دست بر شکم خود بگذارد و بگوید:امروز چه می خوری؟پس مجبور خواهد شد که به کارهایی وارد شود و از راه حرام مال به دست بیاورد و به گناه افتد یا از حلال به دست آورد و دچار زحمت شود و خوار گردد،و بسا که چشم طمع به خلق بدوزد و آن کمال خواری است،در حالی که مؤمن کم خرج است.

یکی از حکیمان گوید:من حوائج خود را با صرفنظر کردن از آنها بر می آورم این کار برایم راحت تر است.

دیگری گوید:هرگاه بخواهم از دیگری برای شهوت یا فزون طلبی وام بگیرم از خودم وام می گیرم به این طریق که شهوت یا فزون طلبی را ترك می کنم و آن برایم بهترین وام است.

ابراهیم ادهم دربارۀ قیمت برخی خوردنیها از یارانش می پرسید به وی پاسخ

۱- (۴۱) ابن سنّی و ابو نعیم در الطبّ از ابو هریره به سندی حسن به همان صورت که در الجامع الصغیر آمده روایت کرده است.

می داند گران است.وی می گفت:با نخریدن آن را ارزان کنید.

سهل گوید:پرخور در سه خصلت نکوهیده است:اگر اهل عبادت است کسل می شود،اگر اهل کسب است از آفتها در امان نیست،و اگر از کسانی است که چیزی به او می رسد می گوید:خدا با من منصفانه عمل نکرده است.خلاصه سخن آن که عامل هلاکت مردم حرص ورزی آنها به دنیاست،و علّت حرص ورزی آنها شکم بارگی و شهوت همخوابگی است،و علّت شهوت رانی شکم پرستی است و کم خوری تمام این درها را که درهای آتش است می بندد،و با بسته شدن آنها درهای بهشت گشوده می شود.چنان که پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«با گرسنگی همواره در بهشت را بکوبید.» (۱)پس کسی که به گردهٔ نانی در هر روزی قناعت کند،در دیگر خواسته هایش قانع باشد،و آزاد گردد و از مردم بی نیاز و از زحمت آسوده شود و برای عبادت خدا و تجارت آخرت فراغت می یابد و از مردانی خواهد شد که هیچ تجارتی و خریدوفروشی آنها را از یاد خدا باز نمی دارد،علّت این که کسب آنها را از یاد خدا باز نمی دارد آن است که با قناعت بی نیاز شده اند امّا انسان محتاج را ناگزیر از یاد خدا باز می دارد.

فایدهٔ دهم،این است که با گرسنگی می تواند غذاهای زیادی را به یتیمان و

مسکینان صدقه دهد

(۱) و روز قیامت در سایهٔ صدقهٔ خود قرار گیرد،چنان که در حدیث (۲)آمده است.پس آنچه را می خورد گنج پنهان اوست و آنچه را صدقه می دهد گنجینه اش لطف خداست؛بنابراین بنده را از مال خود بهره ای نیست جز آنچه صدقه که برایش بماند،یا بخورد و فانی شود یا بپوشد و کهنه شود؛پس صدقه دادن به غذاهای اضافی بهتر از سیری و پوده کردن است.پیامبر(صلی الله علیه و آله)به مردی شکم گنده نگاه کرد،با انگشت به شکم او کرد و فرمود:«اگر این غذاهایی که در اینجا ریخته ای در جای دیگر بود(انفاق می کردی)برایت بهتر

ص:۲۲۱

۱- (۴۲) این حدیث پیش از این نقل شد.

۲- (۴۳) حاکم در مستدرک،ج ۱،ص ۴۱۶،این روایت را از حدیث عقبه بن عامر نقل کرده است.

بود.» (1)یعنی اگر آن را برای آخرتت جلوتر می فرستادی و به دیگران می بخشیدی بهتر بود.

از حسن روایت شده که گفت:به خدا ما مردانی را درک کردیم که یکی از آنها در هنگام شام به قدر کافی غذا داشت و اگر می خواست می توانست تمامش را بخورد ولی می گفت:به خدا این غذا را به شکم خود اختصاص نمی دهم مگر این که قسمتی از آن را در راه خدا ببخشم.

این ده فایده از فوائد گرسنگی بود که هر فایده ای خود فوائد بی شماری دارد و تعداد آن فوائد پایان پذیر نیست.بنابراین گرسنگی گنجینهٔ بزرگی برای فایده های آخرت است؛از این رو یکی از پیشینیان گوید:گرسنگی کلید آخرت و باب زهد است و سیری کلید دنیا و باب رغبت است تمام این مطالب در اخباری که روایت کردیم به صراحت آمده است،و با آگاهی بر جزئیات این فوائد معنای این روایات با بینش و آگاهی درک می شود و هرگاه جزئیات این فوائد را ندانستی و در عین حال فضیلت گرسنگی را تصدیق کردی در ایمان خود رتبهٔ مقلّدان را خواهی داشت.

راه ریاضت در سرکوب شکم بارگی

اشاره

(1)باید بدانی که مرید در آنچه می خورد و مربوط به شکم اوست به چهار چیز موظّف است:یکی از این که جز حلال نخورد،زیرا عبادتی که با خوردن غذای حرام انجام شود،مانند ساختمانی است که بر روی امواج دریا ساخته شود.در کتاب حلال و حرام درجات ورع که رعایتش واجب است ذکر شد؛و سه وظیفه مخصوص به غذا خوردن باقی می ماند که اندازه غذا از نظر کمی و زیادی و اندازه آن از نظر زمان در دیر و زود خوردن و تعیین جنس خوردنی،در خوردن آنچه انسان اشتها دارد و ترک آنهاست.

امّا وظیفهٔ اوّل در کاستن غذا این است که بتدریج انجام شود

(2) پس کسی که

ص:222

1- (44) طیالسی در مسند خود،ص 171،به شمارهٔ 1235 از حدیث جعده جشمی روایت کرده است.

به پرخوری عادت کرده و یک باره کم غذا می خورد مزاجش آن را تحمّل نمی کند و ضعیف می شود و بسیار به زحمت می افتد؛پس سزاوار است که اندک اندک و به تدریج به آن برسد یعنی از غذایی که به آن عادت کرده کم کم بکاهد،مثلا اگر دو گردهٔ نان در روز می خورده و قصد دارد به یک گرده تقلیل دهد باید هر روز یک گرده نان را به هفت قسمت کند و یک چهارم از یک قسمت را کم کند که ۱/۲۸ گرده نان یا حدود ۱/۳۰ گرده نان در روز می شود.در نتیجه در مدّت یک ماه یک گرده نان از خوراک از روزانه اش بکاهد و این کار برایش زیانبار نخواهد بود و در او اثری نمی کند و اگر بخواهد می تواند همین کار را با وزن کردن نان یا به طور تخمین انجام دهد.پس در هر روزی مقدار یک لقمه از غذای روز گذشته اش بکاهد،آنگاه این عمل چهار درجه می شود که آخرین درجه اش این است که نفس خود را به اندازه ای از غذا عادت دهد که بدن به کمتر از آن پایدار نمی ماند و آن عادت صدّیقان است که سهل شوشتری آن را برگزیده و گفته است:مردم خدا را با سه چیز بپرستند:به زنده بودن و عقل و نیرو(ی بدن).پس اگر بنده بر دو چیز که حیات و عقل است بترسد در صورتی که روزه است افطار کند و اگر فقیر است با زحمت غذا به دست بیاورد و اگر بر آن دو امر نمی ترسد بلکه بر توان خود ترسان است سزاوار است که اهمیّت ندهد اگر چه ضعیف شود تا آن درجه نماز را نشسته بخواند که نشسته نماز خواندن بر اثر ضعف ناشی از گرسنگی بهتر از نماز ایستادهٔ اوست با پرخوری.

می گویم:این عقیده درست نیست زیرا خلاف آن چیزی است که از روایات اهل بیت(علیه السلام)آشکار می شود،بنابراین حق این است که رهرو راه خدا تا آنجا که ممکن است قوّت و نیروی خود را همانند حیات و عقلش حفظ کند.خدای متعال فرمود: کُلُوا مِنَ الطَّیِّباتِ وَ اعْمَلُوا صالِحاً. (۱)و فرمود:

۱- (۴۵) مؤمنون/۵۲:تمام آیه این است،یا ایّها الرّسل کلوا من الطّیّبات و اعملوا صالحا انّی بما تعملون علیم...ای پیامبران از غذاهای پاکیزه بخورید و عمل صالح انجام دهید که من به آنچه انجام می دهید آگاهم.

قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَهَ اللّهِ الَّتِی أَخْرَجَ لِعِبـادِهِ وَ الطَّیِّبـاتِ مِنَ الرِّزْقِ قُلْ هِیَ لِلَّذِینَ آمَنُوا فِی الْحَیاهِ الـدُّنْیا خالِصَهً یَوْمَ الْقِیامَهِ. (۱)و تمام سخن در این مورد خواهد آمد.

غزالی گویـد:درجـهٔ دوّم این است که نفس خـود را بـا ریـاضت در هر شـبانه روزی به ۱/۲ مدّ(حدود ۵ سیر)که یک گرده و خورده ای نان است برگردانـد که چهار گردهٔ آن یک من می شود و این مقدار ۱/۳ غذای شکم است دربارهٔ بیشتر مردم،چنان که پیامبر خدا(صـلی الله علیه و آله)بیان کرده است و آن بیشتر از لقیمات (۲)است،زیرا این صیغه برای قلت است و بر کمتر از عدد ده دلالت دارد.

درجه سوّم این است که نفس خود را به انـدازهٔ مـدّ(۱۰ سـیر)برگردانـد و آن دو گرده و نصف(دو و نیم گردهٔ نان)است و این مقـدار غذا دربارهٔ مدّ(۱۰ سـیر)برگردانـد و آن دو گرده و نصف(دو و نیم گردهٔ نـان)است و این مقـدار غـذا بیشـتر مردم بیش از۱/۳ غذای شـکم است و نزدیک به ۳/۲ غذای شکم است و ۱/۳ برای آب باقی می مانـد و دیگر جایی برای ذکر و یاد خـدا نمی مانـد و در بعضـی از روایات عبارت ثلث للـذّکر(۱/۳ برای ذکر خـدا)به جـای ثلث للنفس (۱/۳ برای نفس کشـیدن)آمده است.

درجـهٔ چهارم این است که بیش از انـدازهٔ یک مـدّ تا به یک من باشـد ولی بیش از یک من اسـراف و مخالف فرموده خـدای متعال است: وَ لا تُسْـرِفُوا. (۳)یعنی دربارهٔ بیشتر مردم زیرا مقدار نیاز به غذا نسبت به شـخص و سنّ و شـغل مختلف می شود و در اینجا راه پنجمی است که انـدازه ای برایش معیّن نشده است ولی این راه اشـتباه است و آن این اگر حقیقه گرسـنه است هر چه خواهد بخورد و هنوز اشتهای حقیقی دارد دست بکشد،ولی غالبا چنین است که آن کس که نتواند

۱- (۴۶) اعراف/۳۱:بگو چه کسـی زینتهای الهی را برای بنـدگان خود آفریـده و روزیهای پاکیزه را حرام کرده است؟بگو این هـا در زنـدگی دنیـا برای کسـانی که ایمان آورده انـد(اگر چه دیگران نیز با آنها مشارکت دارنـد ولی)در قیامت خالص(برای مؤمنان)خواهد بود.

۲- (۴۷) پیش از این گفتار پیامبر(صـلی الله علیه و آله)گـذشت«حسب بن آدم لقیمات یقمن صـلبه و ان کان لا بـد فاعلا فثلث لطعامه و ثلث لشرابه و ثلث لنفسه»

۳- (۴۸) اعراف/۳۰:و اسراف نکنید.

جلوی نفس خود را از یک گرده یا دو گرده نان بگیرد،حدود گرسنگی واقعی برایش آشکار نمی باشد و احتمال می رود که اشتهای او کاذب و دروغین باشد.

برای گرسنگی واقعی نشانه هایی ذکر شده یکی آن است که انسان خورشت نخواهد بلکه با اشتها تنها نان بخورد هر نانی که باشد و هرگاه نان مخصوصی یا خورشتی بخواهد گرسنه نیست،و گویند:یکی از نشانه های گرسنگی واقعی آن است که اگر آب دهن بیندازد مگس بر روی آن ننشیند،یعنی در آب دهانش چربی نماند و آن دلیل خالی بودن معده است،امّا شناخت این حالت دشوار است.پس حقّ آن است که مرید برای خود مقدار غذایی در نظر بگیرد که او را برای عبادتی که در صدد انجام آن است ضعیف نسازد و چون به آن مقدار رسید دست بکشد اگر چه اشتها داشته باشد.

خلاصه اندازه گیری غذا ممکن نیست چون در حالات و اشخاص مختلف فرق می کند آری گاه خوراک گروهی از صحابه در هر جمعه ای یک صاع گندم بود و هرگاه خرما می خوردند خوراکشان یک صاع و نیم خرما می شد و یک صاع گندم چهار مد(۱۰ سیر)بود.بنابراین خوراکشان در هر روزی نزدیک به نصف مدّ می شد و این همان است که گفتیم به اندازهٔ ۱/۳ شکم است و در خوردن خرما نیاز به بیش از یک صاع بود چون هستهٔ خرما از آن کم می شود.

ابو ذر(رض)می گفت:خوراک من در زمان پیامبر(صلی الله علیه و آله)در هر هفته یک صاع جو بود.به خدا سوگند بر آن نمی افزایم تا پیامبر را ملاقات کنم،زیرا شنیدم که می فرمود:«نزدیک ترینتان در نشستن با من در قیامت و محبوب ترین شما در نزد من کسی است که به همان حال باشد که در زمان من هست.» (۱)و به عنوان زشت شمردن بر بعضی صحابه می فرمود شما دگرگون شدید،جو برای شما غربال می شود و قبلا غربال نمی شد؛گرده های نان بزرگ و نازک می پزید و میان دو خورشت جمع می کنید،و غذاهای رنگارنگ برای شما می آورند یکی از شما

۱- (۴۹) این حدیث را احمد در کتاب زهد روایت کرده و از طریق او ابو نعیم در الحلیه بدون «و أحبکم الی»روایت کرده است روایت فوق منقطع است چنان که در المغنی آمده است.

صبح یک جامه می پوشد و شبانگاه با جامه ای دیگر ولی در زمان پیامبر(صلی الله علیه و آله) چنین نبودید،غذای اصحاب صفه در هر روزی (۱)یک مد خرما بود که میان دو نفر تقسیم می شد.و مدّ یک رطل و ۳/۱ رطل است با حذف هستهٔ آن.

یکی از پیشینیان گوید:مؤمن مانند گنجشک است.مشتی خرمای نامرغوب و یک مشت سویق و یک جرعه آب او را بس است،و منافق مانند جانور درنده است که می بلعد و می بلعد،و به فکر گرسنگی همسایه اش نیست و غذای زایدش را به برادرش نمی بخشد،این غذاهای اضافی را پیشاپیش(برای آخرتتان) بفرستید.

سهل گوید:اگر دنیا خون ذبیحه باشد تغذیهٔ مؤمن از آن حلال است،زیرا خوردن مؤمن در هنگام ضرورت فقط به اندازه بر پا ایستادن اوست.

وظیفهٔ دوّم دربارهٔ زمان خوردن و میزان به تأخیر انداختن آن است

(۱) و در آن نیز درجاتی است.

بالاترین درجه آن است که سه روز و بیشتر گرسنه باشد.و در مریدها درجهٔ ریاضت،تمرین به گرسنگی است نه به مقدار(غذا)تا آنجا که بعضی از مریدها به سی یا چهل روز رسیده اند و گروهی از علما که تعدادشان هم بسیار است به آنجا رسیده اند که از گرسنگی برای راه آخرت کمک گرفته اند یکی از علما گوید کسی که چهل روز گرسنگی بکشد قدرتی از ملکوت برایش ظاهر شود، یعنی بعضی از اسرار الهی بر او کشف گردد.یکی از این طایفه(صوفیه)از راهبی آگاه شد.پس در حال او سخن گفت و به مسلمان شدن او و ترک غرورش طمع کرد،پس راهب در این مورد با او به مکالمه پرداخت تا به او گفت:مسیح(علیه السلام)چهل روز گرسنه می ماند و این معجزه ای است که فقط از

۱- (۵۰) حدیث را حاکم در مستدرک،ج ۳،ص ۱۵،از حدیث طلحه بصری روایت کرده است؛ اصحاب صفّه به فقرایی می گفتند که در مسجد النّبی سکنا گزیده و به عبادت خدا اشتغال داشتند و اینان فقرای امّت اند و یا افرادی بودند که در جنگهای اسلامی عضوی از اعضای خود را از دست داده بودند و مهاجرانی که از کار افتاده بودند.فرهنگ معارف اسلامی،ج ۱،ص ۲۱۱.-م.

پیغمبر راستین سر می زند.صوفی به او گفت:اگر من پنجاه روز گرسنه ماندم دینت را رها می کنی؟و وارد دین اسلام می شوی؟و اعلام می کنی که پیامبر اسلام بر حق و تو بر باطلی؟گفت:آری.پس نشست و از جابر نخاست مگر این که وی او را می دید تا پنجاه روز گرسنه بودن گذشت گفت:ای راهب بر آن نیز بیفزایم.پس گرسنه ماند تا شصت روز کامل شد.راهب از کار او در شگفت ماند و گفت:«گمان نمی کردم کسی از مسیح بگذرد»،و این امر موجب مسلمان شدن او گردید.این درجه ای بزرگ است که کمتر کسی به آن می رسد، مگر صاحب مکاشفه ای که تحمّل این گرسنگی داشته باشد و به ادامهٔ راهی را که پیموده همچنان سرگرم شود و لذّت نفس خود را از آن کامل و گرسنگی و نیاز خود را فراموش کند. (۱)

درجهٔ دوّم این است که دو تا سه روز گرسنه بماند و این(تعداد گرسنگی) طبیعی است و با کوشش می توان به آن رسید.

درجهٔ سوّم که کمترین زمان گرسنگی است این است که در شب و روز به یک وعده غذا اکتفا کند و آنچه از این مقدار تجاوز کند زیاده روی و مداومت بر سیری است و این کار اشخاص عیّاش و مرفّه است و از سنّت پیامبر(صلی الله علیه و آله)بدور می باشد.

ابو سعید خدری روایت کرده:«پیامبر(صلی الله علیه و آله) هرگاه صبحانه می خورد شام نمی خورد و بالعکس» (۲)و پیشینیان در هر شبانه روز یک بار غذا می خوردند.

پیامبر(صلی الله علیه و آله)به عایشه فرمود:«از اسراف بپرهیز زیرا دو بار غذا خوردن در

۱- (۵۱) اگر این مطلب درست باشد و این درجه از بلندترین درجات به حساب آید پس پیامبر بزرگ ما(صلی الله علیه و آله)به این درجه نرسیده است زیرا در سیره و سنّت خوردن و آشامیدن او چنین عملی نقل نشده،و پیامبر(صلی الله علیه و آله)امت خود را از صوم وصال چنان که بزودی خواهد آمد،نهی فرموده است،آری روزه وصال او این بود که روزهٔ دو روز را به هم متصل می ساخت و این از ویژگیهای آن حضرت بود و جز این گونه روزه از او نقل نشده است.حق این است که چنین خرافه هایی از دروغها و بافته های ریاکارانهٔ صوفیان است و گرنه قرآن با صدای بلند فریاد می زند:یا ایها الرسل کلوا من الطیّبات و اعملوا صالحا.

۲- (۵۲) حدیث را ابو نعیم از الحلیه به سندی صحیح روایت کرده همان طور که در الجامع الصغیر باب الشمائل آمده است.

روز جزو اسراف است.» (۱)بنابراین در روزی دو بار غذا خوردن اسراف و هر دو روز یک وعده غذا خوردن سخت گیری در خرج و یک بار غـذا خوردن در شبانه روز حـد وسط میان آن دو می باشد و در قرآن (۲)ستوده شده است و کسـی که در هر روز یک بار غذا می خورد مستحبّ است که در سـحر پیش از طلوع صبح بخورد،یعنی پس از نماز شب و پیش از صبح برای این شخص گرسنگی روز برای روزه و گرسنگی شب برای برخاستن و خالی شدن قلب به سبب تهی بودن معده و ظرافت فکر و گرد آمدن همّت و آرامش نفس تا زمان مشخّص(غذا خوردن)حاصل است.

در حدیث عایشه است:«پیامبر(صلی الله علیه و آله)(گرسنگی خود را)به سحر متّصل می ساخت». (۳)

می گویم:این کار صـحیح است مشـروط بر آن که آن گرسـنگی را روزهٔ پیوسته قرار ندهد بلکه پس از مغرب افطار کند،زیرا روزه پیوسـته از ویژگیهای پیامبر(صـلی الله علیه و آله)بود و بر امّتش حرام است؛چنان که از اهل بیت(علیه السـلام)روایت شده است. (۴)

ابـو حامـد می گویـد:اگر دل روزه دار پس از مغرب بـه غـذا تـوجّه کنـد و این تـوجّه مـانع حضـور قلب در هنگـام نمـاز شـب شود،شایسته تر آن است که غذایش را نصف کند به عنوان مثال اگر دو گردهٔ نان است یک گرده را موقع افطار بخورد و یک گرده را در موقع سحر تا نفسش آرام شود و در وقت نافلهٔ شب بدنش سبک

۱- (۵۳) حدیث را بیهقی در الشعب روایت کرده چنان که در الدّر المنثور،ج ۳،ص ۸۰ روایت کرده است.

۲- (۵۴) در این آیه:«و الذین اذا انفقوا لم یسرفوا و لم یقتروا و کان بین ذلک قواما».

۳- (۵۵) عراقی گویـد:من جایی نیافتم که پیامبر چنان عمل کرده باشـد فقط فرموده است«فایکم أراد أن یواصل فلیواصل حتی السّحر،هر کدامتان بخواهید روزه تان را پیوسته ادامه دهید پس تا سحر ادامه دهد».حدیث را بخاری(در صحیح)ج ۳،ص ۴۷،از حدیث ابو سـعید روایت کرده امّا پیامبر (صـلی الله علیه و آله)روزه اش را متّصل می کرد و از ویژگیهای آن حضرت بود.مسلم نیز این حدیث را(در صحیح)،ج ۳،ص ۱۳۳ روایت کرده است.

۴- (۵۶) به من لا یحضـره الفقیه،ص ۱۹۷،بـاب نوادر از کتاب صوم و کتاب وسایل،ج ۲،باب صوم وصال و صـحیح بخاری ج ۳،ص ۴۶،رجوع کنید.

باشد و در روز نیز به سبب سحری خوردنش سخت گرسنه نشود.پس،گردهٔ نان اول به خواندن نافلهٔ شب کمک می کند و گردهٔ دوم به روزه گرفتن؛و کسی که یک روز روزه می گیرد و یک روز افطار می کند مانعی ندارد که در روز افطارش پیش از ظهر و در روز روزه داریش در وقت سحر غذا بخورد.این بود راههای تنظیم زمان غذا خوردن و دیر و زود(زمانی)آن.

می گویم:در کافی به اسنادش از ابن اخی شهاب بن عبد ربّه روایت شده که گفت:«به محضر امام صادق(علیه السلام)از دردها و پوده ای که مبتلا بودم شکایت کردم.حضرت به من فرمود:صبحانه و شام بخور و در فاصلهٔ آن دو چیزی نخور که موجب تباهی بدن است.مگر نشنیده ای که خدای متعال می فرماید: لَهُمْ رِزْقُهُمْ فِيها بُكْرَةً وَ عَشِيًّا . (۱)

از امام صادق(علیه السلام)روایت شده که گفت:«امیر مؤمنان(علیه السلام)فرمود:شام پیامبران ثلث اول شب است.پس آن را ترک نکنید،زیرا شام نخوردن موجب تباهی بدن است» (۲).

و نیز از آن حضرت است که فرمود:«شام نخوردن موجب ضعف و پیری انسان می شود (۳)و برای شخص مسنّ لازم است که با شکم پر بخوابد.» (۴)از حضرت رضا(علیه السلام)روایت شده است:«در بدن رگی است که به آن عشا گویند و هرگاه شخص شام نخورد آن رگ تا صبح صدایش می زند و می گوید:خدا تو را گرسنگی دهد چنان که مرا گرسنه گذاشتی،و خدا تو را تشنگی دهد چنان که مرا تشنه گذاشتی.پس هیچ یک از شما شام را ترک نکنید اگر چه یک لقمه نان یا شربت آبی باشد.» (۵)از پیامبر(صلی الله علیه و آله)روایت شده که فرمود:«یارانم را چه شده که گوشت

۱- (۵۷) کافی،ج ۶،ص ۲۸۸؛مریم/۶۲:...و هر صبح و شام روزی آنها در بهشت مقرّر است.

۲- (۵۸) کافی،ج ۶،ص ۲۸۸.

۳- (۵۹) حدیث را جزری در النّهایه و زمخشری در الفائق نقل کرده است.

۴- (۶۰) کافی،ج ۶،ص ۲۸۸.

۵- (۶۱) همان مأخذ،ج ۶،ص ۲۸۹.

نمی خورنـد،بوی خوش نمی بوینـد،و بـا زنـان آمیزش نمی کننـد؟امّـا من گوشت می خورم،بوی خوش می بویم و با زنان هم بستر می شوم،و هر که از سنّت من روی بگرداند از من نیست(پیرو من نیست).» (۱)پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«بر هر که چهل روز بگـذرد و گـوشت نخورد وام بگیرد و گوشت بخورد.» (۲)ابو حامـد در این بـاب(از نظر لباس و غیره)در گذشـته و آینده بسیار سـخت گیری کرده است و در تک تک گفتارش بر او ایراد نگرفتیم،بلکه به آنچه نقل شد اکتفا کردیم،و بعضـی حکایتها را که از صوفیه نقل کرده و موجب کراهت طبعهای سلیم است حـذف کردیم؛ماننـد این داسـتان که دربارهٔ سـهل بن عبد الله نقل کرده که سه سال انجیر کوبیده می خورد آنگاه در سه سال با سه درهم تغذیه کرد و دیگر داستانها.

غزالی گوید:وظیفهٔ سوّم انتخاب نوع غذا و ترک خورشت است

(۱) و برترین غـذا مغز گنـدم است و اگر آن را غربال کنـد کمال رفاهیّت است،و حـدّ وسط آن جو غربال شـده و کمترین آن جو غربـال نشـده است.برترین خورشـتها گوشت و شـیرینی است و کمترین آن نمک و سرکه است و حـدّ وسط آن چیزهایی است که به روغن بـدون گوشت آراسـته شود.عادت رهروان راه آخرت همواره خودداری از خورشت است،بلکه خودداری از خواسته هاست،زیرا انسان مایل به خوردن هر غذای لذیذی است و آن موجب غرور در نفس او و سختی در قلب او می شود و دلش به لذّتهای دنیا خو می گیرد و از مرگ و دیدار خدا بدش می آید و دنیا برای او بهشت و مرگ برایش زندان می شود؛و هرگاه نفس خود را از خواسته هایش باز دارد و بر او تنگ بگیرد و لذّتهایش را بر او حرام سازد دنیا برایش تنگ و زندان می شود و نفس او مایل به رهایی از دنیا می شود و رهایی او در مردن است.یحیی بن معاذ به همین نکته کرده آنجا که می گوید:

۱- (۶۲) همان مأخذ،ج ۵،ص ۴۹۶ و مسلم در صحیح خود،ج ۴،ص ۱۲۹ روایت کرده است.

۲- (۶۳) کافی،ج ۶،ص ۳۰۹.

ای گروه صدّیقان خودتان را برای مهمانی بهشت گرسنگی دهید،زیرا میل به غذا به اندازه گرسنه نگاه داشتن نفس است.تمام آنچه یاد کردیم از آفتهای سیری است،زیرا این آفتها با خوردن غذاهای گوارا به جریان می افتد و ما با تکرار آنها سخن را طولانی نمی کنیم.از این رو ترک خواسته های مباح پاداش فراوان دارد و خوردن غذای لذیذ خطر بسیار تا آنجا که پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«بدترین امتم کسانی اند که مغز گندم می خورند.» (۱)در حالی که مغز گندم حرام نیست بلکه مباح است،به این معنی که هر کس آن را یک بار یا دو بار بخورد معصیت نکرده است،و هر کس بر خوردنش مداومت ورزد نیز گناه نکرده است،ولی نفس خود را به رفاه تربیت می کند و به دنیا و لذّتهایش انس می گیرد و در صدد به دست آوردن آن بر می آید در نتیجه این کارها،او را به گناهان می کشاند.

پس آنها بدترین امّتند زیرا مغز گندم آنها را به انجام کارهایی می کشاند که تمام آنها گناه است.

پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«بدترین امّتم آنهایی هستند که با غذاهای خوب تغذیه کنند و از آنها گوشت بر بدنشان بروید و تنها همّشان خوردن غذاهای گوناگون و لباسهای رنگارنگ است و در سخن گفتن بی پروایند.» (۲)خدای متعال به موسی(علیه السلام)وحی کرد:«به یاد آر که در گور مسکن می گزینی چه آن تو را از بسیاری خواسته ها باز می دارد.»پیشینیان از خوردن غذاهای لذیذ و عادت دادن نفس بر آن سخت می ترسیدند و معتقد بودند که آن نشان شقاوت است و منع آن را از سوی خدا برای خود کمال سعادت می دانستند،تا آنجا که روایت شده وهب بن منبّه گفت:دو فرشته در آسمان

۱- (۶۴) مأخذی برای این حدیث نیافتم.

۲- (۶۵) این حدیث را ابن ابی الدنیا در نکوهش غیبت این چنین ذکر کرده است«شرار امتی الذی غذوا بالنعیم الذین یاکلون من الطعام الوانا و یلبسون الوان الثیاب و یتشدقون فی الکلام»و بیهقی در الشّعب به سندی ضعیف از فاطمه(علیه السلام)روایت کرده است.و حاکم در مستدرک از عبد الله بن جعفر به سندی صحیح نظیر آن را روایت کرده است،به الجامع الصغیر باب شین رجوع کنید.

چهارم با هم ملاقات کردند و یکی به دیگری گفت:از کجا می آیی؟گفت:

مأمور شدم یک ماهی را که فلان یهودی(لع)خواسته بود از دریا برانم و دیگری گفت:مأمور شدم روغن زیتونی را که فلان عابد خواسته بود بریزم.و این هشداری است بر این که فراهم آمدن اسباب شهوت از نشانه های خیر نیست.

از پیامبر(صلی الله علیه و آله)روایت شده است:«بسا کسی که چیزی بخواهد و ردّ شود و آن را بر نفس خویش برگزینند.خدا او را بیامرزد.» (۱)و نیز از آن حضرت روایت شده است:«هرگاه سگ گرسنگی را با گردهٔ نانی و کوزه آبی دفع کنی پس دنیا و اهل دنیا نابود باد.» (۲)حضرت با این سخن فرموده که درد گرسنگی و ضرر آن را باید دفع کرد نه این که از لذّتهای دنیا برخوردار شد،پیشینیان از خوردن مشتهیات و سیر شدن از غذاها خودداری می کردند و خودداری آنها به سبب فوایدی بود که ذکر کردیم،و در بعضی اوقات غذای حلالی نداشتند،لذا به مقدار ضرورت اجازهٔ استفاده داشتند؛و خواسته ها از موارد ضرورت نیست،تا آنجا که بعضی از همان علمای سابق گفته اند:نمک خواهش است زیرا بر نان افزوده می شود و غیر از نان هر چه هست شهوت و خواسته است و این آخرین درجهٔ رعایت در خواسته های نفس است و هر که بر آن قادر نیست سزاوار است از نفس خویش غافل نشود و در شهوتها نیفتد و در مسرف بودن شخص همین بس که هر چه خواهد بخورد و هر کاری که مایل است انجام دهد،و شایسته است که بر خوردن گوشت مواظبت نکند.

علی(علیه السلام)فرمود:«هر که چهل روز گوشت نخورد اخلاقش بد شود و هر که چهل روز به خوردن آن مداومت کند دلش سخت شود.» (۳)

۱- (۶۶) این حدیث را ابن حبان در کتاب الثواب روایت کرده است.و مقدسی در تذکره الموضوعات ص ۵۰،گفته است،در سند این حدیث عمر و بن خالد واسطی کذّاب،وجود دارد.

۲- (۶۷) این حدیث را دیلمی در مسد الفردوس از حدیث ابو هریره به اسنادی ضعیف روایت کرده است(المغنی).

۳- (۶۸) اول این حدیث در کافی،ج ۶،ص ۳۰۹،و در محاسن،ص ۴۶۶،از حضرت صادق و امام رضا(علیه السلام)روایت شده است ولی در کتب احادیث بر ذیل حدیث دست نیافتم.

و گوینـد:تـداوم بر گوشت خواری در آدمی عادتیماننـد عادت (۱)به می گسـاری پدیـد می آورد،و هر زمان گرسـنه شود و شوق جماع در نفسش پدید آید شایسته نیست غذا بخورد و مجامعت کند و دو خواسته نفسش را برآورده سازد که نفس بر او غالب آید،و بسا که نفس غذا بخواهد تا نشاط و شوق جماع بیاید.مسـتحبّ است که در حال سـیری نخوابد که میان دو غفلت جمع کند و به سـستی عادت نماید و بر اثر آن دچار قساوت قلب شود.لیکن نماز بگزارد یا بنشـیند و خدا را یاد کند به سـپاس نزدیکتر است.

در حدیث است:«غذایتان را با نماز و یاد خدا آب کنید و پس از غذا نخوابید که دلهایتان سـخت شود.» (۲)و هر زمان که میل به میوه های خوب دارد لازم است که نان نخورد و به جای آن میوه بخورد به عنوان غـذا نه به قصـد لذّت بردن از میوه و برای این که در نفس،جمع میان عادت و میل پیـدا نشود؛و هر زمان غذای نرم و خشـنی یافت باید غذای نرم را اوّل بخورد،زیرا پس از آن به غـذای خشن میل نکنـد ولی اگر اوّل غذای خشن را بخورد غذای نرم را نیز به خاطر نرمی اش بخورد.یکی از بزرگان به یارانش می گفت:آنچه می خواهیـد نخوریـد و اگر خوردید به دنبالش نروید و اگر در پی آن رفتید آن را دوست ندارید.و در پی بعضی از انواع نانها رفتن شهوت و میل است.

خلاصه هیـچ راهی نیست که نفس را در خواسـته های مباحش آزاد بگـذاریم و نباید در هر حال از آن پیروی کنیم و به همان میزان که بنـده شـهوتش را ارضا می کنـد بیم آن می رود که در روز قیامت به او بگوینـد: أَذْهَبْتُمْ طَيِّباتِكُمْ فِي حَياتِكُمُ الدُّنْيا وَ اسْتَمْتَعْتُمْ بِها . (۳)و انسان به اندازه ای که با نفسـش جهاد می کند و از امیالش می گذرد در آخرت از خواسته هایش بهره می برد.

۱- (۶۹) در النّهایه:در حدیث عمر آمده است«ان للحم ضراوه لضراوه الخمر ای ان له عاده ینزع الیها کعاده الخمر،برای گوشت عادتی همانند عادت شراب است که آدمی را طرف آن می کشاند».

۲- (۷۰) حدیث را ابن سنّی در الیوم و اللیله،ص ۱۳۱ روایت کرده است.

۳- (۷۱) احقاف/۲۰:از طیّبات و لذائذ زندگی دنیای خود استفاده کردید و از آن بهره گرفتید.

خدای متعال فرمود: کُلُوا وَ اشْرَبُوا هَنِیئاً بِما أَسْلَفْتُمْ فِی الْأَیّامِ الْخالِیَهِ . (۱)و آنها ترک شهوتها را پیش فرستادند نه خوردن مشتهیات را و لذا گفته شد:

«ترک خواسته ای از خواسته های نفس برای دل سودمندتر از روزه و عبادت یک سال است».

شرح گوناگونی حکم گرسنگی و فضیلت آن به گوناگونی حالات مردم

(۱)باید دانست که هدف نهایی در تمام حالات و اخلاق رعایت حدّ وسط است، زیرا بهترین کارها رعایت میانگین آنهاست،و هر دو طرف میانگین در کارها نکوهیده است.آنچه ما در فضیلت گرسنگی نقل کردیم بسا که مطلوب بودن افراط از آن استنباط شود و بعید است که چنین باشد،ولی از اسرار حکمت دین یکی آن است که در هر چیزی که طبیعت انسان حدّ نهایی آن را بخواهد و در آن فسادی باشد،دین در منع آن مبالغه می کند به گونه ای که شخص نادان چنین برداشت می کند که با هر چه طبیعت می خواهد باید تا آخرین حدّ ممکن مخالفت کرد،ولی دانشمند در می یابد که هدف رعایت حدّ میانگین است،زیرا طبیعت آدمی هرگاه کمال سیری را بخواهد لازم است که دین کمال گرسنگی را بخواهد تا طبیعت محرّک انسان و شریعت مانع وی شود و در اثر مقاومت آن دو تعادل برقرار شود،زیرا بعید به نظر می رسد که کسی بتواند طبیعت انسانی را بکلّی سرکوب کند و روشن است که آدمی به درجهٔ نهایی نمی رسد و اگر کسی در مخالفت با طبیعت زیاده روی کند شرع نیز آن را بد می داند؛چنان که دین از عبادت شب و روزه روز بسیار ستایش کرده است ولی آنگاه که پیامبر(صلی الله علیه و آله)آگاه شد بعضی از مسلمانان تمام روزها روزه می گیرند و تمام شبها را به عبادت می گذرانند از آن نهی فرمود.

هرگاه از این مطلب آگاه شدی بدان در تناسب با طبیعت متعادل بهتر آن

۱- (۷۲) حاقّه/۲۴:(به آنها گفته می شود)بخورید و بیاشامید گوارا در برابر اعمالی که در ایّام گذشته انجام دادید.

است که انسان به اندازه ای غذا بخورد که نه احساس سنگینی معده کند و نه احساس گرسنگی،بلکه از شکم فراموش کند که هرگز گرسنگی در آن مؤثّر نشود زیرا هدف از غذا خوردن زنده ماندن و توان یافتن بر عبادت است،و سنگینی معده مانع از عبادت می شود،و درد گرسنگی نیز دل را سرگرم می کند و از عبادت باز می دارد؛پس هدف این است که معتدل غذا بخورد به طوری که اثر خوردن در او باقی نماند تا به فرشتگان شبیه شود،زیرا فرشتگان منزّه از سنگینی غذا و درد گرسنگی هستند،و آخرین هدف انسان اقتدا کردن به آنهاست،و هرگاه انسان از سیری و گرسنگی رهایی نداشته باشد،پس از حالت متوسّط که اعتدال است دورتر خواهد شد.

مثل انسان در دوری از این طرفهای مخالف(افراط و تفریط)و رعایت حدّ وسط مانند مورچه ای است که در وسط حلقهٔ(فلزّی)بیفتد که در آتش داغ شده و بر روی زمین افتاده است.مورچه که به وسیلهٔ حلقه احاطه شده از گرمای آن می گریزد و نمی تواند از زیر حلقه بیرون رود.پس همواره در حال گریز است تا در مرکز و وسط حلقه آرام بگیرد و اگر بمیرد در همان جا خواهد مرد زیرا وسط حلقه نسبت به اطراف آن گرمای کمتری دارد؛همچنین تمایلات انسان به انسان محیط(و انسان محاط است)است همانند حلقه که به مورچه محیط است و فرشتگان از این حلقه بیرونند و راهی برای بیرون شدن انسان نیست در حالی که او می خواهد در بیرون بودن از این حلقه به فرشتگان شبیه شود.بنابراین شبیه ترین حالات انسان به فرشتگان دوری از حلقه است و دورترین جاها از اطراف حلقه وسط آن است نتیجه آن که در تمام این حالات مخالف(افراط و تفریط)حدّ وسط (وسط حلقه)مطلوب است،و پیامبر(صلی الله علیه و آله)در گفتار خود از این حالت به«خیر الامور اوسطها» (۱)تعبیر فرموده و خدای متعال در قرآن به آن فرموده است: کُلُوا وَ اشْرَبُوا وَ لا تُسْرِفُوا .هر زمان انسان احساس گرسنگی و سیری نکند عبادت و اندیشیدن برایش آسان می شود و در نفس خود احساس سبکی می کند

۱- (۷۳) حدیث را بیهقی در الشعب به صورت مرسل روایت کرده و پیش از این گذشت.

و توان انجام کـار را دارد،ولی این حـالت پس از معتـدل شـدن طبیعت حاصـل می شود امّـا در آغاز کار هرگاه نفس چموش باشـد انسان را به شـهوتها تشویق می کنـد و به افراط متمایل می سازد.بنابراین معتدل بودن به حال او نفعی ندارد، بلکه ناگزیر بایـد نفس را با گرسـنگی رنـج دهد،چنان که در آزار دادن چهارپایی که با گرسـنگی و زدن و غیره برای معتدل شدن تمرین داده نشـده است مبـالغه می کنـد؛و هرگـاه حیـوان تمرین داده شود و به اعتـدال برگردد انسـان از آزار دادنش صـرف نظر می کنـد.از این روست که اسـتاد مریـد خود را فرمـان می دهـد به کارهـایی که اسـتاد شـخصا آن ها را انجام نمی دهـد و او را به گرسنگی دستور می دهد ولی خود گرسنگی نمی کشد و از خوردن میوه ها و خواسته ها باز می دارد و گاه او خود را از آنها منع نمی کند،چرا که استاد از ادب کردن نفس خود فراغت یافته و از رنج دادن نفس بی نیاز است،و چون بیشتر حالات نفس، حرص و شهوت و خودداری از عبادت است گرسنگی که درد آن را بیشتر احساس کند،برای او مفیدتر است تا شکسته شود و بـه اعتـدال گرایـد،و پس از آن در غـذا نیز معتـدل شـود،و در میـان رهروان راه خـدا تنهـا صـدّیق یـا مغرور نـادان از تـداوم بر گرسنگی خودداری می کند.امّا صدّیق چون نفسش مستقیم و در راه راست است،از راندن آن با تازیانه گرسنگی به سوی حق بی نیـاز است،امّـا شـخص مغرور(که از تـداوم بر گرسـنگی خودداری می کنـد)برای این است که گمان می کنـد صـدّیق و از تربیت نفس خـود بی نیـاز است و به نفسـش گمـان خـوب دارد، و این غرور بزرگی است و غالبـا چنین است،زیرا نفس کمـتر بطور کامل تربیت می پذیرد و بیشتر فریفته می شود؛سـپس شخص مغرور و فریفته به صدّیق نگاه می کند و چون سهل انگاری اش نسـبت به تربیت نفس را می نگرد او نیز در تربیت نفس خویش مسامحه می کنـد؛هماننـد بیمار که نگاه می کند به کسـی که بهبود یافته می بینـد وی هر چه می خواهد می خورد.بیمار نیز گمان می کند که سالم است در نتیجه هر چه می خواهد می خورد تا هلاک می شود.و آنچه دلالت می کند بر این که غذا به اندازۀ کم و زمان و نوع معیّن هدف اصلی نیست،بلکه به

منظور مبارزه با نفسی است که از حقّ دور شده و به درجهٔ کمال نرسیده است،این است که پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)اندازه و زمانی در غذا خوردن نداشت؛عایشه گوید:

«پیامبر(صلی الله علیه و آله)روزه می گرفت تا آن اندازه که می گفتیم:افطار نمی کند و غذا می خورد تا حدّی که می گفتیم:دیگر روزه نمی گیرد.» (۱)پیامبر بر خاندانش وارد می شد و می گفت:«آیا چیزی دارید؟اگر می گفتند:آری می خورد و اگر می گفتند نه،می فرمود:در این صورت روزه می گیرم و گاه غذایی نزد او می آوردند پس می فرمود:من قصد روزه داشتم آنگاه می خورد.» (۲)پیامبر(صلی الله علیه و آله)روزی(از خانه)بیرون رفت و فرمود:«من روزه ام،عایشه به او گفت:به ما حیس(نوعی غذا)هدیه شده است.پس فرمود:من قصد روزه داشتم ولی آن را نزدیک بیاور.» (۳)برای معروف کرخی غذاهای خوب هدیه می آوردند و می خورد.به او می گفتند:برادرت بشر از این غذاها نمی خورد.پس می گفت:برادرم بشر را ورع گرفته بود ولی معرفت مرا آزاد و رها گذاشته است،آنگاه گفت:من در خانهٔ مولایم(خدا)مهمانم.هرگاه غذایم بدهد می خورم و هرگاه گرسنگی ام بدهد صبر می کنم،مرا چه رسد که اعتراض کنم و تشخیص دهم.

ابراهیم بن ادهم به یکی از برادرانش چند درهم داد و گفت با این پول برایمان روغن و عسل و نان سفید بگیر.پس گفت:ای ابو اسحاق با تمام این پولها،گفت:وای بر تو هرگاه داشته باشیم مانند مردان می خوریم و هرگاه نداشته باشیم مانند مردان صبر می کنیم.روزی غذای بسیاری فراهم آورد و تعداد کمی را دعوت کرد.به او گفته شد:نمی ترسی که اسراف باشد؟گفت:در غذا اسرافی

۱- (۷۴) حدیث فوق را مسلم(در صحیح)،ج ۳،ص ۱۶۲ و بخاری(در صحیح)،ج ۳،ص ۴۸ روایت کرده اند.

۲- (۷۵) این حدیث را ابو داود در(سنن)،ج ۱،ص ۵۷۱ و ترمذی در ج ۳،ص ۲۷۰ روایت کرده اند.

۳- (۷۶) مسلم در(صحیح)،ج ۳،ص ۱۵۹ از حدیث عایشه روایت کرده است.

نیست؛اسراف در لباس و اثاث است.بنابراین کسی که به اسرار معرفت بیناست می داند تمام این موارد حق است ولی نسبت به حالات مختلف مردم.

شرح آفت ریا که کسی به آن دچار می شود که ترک خوردن مشتهیات

کند یا کم بخورد

(۱)باید بدانی بر کسی که خواسته های نفسانی را ترک می کند دچار دو آفت بزرگ می شود،که از خوردن مشتهیات بزرگتر است:یکی آن که نفس نتواند بعضی از خواسته ها را ترک کند و مایل به آنها باشد ولی نخواهد که به خواستن آنها معروف شود.پس تمایل خود را پنهان بدارد و در خلوت چیزی بخورد که در جمع نمی خورد و این همان شرک پنهان است که آفتی است بزرگ،بلکه بر بنده لازم است که هرگاه به حب آنها گرفتار شود،آن را آشکار سازد؛زیرا این صداقت است و بر فوت ثواب جهاد در کارها دلالت دارد.پنهان ساختن عیب و آشکار کردن کمالی که مخالف آن است دو نقص متضاعف است و دروغ.با پنهان داشتن،دو دروغ محسوب می شود و مستحق دو نوع عذاب است،در نتیجه خدا از آن راضی نمی شود مگر با دو توبهٔ واقعی،از این رو خدا بر منافقان سخت گرفته و فرموده است: إِنَّ الْمُنافِقِینَ فِی الدَّرْکِ الْأَسْفَلِ مِنَ النّارِ . (۱)

زیرا کافر کفر ورزیده و آن را آشکار ساخته و منافق کفر ورزیده و آن را پنهان داشته و این پنهان داشتن کفر،خود کفری دیگر است،زیرا چنین کسی نگاه خدا به قلب خودش را سبک شمرده و دیدن مخلوقان را بزرگ شمرده است.

پس کفر را از ظاهر خود محو و در باطن خود اثبات کرده است.بنابراین عارفان به خواسته های بلکه گناهان گرفتار می شوند ولی به ریاکاری و تقلّب و پنهان داشتن(عیبها)گرفتار نمی شوند،بلکه کمال عارف آن است که برای خدا خواسته ها را ترک می کند و خود میل به چیزی را آشکار می سازد تا جایگاهی که در دل مردم دارد از بین ببرد.یکی از عارفان هر چه را می خواست

۱- (۷۷) نساء/۱۴۴:(زیرا)منافقان در پایین ترین مرحلهٔ دوزخ قرار دارند.

می خرید و در خانه می آویخت،در حالی که هیچ علاقه ای به آن نداشت ولی می خواست با آن عمل حالت خود را مشتبه سازد تا دلهای غافلان از او برگردد و حال او آنان را پریشان نسازد.پس کمال زهد،زهد ورزیدن در اظهار زهد است به این که خلاف آن را اظهار کند و این عمل صدّیقان است،زیرا او دو صدق را با هم جمع کرده است چنان که شخص اول میان دو دروغ جمع کرده،بنابراین صدّیق دو بار سنگین را بر نفس بار کرده و جام صبر را دو بار به نفس نوشانده است:یک بار به نوشیدن صبر و دیگر بار به ترک آن،پس ناگزیر در برابر صبرشان دو اجر دریافت می کنند و این حالت شبیه به روش کسی است که آنچه داده می شود آشکارا می گیرد و در نهان ردّ می کند تا نفس خود را با خواری آشکار و با فقر در نهان،بشکند.

می گویم:من صداقتی در این حالت تدلیس و نیرنگ نمی بینم و خیری در این گونه کارها نیست،بلکه معتقدم تمام آنها دروغ و ریاکاری محض و توجّه به مردم و اظهار حالاتی است که وجود ندارد.

غزالی گوید:کسی که این حالت(تلبیس حال)را از دست بدهد نباید از اظهار شهوت خود و کاستی آن و صداقت در آن خودداری کند و نباید این گفتهٔ شیطان او را بفریبد که:هرگاه تمایلات خود را آشکار سازی دیگران به تو اقتدا می کنند،بنابراین برای اصلاح دیگران آن را پنهان بدار.زیرا اگر قصد اصلاح دیگران را دارد اصلاح خودش برایش مهم تر از دیگران است حال آنکه قصد او فقط ریاکاری است و شیطان او را برای اصلاح دیگران به ریاکاری تشویق می کند،از این رو بر او دشوار است که عیب خود را آشکار سازد هر چند بداند که افراد مطّلع از این موضوع در عمل به او اقتدا نمی کنند یا از اعتقاد خود بر نمی گردد که او تمایلات را ترک کرده است.

آفت دوّم این است که می تواند تمایلات را ترک کند لیکن از معروف شدن به آن و شهرت به پاکدامنی شاد می شود،در این صورت با تمایل به خوردن که میل ضعیفی است مخالفت کرده و از تمایلی بدتر از آن که تمایل به شهرت و مقام

است اطاعت کرده و آن تمایلی پنهانی است،و هرگاه در نفس خود چنان تمایلی (میل به شهرت)را احساس کرد بداند که شکستن آن از شکستن تمایل به غذا مهمّ تر است.بنابراین غذا بخورد سزاوارتر از حبّ مقام است.

ابو سلیمان گوید:هرگاه میل به چیزی که تارک آن هستی برایت آماده شد به میزان کمی از آن بهره ببر و آرزوی نفس خود را کاملا برنیاور تا تمایل را از نفست دور سازی و خوشی آن را تیره گردانی زیرا خواسته اش را به او نداده ای.

حضرت جعفر بن محمد صادق(علیه السلام)فرمود:«هرگاه نزد من چیزی آورده می شد که به آن میل داشتم به نفسم نگاه می کردم اگر اظهار تمایل به آن می کرد به آن می خورانیدم و آن بهتر از منع نفس بود،و اگر تمایل خود را پنهان می کرد و دوری از آن را آشکار می ساخت(به ظاهر اظهار بی میلی می کرد)با ترک آن تمایل او را کیفر می کردم و چیزی از آن به او نمی دادم»و این راهی برای کیفر دادن نفس بود و در برابر این تمایل پنهانی.

می گویم:این سخن به سخن مولایمان حضرت صادق(علیه السلام)شباهت ندارد بلکه به سخن صوفیان شبیه تر است.

ابو حامد گوید:خلاصه هر کس میل به غذا را رها کند و در تمایل به ریاکاری افتد مانند کسی است که از کژدمی بگریزد و به ماری پناه ببرد زیرا تمایل به ریا بیش از تمایل به غذا زیان آور است.

گفتاری در شهوت همخوابگی

(۱)باید بدانی که میل به آمیزش با زنان به سبب دو فایده بر انسان غالب می شود:یکی این که لذّتهای آن را دریابد و لذّتهای آخرت را با آن مقایسه کند زیرا لذّت آمیزش با زنان اگر دوام یابد بهترین لذّتهای جسمانی است چنان که آتش و درد آن بزرگترین دردهای جسمانی است؛پس میل و ترس مردم را به طرف خوشبختی هایشان سوق می دهد،میل تنها با درک لذّت و ترس با احساس درد حاصل می شود زیرا آنچه با ذائقه درک نشود اشتیاق زیاد به آن پیدا نشود.

فایدهٔ دوّم باقی ماندن نسل و ادامهٔ وجود است،ولی در آن آفتی هست که دین و دنیا را تباه می سازد و آن در صورتی است که مقهور و مهار نشود و به حدّ اعتدال در نیاید.خدای متعال فرموده است: رَبَّنا وَ لا تُحَمِّلْنا ما لا طاقَةَ لَنا بِهِ . (۱)و معنای آن شدید شدن شهوت است.

از ابن عباس در گفته خدای متعال: وَ مِنْ شَرِّ غاسِقٍ إِذا وَقَبَ ، (۲)نقل شده که گفت:مقصود قضیب برخاسته است و بعضی راویان این سخن را به پیامبر نسبت داده اند با این تفاوت که حضرت در تفسیر آن فرمود:مقصود آیه قضیب است آنگاه که داخل(فرج)شود. (۳)و گفته شده:هرگاه قضیب انسان نعوذ کند دو سوّم عقلش برود و پیامبر(صلی الله علیه و آله)می فرمود:«خدایا از شرّ گوش و چشم و دل و منی خود به تو پناه می برم.» (۴)و نیز پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«زنان ابزارهای شکار شیطانند،و اگر این شهوت نبود زنان بر مردان سلطه ای نداشتند.» (۵)روایت شده که موسی(علیه السلام)در یکی از مجلسهایش نشسته بود که شیطان به او روی آورد در حالی که کلاه خود رنگارنگی بر سر داشت،و چون به موسی نزدیک شد کلاه خود از سر به زمین نهاد،آنگاه به خدمت موسی آمد و سلام کرده موسی فرمود:کیستی؟گفت:ابلیسم.موسی فرمود:عمرت دراز مباد به چه کار آمده ای؟گفت:به خاطر مقامی که در پیشگاه خدا داری آمده ام سلامت کنم.موسی گفت:آن چیست که بر سرت می بینم؟گفت:دلهای آدمیان را با آن می ربایم،موسی گفت:آن عملی که اگر آدمی انجام دهد بر او مسلّط

۱- (۷۸) بقره/۲۸۰:پروردگارا مجازاتهایی که طاقت تحمّل آن را نداریم بر ما مقرّر مدار.

۲- (۷۹) فلق/۳:و از شرّ هر موجود مزاحمی هنگامی که وارد می شود.

۳- (۸۰) عراقی گوید:این حدیث اصالتی ندارد.

۴- (۸۱) نسایی در(سنن)،ج ۸،ص ۲۵۵،روایت کرده است و مقصود از منی همان آبی است که با بیرون شدن آن غسل واجب می شود.

۵- (۸۲) این حدیث را اصفهانی در الترغیب و الترهیب از حدیث خالد بن زید جهنی به اسنادی که در آن نوعی جهالت هست روایت کرده چنان که در المغنی آمده است.

می شوی چیست؟گفت:هرگاه به خود عجب کند و عملش را بزرگ بداند و گناهانش را فراموش کند،(ای موسی)تو را از سه کار بر حذر دارم:با زنی که بر تو حلال نیست خلوت مکن،زیرا مردی با زن نامحرم خلوت نکند جز این که من یار او هستم تا آن دو را شیفته یکدیگر سازم؛به پیمانی که با خدا می بندی عمل کن،و صدقه ای را جدا نکن مگر آن را ادا کنی زیرا مردی صدقه ای را ادا نکرد مگر این که من بجای اصحابش رفیق اویم تا میان او و وفای به پیمان مانع شوم.آنگاه شیطان پشت کرد و می گفت:وای اگر موسی بداند که آدمیزادگان را از چه چیز بر حذر دارد.

از سعید بن مسیّب روایت شده که گفت:خدا پیامبری را در زمان گذشته مبعوث نکرده،جز اینکه ابلیس ناامید نشد که او را به وسیله زنها هلاک سازد و در نزد من هیچ چیز ترسناک تر از زنان نیستند،و در مدینه خانه ای نیست که وارد آن شده باشم جز خانهٔ خودم و خانهٔ دخترم روز جمعه در خانه ام غسل می کنم و بیرون می روم.

یکی از بزرگان گفته است:شیطان به زن می گوید:تو نصف لشکر منی،و تیری هستی که می اندازم و به خطا نمی رود و محلّ سرّ من و پیک منی که حاجتم را بر می آوری.

بنابراین نصف لشکر شیطان شهوت و نصفی خشم است و بزرگترین شهوتها میل به زنان است و در این میل نیز افراط و تفریط و حالت اعتدال هست،افراط حالتی است که عقل را مغلوب سازد تا تلاش مردان را متوجّه بهره گیری از زنان و کنیزان سازد و از پیمودن راه آخرت محروم سازد یا دین وی را شکست دهد تا او را به انجام گناهان بکشاند و گاه حالت افراط در شهوت در مورد گروهی به دو کار زشت پایان یابد:یکی این که غذاهای مقوّی بخورند تا بیشتر با زنان درآمیزند چنان که بعضی از مردم گاه داروهایی مصرف می کنند که معده را تقویت می کند تا بیشتر اشتهای غذا پیدا کنند.کسی که داروهای مقوّی می خورد همانند کسی است که به درندگان و چهارپایان سرکش گرفتار شده است؛پس

بعضی از اوقات آن درندگان می خوابند امّا وی به[جای استراحت]برای برانگیختن و به هیجان آوردن آنان چاره جویی می کند و پس از بیدار شدن آنها برای دفعشان چاره جویی می کند زیرا میل به غذا و آمیزش با زنان به راستی دردهایی هستند که آدمی می خواهد از آن رها شود و با خلاص شدن احساس لذّت کند.

اگر گفته شود در روایات عجیبی که از پیامبر(صلی الله علیه و آله)روایت شده آمده است:

«به برادرم جبرئیل از ضعف آمیزش شکایت کردم پس مرا به خوردن هریسه (غذایی از گوشت و حبوبات)امر کرد.» (۱)بنابراین باید بدانی که پیامبر نه زن داشت که او واجب بود که با بهره وری از آنها همه را(از گناه)حفظ کند و در صورتی هم که آنها را طلاق می داد ازدواج آنها بر دیگران حرام بود،از این رو در جستجوی تقویت(خود) بود نه به منظور بهره وری از شهوت.

می گویم:این حدیث از طریق شیعه چنین وارد شده است«به برادرم جبرئیل از بسیاری همسران شکوه کردم پس مرا به خوردن هریسه امر کرد.» (۲)در این صورت سؤالی نیست.

غزالی گوید:امر دوّم این است که این شهوت گاه بعضی گمراهان و نادانان

۱- (۸۳) در کافی،ج ۶،ص ۳۲۰ از حضرت صادق(علیه السلام)روایت شده که فرمود:«پیامبری از پیامبران به خدای عز و جلّ از ضعف و کمی جماع شکایت کرد پس او را به خوردن هریسه امر فرمود»و در همان کتاب نیز از حضرت صادق(علیه السلام)روایت شده که«پیامبر(صلی الله علیه و آله)به پروردگارش از درد کمر شکایت کرد پس او را امر کرد که گوشت و حبوبات یعنی هریسه بخورد».عراقی گوید این حدیث را عقیلی در الضعفا و طبرانی در الاوسط از حدیث حذیفه روایت کرده است و این حدیث جعلی است. مترجم گوید:ابو حامد محمد غزالی در کتاب سرّ العالمین و کشف ما فی الدّارین از ابو طالب مکی روایت کرده که ان النبی(صلی الله علیه و آله)قال شکوت الی اخی جبرئیل ضعف الوقاع فامرنی باکل الهرائس فوجدت بها جبرانا،پیامبر فرمود:به برادرم جبرئیل از ضعف آمیزش شکایت کردم پس مرا راهنمایی کرد که هریسه بخورم و با خوردن آن ضعف کمرم جبران شد،سرّ العالمین،نسخهٔ خطی به خط جدم مرحوم حاج شیخ عبد العلی بسطامی در نجف ۱۳۰۹ هجری،ص ۲۰.و اللّه اعلم.-م.

۲- (۸۴) به کافی،ج ۶،ص ۳۲۰ رجوع کنید.

را به عشق می کشانـد و آن کمـال ناآگاهی از هـدفی است که نزدیکی با زن برای آن وضع شـده است و عشق زیاده روی در شهوت تا سـر حدّ حیوانات است،زیرا کسـی که دل به شهوت بسته به ریختن شهوت آمیزش قناعت نمی کند با این که بدترین شهوتهـاست و لازم است از انجـام آن در هر جایی حیا کنـد و حتّی معتقـد است که بایـد شـهوت را فقط در یک جا برآورده ساخت،ولی حیوان شـهوت را هرجا که اتّفاق افتد برآورده می سازد و به آن اکتفا می کند و انسان تنها به یک فرد معیّن اکتفا می کنـد تا ذلّتی بر ذلّت خود و بنـدگیی بر بندگی خود بیفزاید، و عقل را به اسـتخدام شـهوت در آورد،با آن که عقل آفریده شـده تـا فرمـانبردار باشـد نه این که خـدمتکار شـهوت و چـاره جوی آن باشـد،و سرچشـمهٔ عشق افراط در شـهوت است و آن بیماری دلی است آسوده که هیچ کاری ندارد و در آغاز عشق به شهوت لازم است با ترک اعادهٔ نگریستن و فکر کردن از آن پرهیز شود و گرنه در صورت مسـتحکم شدن عشق دفع آن دشوار است.عشق به مقام و مال و اولاد و املاک بلکه علاقهٔ شدید به بازی با تنبور و نرد و شطرنج نیز چنین است، زیرا این کارها گاه بر گروهی مسلّط می شود به طوری که دین و دنیای آنها را تیره می سازد و نمی توانند در برابر آنها خویشـتن دار باشند.کسـی که قدرت عشق را در آغاز انگیزش می شـکند مانند کسـی است که زمـام حیوان را در هنگـام روی آوردن به ورود در خانه ای برمی گردانـد و چه آسان است جلوگیری از دخول آن به خانه با برگردانـدن افسارش،مثل درمان عشق پس از مسـتحکم شـدن مانند کسـی است که حیوان را رها می کند تا از در خانه بگذرد و در آن وارد شود آنگاه دمش را بگیرد و او را به عقب بکشد؛چه بسـیار است تفاوت این دو حالت در سـخت بودن و آسان بودن،از این رو در آغاز کارها باید احتیاط کرد که در آخر کار جز با تلاش بسیار درمان پذیر نیست تلاشی که تقریبا با جان کندن برابر است.

در این صورت افراط در شـهوت این است که عقل تا این اندازه مغلوب شود و آن به راستی نکوهیده است و تفریط شـهوت با سستی یا ضعیف بودن در بهره وری

از زن نیز نکوهیده است.همانا شهوت ستوده آن است که معتدل باشد و در کم و زیادی از عقل و شرع پیروی کند و هر زمان که دچار افراط شد آن را با گرسنگی و ازدواج در هم بشکند.پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«ای گروه جوان بر شما باد که از طریق حلال شهوت خود را دفع کنید و هرکه نتواند پس روزه بگیرد زیرا روزه آن را قطع می کند. (۱)

وظیفه مرید در ازدواج کردن و ترک آن

(۱)باید دانست که سزاوار نیست مرید در آغاز کارش خود را با ازدواج کردن سرگرم سازد،زیرا این عمل او را از حرکت در راه خدا باز می دارد و به همدمی با زن می کشاند و هر کس با غیر خدا انس بگیرد از خدای متعال باز می ماند.

ازدواجهای بسیار پیامبر(صلی الله علیه و آله)نباید یک مسلمان را بفریبد،زیرا تمام آنچه در دنیا وجود داشت دل آن حضرت را از خدا باز نمی داشت.بنابراین فرشتگان با آهنگران مقایسه نمی شوند و چگونه دیگران با پیامبر خدا مقایسه شوند،در حالی که آن حضرت به طوری غرق در محبّت خدا بود که بیم می رفت در آتش محبّت خدا بسوزد و تا آنجا که ترس آن می رفت که آتش عشق به خدا به کالبدش سرایت کند و آن را نابود سازد،از این رو گاه دستش را به پای عایشه می زد و می فرمود:«ای عایشه با من سخن بگو.» (۲)و خود را به سبب حالت سختی که به او دست می داد به سخن عایشه سرگرم می کرد چون کالبدش نمی توانست آن حالت را تحمّل کند و انس گرفتن آن حضرت به خدا ذاتی بود و انس او به مردم از باب حفظ بدن عارضی بود،و هرگاه با مردم می نشست

ص:۲۴۵

۱- (۸۵) حدیث را مسلم و بخاری،(در صحیح)،ج ۷،ص ۳،و ابن ماجه و ابو داود از حدیث ابن عباس روایت کرده اند.

۲- (۸۶) عراقی گوید:ماخذی برای این حدیث نیافتم.می گویم:آنچه معروف است«کلمینی یا حمیرا»است مولی علی قاری گفته است:مزی گوید:هر حدیثی که کلمهٔ حمیرا در آن باشد جعلی است.الموضوعات الکبیر،ص ۱۴۳.

نمی توانست صبر کند و چون سینه اش تنگ می شد می فرمود:«ای بلال ما را [از مردم]آسوده ساز» (۱)،تا به کاری که مایهٔ روشنی چشمش بود(نماز) برمی گشت،بنابراین شخص ضعیف هرگاه احوال آن حضرت را در این مورد ملاحظه کند فریفته شده است زیرا فهمها از آگاهی بر راز کارهای او عاجز است.پس از شروط مرید است که در آغاز عزب باشد تا در معرفت خدا قوی شود و این وقتی است که شهوت بر او غالب نگردد،و اگر شهوت بر او غالب آید باید با گرسنگی طولانی و روزهٔ همیشگی آن را در هم بشکند،و اگر بوسیلهٔ آن شهوت از بن کنده نشود و طوری باشد که نتواند نگاه را حفظ کند اگر چه توانایی خودداری از مقاربت را دارد پس ازدواج کردن برای او بهتر است تا شهوت آرام گیرد و گرنه هر زمان چشمش را نگاه ندارد فکرش را حفظ نکند و همّتش متفرق شود و بسا که به بلایی افتد که خارج از توان اوست».

می گویم:نیاز به ازدواج(برای مرید)در آغاز کار بیشتر از پایان کار است.پس سزاوار است بر کسی که می خواهد به شناخت برسد به گونه ای ازدواج کند که او را از کار باز ندارد مثلا ازدواج موقّت کند،این بحثها به تفصیل در کتاب آداب ازدواج مطرح شد.

غزالی گوید:زنای چشم از گناهان صغیرهٔ بزرگ است که به کبیره شدن نزدیک است و به زنای فرج می انجامد و هرکه نتواند چشمش را بپوشد فرجش را نیز نتواند حفظ کند.

حضرت عیسی(علیه السلام)فرمود:«از نگاه کردن(به نامحرم)بپرهیزید زیرا بذر شهوت را در دل می کارد و برای ایجاد فتنه کافی است.» داود(علیه السلام)به پسرش گفت:«پسرکم پشت سر شیر درنده راه برو و پشت سر زن راه مرو.» به یحیی بن ذکریّا(علیه السلام)عرض شد:آغاز زنا چیست؟فرمود:نگاه کردن و آرزو.

فضیل گفت:ابلیس می گوید نگاه کردن(به نامحرم)کمان دیرینهٔ من و

۱- (۸۷) این حدیث در ج ۱،[همین کتاب]،ص ۳۷۷،گذشت.

تیر من است که به خطا نمی رود.

پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«نگاه کردن(به نامحرم)تیری از تیرهای مسموم شیطان است و هر کس به خاطر ترس از خدا آن را ترک کند خدا به او ایمانی دهد که حلاوتش را در دل خود بیابد.» (۱)و نیز پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«پس از خودم فتنه ای زیانبارتر از فتنهٔ زنان نسبت به مردان نگذاشته ام.» (۲)و نیز فرمود(صلی الله علیه و آله):«از فتنهٔ دنیا و زنان بپرهیزید زیرا نخستین فتنهٔ بنی اسرائیل از سوی زنان بود.» (۳)خدای متعال فرمود: قُلْ لِلْمُؤْمِنِینَ یَغُضُّوا مِنْ أَبْصارِهِمْ وَ یَحْفَظُوا فُرُوجَهُمْ . (۴)

پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«هر انسانی بهره ای از زنا دارد،دیدگان زنا می کنند و زنای آنها نگاه کردن است،دستها زنا می کنند و زنای آنها گرفتن چیزی با شدّت است،پاها زنا می کنند و زنای آنها راه رفتن است،دهان زنا می کند و زنای آن بوسیدن است،دل نیّت و آرزو می کند و فرج آن را تصدیق یا تکذیب می نماید.» (۵)امّ السلمه گوید:ابن امّ مکتوم نابینا از پیامبر اجازهٔ ورود گرفت در حالی که من و میمونه نشسته بودیم.پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«خود را از او بپوشانید،عرض

۱- (۸۸) حدیث را طبرانی و حاکم در المستدرک،از حدیث حذیفه روایت کرده و گفته است: اسناد حدیث صحیح است چنان که در التّرغیب و التّرهیب،ج ۳،ص ۳۴،آمده است.

۲- (۸۹) این حدیث را بخاری و مسلم و ترمذی و احمد و نسایی و ابن ماجه به شمارهٔ ۳۹۹۸ از حدیث اسامه بن زید نقل کرده اند.

۳- (۹۰) حدیث را مسلم(در صحیح)از حدیث ابو سعید خدری روایت کرده چنان که در المغنی است.

۴- (۹۱) نور/۳۱:...به زنان با ایمان بگو چشمهای خود را(از نگاه هوس آلود)فروگیرند و دامان خویش را حفظ کنند.

۵- (۹۲) حدیث را بخاری و مسلم به اختصار روایت کرده اند و نیز نسایی و ابو داود در کتاب سنن، ج ۱،ص ۴۹۶ روایت کرده است به الترغیب و الترهیب،ج ۳،ص ۳۶،رجوع کنید.

کردیم:مگر نابینا نیست و ما را نمی بیند؟فرمود:شما که او را می بینید.» (۱)این روایت دلالت دارد که برای زنان نشستن با نابینایان جائز نیست؛ چنان که در مجالس سوگ و مهمانیها عادت بر آن جاری است.بنابراین خلوت گزیدن نابینا با زنان حرام است و بر زن نیز همنشینی با نابینا و بدون حاجت خیره شدن به او حرام است و تنها در موقع نیاز بر زنان جائز است که با مردان سخن بگویند و به آنها بنگرند.و اگر کسی می تواند چشمان خود را از زنان حفظ کند ولی از نگاه به کودکان نمی تواند نگاه دارد ازدواج کردن برای او سزاوارتر است زیرا شرّ در کودکان بیشتر است چرا که اگر دلش به زنی مایل شود می تواند با ازدواج او را بر خود مباح سازد ولی نگاه شهوت آلود به صورت کودک حرام است،بلکه هر کسی که دلش از جمال صورت بی ریش متأثّر شود به طوری که میان امرد و ریش دار فرق بگذارد جائز نیست به امرد نگاه کند.

اگر بگویی:هر موجودی که حسّ دارد ناگزیر زشت و زیبا را از یکدیگر تشخیص می دهد و همیشه چهرهٔ کودکان باز است.

در جواب گوییم:مقصودمان تنها خودداری از نگریستن نیست،بلکه سزاوار است که فرق داشتن را درک کند آن چنان که میان درخت سبز و خشک و آب زلال و تیره و درخت شکوفه دار و بی برگ فرق می گذارد.زیرا به یکی از آنها با چشم و بطور طبیعی میل می کند ولی بدون شهوت از این رو به دست کشیدن گلها و بوسیدن آن و بوسیدن آب زلال مایل نمی شود،چنین است چهرهٔ زیبا گاه چشم به آن مایل می شود و تفاوت آن را با چهرهٔ زشت درک می کند ولی شهوتی در آن نیست،و این نکته با میل نفس به نزدیک شدن و دست کشیدن معلوم می شود،پس هرگاه این میل را در دل خود یافت و میان چهرهٔ زیبا و گیاه زیبا و لباسهای نقشه دار و سقفهای زرّین تفاوتی دریافت و از روی شهوت نگاه کرد حرام است،و این از اموری است که مردم آن را آسان می گیرند و ندانسته آنها را به جاهایی می کشاند که هلاک می شوند.

۱- (۹۳) حدیث را ابو داود[در سنن]،ج ۲،ص ۳۸۴ با کمی تغییر لفظی روایت کرده است.

یکی از تابعین گوید:من به اندازه ای که از نشستن کودک بی ریش با جوان خداپرست می ترسم از درندگان نمی ترسم.یکی از پیشینیان گوید:بزودی سه صنف در این امّت به لواط دچار شوند:یک گروه نگاه می کنند(لواط با نگاه)؛ گروهی مصافحه می کنند و گروهی رسما لواط می کنند.در این صورت نگاه کردن به نوجوانان بلای بزرگی است.هرگاه مرید نتوانست چشمش را ببندد و اندیشه اش را حفظ کند حق آن است که با ازدواج شهوتش را بشکند.بسا نفسی که اشتیاق آن(به شهوت)با گرسنگی آرام نمی گیرد.یکی از سالکان گوید:

در آغاز تصمیم به سیر و سلوک به طوری شهوت بر من غالب آمد که توان خویش از دست بدادم.پس بسیار به درگاه خدا نالیدم شخصی را در خواب دیدم که گفت:تو را چه شده است؟به او شکایت کردم.گفت:نزد من بیا نزدیکش رفتم و دست خود را بر سینه ام نهاد پس سردی آن را در دلم و تمام بدنم احساس کردم.پس شب را به صبح آوردم و آن حالتم برطرف شد و یک سال آسوده بودم.

پس از یک سال همان حالت بازگشت و بسیار به درگاه خدا زاری کردم.شخصی در خواب نزدم آمد و گفت:آیا دوست داری گردنت را بزنم تا آن حالتت از بین برود؟گفتم:آری گفت:گردنت را بلند کن.چنان کردم پس شمشیری از نور کشید و گردنم را بزد.وارد صبح شدم و حالتم برطرف شد،یک سال آسوده بودم آنگاه همان حالت یا سخت تر از آن مجددا به من برگشت.پس شخصی را در خواب دیدم که میان سینه و پهلویم مرا مخاطب قرار داده و می گوید:وای بر تو چقدر از خدا می خواهی که از تو دور سازد چیزی را (گرایش به شهوت)که خدا دور شدن آن را دوست ندارد.ازدواج کن،گفت:

پس ازدواج کردم در نتیجه آن حالت برطرف شد و صاحب فرزند شدم.هرگاه نیاز به ازدواج پیدا کرد سزاوار است شرط اخلاص در ازدواج را از آغاز تا پایان ازدواج مراعات کند،در آغاز با نیّت پاک ازدواج کند و سپس آن را با خوش خویی و روش درست و ادای حقوق واجب زن ادامه دهد،چنان که تمامش را در کتاب آداب ازدواج شرح دادیم،و با تکرار آن سخن را طولانی نمی کنیم و

نشـان راستی ارادت او در ازدواج این است که بـا زن فقیر بـا ایمـان ازدواج کنـد و دنبـال زن ثروتمنـد نباشـد.یکی از بزرگـان گویـد:هرکـه بـا زن ثروتمنـد ازدواج کنـد بـه پنـج خصـلت دچـار شـود:سـنگینی مهر،به تـأخیر افتـادن عروسـی،از دست دادن چاکران،و خرج بسیار؛و هرگاه قصـد طلاق دادنش را بکنـد از ترس از دست دادن ثروتش نمی توانـد چنین کند،در حالی که زن فقیر بر عکس آن است.یکی از بزرگان گویـد:سـزاوار است زن در چهار چیز پایین تر از مرد باشـد و گرنه مرد را کوچک می شمارد:از نظر سنّ،بلندی قامت،ثروت و تبار و لازم است مرد در چهار چیز برتر از زن باشد:از نظر زیبایی،فرهنگ و دانش، اخلاـق،دینـداری،و نشـان راسـتی ارادت و اخلاـص در ادامـۀ ازدواج خلق(خوش) است.یکی از مریـدها بـا زنی ازدواج کرد و همـواره او را خـدمت می کرد تـا زن شـرمنده شـد و از آن رفتـار بـه پـدرش شـکایت برد و گفـت:مـن از ایـن مرد در حیرتم،سالهاست در منزل اویم هرگز به مستراح نرفتم مگر این که پیش از من یا همراهم آب می آورد.و نیز یکی از صوفیان با زنی بدخو ازدواج کرد و بر خوی بدش صبر می کرد.به او گفتند چرا طلاقش نمی دهی؟گفت:می ترسم با مردی ازدواج کند که تحمّل اخلاق او را نداشـته باشد و از آن زن اذیّت شود.پس اگر مرید ازدواج کند سزاوار است چنین باشد،و هرگاه بتواند ازدواج را ترک کند بهتر است و آن در صورتی است که ازدواج او را حالت سلوک باز می دارد.

چنان که روایت شـده محمّـد بن سـلیمان هاشـمی در آمد هر روز غلّه اش هشـتاد هزار درهم بود.او به بزرگان و علمای بصـره نوشت که زنی برای ازدواج او در نظر بگیرند.همگی به اتّفاق به رابعۀ عدوّیه رأی دادند پس به آن زن نوشت:

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیمِ امّـا بعـد خـدای متعال در هر روزی صـد هزار درهم از غلّه دنیا نصـیبم کرده است و من برای تو[مهریّه ای]بـه مبلـغ ایـن صـد هزار درهم و نیز هماننـد آن قرار می دهم پس به درخـواست من جـواب بـده.رابعه به او نـوشت:بسم الله الرحمن الرحیم.امّـا بعـد آسایش بـدن با زهـد در دنیا حاصل می شود و میل به دنیا موجب انـدوه و غم است.چون نامه ام به تو رسید توشۀ سفر آخرتت را آماده

کن و جلوتر برای روز معادت بفرست.خود وصّی‌ی خویشتن باش و مردان را وصّی‌ی خود قرار مده تا میراثت را تقسیم کنند.در دنیا روزه بگیر و افطارت را مرگ قرار بده.امّا من اگر خدای متعال چند برابر ثروتی که به تو داده به من بدهد مرا شادمان نمی سازد اگر یک لحظه از خدا غافل شوم.این مطلب دارد به این که هر چیزی انسان را از خدا باز دارد نقصان و کاستی است.پس باید مرید به حال و دلش بنگرد.پس اگر در حال عزب بودن دل را تهی از شهوت یافت به طوری که دچار پریشانی حال نشد ازدواج نکردن به حقیقت نزدیکتر است و اگر در برابر شهوت ناتوان شد ازدواج برایش سزاوارتر است،و دوای این بیماری سه چیز است:گرسنگی،بستن چشم از نامحرم و سرگرمی به کاری که بر قلب چیره شود و اگر این سه سودمند نشد تنها ازدواج است که ریشهٔ بیماری(شهوت)را از بیخ و بن می کند از این رو پیشینیان به ازدواج با زنان و دختران اقدام می کردند.

سعید بن مسیّب گوید:شیطان از دلی ناامید نشد جز این که از سوی زنان نزد آن دل آمد.سعید در سنّ ۸۴ سالگی در حالی که یکی از چشمانش را از دست داده بود و دیگری هم نور کافی نداشت گفت:از هیچ چیز بیشتر از زنان نمی ترسم.

از عبد الله بن ابی وداعه نقل شده که گفت:با سعید بن مسیّب همنشین بودم.

پس چند روزی غایب شدم.و چون به نزدش آمدم گفت:کجا بودی گفتم:عیالم درگذشت سرگرم(دفن)او بودم گفت:چرا به ما خبر ندادی که حاضر شویم؟ عبد اللّه گفت:وقتی خواستم برخیزم پرسید:آیا زن گرفته ای،گفتم:خدایت بیامرزد چه کسی به من زن می دهد در حالی که فقط دو درهم یا سه درهم دارم؟ گفت:من گفتم:تو این کار را می کنی؟گفت:آری.سپس خدا را ستایش کرد و بر پیامبر درود فرستاد و در همان مجلس در حضور حاضران دخترش را به ازدواج من درآورد و مهریّه را همان دو درهم یا سه درهم قرار داد.عبد اللّه گفت:

از مجلس برخاستم و نمی دانستم از شادی چه کنم و به منزلم رفتم و فکر می کردم

ص:۲۵۱

از که وام بگیرم.پس نماز مغرب را بگزاردم و به منزلم بازگشتم.چراغ را روشن کردم در حالی که تنها و روزه دار بودم.پس شام خود را که نان و روغن زیتون بود آوردم که ناگاه در خانه ام کوبیده شد،گفتم:کیست؟کوبندهٔ در گفت:

سعید پس هر کس در مدینه سعید نام داشت به ذهنم خطور کرد جز سعید بن مسیّب زیرا چهل سال بود که جز در خانه اش و مسجد دیده نشده بود.برخاستم و بیرون شدم ناگاه او را دیدم پنداشتم که رأی او(از دادن دخترش به من)برگشته است.گفتم:ای ابو محمّد چرا پیکی نفرستادی تا من خدمت شما بیایم؟گفت:نه تو سزاوارتری که نزدت بیایند.گفتم:چه امری دارید گفت:تو مردی عزب هستی و ازدواج کرده ای و نخواستم که شب را تنها بخوابی،این زن توست ناگاه دخترش را که در پشت سرش ایستاده بود دیدم.سپس دست دختر را گرفت و در خانه انداخت و در را بست.زن از شرم بر زمین افتاد،سعید گفت خدا به رحمت خود این ازدواج را بر شما مبارک گرداند و برگشت.پس در را محکم بستم و به طرف کاسه ای که در آن نان و روغن زیتون بود آمدم و آن را در سایه چراغ نهادم تا زن آن را نبیند.آنگاه پشت بام رفتم و همسایگان را صدا زدم.

پس نزدم آمدند و گفتند چه کار داری؟گفتم امروز سعید بن مسیّب دخترش را به عقدم درآورد و بی خبر امشب او را آورده است.گفتند:آیا سعید دخترش را به عقد تو درآورده است؟گفتم:آری،گفتند:آیا دختر سعید در خانه توست؟ گفتم:آری.پس نزد او آمدند و خبر به مادرم رسید و آمد و گفت:دیدن صورتم بر تو حرام باشد اگر تا سه روز صبر نکنی و دست به او بزنی پیش از آنکه او را آرایش کنم.عبد اللّه گفت:سه روز صبر کردم سپس بر او وارد شدم.

او را از زیباترین انسانها و حافظترین مردم به کتاب خدا(قرآن)و داناترین مردم به سنّت رسول خدا و آشناترین مردم به حق شوهر یافتم،عبد اللّه گوید:یک ماه درنگ کردم نه سعید نزد من آمد و نه من نزد او رفتم.پس از یک ماه به خدمت سعید رسیدم در حالی که در مجلس و حلقهٔ درس بود.بر او سلام کردم جوابم داد و با من سخن نگفت تا اهل مجلس پراکنده شدند؛پس گفت:حال همسرت

چطور است؟گفتم:خوب است ای ابو محمّـد آن طور است که دوست می خواهد و دشـمن نمی خواهد.پس گفت اگر دربارهٔ او چیزی تو را به شکّ انداخت با عصا تأدیبش کن.پس به منزلم بازگشتم و سعید برایم بیست هزار درهم فرستاد.

عبـد اللّه بـن سـلیمان گویـد:دخـتر سـعید بـن مسیّب را عبـد الملـک بـن مروان برای پسـرش ولیـد در زمـان ولایتعهـدی وی خواستگاری کرد.سعید از تزویج دخترش به او امتناع ورزید.وی همواره نسبت به سعید نقشه های حیله گرانه می کشید تا این که بر او در روزی سـرد صـد تازیـانه زد و یـک کوزهٔ آب سـرد روی بـدنش ریخت و یک جبّه پشـمین بر او پوشانیـد.بنابراین شتاب سـعید در عروسی آن شب تو را از خطر شهوت و وجوب سرعت در حفظ دین با خاموش ساختن آتش شهوت به وسیله ازدواج،آگاه می سازد.

فضیلت کسی که با شهوت همخوابگی و چشم چرانی مخالفت می کند

(۱)باید بدانی که شـهوت مقاربت بیشتر از دیگر شـهوتها بر آدمی غلبه می کند و در وقت به هیجان آمدن آنها را بر علیه عقل بیشتر به نافرمـانی وامی دارد جز این که شـهوت مقاربت زشت و انسان از آن حیا دارد و از آلوده شـدن به آن می ترسـد و این که بیشتر مردم از ارضای آن امتناع می کنند یا نمی توانند یا می ترسـند یا شـرم دارند یا بدنشان را حفظ می کنند،و هیچ کدام آنها ثواب ندارد،زیرا برگزیدن بهره و لذّتی از لذّتهای نفس بر لذّت دیگر است.آری از مقدّمات عصمت است که نتواند[گناه کنـد]پس در این موانع(یاد شده)فایدهٔ دفع گناه هست،زیرا کسـی که ترک زنا کند به هر دلیلی ترک کرده باشد گناهش از او دفع می شود،ولی ثواب و فضـیلت بسـیار آن است که زنا را با داشتن قدرت و نبودن موانع و فراهم آمدن اسباب به ویژه آنگاه که شهوت واقعی بجنبد برای خدا ترک کند،و این درجهٔ صدّیقان است.از این رو پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرمود:«کسی که عاشق شود و عفّت نشان دهد و عشق را پنهان دارد

و بمیرد اجر شهید را دارد.» (۱)پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«هفت نفرند که خدا در روزی که جز سایهٔ او سایه ای نیست آنان را در زیر سایهٔ خود می گیرد و از آن هفت نفر شمرد مردی را که زنی دارای حسب و زیبایی او را به سوی خود بخواند و مرد بگوید: إِنِّی أَخافُ اللّهَ رَبَّ الْعالَمِینَ » (۲)داستان یوسف(علیه السلام)و سرپیچی او از زلیخا با قدرت و میل آن زن معروف است و خدا یوسف را در قرآن بر این کار ستوده است و او پیشوای هر کسی است که در مبارزه با شیطان در برابر این شهوت بزرگ پیروز و موفّق شود.

از عبد اللّه بن عمر (۳)روایت شده که گفت:«شنیدم پیامبر خدا می فرمود:سه نفر از کسانی که پیش از شما بودند رفتند و در غاری سکنا گزیدند و وارد آن شدند؛پس تخته سنگی عظیم از کوه فرود آمد و راه غار را بر آنها بست،آنان گفتند:هیچ نیرویی ما را از این تخته سنگ نجات نمی دهد مگر این که خدا را با کارهای شایستهٔ خود بخوانیم.مردی از آنها گفت:خدایا می دانی که من پدر و مادری پیر داشتم و پیش از خدمت به آنها به خاندان و فرزندان و چهارپایان خود نمی پرداختم پس روزی در پی جمع آوری هیزم از آنها دور شدم و به خدمت پدر و مادر نرفتم تا خوابیدند.پس نوشیدنی(شیر)آنها را دوشیدم و آنها را خفته یافتم و نمی خواستم پیش از آنها خاندان و فرزندانم شیر بنوشند، پس کاسه به دست در انتظار بیدار شدنشان ماندم تا فجر طلوع کرد و کودکان در برابر من از گرسنگی فریاد می کشیدند.پس پدر و مادرم بیدار شدند و نوشیدنی خود را نوشیدند؛خدایا اگر من آن کار را برای تو انجام داده ام مشکلی

۱- (۹۳) حدیث را خطیب[بغدادی]در تاریخ از حدیث ابن عباس به سندی ضعیف روایت کرده چنان که در جامع الصغیر است.

۲- (۹۴) این حدیث را ابن زنجویه از حسن به صورت مرسل روایت کرده،و ابن عساکر از ابو هریره و بیهقی در الاسماء از ابو هریره نیز به سندی حسن نقل کرده و بخاری و مسلم نیز روایت کرده اند و در کتاب نکاح گذشت.

۳- (۹۵) حدیث را بخاری[در صحیح]،ج ۸،ص ۳،با همهٔ طولانی بودنش روایت کرده است.

را که به آن گرفتار شـده ایم برطرف بفرما.پس مقـدار کمی راه باز شـد که نمی توانسـتند بیرون روند.دیگری گفت:خدایا من دختر عمویی داشـتم و محبوب ترین مردم نزد من بود و خواسـتم از او کام بجویم و او امتناع ورزید و از آن رفتار یک سال در رنج بودم.پس نزد من آمد و به او صد و بیست دینار دادم مشروط بر این که خود را در اختیارم قرار دهد و چنان کرد تا امکان کـام جویی از او را به دست آوردم امّـا گفت:ای بنـدهٔ خـدا تقوا پیشه کن،بر تو حلال نیست که مهر[بکارت]را برداری مگر بر حقّ باشـی.پس از نزدیکی با او پرهیز کردم و با آن که محبوب ترین مردم در نزد من بود از او روی برگردانـده و از طلایی که به او داده بودم صـرف نظر کردم.خـدایا اگر می دانی که این کـار را برای رضـای تو کرده ام گشایشـی بر این مشـکل مـا قرار بـده.پس تختـه سـنگ کنـار رفت امّـا نمی توانسـتند بیرون آینـد.نفر سـوّم گفت:خـدایا می دانی که من چنـد کـارگر گرفتم و مزدشان را دادم جز یک مرد که مزدش را رها کرد و رفت.

پس مزدش بهره کرد تا مالهای بسـیاری شـد او پس از مـدّتی نزد من آمد و گفت:ای بندهٔ خدا مزد آن روزم را بده.گفتم:تمام این شتر و گاو و گوسـفند و بردگانی که می بینی مزد آن روز توست،پس گفت:ای بندهٔ خدا مرا مسـخره نکن.گفتم:من تو را ریشـخند نمی کنـم تمـام آنهـا را گرفـت و بـا خـود برد و هیـچ چیز نگذاشت.خـدایا اگر ایـن کـار را برای رضـای تـو کرده ام گشایشـی به ما بده.پس تخته سـنگ کنار رفت و همه بیرون شده به راه خود رفتند» این است فضـیلت کسـی که امکان ارضای شهوت برایش فراهم شود ولی عفّت را رعایت کند و این تقریبا همانند کسـی است که بتواند از شـهوت نگاه بگذرد،زیرا نگاه کردن سرچشمهٔ زناست بنابراین حفظ آن مهمّ است و از آن نظر که گاهی آن را کوچک می شمارند و از آن نمی ترسند کار دشواری است، در حالی که تمام بلاها از آن نشأت می گیرد.پس نگاه اوّل هرگاه به قصـد شـهوت نباشد مؤاخذه ندارد و نگاه بار دوم مؤاخذه دارد.پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:

ص:۲۵۵

«نگـاه اول به نفع تو و نگاه دوم به ضـرر توست.» (۱)علاء بن زیاد گویـد:چشـمت را به چادر زن ندوز،زیرا نگاه کردن در دل شهوت می کارد،و کمتر اتفاق می افتـد که انسان در آمـد و رفتهایش چشـمش به زنان و کودکان نیفتد و هرگاه زیبایی او در نظرش بیایـد طبیعت انسـان می خواهـد که دوباره نگاه کنـد.در اینجا سـزاوار است به خود تلقین کنـد که این نگاه دوباره عین نادانی است زیرا اگر نگاه کند و او را زیبا بیابد شـهوت بجنبد و چون از رسیدن به او عاجز است تنها حسرت و افسوس برایش می مانـد،و اگر بار دوّم نگاه کرد و او را زشت یافت از آن لذت نمی برد و گناهکار نیز هست زیرا قصد لذّت بردن کرده.پس کـاری کرده است که او را آزرده سـاخته است.لـذا هر دو حـالتش از معصـیت و رنـج و افسوس خالی نیست،و هرگاه چشم را حفظ کند بسـیاری از آفتها از دلش دور شود و اگر چشـمانش اشـتباه کند و بتواند شـهوت را مهار کند موجب کمال قدرت و توفیق است.

از ابو بکر بن عبـد الله مزنی روایت شـده که قصّـابی به کنیز یکی از همسایگانش سـخت دلبسـته بود.پس خانـدان کنیز او را به روستای دیگری برای کاری فرستادند.قصّاب در پی او رفت و از او تقاضای کار ناشایست کرد.

کنیز گفت:ای مرد کاری انجام نـده چه من به تو بیشتر علاقه دارم ولی از خـدا می ترسم.قصّاب گفت:تو از خـدا می ترسـی و من نـترسم؟پس تـوبه کرد و برگشت در راه عطشـی به او رسـید که نزدیـک بـود جـان دهـد.ناگاه پیـک یکی از پیـامبران بنی اسـرائیل به او رسـید و پرسـید:تو را چه شـده است؟گفت تشـنه ام گفت:بیـا تا خـدا را بخوانیم تا ابری بر ما سایه افکنـد و وارد روستا شویم،قصاب

ص:۲۵۶

۱- (۹۶) حـدیث را دارمی(در سـنن)،ج ۲،ص ۲۹۸ و احمـد در مسـند علی(علیه السـلام)از پیامبر(صـلی الله علیه و آله) روایت کرده که فرمود:یـا علی ان لـک کنزا فی الجنه و انـک ذو قرنیهـا فلا تتبع النظره النظره فانما لک الاولی و لیست لک الآخره ای علی تو را در بهشت گنجی است و تو صـاحب آن هستی پس در پی نگـاه اول نگاه نکن زیرا نگاه اول از آن توست ولی نگاه دوم از تو نیست ترمذی و ابو داود از حدیث بریده نظیر این حدیث را روایت کرده اند و پیش از این گذشت.

گفت:من عملی نـدارم که خدا را بخوانم.پیک گفت:من دعا می کنم و تو آمین بگو.پس پیک دعا کرد و او آمین گفت ابری بر روی آنها سایه افکند تا به ده رسیدند.پس قصّاب به جای خود روانه شد و ابر با او برفت.رفیقش به او گفت:

تو می پنـداشتی که عملی نـداری من دعـا کردم و تو آمین گفتی و ابری بر مـا سایه افکنـد آنگاه ابر در پی تو آمد.بایـد مرا از حال خود خبر دهی پس داستان خود را به او خبر داد.پیک گفت:کسـی که از گناه توبه می کنـد مقامی در پیشگاه خدا دارد که هیچ کس ندارد.

احمد بن سعید عابد از پدرش روایت کرده که گفت:جوانی خداپرست که همواره در مسجد جامع بود در کوفه نزد ما بود.او خـوش رو و خـوش قـامت و خوش منظر بود.پس زنی زیبـا و خردمنـد به او نگـاه کرد و دلباختـهٔ او شـد و این حـالت طولانـی شد.روزی زن در راه جوان که قصد مسجد رفتن داشت ایستاد و به او گفت:جوان سخنم را گوش کن آنگاه هر چه خواستی انجام بده.جوان برفت و با او سخن نگفت.سپس بر سر راه جوان که آهنگ رفتن منزل خود کرده بود ایستاد و گفت:ای جوان سخنم را گوش کن.راوی گفت:جوان مدّت زیادی خاموش ماند و به زن گفت:اینجا محلّ تهمت است و من نمی خواهم متّهم شوم.

زن به او گفت:به خـدا من در اینجـا نایسـتادم،در حـالی که از کار تو آگاه نباشم ولی پناه به خـدا که خداپرسـتان به خاطر من متّهم شونـد و آنچه مرا واداشت که در چنین کـاری بـا تو ملاقـات کنم این است که بـدانم این کار انـدک در نزد مردم بسـیار است و شما خداپرستان مانند شیشه هایی هستید که کمترین چیزی آنها را بر اثر صافی و زلالی معیوب و تیره می سازد.خلاصهٔ سخنم بـا تـو این است که بـا تمـام اعضـای وجودم شـیفتهٔ توام؛خـدا را در کـار من و خودت در نظر بگیر.راوی گفت:جوان به منزلش رفت و خواست نماز بگزارد ولی ندانست چگونه نماز بگزارد.پس کاغذی برداشت و نامه ای نوشت آنگاه از خانه اش بیرون شـد ناگهـان زن را در جـای خود ایسـتاده یـافت و نـامه را به طرف او انـداخت و به منزلش برگشت مضـمون نامه چنین بود:به نام خداوند بخشندهٔ بخشایشگر.ای خانم باید

بـدانی که خـدای متعال هرگاه معصـیت شود حلم ورزد و هرگاه بنـده به گناه بازگردد او را بپوشانـد و هرگاه جامهٔ گناه بر تن کرد خداونـد خشـمی می گیرد که آسـمانها و زمین و کوهها و درختان و جنبندگان تاب خشم او را ندارند.پس چه کسـی که تاب خشم خدا را دارد پس اگر آنچه یادآور شدم باطل است من روزی را به یاد تو می آورم که آسـمان همانند آهن گداخته و کوهها ماننـد پشم می شود،و امّتها در برابر صولت خـدای جبّار به زانو در می افتنـد،زیرا به خـدا سوگند من از اصـلاح نفس خود ناتوان شده ام.پس چگونه می توانم دیگری را اصـلاح کنم و اگر گفته هایم حق است تو را به پزشکی راهنمایی می کنم که زخمهـای بیمـاری زا و دردهـای مزمن و حـادّ را درمـان می کنـد و او پروردگـار جهانیـان است،پس با درخواست صادقانه آهنگ او کن و به سوی او بازگرد زیرا من تو را سـرگرم گفتار خداوند می کنم: وَ أَنْذِرْهُمْ يَوْمَ الْآزِفَهِ إِذِ الْقُلُوبُ لَدَى الْحَناجِرِ كـاظِمِينَ مـا لِلظّـالِمِينَ مِنْ حَمِيمٍ وَ لاـ شَـفِيعٍ يُطـاعُ. يَعْلَمُ خائِنَهَ الْأَعْيُنِ وَ ما تُخْفِي الصُّدُورُ . (۱)پس از این آیه به کجـا می تـوان گریخت؟پس آن خـانم چنـد روز بعـد(از دریـافت نـامه)آمـد و در راه جوان ایسـتاد.جوان چون زن را از دور دیـد خواست به منزلش برگردد تـا او را نبینـد،امّـا آن زن گفت:ای جوان برنگرد که بعـد از امروز هرگز دیـداری نخواهـد بود مگر در پیشـگاه خدا(روز قیامت)و سـخت بگریست و گفت:از خدایی که کلیدهای دل تو در دست قدرت اوست می خواهم که کار دشوار تو را بر من آسان نمایـد(تحمّل عشـقت را بر من آسان سازد)سـپس در پی جوان رفت و گفت:بر من منت بگذار و مرا موعظه ای بفرما که از تو داشته باشم و سفارشی کن که به کار بندم.جوان به او گفت:تو را

۱- (۹۷) مؤمن/۱۸-۱۹:آنها را از روز نزدیک نترسان،روزی که از شـدّت وحشت دلها به گلوگاه می رسد و تمامی وجود آنها مملوّ از اندوه می گردد،برای سـتمکاران دوستی وجود ندارد و نه شفاعت کننده ای که شفاعتش پذیرفته شود. او چشمهایی را که به خیانت گردش می کند می داند،و از آنچه در سینه ها پنهان است با خبر است.

سفارش می کنم که خودت را از(شرّ)نفست حفظ کنی و گفتار خدای متعال را به یادت می آورم: وَ هُوَ الَّذِی یَتَوَفّاکُمْ بِاللَّیْلِ وَ یَعْلَمُ ما جَرَحْتُمْ بِالنَّهارِ . (۱)راوی گفت:آن زن مدّتی صبر کرد و سخت تر از اوّل بگریست؛آنگاه آرام شد و به خانه اش رفت و به عبادت پرداخت،و همچنان مشغول عبادت بود تا رنگ پریده و غمگین درگذشت.جوان پس از مرگ آن زن از او یاد می کرد و بر او می گریست.به او گفتند:چرا می گریی در حالی که او را از خود ناامید ساختی.

پس می گفت:در همان اوّل طمعش را از خودم قطع کردم و آن را برای خود ذخیره ای در پیشگاه خدای متعال قرار دادم و من از خدا شرم دارم که ذخیره ای را که نزد او اندوخته ام باز پس بگیرم و حکم از آن خداست.

این است پایان کتاب شکستن دو شهوت شکم بارگی و همخوابگی از بخش مهلکات کتاب محجه البیضاء فی تهذیب الاحیاء به خواست خدا پس از آن کتاب آفتهای زبان خواهد آمد.سپاس از آن خداست در آغاز و انجام،و ظاهر و باطن و درود و سلام خدا بر محمّد و آل محمّد(صلی الله علیه و آله).

۱- (۹۸) انعام/۶۰:او کسی است که(روح)شما را در شب(به هنگام خواب)می گیرد و از آنچه در روز کسب کرده اید(و انجام داده اید)با خبر است.

کتاب آفتهای زبان

اشاره

(۱)ایـن چهـارمین کتـاب از بخش مهلکـات کتاب محجّه البیضـاء فی تهـذیب الاحیـاء اسـت بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ سـپاس خداونـدی را سـزاست که آفرینش انسـان را نیکو و منظّم سـاخت،نور ایمـان را به او الهـام فرمود،او را به نور ایمـان بیاراست.و سخـن گفتن را به او آمـوخت و به وسـیلهٔ آن وی را بر دیگر موجـودات مقـدّم و برتر قرار داد؛ گنجینه هـای دانش را بر قلبش فروریخت و او را کامل کرد،آنگاه پرده هایی از رحمت(ستّاری)خود بر او بیفکند؛سـپس به او زبانی داد که ترجمان دل است و پرده از رازی بر می دارد که فرستاده است.پس گفتارش را به سپاس آغاز کرد و از نعمتهایی که به او عطا کرده شکر کرد و از دانشـی که به دست آورد و نطقی که بر او آسـان سـاخت بر وی منّت نهـاد و گواهی می دهم که جز خـدای یگـانه خـدایی نیست و شـریک ندارد،و محمد بنده و فرستادهٔ اوست که او را گرامی داشته و پیامبر اوست که وی را با کتابی که فروفرستاد و قرآنی که آن را تفصیل داده و دینی که آسان قرار داده گسیل داشته است.

درود خدا بر او و خاندان و اصحابش و پیامبران پیش از او تا آن زمان که

ص:۲۶۱

بنده ای تکبیر و تهلیل بگوید.

امّا بعد،زبان از نعمتهای بزرگ و صنایع ظریف و عجیب خداست،زیرا حجم آن کوچک و بندگی و گناهش بزرگ است،و کفر و ایمان جز به گواهی زبان آشکار نمی شود،و کفر و ایمان آخرین حدّ بندگی و سرکشی است،و هیچ شیء موجود یا معدوم،آفریننده یا آفریده،خیالی یا معلوم،مورد گمان یا وهمی نیست مگر این که زبان به آن می رسد و به نفی یا اثبات آن می پردازد، زیرا به هر چیزی که دانش برسد زبان به حق یا باطل از آن پرده برمی دارد و دانش به هر چیزی می رسد و این خاصیّتی است که در دیگر اعضا نیست،زیرا چشم جز به رنگها و صورتها نمی رسد و گوش جز به صداها نمی رسد،و دست جز به اجسام نمی رسد و همچنین دیگر اعضا،و زبان میدان وسیعی دارد برای آن بازگشتی و برای جولان آن حدّ و پایانی نیست.بنابراین در کار خیر میدان جولان دارد و در کار بد مجرای کشیده ای دارد.پس هر کس رشته و افسار زبان را رها سازد شیطان او را به هر میدانی ببرد،و بر لب سیلگاهی فروریختنی براند تا او را به نابودی ناگزیر سازد«و مردم را به رو در(آتش)نمی افکند جز آنچه با زبانهایشان به دست می آورند»،و از شرّ زبان رها نمی شود جز این که زبان را با لگام دین مهار کند و جز در مواردی که به نفع دنیا و آخرت است رهایش نسازد و شرّ زبان را از هر چه در مورد دنیا و آخرت خود ترسان است نگاه دارد، و شناخت مواردی که رها ساختن زبان ستوده یا نکوهیده است سخت است و بر کسی که آن موارد را شناخته است عمل کردن به موجب آن دشوار است و سنگین.زبان در میان اعضا نسبت به انسان سرکش تر است،زیرا حرکت دادنش زحمتی و رها ساختنش خرجی ندارد،مردم در پرهیز از آفات و شرور و شکارگاهها و کمندهای زبان بی تفاوتند در حالی که زبان در گمراه ساختن انسان بزرگترین ابزار شیطان است و ما به توفیق خدا و حسن امکان او تمام آفتهای زبان را شرح می دهیم و تک تک آنها را با حدود و انگیزه ها و شرورش یاد می کنیم و راه پرهیز از آنها را نشان می دهیم و روایاتی را که در نکوهش آن

رسیده است ذکر می کنیم.

بنابراین در آغاز،فضیلت سکوت را نقل می کنیم و در پی آن آفات سخن گفتن بی مورد را می آوریم.آنگاه به ترتیب بیان بیست آفت زبان به شرح زیر می پردازیم:به آفت سخن زاید گفتن،آفت فرورفتن در باطل،آفت مجادله،آفت دشمنی،آفت عمق بخشیدن به سخن با کج کردن دهان برای فصیح سخن گفتن و به زحمت سخن هماهنگ گفتن،فصاحت و تصنّع در آن و دیگر اموری که عادت فصیحان مدّعی خطابه بر آن جاری است،آفت دشنام و بدزبانی،آفت لعن حیوان یا حمار یا انسان،آفت غنا و شعر،آفت شوخی،آفت ریشخند و مسخره کردن،آفت افشای راز و آفت سوگند و سخن دروغ و بیان دروغهای مجاز،پرهیز از دروغ با توریه ها،آفت غیبت،معنای غیبت و تعریف آن،این که غیبت منحصر به زبان نیست،عواملی که به غیبت تحریک می کند،علاجی که زبان را از غیبت باز می دارد،حرام بودن غیبت قلبی،موارد مجاز غیبت،کفّارهٔ غیبت،آفت سخن چینی و آنچه در ردّ آن واجب است،آفت شخص دو زبانه که در میان دو دشمن در آمد و شد است و با هر یک مطابق دلخواهش سخن می گوید،آفت ستایش،آفت غفلت از اشتباهات ظریف در بین سخن گفتن، به ویژه در سخنانی که مربوط به خدا و صفات اوست و به امور دین مربوط می شود، آفت پرستش مردم عوام از صفات و سخن خدا و بحث دربارهٔ حروف و این که آیا حروف قدیمند یا حادث و هر چه به این امور مربوط است.

شرح بزرگ بودن خطر زبان و فضیلت خاموشی

اشاره

(۱)باید دانست که خطر زبان زیاد است و جز با سکوت،از آن رهایی نیست.از این رو دین(اسلام)سکوت را ستوده و به آن تشویق کرده و فرموده است:«هر کس سکوت کند نجات یابد». (۱)

۱- (۱) این حدیث را احمد در(سنن)،ج ۲،ص ۱۷۷ از حدیث ابن عمر به سندی ضعیف نقل کرده و دارمی در(سنن)،ج ۲،ص ۲۹۹ آورده است.

پیامبر(صلی الله علیه و آله)نیز فرمود:«سکوت حکمت است و انجام دهندهٔ آن اندک» (۱)یعنی سکوت حکمت و دوراندیشی است.

عبد اللّه بن سفیان از پدرش روایت کرده که گفت:به پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله) عرض کردم:«از اسلام مطلبی را به من خبر بده که پس از تو از هیچ کس نپرسم،فرمود:بگو به خدا ایمان آوردم آنگاه پایداری کن،عرض کردم:از چه بپرهیزم؟پس با دست مبارک به زبانش فرمود.» (۲)عقبه بن عامر گوید:«به پیامبر خدا عرض کردم:رهایی چیست؟فرمود:

زبانت را نگاه دار،و خانه ات را توسعه بده،و بر گناهت گریه کن.» (۳)سهل بن سعد ساعدی گفت:پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرمود:«هر کس حفظ زبان و فرجش را ضمانت کند،بهشت را برایش ضامن می شوم.» (۴)و نیز آن حضرت(صلی الله علیه و آله)فرمود:«هر کس شرّ شکم و فرج و زبانش را نگاه دارد محفوظ است» (۵)به وسیلهٔ این سه شهوت بیشتر مردم هلاک می شوند از این رو پس از فراغت از شرح آفت شکم بارگی و همخوابگی به شرح آفتهای زبان پرداختیم.

از پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)سؤال شد:«بیشترین چیزی که موجب داخل شدن مردم به بهشت می شود چیست؟فرمود:تقوای الهی و خوش خویی و از آنچه بیشترین مردم را وارد دوزخ می کند سؤال شد،فرمود:دو عضو میان تهی:دهان و فرج» (۶)و ممکن است مقصود از دهان آفت زبان باشد زیرا دهان جایگاه زبان است و

۱- (۲) این حدیث را قضاعی از انس و دیلمی در مسند الفردوس از ابن عمر به سندی ضعیف روایت کرده چنان که در الجامع الصغیر نقل شده است.

۲- (۳) این حدیث را ابن ماجه به شمارهٔ ۳۹۷۲ از سفیان بن عبد اللّه ثقفی روایت کرده است.

۳- (۴) ترمذی حدیث را در(سنن)،ج ۹،ص ۲۴۷ روایت کرده و گفته است:این حدیث حسن است.

۴- (۵) بخاری(در صحیح)و ترمذی در(سنن)،ج ۹،ص ۲۴۸ روایت کرده اند و ترمذی گوید:این حدیث حسن صحیح و غریب است.

۵- (۶) بیهقی این حدیث را در الشعب از انس به سندی ضعیف روایت کرده چنان که در الجامع الصغیر نقل شده است.

۶- (۷) ابن ماجه این حدیث را به شمارهٔ ۴۲۴۶ از حدیث ابو هریره روایت کرده است.

محتمل است مقصود شکم باشد زیرا دهان منفذ آن است.

معاذ گوید:به پیامبر خدا عرض کردم:آیا به گفته هایمان مؤاخذه می شویم؟ فرمود:ای پسر جبل مادرت برایت بگرید،آیا چیزی جز نتایج و کاشته های زبانهای مردم آنان را در آتش می افکند؟ (۱)[پیامبر سخنان انسان را به کشته ای تشبیه کرده که با داس درو می شود و همان طور که داس تر و خشک و خوب و بد را با هم می درود انسان پرحرف هر گونه سخنی را می گوید و خوب و بد را از هم جدا نمی کند،حاشیهٔ سنن.] عبد اللّه ثقفی گوید:«به پیامبر(صلی الله علیه و آله)عرض کردم:از مطلبی برایم سخن بگو که به آن چنگ در آویزم،فرمود:بگو:پروردگارم خداست،آنگاه پایدار بمان، و گفت:عرض کردم:ای رسول خدا از چه چیز بیشتر بر من می ترسی؟پیامبر زبانش را گرفت سپس فرمود:از این» (۲)انس بن مالک گوید:پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«ایمان بنده ای راست نشود تا دلش راست نشود و دلش راست نشود تا زبانش راست نشود،و کسی که همسایه اش از شرّش در امان نباشد وارد بهشت نمی شود.» (۳)و نیز آن حضرت(صلی الله علیه و آله)فرمود:و هر که از سالم ماندن شادمان می شود،پس همواره ساکت باشد.» (۴)از سعید بن جبیر به صورت مرفوع از پیامبر(صلی الله علیه و آله)روایت شده که فرمود:

«هرگاه آدمیزاده به بامداد در آید تمام اعضایش نیز به بامداد در می آیند و از

۱- (۸) ابن ماجه این حدیث را به شمارهٔ ۳۹۷۳ در حدیثی طولانی از حدیث معاذ روایت کرده است.
۲- (۹) این حدیث را ترمذی در(سنن)،ج ۹ ص ۲۴۹ روایت کرده و پیش از این گذشت،و دارمی در(سنن)،ج ۲،ص ۲۹۹ نقل کرده است.
۳- (۱۰) این روایت را احمد(در مسند)و ابن ابی الدنیا در الصمت روایت کرده اند و هر دو راوی از روایت علی بن مسعدهٔ باهلی از قتاده از انس روایت کرده اند چنان که در التّرغیب و الترهیب،ج ۳،ص ۵۲۸ آمده است.
۴- (۱۱) ابن ابی الدنیا این حدیث را در الصمت و ابو الشیخ در فضائل الاعمال و غیر از آن دو روایت کرده اند چنان که در الترغیب،ج ۳،ص ۵۳۶ آمده است.

زبان می خواهند که نسبت به ما از خدا بترس زیرا اگر تو راست باشی ما راستیم و اگر کج باشی کج شویم.» (۱)از ابن مسعود روایت شده که بر کوه صفا در حال تلبیه(لبیک گفتن) می گفت:ای زبان سخن خیر بگو تا غنیمت بری یا سکوت کن تا سالم بمانی پیش از این که پشیمان شوی.به او گفتند:ای ابو عبد الرحمن آیا این سخنی است،که خود می گویی یا شنیده ای؟گفت:شنیدم که رسول خدا(صلی الله علیه و آله) می فرمود:«بیشترین گناه آدمیزاده از زبان اوست.» (۲)ابن عمر گوید:رسول خدا(صلی الله علیه و آله)فرمود:«کسی که زبانش را نگاه دارد خدا عیبش را بپوشاند،و هر که مالک خشم خود باشد،خدا او را از عذاب خود نگاه دارد،و هر که از خدا پوزش بخواهد خدا پوزش او را بپذیرد.» (۳)روایت شده که معاذ بن جبل به رسول خدا(صلی الله علیه و آله)عرض کرد:مرا سفارش فرما فرمود:خدا را بپرست به طوری که گویا او را می بینی،و خود را در شمار مردگان حساب کن،و اگر خواهی تو را از چیزی مهم تر از تمام این ها خبر دهم و با دست خود به زبانش کرد.» (۴)از صفوان بن سلیم روایت شده که گفت:رسول خدا(صلی الله علیه و آله)فرمود:«آیا به شما خبر دهم از آسان ترین عبادتهای بدن که سکوت و خوش خویی است.» (۵)

۱- (۱۲) این حدیث را ترمذی در(سنن)،ج ۹،ص ۲۴۷ روایت کرده است و بجای تستکفی اللسان(تکفّر اللسان)از باب تفعیل آمده است به این معنی که به او یادآور می شود از خدا بترسد و حرف یاوه نگوید.

۲- (۱۳) این حدیث را ابن ابی الدنیا در الصمت و بیهقی در السعب به سندی حسن روایت کرده چنان که در المغنی است و طبرانی به سندی صحیح روایت کرده چنان که در التّرغیب،ج ۵۳۴،۳ آمده است.

۳- (۱۴) این حدیث را ابن ابی الدنیا در الصمت به سندی حسن روایت کرده چنان که در المغنی آمده است.

۴- (۱۵) این حدیث را نیز ابن ابی الدنیا در الصمت به سندی جیّد روایت کرده چنان که در الترغیب،ج ۳،ص ۵۳۲،نقل شده است.

۵- (۱۶) این حدیث را ابن ابی الدنیا در الصمت به صورت مرسل روایت کرده چنان که در الترغیب،ج ۳،ص ۵۳۳ نقل شده و ابو الشیخ در طبقات المحدثین از حدیث ابو ذر و ابو الدرداء به صورت مرفوع روایت کرده است.

ابو هریره گوید:رسول خدا(صلی الله علیه و آله)فرمود:«کسی که به خدا و روز جزا ایمان دارد،باید سخن خیر بگوید یا سکوت کند.» (۱)حسن گفت:برای ما نقل شده که پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«خدا بیامرزد بنده ای را که سخن خیر بگوید و بهره برد یا سکوت کند تا سالم بماند.» (۲)سفیان گوید:به عیسی(علیه السلام)گفتند:ما را به کاری راهنمایی کنید که با آن داخل بهشت شویم،فرمود:هرگز حرف نزنید،گفتند:توان آن را نداریم،فرمود:

پس جز سخن خیر نگویید.

سلیمان بن داود(علیه السلام)گفت:«اگر سخن گفتن نقره است،پس سکوت طلاست.» از براء بن عاذب روایت شده که گفت:«عربی بیابانی خدمت رسول خدا آمد و گفت:مرا به کاری راهنمایی کن که با آن وارد بهشت شوم،فرمود:

گرسنه را غذا و تشنه را آب بده و امر به معروف و نهی از منکر کن،و اگر نتوانستی زبانت را از سخنی که خیر نیست نگاه دار.» (۳)پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«زبانت را جز از سخن خیر حفظ کن زیرا با این کار بر شیطان غالب می شوی.» (۴)و نیز فرمود:«خدا در کنار زبان هر گوینده ای حاضر است پس لازم است هر کسی در آنچه می گوید تقوا پیشه کند.» (۵)و نیز فرمود:«هرگاه مؤمن را بسیار خاموش و سنگین دیدید به او نزدیک

۱- (۱۷) حدیث را مسلم در(صحیح،).ج ۱،ص ۴۹ در ضمن حدیثی روایت کرده است.
۲- (۱۸) این حدیث را ابو الشیخ از ابو امامه به سندی ضعیف روایت کرده و نظیر آن را بیهقی در الشعب از انس و از حسن به صورت مرسل و به سندی حسن روایت کرده چنان که در الجامع الصغیر نقل شده است.»
۳- (۱۹) این حدیث را طیالسی در مسند البراء به شماره ۷۳۹ در حدیثی نقل کرده است.
۴- (۲۰) طبرانی در الصغیر این حدیث را نقل کرده چنان که در الترغیب،ج ۳،ص ۵۳۲ آمد است.
۵- (۲۱) این حدیث را ابن ابی شیبه و احمد در الزهد و حکیم ترمذی از عمر بن ذر از پدرش از پیامبر(صلی الله علیه و آله)روایت کرده چنان که در الدّر المنثور،ج ۶،ص ۱۰۵ روایت شده است.

شوید که حکمت القا می کند.» (۱)ابن مسعود گوید:پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«مردم سه دسته اند غانم،سالم و شاجب:غانم کسی است که یاد خدا می کند؛سالم کسی است که ساکت است؛ شاجب کسی است که در باطل فرومی رود.» (۲)پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«زبان مؤمن در پس قلب اوست.هرگاه بخواهد سخنی بگوید در دل می اندیشد،آنگاه با زبان آن را امضاء می کند،و زبان منافق در پیش دل اوست و هرگاه به چیزی تصمیم بگیرد،با زبان امضاء می کند و در دل به آن نمی اندیشد.» (۳)عیسی(علیه السلام)فرمود:«عبادت ده جزء است،نه جزء در سکوت و یک جزء در فرار از مردم است.» پیامبر ما(صلی الله علیه و آله)فرمود:«هر که بسیار سخن گوید اشتباهش بسیار باشد و هرکه بسیار اشتباه کند گناهش بسیار باشد و هر که بسیار گناه کند دوزخ برایش سزاوارتر است.» (۴)می گویم:در کتاب مصباح الشریعه از مولایمان امام صادق(علیه السلام)روایت شده که فرمود:«سکوت شعار کسانی است که از حقایق گذشته آگاهند و قلم دربارهٔ آنها خشک می شود(چیزی به عنوان گناه ثبت نمی کند)؛سکوت،کلید تمام راحتیهای دنیا و آخرت است و موجب خشنودی پروردگار و سبک شدن

ص:۲۶۸

۱- (۲۲) این حدیث را ابن ماجه به شمارهٔ ۴۱۰۱ چنین نقل کرده است«اذا رایتم الرجل قد اعطی زهدا فی الدنیا و قلّه منطق فاقتربوا منه فانه یلقی الحکمه،هرگاه مردی را دیدید که در دنیا زهد و کم حرفی داده شده به او نزدیک شوید که او حکمت منتقل می کند»

۲- (۲۳) عراقی گوید:این حدیث را طبرانی و ابو یعلی از حدیث ابو سعید خدری روایت کرده اند و در آن حدیث(المجالس ثلاثه)دارد و ابن عدی این حدیث را ضعیف دانسته است و من آن را در حدیث ابن مسعود نیافتم.

۳- (۲۴) عراقی گوید:من این حدیث را به صورت مرفوع نیافته ام و فقط خرائطی در مکارم الاخلاق از روایت حسن بصری نقل کرده گوید:کانوا یقولون

۴- (۲۵) این حدیث را طبرانی در الاوسط از ابن عمر روایت کرده چنان که در الجامع الصغیر نقل شده است.

حساب و مصونیّت از لغزشها و اشتباهات است؛خدا سکوت را پوششی برای نادان و زینتی برای عالم قرار داده است؛در سکوت مصونیّت از خواهشهای نفسانی و تمرین نفس و شیرینی عبادت و برطرف شدن قساوت قلب،و پاکدامنی و مروّت و ظرافت وجود دارد؛بنابراین در زبانت را از آنچه برایت عوض دارد،ببند،به ویژه هرگاه برای سخن گفتن در راه خدا و برای خدا شخص لایق و یاوری نیابی.ربیع بن خثیم کاغذی در برابر خود می نهاد و هر چه سخن می گفت می نوشت و شب به محاسبه می پرداخت و سخنانی را که به نفع و ضررش بوده بررسی می کرد،و می گفت:آه افراد ساکت رها شدند و ما باقی ماندیم.یکی از اصحاب پیامبر(صلی الله علیه و آله)سنگریزه ای در دهانش می نهاد و هرگاه می خواست سخنی بگوید که می دانست برای خدا و در راه خداست آن را از دهانش بیرون می آورد،زیرا بیشتر اصحاب پیامبر همانند کسانی که در آستانهٔ غرق شدن هستند نفس می کشیدند و همچون بیماران سخن می گفتند.تنها عامل نابودی مردم سخن گفتن و عامل رهایی آنها سکوت است.پس خوشا به حال کسی که شناخت سخن درست از نادرست نصیب وی شده باشد و سکوت و فوائد آن را بداند،زیرا این حالت از اخلاق پیامبران و شعار برگزیدگان است و هر کس ارزش سخن را بداند بهتر ملازم سکوت می شود و هر که بر نکته های سکوت دست یابد و امین گنجینه های آن شود سخن گفتن و سکوتش همه عبادت است و از این عبادتش فقط خدای جبّار آگاه می شود.» (1)در همان کتاب از حضرت صادق(علیه السلام)نیز روایت شده که فرمود:«سخن اظهار کردن صفا و تیرگی و دانایی و جهلی است که در دل وجود دارد.

امیر المؤمنین(علیه السلام)فرمود:مرد در زیر زبانش پنهان است.بنابراین سخنت را بسنج و آن را بر عقل و معرفت عرضه کن؛پس اگر برای خدا و را در راه خداست بر زبان ران،و اگر جز این است سکوت به از حرف زدن است و هیچ عبادتی برای اعضای بدن در پیشگاه خدا کم خرج تر و پرارج تر از سخنی نیست

۱- (۲۶) مصباح الشریعه،باب بیست و هفتم در سکوت.

که در آن خشنودی خدا باشد و برای خدا و انتشار نعمتهای خدا در میان بندگانش انجام شود،مگر نمی بینی که خدای سبحان میان خود و پیامبرانش چیزی که به وسیلۀ آن اسرار علوم پنهان و وحی خود را آشکار سازد جز سخن گفتن قرار نداد همچنین میان پیامبران و امّتها!بنابراین ثابت شد که بهترین وسیله و ظریف ترین عبادت سخن گفتن است و همچنین از آفت زبان گناهی سنگین تر و از نظر کیفر در نزد خدا سریع تر و از نظر نکوهش دشوارتر و از لحاظ منفور شدن در نزد مردم مؤثرتر وجود ندارد.زبان ترجمان باطن،و خبرنگار دل است،و به وسیلۀ آن آنچه در درون آدمی است آشکار می شود و بر اساس زبان در روز قیامت به اعمال مردم رسیدگی می شود.سخنی که برای غیر خدا باشد شرابی است که عقلها را مدهوش می کند،و هیچ مجرمی سزاوار نیست در زندان بسیار بماند،جز زبان،یکی از حکیمان گوید:زبانت را از سخن زشت حفظ کن و اگر بتوانی در گفتن سخن خوب سکوت نکن.امّا وقار و آرامش برای صاحبانش صورتی زیبا و والا از سوی خدای سبحان است و آنان امین رازهای خدا در روی زمین هستند.» (۱)

فصل:سخنان بزرگان

(۱)ابو حامد گوید:امّا آثار و گفتار بزرگان-طاوس گوید:زبانم درنده ای است،اگر رهایش سازم مرا می خورد.

وهب بن منبّه گوید:در حکمت آل داود است:بر خردمند لازم است که آگاه به زمان خود باشد و زبانش را حفظ کند و به کار خود روی بیاورد.» (۲)حسن گوید:کسی که زبانش را حفظ نکند دینش محفوظ نماند.

اوزاعی گوید:عمر بن عبد العزیز به ما نوشت:امّا بعد کسی که بسیار به یاد مرگ باشد از دنیا به کم خشنود می شود،و هر کس سخن خود را جزء اعمالش

۱- (۲۷) مصباح الشریعه،باب چهل و ششم در سخن گفتن.

۲- (۲۸) به التّرغیب و الترهیب منذری،ج ۳،ص ۵۳۱،رجوع کنید.

بشمارد،سخنش در آنچه به او مربوط نیست کم می شود.

یکی از بزرگان گوید:سکوت برای انسان دو نتیجه به همراه می آورد:

سلامتی در دینش و درک رفیقش.

محمد بن واسع به مالک بن دینار گفت:ای ابو یحیی نگاه داشتن زبان برای مردم از نگاه داشتن طلا و نقره دشوارتر است.

یونس بن عبید گوید:هیچ کس نیست که زبانش به قلبش مرتبط باشد،مگر این که خوبی و صلاح آن را در دیگر اعمالش دیدم.

حسن گوید:در نزد معاویه مردم سخن می گفتند و احنف خاموش بود.

گفتند:تو را چه شده ای ابو بحر که سخن نمی گویی؟گفت:اگر دروغ بگویم از خدا می ترسم و اگر راست بگویم از شما ترسانم.

ابو بکر بن عیّاش گوید:چهار تن از شاهان بر نکوهش سخن گویی گرد آمدند.شاه هندوستان،شاه چین و کسری(شاه ایران)و قیصر(شاه روم).یکی از آنان گفت:من بر آنچه گفته ام پشیمانم و بر آنچه نگفته ام پشیمان نیستم.

دیگری گفت:من هرگاه سخنی بگویم سخن بر من مسلّط است نه من بر او و هرگاه سخنی نگویم من بر سخن مسلّطم.سوّمی گفت:از کسی که سخن می گوید در شگفتم اگر سخنش به او برگردد به او زیان رساند و اگر بر نگردد به او بهره ای نرساند.چهار می گفت:من بر ردّ آنچه نگفته ام تواناترم تا بر ردّ آنچه گفته ام.

گویند:منصور بن معتز چهل سال پس از عشای آخر سخن نگفت.

گویند:ربیع بن خیثم بیست سال سخن نگفت و هرگاه صبح می شد دوات و کاغذ و قلمی در جلو خود می نهاد و تمام سخنانش را می نوشت.آنگاه شبانگاه اعمال خود را محاسبه می کرد.

فصل:علت برتری سکوت چیست؟

(۱)اگر بگویی:علّت این همه فضیلت برای سکوت چیست،باید بدانی که علّتش آفتهای زیاد زبان است که عبارتند از:اشتباه،دروغ،سخن چینی،غیبت،

ریـا،دورویی،دشـنام،مجـادله،خودسـتایی،دشـمنی،زیـاده گویی،فرو رفتن در باطل،تحریف،فزونی و کاستی،مردم آزاری و پرده دری.این است آفتهـای بسـیاری که به زبـان مربوط می شود و بر زبـان سـنگین نیست و در دل نیز شـیرین است و عواملی چون طبیعت انسـان و شـیطان آدمی را بر انجـام آنهـا تحریـک می کننـد.بنابراین کسـی که در آن آفـات فرورود کمتر می توانـد بر زبانش افسار بزند و در هرجا واجب است رهایش کند و هرجا واجب نیست او را باز دارد؛ زیرا چنان که شـرح آن خواهد آمد این کار از علوم دشوار است.و فرو رفتن در سـخن خطر و در سـکوت سـلامتی است؛از این رو فضـیلت سـکوت بسـیار است با توجّه به این که بایـد همّت فراهم آید و وقار دوام یابد و برای اندیشه و عبادت و یاد خدا و ایمنی از پیامدهای سـخن گفتن در دنیا و حساب آن در آخرت کوشش شود.خدای متعال می فرماید: ما یَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ إِلاّ لَدَیْهِ رَقِیبٌ عَتِیدٌ . (۱)

و این که سـخن چهار قسم است تو را به فضـیلت مـداومت بر سـکوت راهنمایی می کند.یک نوع سـخن ضـرر خالص است و نوعی بهرهٔ خالص است و نوعی هم ضـرر دارد و هم بهره و نوع دیگری است که نه ضـرر دارد و نه بهره.امّا آن نوعی که فقط ضرر دارد باید در آن سـکوت کرد و نیز از سخنی که ضرر و بهره دارد و ضررش با بهره برابر نیست باید پرهیز کرد،امّا سخنی که نه فایده دارد نه ضـرر زاید است و سـر گرم شدن به آن هدر دادن وقت است و عین ضرر است.بنابراین فقط نوع چهارم که سودمنـد است بـاقی می مانـد و در این نوع سـخن نیز خطر هست،زیرا با سـخنی که آلوده به گناه است چون ریا،سازشـکاری، غیبت،خودسـتایی و سـخن زاید به گونه ای آمیخته می شود که درک آن مشـکل است.بنابراین انسان در این نوع سـخن نیز از خطر مصون نیست.هر کس آفتهای دقیق زبان را بشـناسد بر اساس آنچه یاد خواهیم کرد بیقین بدانـد که آنچه پیامبر(صـلی الله علیه و آله)فرمود.جداکنندهٔ حق از باطل است و آنجا که فرمود:«هر کس

۱- (۲۹) ق/۱۸:انسان هیچ سخنی را تلفّظ نمی کند مگر این که نزد او فرشته ای مراقب و آماده برای انجام مأموریّت است.

سکوت کرد نجات یافت»، (۱)به خدا گوهرهای حکمت و سخنان جامع را در اختیارمان قرار داده است و تک تک سخنان آن حضرت دریایی از معانی است که جز علمای ویژه آن را نمی شناسند و در آفاتی که بزودی یاد خواهیم کرد و دشواری پرهیز از آنها،مطلبی است که به خواست خدا حقیقت آن را به شما می شناساند.

اینک آفات زبان را بر می شماریم

اشاره

(۱) و از سبکترین آنها آغاز کرده و اندک اندک به سوی سخت ترین آنها می رسیم و سخن از غیبت و سخن چینی و دروغ را در آخر خواهیم آورد،زیرا مطالعه در آنها طولانی تر است و بیست آفت است.

نخستین آفت،سخن گفتن از چیزی است که به انسان مربوط نیست

(۲)باید بدانی که بهترین حالات تو این است که کلمات را از تمام آفتهای یاد شده حفظ کنی که عبارتند از:غیبت،دروغ،مجادله،نفاق و جز این ها و سخن مباح بگویی که در آن هرگز ضرر خودت و مسلمانی نباشد و اگر سخنی بگویی که بدان نیازی نداری اتلاف وقت کرده و مؤاخذه می شوی و باید کردار پست را به کردار خوب تبدیل کنی زیرا اگر رشتۀ سخن را به اندیشه برگردانی بسا که در هنگام فکر کردن از وزش نسیم رحمت خدا دری بر تو گشوده شود که بسیار سودمند باشد،چون اگر تسبیح و تهلیل خدا بگویی و یاد خدا کنی بیقین برایت بهتر است.چه بسا سخنی که با آن قصری در بهشت ساخته شود و هر کس بتواند گنجی به دست آورد و بجای آن مقداری گل و خاک بردارد که از آن سودی نمی برد،زیانی آشکار کرده است.و این مثل کسی است که یاد خدا را ترک کند و به کار مباحی سرگرم شود که به حال او نفعی ندارد.چنین شخصی اگر چه مرتکب گناه نشده امّا ضرر کرده است از آنجا که بهرۀ زیادی را که ذکر خداست از دست داده است؛سکوت مؤمن تفکّر،نگاهش عبرت و گفتارش فقط

۱- (۳۰) این حدیث پیش از این از دارمی و احمد روایت شده است.

ذکر خداست،پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)چنین فرموده است؛ (۱)بلکه سرمایۀ بنده فرصتهایی است که در اختیار دارد و هرگاه آنها را در جایی مصرف کند که بی ثمر است و ثوابی را با آنها نیندوزد سرمایه اش را تباه ساخته است از این رو پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«نشان خوب بودن اسلام شخص این است که آنچه به او مربوط نیست رها کند» (۲)بلکه بالاتر از این حدیث وارد شده است.

انس گوید:نوجوانی از لشکر اسلام در روز احد شهید شد و بر شکمش از گرسنگی سنگی بسته بود.پس مادرش خاک را از صورتش زدود و گفت:

پسرکم بهشت گوارایت باد.پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«از کجا می دانی(اهل بهشت است)شاید سخنان بی ربطی گفته باشد و از سخنی که به او ضرری نداشته خودداری کرده باشد.» (۳)در حدیث دیگری است:«پیامبر(صلی الله علیه و آله)کعب را نیافت،از حال او پرسید عرض کردند بیمار است.پس به قصد دیدار او بیرون آمد و چون بر او وارد شد گفت:ای کعب مژده باد تو را.مادرش گفت:ای کعب بهشت بر تو گوارا باد.

پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:این زن که جلوتر از خدایی حکم می کند که به او سوگند یاد می شود کیست؟کعب گفت:این زن مادر من است.فرمود:ای مادر کعب از کجا می دانی کعب به بهشت می رود شاید سخنی بی ربط گفته باشد یا از سخنی

۱- (۳۱) عراقی گوید:برای این حدیث اصلی نیافتم.لیکن کلینی در کافی،ج ۲،ص ۲۳۷ در حدیثی از حضرت صادق از پیامبر(صلی الله علیه و آله)روایت کرده که«ان اولیاء اللّه سکتوا فکان سکوتهم ذکرا و نظروا فکان نظرهم عبره و نطقوا فکان نطقهم حکمه و مشوا فکان مشیهم بین الناس برکه...تا آخر حدیث.اولیاء سکوت می کنند و سکوتشان یاد خداست و می نگرند و نگریستن آنها عبرت است و سخن می گویند و سخن گفتن آنها حکمت است و راه می روند و راه رفتن آنها در میان مردم برکت است.

۲- (۳۲) این حدیث را ابن ماجه به شمارۀ ۳۹۷۶ روایت کرده است.

۳- (۳۳) این حدیث را ترمذی در(سنن)،ج ۹،ص ۱۹۶ روایت کرده است:این حدیث عجیب است و در آن آمده است«فلعلّه تکلّم فیها لا یعنیه او بخل بها لا ینقصه»و ابن ابی الدنیا این حدیث را در الصمت به همان لفظ مصنّف روایت کرده است.

که او را بی نیاز نمی کند مانع شده باشد.» (۱)معنای حدیث این است که بهشت بر کسی گواراست که مورد محاسبه واقع نشود و هر کس سخنی بی ربط بگوید به خاطر آن محاسبه خواهد شد،اگر چه سخنش مباح باشد.پس با محاسبهٔ دقیق اعمال،بهشت بر او گوارا نیست،چه آن خود نوعی عذاب است.

از محمّد بن کعب روایت شده که گفت:پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرمود:«نخستین کسی که از این در وارد شود مردی بهشتی است پس مردی به نام عبد اللّه بن سلام وارد شد و جمعی از یاران پیامبر(صلی الله علیه و آله)برخاسته به طرف او رفتند و جریان را به او خبر دادند و گفتند:ما را از مطمئن ترین کاری که داری و به آن امیدواری خبر بده،گفت:من ضعیفم و مطمئن ترین عملی که با آن به خدا امیدوارم سلامتی سینه و اندیشه و ترک سخنی است که به من ارتباط ندارد. (۲)

ابو ذر(رض)گوید-پیامبر(صلی الله علیه و آله)به من فرمود:«آیا به تو بیاموزم عملی را که بر بدن سبک و در میزان(عمل)سنگین است؟عرض کردم:آری ای پیامبر خدا.فرمود:آن عمل سکوت و خوش خویی و ترک سخن بی ربط است.» (۳)مجاهد گوید:شنیدم ابن عباس می گفت:پنج چیز است که بهتر از تعداد بسیار شتران ایستاده ای است که نعمت به شمار می آیند:سخنی که به تو مربوط نیست مگو که زاید است.و از گناه آن در امان نیستی؛و راجع به سخنی که مربوط به توست سخن مگو تا جایی برایش بیابی،زیرا بسا انسانی که سخنی مربوط به خود را بگوید و در جایش نگوید و گرفتار آید؛و با شخص بردبار و نادان مجادله نکن زیرا بردبار با سکوت خود تو را خشمگین سازد و نادان با گفتارش تو را آزار دهد؛و از برادرت یاد کن به اموری که اگر تو غایب شدی

۱- (۳۴) این حدیث را ابن ابی الدنیا در الصمت از حدیث کعب بن عجره به سندی جیّد روایت کرده است جز این که ظاهرا میان صحابی و آن راوی که از صحابی روایت کرده فاصلهٔ زمانی وجود دارد چنان که در المغنی آمده است.

۲- (۳۵) این حدیث را ابن ابی الدنیا در الصمت روایت کرده چنان که در المغنی آمده است.

۳- (۳۶) این حدیث را بزّاز و طبرانی و ابو یعلی بدون«و ترک ما لا یعنیک»روایت کرده اند و بیهقی در الشعب با همان جمله روایت کرده است چنان که در الترغیب،ج ۳،ص ۵۳۳ آمده است.

دوست داری او درباره ات بگوید؛و از سخنی او را معاف بدار که دوست داری تو را معاف بدارد،و مانند شخصی کار کن که معتقد است در برابر نیکی پاداش می گیرد و در برابر گناه کیفر می شود. (۱)

به لقمان حکیم گفته شد:حکمتت چیست؟گفت:از آنچه ضرورتی ندارد سؤال نمی کنم و در کاری و سخنی که به من ارتباط ندارد خود را به زحمت نمی اندازم.

مورّق عجلی گوید:بیست سال است که من در جستجوی چیزی هستم و بر آن دست نیافتم و از جستجوی آن نیز باز نایستادم.گفتند آن چیست؟گفت:

سکوت در مورد آنچه به من مربوط نیست.

دیگری گفته است:به آنچه مربوط به تو نیست نپردازد و از دشمنت کناره گیری کن،و از دوست خود بپرهیز مگر امین باشد؛و امین کسی است که از خدا می ترسد.و با شخص گنهکار همنشینی مکن که کارهای زشت او را بیاموزی و او را بر راز خود آگاه مساز و در کار خود با کسانی که از خدای متعال می ترسند مشورت کن.تعریف ما لا یعنیك(سخن بی فایده و بی ارج) این است که سخنی بگویی که اگر آن را نگویی نه گناهی کرده ای و نه در حال و آینده ضرری خواهی کرد،مثل این که با گروهی بنشینی و داستانهای مسافرتت و دیدنیهایی را که دیده ای از قبیل کوهها و رودخانه ها و وقایع سفر و پوشاك و خوراکهای خوبی که خورده ای و وقایع و امور شگفتی که در شهرهای مهمّ مشاهده کرده ای نقل کنی،این ها اموری است که اگر نسبت به آنها خاموش بمانی گناه نکرده و زیان نبرده ای و هرگاه سخت بکوشی که به داستانهایت سخن کم یا زیاد نیفزایی و به مشاهدات مهمّ خود نبالی و غیبت کسی یا نکوهش از چیزی نکنی با تمام این اوصاف وقت خود را تلف کرده ای و کجا از آفتهای یاد شده سالم می مانی.از جملۀ سخنان بی ربط است که از دیگری بپرسی چیزی را

۱- (۳۷) این حدیث را ابن ابی الدنیا در الصمت روایت کرده چنان که در الترغیب و الترهیب، ج ۳،ص ۵۳۵ آمده است.

که به تـو مربوط نمی شود،چه در سؤال وقت خود را تلف کرده ای و رفیق خود را نیز ملزم به تلف کردن وقت کرده ای و این در وقـتی اسـت که از آن سـؤال بلایـی برنخیزد،و در بیشـتر سؤالهـا آفتهـایی است،زیرا تـو از عبـادت دیگری می پرسـی و می گویی:آیا روزه ای؟اگر بگوید آری،اظهار عبادت می کند و داخل ریا می شود،و اگر داخل ریا نشود نامش از دفتر کسانی که عبـادت نهـانی دارنـد حـذف می شـود و عبـادت پنهـانی بـه درجـاتی از عبـادت آشـکار افضـل اسـت و اگر بگویـد:روزه نیستم،دروغگو است و اگر سکوت کند تو را تحقیر کرده و از آن آزرده می شوی،و اگر در جواب دادن چاره جویی کند نیاز به زحمت و رنـج دارد.پس تو او را بـا سؤال کردن در معرض ریـا یـا دروغ یا تحقیر دیگری یا زحمت در چاره دفع سؤال قرار داده ای،و همچنین است سـؤال از دیگر عبادتهـای او،و پرسـش از تمـام آنچه پنهـان می دارد و از آن شـرم دارد؛و سـؤال تو از آنچه به دیگری می گویـد و از او می پرسـی:چه می گویی و در چه حالی،و همچنین انسانی را در راه می بینی و می گویی:از کجایی؟بسا که مانعی در گفتن و ذکر آن دارد.پس اگر آن را ذکر کند آزاد شود و حیا کند و اگر تصدیق نکند به دروغ افتد و تو سـبب دروغگویی او شده ای.همچنین از مسأله ای سؤال می کنی که به آن احتیاج نداری،پس شخص مورد سؤال بسا که به خودش اجازه ندهـد که بگویـد:نمی دانم و بـدون بینش پاسـخ دهد و مقصودم از سـخن گفتن بی ربط این نوع سـخنان(یاد شده)نیست،زیرا به این سـخنان گناه یا ضـرر راه می یابد، همانا نمونهٔ سـخن بی ربط موردی است که از لقمان روایت شده که بر داود(علیه السـلام) وارد شـد در حـالی که زره می بافت و پیش از آن زره بافتن را ندیـده بود و از آنچه می دیـد به شـگفت آمد و خواست دربارهٔ زره از او بپرسد.پس حکمت لقمان مانع از سؤال شد و خویشتن داری کرد و نپرسید و چون زره را تمام کرد برخاست و آن را پوشید و گفت:زره خوبی است برای جنگ،پس لقمان گفت:

سکوت حکمت است و کم است کسی که سکوت اختیار کند.یعنی بدون سؤال از زره و فایده آن آگاه شد و از سؤال بی نیاز گردید.گفته شده یک سال به نزد

داود آمد و رفت داشت و می خواست از زره آگاه شود ولی سؤال نکرد.بنابراین در چنین سؤالاتی هرگاه ضرر و پرده دری و افتادن در ریا و دروغ نباشد از سؤالات بی ربط است و ترک آن نشان دینداری است.

این بود تعریف سخنی که به انسان مربوط نیست امّا عاملی که موجب این سخنان بی ربط می شود حریص بودن انسان بر شناخت چیزی است که بدان احتیاج ندارد و یا می خواهد سخن را به عنوان جلب محبّت و دوستی گسترش دهد یا با داستانهای بی فایده وقت بگذراند.درمان تمام این ها آن است که بداند مرگ پیش روی اوست و در برابر هر کلمه ای مسئول است و نفسهایی که می کشد سرمایه اوست،و زبانش همچون توری است که می تواند با آن حور العین را شکار کند.پس مهمل گذاشتن و ضایع ساختن زبان زیان است.این درمان زبان از نظر علم است و امّا درمان آن از نظر عمل گوشه گیری است و این که در دهانش سنگی بگذارد و نسبت به برخی از آنچه مربوط به اوست سکوت اختیار کند تا زبان وی به ترک سخنی که به او مربوط نیست عادت کند،و حفظ زبان در این مورد بر کسی که از مردم کناره نگرفته است به راستی سخت است».

آفت دوّم،سخن زاید است

(۱)سخن زاید نیز نکوهیده است و این شامل مسائلی می شود که به ما مربوط نیست؛و نیز بیش از حد لازم سخن گفتن دربارۀ مسائلی که به خود ما مربوط می شود.کسی که قصد کاری را دارد می تواند با سخن مختصری بگوید و ممکن است آن را بزرگ و تکرار کند.مثلا هرگاه مقصودش با یک کلمه برآید دو کلمه بگوید در این صورت کلمۀ دوّم زاید بر نیاز است و با توجّه به سخنان سابق این کار نیز نکوهیده است،اگر چه در آن گناه و زیانی نباشد.

عطاء بن ابی ریاح گوید:به راستی آنها که پیش از شما بودند سخنان زاید و بیهوده را نمی پسندیدند و بجز قرآن و سنّت رسول خدا یا امر به معروف و نهی از منکر و سخن مورد نیاز در زندگانی که از آن ناگزیری،همه را سخن زاید

می شمردند.آیا انکار دارید که: إِنَّ عَلَيْكُمْ لَحافِظِينَ كِراماً كاتِبِينَ . (۱)

عَنِ الْيَمِينِ وَ عَنِ الشِّمالِ قَعِيدٌ ما يَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ إِلاّ لَدَيْهِ رَقِيبٌ عَتِيدٌ . (۲)

آیا یکی از شما شرم ندارد اگر نامه ای را که در آغاز روزش املا کرده بگشاید و ببیند نوشته های آن نامه سخنانی است که به کار دین و دنیایش مربوط نمی شود؟ از یکی از صحابه روایت شده که گفت:شخصی با من سخن می گوید که پاسخ دادن آن در نزد من گواراتر از آب سرد بر تشنه است ولی من جوابش نمی دهم از ترس این که سخنم زائد باشد.مطرف گوید:باید شکوه خدا در دلهایتان بسیار باشد.پس نام خدا را نبرید مثلا،در جایی که یکی از شما به سگ و درازگوش بگوید اللّهم اخزه خدایا او را ذلیل و خوار کن.

باید دانست که سخن زاید و بی فایده محدود نیست،بلکه اهمّ آن در قرآن مشخّص شده است[آنجا که]خدای متعال فرمود: لا خَيْرَ فِي كَثِيرٍ مِنْ نَجْواهُمْ إِلاّ مَنْ أَمَرَ بِصَدَقَةٍ أَوْ مَعْرُوفٍ أَوْ إِصْلاحٍ بَيْنَ النّاسِ . (۳)

پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«خوشا به حال کسی که زبانش را از سخن زاید نگاه دارد و مال اضافی خود را ببخشد» (۴)پس ببین چگونه مردم در این مورد کار را وارونه کرده اند مال زاید را نگاه داشته و سخنان زاید زبان را آزاد گذاشته اند.

از مطرف بن عبد اللّه از پدرش روایت شده که گفت:با گروهی از بنی عامر خدمت پیامبر(صلی الله علیه و آله)رسیدیم.پس آن گروه گفتند:تو پدر ما،و سرور ما، برترین ما از نظر فضیلت،و بلندقامت ترین مایی،تو اصل و ریشۀ شرافتی،و تو و تو.

۱- (۳۸) الانفطار ۱۰-۱۱:بدون شک نگهبانی بر شما گمارده شده والامقام و نویسنده(اعمال نیک و بد شما).

۲- (۳۹) -ق/۱۷-۱۸:دو فرشتۀ راست و چپ که ملازم انسان هستند.

۳- (۴۰) نسا/۱۱۳:در بسیاری از سخنان در گوشی(و جلسات محرمانه)آنها سودی نیست مگر کسی که(به این وسیله)امر به کمک به دیگران یا کار نیک یا اصلاح در میان مردم کند.

۴- (۴۱) این حدیث را ابن شعبه در التحف،ص ۳۰،به صورت مرسل و بیهقی از رکب المصری روایت کرده اند چنانکه در الدّر المنثور،ج ۳،ص ۲۲۱ به همان صورت مرسل آمده است.

پس پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«حرفتان را بگویید ولی شیطان هوای نفسانی شما را نیاراید و عقلتان را نبرد.» (۱)این حدیث است به این که زبان هرگاه در ستایش دیگران رها شود اگر چه سخن صواب باشد،بیم آن می رود که شیطان عقلش را به ستایش زایدی که نیازی به آن نیست سوق دهد.

ابن مسعود گوید:شما را از سخن زاید بر حذر می دارم پس آن سخنی که حاجت انسان را بر آورد کافی است.

از مجاهده نقل شده که گوید:«به راستی که سخن نوشته می شود حتّی اگر شخصی فرزند خود را ساکت کند و به او بگوید:بزودی برایت چنین و چنان می خرم یک دروغ برایش نوشته می شود».

می گویم:از طریق راویان شیعه چنین دروغی مجاز شمرده شده است. (۲)

غزالی گوید:حسن گفت:ای فرزند آدم نامه ای برایت گشوده شده و دو فرشته بزرگوار بر آن گماشته شده اند و کار تو را می نویسند،هر کار خواهی انجام بده بسیار یا کم.

روایت شده که سلیمان بن داود(علیه السلام)یکی از دیوهای خود را گسیل داشت و چند نفر را فرستاد که رفتارش را بنگرند و به او خبر دهند.پس به سلیمان گزارش کردند که دیو از بازار گذشت در حالی که سر بر آسمان برداشت و به مردم نگریست و سرش را تکان داد.سلیمان علّت را از او پرسید؛او گفت:از فرشتگان به شگفت آمدم که بر بالای سر مردم بسرعت مطالبی می نوشتند،و فرشتگانی که پایین تر از آنها بودند با شتاب آن مطالب را دیکته می کردند.

۱- (۴۱) این حدیث را ابن ابی الدنیا در الصمت روایت کرده چنان که در المغنی آمده است.

۲- (۴۲) این حدیث را کلینی در کافی،ج ۲،ص ۳۴۲،به شمارهٔ ۱۸ از امام صادق(علیه السلام)روایت کرده که فرمود:گویندهٔ هر دروغی روزی مورد سؤال واقع می شود مگر در سه مورد:مردی که در جنگ خود به دروغ فکر کند که این دروغ گناهش از او برداشته شده یا مردی که میان دو نفر آشتی برقرار کند و با هر کدام به نوعی برخورد می کند تا آنها را آشتی دهد،یا مردی به خانواده اش وعده ای دهد و قصد وفا کردن ندارد»

ابراهیم تمیمی گفت:مؤمن هرگاه قصد سخن کند بیندیشد.اگر برایش خیر باشد سخن بگوید و گرنه خود را نگاه دارد،و شخص فاجر همواره زبانش را رها می سازد.

عمرو بن دینار گوید:مردی در محضر پیامبر(صلی الله علیه و آله)سخن گفت و بسیار گفت پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«زبانت چند در به خارج دارد؟گفت:لبان و دندانهایم،فرمود:آیا این ها کافی نبودند که جلو سخنت را بگیرند؟» (۱)در روایت دیگری است که حضرت این سخن را دربارهٔ مردی فرمود که وی را ستود و در سخن حریص و بی بند و بار بود.سپس فرمود:«به شخص چیزی داده نشده که بدتر از سخن زاید زبان باشد».

یکی از حکیمان گوید:هرگاه شخص در مجلسی باشد و سخنی او را به شگفت آورد باید سکوت کند.و اگر ساکت باشد و سکوت او را به شگفت آورد باید سخن بگوید.

یزید بن ابی حبیب گوید:از خصائل شخص دانشمند یکی آن است که سخن گفتن نزد او محبوب تر از شنیدن(سخن)نباشد،و اگر در مجلسی کسی را بیابد که به حدّ کافی سخن می گوید،وی سخن نگوید،چه در شنیدن سلامتی است و در سخن گفتن آراستن و فزونی و کاستی است.

ابو درداء زنی را دید که زبان دراز بود.پس گفت:اگر این زن لال بود برایش بهتر بود.

ابراهیم گفت:مردم از دو خصلت هلاک می شوند:مال بیش از حدّ و سخن زاید،یعنی سخنی که به او مربوط نیست.

این بود نکوهش پرحرفی و سخن زاید و عواملی که انسان را بر آن تحریک می کند و درمانش مطلبی است که در بحث سخن گفتن از آنچه به انسان مربوط نیست گذشت.

۱- (۴۳) این حدیث را ابن ابی الدنیا در الصمت به صورت مرسل روایت کرده چنان که در المغنی آمده است.

آفت سوّم،فرو رفتن در باطل است

(۱)و آن سخن گفتن از گناهان است،مثل این که حالات زنان و مجالس میگساری،و مقامات فاسقان،و در رفاه بودن ثروتمندان،و تکبّر ورزیدن شاهان و مراسم نکوهیده و احوال ناپسند آنان را نقل کند،زیرا بر زبان راندن تمام این گونه سخنان حرام است.ولی سخن گفتن دربارهٔ کارهایی که به انسان مربوط نیست یا اگر مربوط است بیش از مقدار لازم سخن بگوید حرام نیست،بلکه ترک آن اولی است.آری،کسی که بسیار سخن می گوید در اموری که به او مربوط نیست ناگزیر در سخنان باطل فرورود.بیشتر مردم با هم می نشینند تا با سخن گفتن شادمان شوند ولی سخن آنان به غیبت از مردم یا فرو رفتن در باطل می انجامد،و چون کارهای باطل بسیار و گوناگون است،قابل شمردن نیست؛از این رو انسان از آن رها نمی شود جز این که به کارهای مهمّ دین دنیا که به او مربوط می شود اکتفا کند و در این سخن گفتن نیز ممکن است کلمه ای بگوید که او را هلاك سازد در حالی که آن را کوچک می شمارد.

بلال بن حارث گوید:رسول خدا(صلی الله علیه و آله)فرمود:«به راستی که مرد سخنی می گوید که مورد رضای خداست و گمان می کند که با آن به مقداری ثواب می رسد،پس خدا با آن عمل خشنودی خود را برای او تا روز قیامت می نویسد، همانا مرد سخنی که موجب خشم خداست می گوید و گمان می کند مقدار معیّنی گناه بر او نوشته می شود پس خدا خشم خود را به وسیلهٔ آن عمل تا روز قیامت بر او می نویسد.».بلال گفت:علقمه می گفت:حدیث بلال بن حارث مرا از سخنان بسیاری بازداشت. (۱)

پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«مرد سخنی می گوید تا همنشینانش بخندند و با آن

۱- (۴۴) این حدیث را ابن ماجه در حدیثی به شمارهٔ ۳۹۶۹ از حدیث علقمه بن وقاص روایت کرده گوید:شنیدم بلال بن حارث مزنی صحابی یار رسول خدا(صلی الله علیه و آله)می گفت...تا آخر حدیث،و احمد در(سنن)،ج ۳،ص ۴۶۹،نیز روایت کرده است.

سخن به میزان فاصلۀ میان زمین و ثریّا سقوط می کند.» (۱)و فرمود(صلی الله علیه و آله):«در روز قیامت خطای کسانی از همه بیشتر است که بیشتر در باطل فرورفته باشند.خداوند در این آیه به آن فرموده است: وَ کُنّا نَخُوضُ مَعَ الْخائِضِینَ . (۲)و نیز آیۀ فَلا تَقْعُدُوا مَعَهُمْ حَتّی یَخُوضُوا فِی حَدِیثٍ غَیْرِهِ . (۳)

سلمان گوید:«در روز قیامت گناه کسانی از همه بیشتر است که در معصیت خدا بیشتر سخن گفته باشند.» (۴)ابن سیرین گوید:مردی از انصار از مجلسی که مردم در آن بودند می گذشت ولی گفت:وضو بگیرید چرا که بعضی از گفته های شما بدتر از حدث است.معنای فرو رفتن در باطل همین است و آن غیر از غیبت و سخن چینی و جز آنهاست که پس از این می آید،بلکه فرو رفتن در باطل،نقل کردن امور ممنوعی است که پیش از این گذشت یا آن که آدمی در رسیدن به آنها بی آنکه نیازی به نقل آن باشد چاره اندیشی کند و نیز فرو رفتن در نقل داستانهای مربوط به بدعتها یا ادیان فاسد تمام این موارد فرو رفتن در باطل به شمار می آید.

آفت چهارم لجاجت و نزاع است

(۱)لجاجت و نزاع،نهی شده است.پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«با برادرت لجاجت مکن و از شوخی با او بپرهیز و در وعده ای که به او می دهی خلف وعده نکن.» (۵)

۱- (۴۵) این حدیث را بغوی در مصابیح،ج ۲،ص ۱۵۳،به همان صورت مؤلف و ابن ابی الدنیا از حدیث ابو هریره به سندی صحیح روایت کرده اند چنان که در المغنی آمده است.

۲- (۴۶) مدثر/۴۵:و پیوسته با اهل باطل همنشین و همصدا بودیم.و احمد این حدیث را از حدیث ابن مسعود روایت کرده است.

۳- (۴۷) نساء/۱۳۹:با آنها ننشینید تا به سخن دگری بپردازید.چنان که در الدّر المنثور،ج ۲، ص ۲۲۲،آمده است.

۴- (۴۸) این حدیث را ابن ابی شیبه و احمد در زهد از سلمان(رض)روایت کرده چنان که در درّ المنثور،ج ۲،ص ۲۲۱،آمده است.

۵- (۴۹) این حدیث را ترمذی در(سنن)،ج ۸،ص ۱۶۰ روایت کرده و گفته است این حدیث حسن و عجیب است.

و فرمود(صلی الله علیه و آله):«لجاجت را واگذارید چرا که حکمت آن را درک نمی کنی و از فتنهٔ آن در امان نمی باشی.» (۱)و نیز پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«هر که لجاجت را ترک کند با آن که حق با اوست در بلندترین نقطهٔ بهشت برایش خانه ای ساخته شود و هر کس لجاجت را ترک کند با آن که حق با او نیست برایش خانه ای در اطراف بهشت ساخته شود.» (۲)از ام سلمه(رض)روایت شده که گفت:پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرمود:«نخستین چیزی که خدا از من پیمان گرفت و مرا از آن نهی فرمود پرستش بتها و میگساری و نزاع با افراد بود.» (۳)و نیز پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«هیچ گروهی پس از هدایت یافتن گمراه نشدند مگر این که به جدال و نزاع پرداختند.» (۴)و نیز فرمود:«هیچ بنده ای ایمانش کامل نشود تا نزاع و جدال را ترک کند اگر چه بر حق باشد.» (۵)و نیز فرمود:«شش خصلت است که در هر که باشد به حقیقت ایمان می رسد:روزه گرفتن در تابستان،زدن دشمنان خدا با شمشیر(جهاد)،شتاب در نماز خواندن در روز ابری و بارانی،شکیبایی در مصیبتها،و شاداب وضو گرفتن در حال سختی،و ترک نزاع کردن در حالی که راستگوست.» (۶)

ص:۲۸۴

۱- (۵۰) این حدیث را ابن ابی الدنیا در الصمت روایت کرده و در ابن مسعود سند را موقوف ساخته چنان که در المغنی روایت شده است.

۲- (۵۱) این حدیث را ترمذی در(سنن)،ج ۸،ص ۱۵۹ روایت کرده و پیش از این نقل شد.

۳- (۵۲) این حدیث را ابن ابی الدنیا و بیهقی و طبرانی به سندی ضعیف روایت کرده اند چنان که در المغنی و مجمع الزوائد،ج ۱،ص ۱۵۶،نقل شده.

۴- (۵۳) حدیث را ابن ماجه به شمارهٔ ۴۸ از حدیث ابو امامه و احمد در(سنن)،ج ۵،ص ۲۵۲، روایت کرده اند.

۵- (۵۴) این حدیث را ابن ابی الدنیا در الصمت به سندی ضعیف روایت کرده چنان که در المغنی است.

۶- (۵۵) این حدیث را طبرانی در الکبیر از ابو مالک اشعری به سندی ضعیف روایت کرده چنان که در الجامع الصغیر آمده است.

لقمان به پسرش گفت:«پسرکم با علما ستیز مکن که تو را به خشم آورند.» بلال بن ابی سعید گوید:هرگاه دیدی که شخصی بسیار لجاجت می کند و خود رأی است در خسارت کامل است.

ابو دردا گوید:همین گناه برایت بس است که همواره نزاع کنی.

عیسی(علیه السلام)گوید:«هر که بسیار دروغ بگوید جمال او برود و هر که با مردم بستیزد مروّتش از بین برود و هر که بسیار غم بخورد تنش بیمار شود و هر که بدخو باشد روحش در عذاب باشد.» به میمون بن مهران گفته شد:تو را چه شده که با هیچ یک از برادرانت از روی کینه و نفرت جدا نشدی گفت:زیرا با او مجادله و نزاع نمی کنم.مطالبی که در نکوهش مجادله و نزاع وارد شده بسیار است.

پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«کفّاره هر نزاعی دو رکعت نماز است» (۱)و مراء عبارت از هر گونه اعتراض به سخن دیگران با ایراد گرفتن لفظی یا معنوی است یا آن که گوینده قصد مراء کند،و ترک مراء عبارت از ترک انکار و اعتراض بر سخن دیگران است.بنابراین هر سخنی را شنیدی اگر حق باشد آن را تصدیق کن و اگر باطل است و مربوط به دین نیست سکوت کن.ایراد گرفتن بر سخن دیگران ایراد یا بر لفظ اوست که از نظر نحو یا لغت یا عربی بودن اشکال دارد یا از نظر نظم و ترتیب که رعایت تقدیم و تأخیر نشده است،اشکال اوّل از کوتاهی در معرفت سرچشمه می گیرد و اشکال دوّم از طغیان کردن زبان حاصل می شود و هر چه باشد هیچ دلیلی برای اظهار ایراد وجود ندارد.و گاه ایراد گرفتن بر معنای سخن دیگری است،چنان که بگویی:مطلب آن طور که تو می گویی نیست و در فلان و فلان مورد اشتباه کرده ای،و یا گوینده،قصد ایراد می کند مثل این که بگوید:این سخن حقّ است ولی تو از این سخن قصد حق نداری و مغرضی و

۱- (۵۶) حدیث را طبرانی در الکبیر از حدیث ابو امامه به سندی ضعیف روایت کرده چنان که در الجامع الصغیر آمده است.

نظیر این حرفها و این نوع سخن اگر در مسئله علمی روی دهد بسا که جدل نامیده شود که آن نیز نکوهیده است بلکه لازم است در این مورد سکوت شود یا سؤال به منظور بهره بردن باشد نه عناد و انکار،یا با ظرافت در تعریف بیان کند نه به عنوان ایرادگیری،زیرا مجادله عبارت است از ساکت کردن دیگری با دلایل و ناتوان ساختن و نسبت دادن کاستی به او با عیب گرفتن بر سخنش و نسبت دادن جهل و قصور به او و نشانه اش این است که هشدار دادن او و نسبت به حق از سوی دیگر در نزد شخص نزاع کننده ناخوشایند باشد،بلکه دوست دارد که او خطای طرف را آشکار سازد تا برتری خود و عیل رفیقش را ثابت کند و از این گناه رها نمی شود جز به این که در هر چیزی که گناه ندارد سکوت کند، امّا انگیزه ای که آدمی را به این کار وامی دارد رفعت طلبی با اظهار کردن فضیلت خود و حملهٔ به دیگری با آشکار ساختن نقص اوست و هر دو از تمایلات قویّ و باطنی نفس است،امّا اظهار فضیلت کردن نوعی تزکیهٔ نفس است و ادّعای برتری و بزرگی که در بنده طغیان می کند چنین اقتضایی دارد با این که برتری و بزرگی از صفات خداوندی است.

امّا نسبت دادن کاستی و نقص به دیگران از ویژگیهای درنده خویی است، چرا که درنده خویی پاره کردن و شکستن،آزار رساندن و مصدوم ساختن دیگران را می طلبد و هر دو(اظهار فضل و تحقیر دیگران)از صفات نکوهیده و مهلک است،و نیرومندی آن دو با نزاع و اعتراض کردن به دیگران آشکار می شود.بنابراین کسی که بر این دو صفت زشت اصرار ورزد این صفات نابودکننده را تقویت کرده است و چنین شخصی از حدّ یک عمل ناخوشایند تجاوز کرده است،حتّی هرگاه آن عمل موجب آزار دیگری شود معصیت کرده است، و اعتراض به دیگران سبب آزار و خشم آنان می شود و چه بسا شخص مورد اعتراض از سخن خود چه حق باشد چه باطل تا سرحد امکان دفاع کند و هر چه به ذهنش می رسد به گوینده اش عیب بگیرد؛از این رو نزاع میان دو معترض در می گیرد همچنان که دو سگ به جان هم می افتند و هر یک دیگری

را می گزد،هر یک از دو متخاصم سعی می کند دیگری را با دلیل مغلوب و ساکت کند.

درمان این صفت زشت با درهم شکستن تکبّری که او را برمی انگیزد تا اظهار دانش کند و نیز با سرکوب صفت درنده خویی که او را تحریک می کند تا به دیگران نسبت نقصان دهد،میسّر است.چنان که بزودی در کتاب نکوهش تکبّر و خودپسندی و خشم خواهد آمد،زیرا درمان هر بیماری با از بین بردن علّت آن حاصل می شود؛و علّت اعتراض به دیگران همان بود که بیان کردیم آنگاه مواظبت کردن بر آن است تا آنجا که به صورت عادت و طبیعت در آید و نفس قدرت یابد و صبر در برابر آن دشوار شود.به داود طایی گفته شد:چرا گوشه گیری را برگزیدی؟گفت:تا از طریق ترک مجادله با نفس خود مبارزه کنم.پس گفته شد:در مجالس حاضر شو و آنچه مردم می گویند بشنو و سخن مگو گفت:این کار را کردم و هیچ مبارزه ای را بر خودم سخت تر از آن ندیدم و حق همان است که داود گفته است،زیرا کسی که از دیگری اشتباهی را می شنود و می تواند رفع کند،به راستی صبر کردن در برابر آن دشوار است.از این رو پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«هر کس نزاع و اعتراض به دیگران را ترک کند با آن که حق با اوست خدا در بلندترین نقطه بهشت برایش خانه ای بسازد.»چون این کار بر نفس دشوار است،و بیشتر در اعتقادات و مذهبها وجود دارد،زیرا اعتراض به دیگران جزء طبیعت آدمی است و هرگاه گمان کند که در برابر آن به ثواب می رسد حرصش زیاد می شود و طبیعت و شریعت نیز به او کمک می کند در حالی که این اشتباه محض است،بلکه بر آدمی لازم است که زبان خود را از اهل نماز باز دارد و هرگاه بدعت گذاری را دید در خلوت و با ملایمت پندش دهد نه آن که با او به ستیز پردازد،زیرا ستیز این تصوّر در بدعت گذار ایجاد می کند که حیله ای برای به اشتباه افکندن اوست و هنری است که ستیزه گران بدون وسیله بر امثال وی پیروز می شدند در این صورت بدعت جدل در دلش دوام می یابد و قوّی می شود؛و هرگاه آدمی دانست که پند دادن

بـدعت گـذار سودمنـد نیست آن را ترک می کند.پیامبر(صـلی الله علیه و آله)فرمود:«خدا بیامرزد کسـی را که زبان خود را از نمـازگزاران بـاز دارد مگر به بهترین صورتی که می توانـد.» (۱)هشام ابن عروه گوید:پیامبر(صـلی الله علیه و آله)این سـخن را هفت بار تکرار می فرمود.

«هرکه مدتی به نزاع عادت کند و به سبب آن و ستایش مردم عزّت و وجاهتی به دست آورد این صفات نابودکننده در او قوّی شود و نمی تواند از آنها رها شود.هرگاه صـفات نکوهیده تکبّر و خودپسندی و ریا و دوستی مقام و عزّت یافتن به دانش در او گرد آید،مبارزه با تک تک این صفات دشوار باشد چه رسد که تمام آنها در کسی جمع شود».

آفت پنجم دشمنی است

(۱)دشـمنی نیز از صـفات نکوهیده است و آن غیر از مراء و مجادله است.مراء ایراد گرفتن بر سـخن دیگری با اظهار اشکال در سخـن اوسـت و انسـان جز تحقیر دیگری و زیرک نشـان دادن خـود غرض دیگری نـدارد و مجـادله همـان مراء و اعـتراض به دیگران است با این تفاوت که جدل مربوط به اظهار و تثبیت مذهب است،و خصومت نزاع در سخن گفتن است تا مال یا حقّی را به دست بیاورد و آن یک مرحله ابتـدایی دارد و یک مرحله اعتراض،در حالی که مراء فقط اعتراض بر سـخنی است که قبلا مطرح شده است.عایشه می گوید:پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:

«مردانی در پیشگاه خدا بیشتر مورد خشم واقع می شوند که در دشمنی سخت ترین افرادند.» (۲)

ص:۲۸۸

۱- (۵۷) حـدیث را ابن ابی الـدنیا به سـندی ضـعیف روایت کرده و ابو منصور دیلمی در مسـند الفردوس از حـدیث هشـام بن عروه از عایشه به همان صورت روایت کرده این حدیث به راستی منقطع و ضعیف است چنان که در المغنی آمده است.
۲- (۵۸) این حـدیث را وکیع و احمـد و بخـاری و مسـلم و ترمـذی و نسایی و ابن مردویه نقل و بیهقی در الشـعب از عایشه از پیامبر(صلی الله علیه و آله)روایت کرده است،چنان که در الدّر المنثور،ج ۱،ص ۲۳۹ نقل شده است.

ابو هریره گوید:پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«هر کس در خصومتی بدون آگاهی ستیز کند همواره مورد خشم خداست تا روحش گرفته شود.» (۱)یکی از بزرگان گفته است:از دشمنی بپرهیز،زیرا خصومت دین را از بین می برد.و گویند:کسی که در دین پارساست،هرگز دشمنی نمی ورزد.ابن قتیبه گوید:بشر بن عبد اللّه بن ابی بکر بر من گذشت و گفت:چه چیز تو را در خانه نشانده است؟گفتم:دشمنی که میان من و پسر عمویم هست.بشیر گفت:

پدرت بر من حقّی دارد و می خواهم آن را تلافی کنم به خدا من هیچ چیزی را ندیدم که مانند دشمنی دین را از بین ببرد و مروّت را بکاهد و لذّت را ضایع سازد و دل را سرگرم دارد.ابن قتیبه گفت:برخاستم که برگردم پس دشمنم (بشر بن عبد اللّه)گفت:تو را چه شده است؟گفتم:هرگز با تو دشمنی نمی کنم.

بشر گفت:دانستی که حق من این است،گفتم:نه ولی نفس من گرامی تر از این است.بشر گفت:من چیزی را که از آن توست نمی خواهم.

اگر کسی این اشکال را مطرح کند که هرگاه انسان حقّی داشته باشد،باید در برابر ظلم ظالم در طلب و حفظ آن خصومت ورزد.بنابراین چگونه خصومت در این مورد نکوهش می شود و حکمش چیست؟شکّی نیست که این نکوهش در مواردی چند صادق است:در مورد کسی که بدون حق خصومت می ورزد؛ در مورد کسی که به حق خصومت می کند ولی بدون آگاهی مانند وکیل قاضی، چرا که او پیش از این که بشناسد حق با کدام طرف است در خصومت وکالت می کند.از هر طرف که باشد و بدون آگاهی خصومت می ورزد؛در مورد کسی که حق خود را می طلبد ولی به مقدار نیاز اکتفا نمی کند بلکه به قصد آزار یا مسلّط شدن در دشمنی سرسختی نشان می دهد؛در مورد کسی که بر خصومت سخن آزاردهنده ای را می افزاید که در حمایت و اظهار حق به آن نیازی نیست؛ و نیز در مورد کسی که تنها عناد برای شکست دادن خصم او را به دشمنی

۱- (۵۹) حدیث را ابن ابی الدنیا در نکوهش غیبت از ابو هریره به سندی حسن روایت کرده چنان که در الجامع الصغیر آمده است.

وامی دارد؛با این که او آن مقدار مال را کوچک می شمارد،بعضی از مردم آشکارا می گویند:فقط مقصودم دشمنی و شکستن آبروی اوست،و هرگاه این مال را از او بستانم بی آنکه اهمیّت دهم در چاه می اندازم.چنین شخصی مقصودش سرسختی و لجاجت است و به راستی که این صفت بسیار نکوهیده است.

امّا مظلومی که از راه شرع از خود دفاع می کند و بیش از مقدار نیاز لجاجت نمی ورزد و زیاده روی و سرسختی نشان نمی دهد و قصد عناد و اذیّت ندارد کارش حرام نیست ولی اگر راهی داشته باشد بهتر است آن را ترک کند، زیرا در مجادله نگاه داشتن زبان در حدّ اعتدال غیر ممکن است.مجادله و نزاع آتش کینه و خشم بر می افروزد،و هرگاه آتش خشم برافروخته شد مورد نزاع فراموش می شود و کینه در میان طرفین نزاع باقی می ماند،تا آنجا که هر یک از آنها از غم دیگری شادمان و از شادمانی او غمگین می شود و زبان به بدگویی او می گشاید.بنابراین هر کس به نزاع آغاز کند،در معرض این گرفتاریها قرار می گیرد و کمترین گرفتاری پریشان خاطری است تا آنجا که در نماز خود سرگرم مجادلۀ با دشمنش می شود.از این رو خصومت در همان حدّ ضرورت باقی نمی ماند،نتیجه آن که خصومت سرچشمۀ هر بدی است،مجادله و نزاع نیز چنین است.در این صورت لازم است که انسان در نزاع را جز در موردی که ضروری است نگشاید و در حال ضرورت نیز لازم است که زبان و دل را از پیامدهای خصومت حفظ کند،و به راستی که این کار دشوار بلکه غیر ممکن است.پس کسی که در نزاع به مقدار لازم اکتفا کند از گناه در امان می ماند،و هر خصومتی نکوهیده است مگر این که انسان به آن ناچار شود،چون دلیل کافی دارد.در این صورت اگر نزاع کند ترک کار شایسته تر کرده است،ولی گنهکار نیست،آری کمترین چیزی که در خصومت و نزاع و جدال از دست داده سخن خوب گفتن و ثواب آن است،چرا که کمترین درجات سخن خوب اظهار موافقت است و هیچ خشونتی در سخن بزرگتر از طعن و اعتراض نیست که نتیجه اش یا نادان دانستن یا دروغگو دانستن دیگری است؛زیرا کسی که با

دیگری نزاع و مجادله می کند او را جاهل و دروغگو می داند،در نتیجه خوب سخن گفتن را از دست می دهد.

پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«با سخن خوب گفتن و اطعام کردن می توانید وارد بهشت شوید.» (۱)خدای متعال فرمود: وَ قُولُوا لِلنّاسِ حُسْناً (۲)ابن عباس گفته است:از بندگان خدا هرکه بر تو سلام کرد جوابش بده، اگر چه مجوسی باشد،زیرا خدای متعال می فرماید: وَ إِذا حُیِّیتُمْ بِتَحِیَّهٍ فَحَیُّوا بِأَحْسَنَ مِنْها أَوْ رُدُّوها (۳)و نیز گفت:اگر فرعون به من سخن خوبی بگوید پاسخ او را می دهم.انس گوید:پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرمود:«در بهشت غرفه هایی است که برون آنها از درونشان و درون آنها از برونشان دیده می شود،خدا آن غرفه ها را برای کسانی مهیّا فرموده است که اطعام کنند و سخن خوب بگویند» (۴)روایت شده که خوکی از جلو عیسی(علیه السلام)گذشت،حضرت فرمود:به سلامت بگذر،عرض شد:ای روح خدا به خوک این سخن را می گویی؟فرمود:

نمی خواهم که زبانم را به سخن بدعادت دهم.

پیامبران(صلی الله علیه و آله)فرمود:«سخن خوب،صدقه است» (۵)و آن حضرت(صلی الله علیه و آله)فرمود:«از دوزخ بپرهیزید،اگر چه به نصف خرما باشد و اگر نبود به سخن خوبی(خود را از آتش نگاه دارید).» (۶)

۱- (۶۰) عراقی گوید:این حدیث را طبرانی از حدیث جابر نقل کرده است و در سند آن کسانی هستند که آنها را نمی شناسم و طبرانی از حدیث هانی بن شریح به سندی جیّد روایت کرده«یوجب الجنه اطعام الطعام و حسن الکلام،غذا دادن به دیگران و خوش سخن بودن موجب ورود به بهشت می شود».

۲- (۶۱) بقره/۸۲:و به مردم نیک بگویید.

۳- (۶۲) نساء/۸۶:هنگامی که کسی به شما تحیّت گوید پاسخ آن را به طور بهتر دهید یا(لا اقلّ) به همان گونه پاسخ گویید.

۴- (۶۳) این حدیث را ترمذی در(سنن)،ج ۱۰،ص ۵،از حدیث امیر المؤمنین(علیه السلام)از پیامبر(صلی الله علیه و آله) روایت کرده است.

۵- (۶۴) این حدیث را مسلم در(صحیح)،ج ۳،ص ۸۳ در حدیثی از ابو هریره روایت کرده است.

۶- (۶۵) این حدیث را بخاری در(صحیح)،ج ۸،ص ۱۴ از حدیث عدی بن حاتم نقل کرده است.

گفته شده:نیکی کار آسانی است:روی باز،و سخن نرم.

یکی از حکیمان گوید:هر سخنی که پروردگارت را به خشم نیاورد و همنشین خود را با آن خشنود می سازی در گفتن آن بخل نکن،باشد که خدا در عوض آن ثواب نیکوکاران به تو بدهد.

یکی از حکیمان گوید:سخن نرم کینه های متمرکز در اعضا را می شوید و از بین می برد.تمام این مطالب در برتری سخن خوب بود و ضدّ آن نزاع و جدال و لجاجت است چرا که تمام این ها سخن زشت و وحشت زا است،قلب را می آزارد و زندگی را تیره می سازد،خشم را به هیجان می آورد و آتش کینه را در دل بر می افروزد.

آفت ششم

(۱)ششمین آفت زبان آن است که کلمات را از مخرج ادا کند و بی پروا سخن بگوید و با زحمت سعی کند که مسجّع و فصیح حرف بزند و به وسیله تشبیهات و مقدّمات سخن خود را فصیح وانمود کند و به عادت فصیح نماها که مدّعی تسلّط بر فن خطابه اند سخن بگوید و تمام این کارها ظاهر سازی است و نکوهیده و مورد خشم می باشد به طوری که رسول خدا(صلی الله علیه و آله)در آن مورد فرمود:«من و تقواپیشگان امّتم از تکلّف و ظاهر سازی به دور هستیم» (۱)پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«مبغوض ترین و دورترین شما از من در نشستن یاوه گویان،فقیه نماها و سخن گویان بی پروایند.» (۲)فاطمهٔ زهرا(علیه السلام)می گوید:پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرمود:«بدترین امّتم کسانی

۱- (۶۶) این حدیث را دیلمی و ابن عساکر از زبیر روایت کرده که پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«انی لا الی من التکلف و صالحوا امتی،من و صالحان امّتم به تکلّف نمی گراییم»؛الدّر المنثور،ج ۵،ص ۳۲۱.
۲- (۶۷) این حدیث را ترمذی در(سنن)،ج ۸،ص ۱۷۵ روایت کرده،و در ج ۳،ص ۸۳ گذشت.و در النهایه آمده است:هم الذین یکثرون الکلام تکلفا و خروجا عن الحق و الثرثره کثره الکلام و تردیده،منظور از فقیه نماها کسانی هستند که برای خودنمایی بسیار حرف می زنند و از حق خارج می شوند و مقصود از ثرثره پرگویی است.

هستند که از نعمتها تغذیه می کنند و غذاهای رنگارنگ می خورند و لباسهای رنگین می پوشند و بی پروا سخن می گویند.» (۱)و نیز پیامبر(صلی الله علیه و آله)سه بار فرمود:«آگاه باشید کسانی که در گفتار و کردار غلوّ و زیاده روی می کنند در هلاکتند.» (۲)هر نوع سخن موزونی که از روی تکلّف ادا شود و نیز فصیح نمایی که از حدّ عادت خارج است و در مکالمات روزمرّه به تکلّف سخن مسجّع گفتن از آفات زبان است،زیرا پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)دربارۀ جنین حکم کرد(دیه معیّن فرمود)و یکی از قبیلۀ جنایتکار گفت:چگونه برای کسی که نمی آشامد و نمی خورد و فریاد نمی زند و آشکار نشده(او را ندیده ایم)دیه بدهیم و چنین جنینی خونش هدر است.پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرمود:«آیا مانند کاهنان و پیشگویان سخنان موزون می گویی؟)» (۳)پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)چنین سخن گفتن را زشت دانست چرا که اثر تکلّف و تصنّع در آن آشکار بود.بنابراین شایسته است در هر موردی به مقصود اکتفا شود.و مقصود از سخن گفتن فهماندن غرض به دیگری است و بیش از آن ساختگی و نکوهیده است ولی اگر سخنان خطابه و موعظه را نیکو ادا کند و از افراط و گفتن کلمات نامأنوس بپرهیزد جزء تکلّف نکوهیده نیست چرا که مقصود از خطابه و موعظه تکان دادن دلها و تشویق و قبض و بسط آنهاست،و شیوایی سخن در این مورد مؤثّر و شایسته است.امّا در مکالمات عادی به منظور بر آوردن نیازها تظاهر به فصاحت و موزون سخن گفتن ضرورتی ندارد و سرگرم شدن به آن تکلّفی نکوهیده است و انگیزۀ آن ریاکاری، اظهار فصاحت و ممتاز شدن(از دیگران)به علم است و تمامش نکوهیده و از نظر شرع ناپسند و ممنوع است.

۱- (۶۸) چند صفحه پیش این حدیث گذشت.

۲- (۶۹) این حدیث را مسلم در(سنن)،ج ۸،ص ۵۸،روایت کرده و نووی گوید منظور از فقیه نماها کسانی هستند که در گفتار و کردارشان از حدود تجاوز کرده و غلوّ نمایند و به ژرفنگری بپردازند.

۳- (۷۰) این حدیث را مسلم در(سنن)،ج ۴،ص ۱۱۰ روایت کرده است.

آفت هفتم دشنام و بدزبانی است

(۱)دشنام نکوهیده است و در شریعت از آن نهی شده و سرچشمه اش پلیدی و پستی است.پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرمود:«از دشنام دادن بپرهیزید،چرا که خدا گفتار و کردار زشت و دشنام دادن را دوست نمی دارد.» (۱)پیامبر(صلی الله علیه و آله)از دشنام دادن به کشته شدگان مشرکان در بدر نهی کرد و فرمود:«اینان را دشنام ندهید،زیرا چیزی از گفته های شما به آنان نمی رسد،در حالی که زندگان را می آزارید.بهوش باشید که دشنام(نشانهٔ) پستی است» (۲)همچنین پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«مؤمن طعنه نمی زند و دشنام نمی دهد و بدزبان نیست» (۳)پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«ورود به بهشت بر هر دشنام دهنده ای حرام است.» (۴)پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«چهار گروهند که دوزخیان از رنج آنها رنج می برند آنها در میان دوزخ و آب جوش جهنّم تلاش می کنند.و فریاد می زنند:مردی است که از دهانش چرك و خون سرازیر است و به او گفته می شود:این شخص دور از رحمت خدا را چه شده که علاوه بر رنجی که خود داریم ما را می آزارد وی می گوید:این شخص دور از رحمت خدا به هر سخن پلید و درد آوری توجّه

ص:۲۹۴

۱- (۷۱) این حدیث را حاکم در مستدرك،ج ۱،ص ۱۲ در حدیثی از ابو هریره روایت کرده است،و احمد و طبرانی در الکبیر از حدیث اسامه بن زید از پیامبر(صلی الله علیه و آله)روایت کرده اند که می فرمود:«انّ الله لا یحبّ کلّ فاحش متفحّش»به مجمع الزوائد،ج ۸،ص ۶۴ رجوع کنید.

۲- (۷۲) این حدیث را ابن ابی الدنیا از حدیث محمد بن علی الباقر(علیه السلام)به صورت مرسل روایت کرده و رجال سندش موثّقند(المغنی)

۳- (۷۳) این حدیث را حاکم در مستدرك،ج ۱،ص ۱۲ از حدیث عبد الله،و ترمذی در(سنن)، ج ۸،ص ۱۴۹ روایت کرده و آن را حسن شمرده است.

۴- (۷۴) ابن ابی الدنیا حدیث را در الصمت و ابو نعیم در الحلیه از حدیث عبد الله بن عمر به سندی ضعیف روایت کرده چنان که در الجامع الصغیر آمده است.

می کرده و از آن لـذّت می برده چنان که از دشـنام لـذت می برده است.» (۱)پیامبر(صـلی الله علیه و آله)فرمود:«ای عایشه اگر فحش به صورت مردی مجسّم می شـد، مرد بدی بود.» (۲)و پیامبر(صـلی الله علیه و آله)فرمود:«بدزبانی و زبان آوری دو شعبه از شعبه های نفاق است» (۳)و ممکن است مقصود از این بیان آشـکار ساختن چیزی باشـد که اظهار کردنش جائز نیست،و نیز می تواند زیاده روی در توضیح مطلبی باشد تا آن اندازه که به حدّ تکلّف برسد،و احتمال می رود سخن گفتن در امور مربوط به دین و در صـفات خدای متعال باشد،چرا که بیان صـفات خدا به اجمال و رساندن به گوش عوام سزاوارتر از مبالغه در شرح آن است،زیرا گـاه از مبالغه در توضـیح آن تردیـد و وسوسه هایی ایجاد می شود،و هرگاه به اجمال بگویـد دلها می پذیرنـد و پریشان نمی شونـد؛ولی این که بیان همراه با بـذاء ذکر شـده می توانـد قرینه ای باشد که مقصود از بیان آشـکار گفتن مطالبی است که آدمی از گفتن آن شرم دارد،و در چنین مواردی بهتر است از آن سخنان چشم پوشی شود و مورد غفلت قرار گیرد نه آن که آشکار گردد.

پیامبر(صـلی الله علیه و آله)فرمود:«خدای متعال کسی را که گفتار و کردار بد دارد و دشنام می دهد و در بازارها فریاد می زند دوسـت نـدارد.» (۴)جـابر بـن سـمره گفـت:در محضـر رسـول خـدا بـا پـدر و مـادرم نشسـته بـودم کـه پیـامبر(صـلی الله علیه و آله)فرمود:«گفتار و کردار بد و دشنام گویی در اسلام جایی ندارد،و

۱- (۷۵) ابن ابی الدنیا این حدیث را از حدیث شـفی بن ماتع روایت کرده و در صحابی بودن این راوی اختلاف است ابو نعیم او را جزء صحابه ذکر کرده،و ابن حبان و بخاری او را از تابعین دانسته اند.(المغنی)

۲- (۷۶) این حدیث را کلینی در کافی،ج ۲،ص ۳۲۵ به شمارهٔ ۱۲ روایت کرده است.

۳- (۷۷) این حدیث را ترمذی در(سنن)،ج ۸،ص ۱۸۳ و حاکم در مستدرک،ج ۱،ص ۹ روایت کرده اند.

۴- (۷۸) این حدیث را بخاری در الادب المفرد از حدیث جابر به سـندی حسن روایت کرده چنان که در الجامع الصـغیر آمده است.

در میان مردم،اسلام کسی بهتر از همه است که خوشخوترین آنها باشد.» (۱)این بود نکوهش فحش.امّا تعریف و حقیقت فحش عبارت است از این که آدمی کارهای زشت را صریح و آشکار به زبان بیاورد و بیشتر الفاظ مربوط به آمیزش با زنان و آنچه پیرامون آن است بر زبان راند.تبهکاران عبارتهای آشکار و زشتی دارند که در این مورد به کار می برند و درستکاران از بیان آن کلمات امتناع می کنند،بلکه از آنها به کنایه و رمز و کلماتی که به معانی آنها نزدیک است یاد می کنند.ابن عباس گوید:خدا بسیار پرآزرم و بزرگوار است،کلمات زشت را به کنایه بیان می کند و ملامسه(دست زدن)را در آمیزش با زنان به صورت کنایه آورده است.بنابراین مسّ و لمس،دخول و صحبت همه کنایه از آمیزش با زنان است و زشت محسوب نمی شود ولی عبارات زشتی وجود دارد که گفتن آن زشت است و بیشتر در مورد دشنام و سرزنش به کار می رود و این عبارات نیز در فحش بودن متفاوتند و بعضی از بعض دیگر زشت ترند و بسا که بر حسب عادت در شهرهای مختلف گوناگون باشند.

کلمات زشتی که فحش به شمار می آید منحصر به الفاظ مربوط به آمیزش با زنان نیست،بلکه به جای گفتن بول و غایط به طور کنایه گفتن قضای حاجت شایسته تر است،چرا که این گونه کلمات نیز باید مخفی بماند و هر چه آدمی از آن شرم دارد و مخفی می سازد نباید الفاظ آنها صریح گفته شود،زیرا فحش است از این روست که بر حسب عادت نام بردن زنان به کنایه نیکوست و نمی گویند:زنت چنین گفت،بلکه گویند:در حجره گفته شد یا از پشت پرده چنین گفته شد،یا مادر فرزندان چنین گفت و ظرافت و کنایه در این الفاظ ستوده است و صراحت در آنها به فحش کشانده می شود.همچنین نباید از عیبهایی که در دیگری است و انسان از آن شرم دارد به صراحت نام برد مانند برص،کچلی،

۱- (۷۹) این حدیث را ابن ابی الدنیا و احمد به سندهایی صحیح روایت کرده اند چنان که در المغنی آمده است.

بواسیر بلکه گفته می شود دردی که فلانی از آن شکایت می کند و نظیر آن،و آشکار گفتن آن فحش محسوب می شود و تمام آنها از آفات زبان است.

انگیزهٔ فحش یا قصد آزار دادن است یا عادتی است که از همنشینی با فاسقان و افراد پلید و پست حاصل می شود زیرا عادت آنها دشنام دادن است.

یکی از عربهای بدوی به پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)گفت:به من سفارشی کن فرمود:

«تقوای خدا پیشه کن و اگر کسی به عیبی که در توست سرزنشت کرد،تو او را به عیبی که در او سراغ داری سرزنش مکن تا گناهش بر او و اجرش بر تو باشد،و هیچ یک از آفریدگان خدا را دشنام نده.»گفت:پس از سفارش پیامبر هیچ گاه دشنام ندادم. (۱)

عیاض بن حمار (۲)گفت:به رسول خدا عرض کردم:مردی از بستگانم مرا دشنام می دهد در حالی که فروتر از من است؛اگر جواب دهم خلاف کارم؟پیامبر فرمود:«دو شخص که به هم دشنام می دهند دو شیطانند که به یکدیگر کمک می کنند و سخن بیهوده و باطل می گویند.» (۳)پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«دو شخص که به هم فحش می دهند گناه بر آغازگر است،مگر این که فحش به مظلوم(نفر دوّم)سرایت کند و او جواب دهد.» (۴)پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«دشنام دادن به مؤمن گناه و پیکار با او کفر است.» (۵)

۱- (۸۰) این حدیث را احمد و طبرانی به سندهایی جیّد از حدیث ابو جری جمحی روایت کرده اند و گویند اسم او جابر بن سلیم و به نقلی سلیم بن جابر بوده است.(المغنی).

۲- (۸۱) عیاض بن حمار به کسر(ها)ی بی نقطه و(میم)مخفّف،تمیمی مجاشعی و صحابی ساکن بصره بوده و تا حدود سال ۵۰ هجری زندگی کرده.

۳- (۸۲) این حدیث را طیالسی در مسند خود،ص ۱۴۶ به شماره ۱۰۸۰ در حدیثی روایت کرده است.

۴- (۸۳) این حدیث را احمد در(سنن)،ج ۲،ص ۵۱۷ روایت کرده ولی مسلم در(صحیح)،ج ۸، ص ۲۱ چنین نقل کرده است«المتسابّان ما قالا فعلی البادی ما لم یعتدی المظلوم»

۵- (۸۴) بخاری در(صحیح،)ج ۸،ص ۱۸ از حدیث بن مسعود روایت کرده و در اصول کافی، ج ۴،ص ۶۴،دفتر نشر فرهنگ آمده است-م

پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«ملعون است کسی که والدینش را دشنام دهد.» (۱)در روایتی است:«جزء بزرگترین گناهان است که کسی والدینش را دشنام دهد،عرض کردند:ای رسول خدا چگونه کسی والدینش را دشنام می دهد؟ کسی به پدر دیگری دشنام می دهد و آن دیگری پدر او را دشنام می دهد. (۲)

می گویم:از طریق شیعه روایتی در کافی (۳)از امام باقر(علیه السلام)نقل شده که فرمود:«پیامبر(صلی الله علیه و آله)به قصد اسب دوانی بیرون شد و از قبر ابو احیحه (۴)گذشت ابو بکر گفت:خدا صاحب این قبر را لعنت کند.به خدا اگر می بود مانع راه خدا می شد و پیامبر خدا را تکذیب می کرد.خالد،پسر(ابو احیحه)گفت:خدا ابو قحافه(پدر ابو بکر)را لعنت کند به خدا از مهمان پذیرایی نمی کرد و با دشمن روبرو نمی شد،خدا لعنت کند هر کدام را که تحمل فقدانش بر قبیله اش آسان تر است.پس پیامبر خدا افسار مرکبش را بر روی شانهٔ آن انداخت و فرمود:

هرگاه به مشرکان رسیدید همه را در نظر بگیرید نه شخص خاصّی را.آنگاه ایستاد و اسب دوانی شد.سپس سخن ادامه یافت تا این که از گروهی یاد شد که پیامبر(صلی الله علیه و آله)آنها را لعن کرد و از آنان شمرد کسی را که به والدینش دشنام دهد.امام فرمود:مردی عرض کرد:ای پیامبر خدا،آیا کسی که والدینش را لعن کند وجود دارد فرمود:آری پدر و مادر اشخاص را لعن می کند و آنها نیز والدینش را لعن می کنند.» (۵)می گویم:این جملهٔ پیامبر:«و من لعن ابویه»ابو بکر بن ابی قحافه را شامل

۱- (۸۵) حدیث را احمد در(سنن)،ج ۱،ص ۲۱۷ چنین نقل کرده است(ملعون من سبّ اباه».

۲- (۸۶) این حدیث را مسلم در(صحیح)،ج ۱،ص ۶۵ و در آن آمده است«من الکبائر شتم الرجل والدیه...الحدیث»

۳- (۸۷) کافی،ج ۸،ص ۷۰.

۴- (۸۸) ابو احیحه به ضم همزه(احیحه)و دو(حا)بدون نقطه میان دو(حا)(یا)است و مصغر است که هم اسم واقع می شود و هم کنیه.

۵- (۸۹) این حدیث را روایت عمرو بن شمر است و به حدیث او استدلال نمی شود چون کاملا ضعیف است وی احادیثی بر کتابهای جابر جعفی افزوده که بعضی از آنها به او نسبت داده می شود و به گفتهٔ نجاشی(ره)کار او مشتبه است.

می شود چرا که او«ابو احیحه»را لعن کرد و پسرش(خالد)پدر ابو بکر را لعن کرد و روشن است کسی که مورد لعن پیامبر خدا واقع شود شایستگی خلافت او را ندارد.

آفت هشتم لعن حیوان،جماد،یا انسان است

(۱)لعن کردن نکوهیده است.پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«مؤمن لعن کننده نیست.» (۱)پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«به لعنت خدا و غضب او و جهنّم یکدیگر را مورد لعن قرار ندهید.» (۲)حذیفه گوید:«هیچ قومی هرگز یکدیگر را لعن نکردند مگر این که سخن حق بر آنها ثابت شد.» عمران بن حصین گوید:پیامبر در یکی از سفرهایش بود.ناگاه زنی از انصار که بر روی شتری در زحمت بود شتر را لعن کرد.پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:

«جهاز از روی شتر برگیرید و برهنه اش کنید چرا که این زن ملعونه است عمران گوید:من آن شتر را دیدم که در میان مردم راه می رفت و هیچ کس مزاحم او نمی شد.» (۳)ابو دردا می گوید:هیچ کس زمین را لعن نمی کند،مگر این که آن زمین گوید:خدا هر یک از ما را که بیشتر معصیت خدا می کنیم لعنت کند.

پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«لعن کنندگان در روز قیامت نه مورد شفاعتند و نه شهادت.» (۴)انس گوید:مردی بر روی اشتری همراه پیامبر بود.پس شترش را لعن کرد

۱- (۹۰) این حدیث را ترمذی در(سنن)،ج ۸ ص ۱۴۹ در حدیث«لیس المؤمن بالطعان و لا اللعان»روایت کرده است.

۲- (۹۱) این حدیث را ابو داود در(سنن)،ج ۲،۵۷۵ با کمی اختلاف لفظی روایت کرده است.

۳- (۹۲) این حدیث را مسلم در(سنن)،ج ۸،ص ۲۳ از حدیث عمران روایت کرده است.

۴- (۹۳) این حدیث را ابو داود در(سنن)،ج ۲،ص ۵۷۵ و مسلم در(صحیح)،ج ۸،ص ۲۴ روایت کرده است.

پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«بنده خدا بر روی اشتری ملعون همراه ما حرکت مکن.» (۱)پیامبر این سخن را به سبب زشت شمردن کار او فرمود.

لعن عبارت است از رانده شدن و دوری از خدای متعال،و آن جائز نیست مگر انسان کسی را لعن کند که صفتی دورکنندهٔ از خدا داشته باشد،به این معنی که کافر و ظالم باشد؛و بگوید لعنت خدا بر کافران و ظالمان باد،و سزاوار است در لعن از لفظی که در دین وارد شده پیروی کند،چرا که در لعن کردن خطر بزرگی است،زیرا بر خدا حکم کرده که ملعون را از خود دور ساخته است، و آن امری غیبی است که فقط خدا می داند و اگر خدا به پیامبر خبر دهد پیامبر نیز می داند.سه صفت موجب لعن می شود:کفر،بدعت،فسق و گناه و لعن در هر یک از این صفات سه درجه دارد:۱-لعن با صفت عام که بگوییم:لعنت خدا بر کافران و بدعت گذاران و فاسقان باد،۲-لعن با صفاتی اخصّ از اول که بگوییم:لعنت خدا بر یهودیان،ترسایان،مجوس،قدریّه،خوارج،زندیقان، ظالمان و ربا خواران باد و تمام این ها جائز است ولی لعن کردن اصناف بدعت گذاران موجب هلاکت است،چرا که شناخت بدعت دشوار است و در آن مورد روایتی نرسیده که لفظ لعن را مشخّص کرده باشد.از این رو شایسته است که عوام از آن منع شوند،زیرا نتیجه اش مقابلهٔ به مثل است و در میان مردم نزاع و فساد ایجاد می کند؛۳-لعن کردن شخص است که چنین لعنی جای تردید و اشکال است مثلا بگوییم:خدا زید را لعنت کند او کافر یا فاسق یا بدعت گذار است و شرح مطلب این است که لعنت هر کسی از نظر شرع ثابت شود جائز است،مانند این که بگوییم:خدا فرعون،ابو جهل را لعنت کند چرا که در شرع ثابت شده که آنها کافر مرده اند.امّا لعن یک شخص معیّن در زمان ما مانند این که گفته شود خدا زید را لعنت کند او یهودی است موجب هلاکت است چه بسا که مسلمان شده و در حالی مرده باشد که در نزد خدا مقرّب بوده.پس

۱- (۹۴) این حدیث را ابن ابی الدنیا در الصمت و ابو یعلی به سندهایی جیّد روایت کرده چنان که در الترغیب و الترهیب،ج ۳،ص ۴۷۴ آمده است.

چگونه حکم به ملعون بودنش می کنیم.

می گویم:از سوی اهل بیت(علیه السلام)ثابت شده لعن کسانی که به ستم و تجاوز بر امیر المؤمنین(علیه السلام)مسلّط شده و به او ستم کرده اند جائز است و نیز لعن کسانی که خود را به زور و دروغ جانشینان رسول خدا نامیدند و کسانی که آنها را در این کار حمایت و یاری کردند با تعیین شخص آنها جائز است،و آنچه از سوی اهل بیت(علیه السلام)ثابت شده از طرف خدا و رسولش نیز در نزد ما ثابت شده است.از این رو بنا به نقل ابو حامد برای ما ثابت شد که لعن عین افراد یاد شده بر ما جائز است،سپس می گویم:ذکر لعن در سخن خدای سبحان و رسولش و سخنان اهل بیت(علیه السلام)به گونه ای تکرار شده که برداشتمان این است که لعن (اشخاص یاد شده)جزء عباداتی است که انسان را به خدای سبحان نزدیک می کند و در صورتی که شخص معیّنی به کفر یا نفاق و فسق شناخته شود می توان او را لعن کرد.خدای سبحان فرمود: أُولٰئِکَ عَلَيْهِمْ لَعْنَةُ اللّٰهِ وَ الْمَلاٰئِکَهِ وَ النّاسِ أَجْمَعِينَ (۱).از این آیه معنای امر(به لعن)فهمیده می شود.

خدای متعال می فرماید: أُولٰئِکَ يَلْعَنُهُمُ اللّٰهُ وَ يَلْعَنُهُمُ اللاّٰعِنُونَ (۲)و خدای متعال در جریان مباهلهٔ نصارای نجران لعنت را وسیله ای برای اثبات ادّعای نبوّت (پیامبر(صلی الله علیه و آله)و دلیلی بر ردّ منکران آن قرار داده،آنجا که فرمود: ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَتَ اللّٰهِ عَلَى الْكاذِبِينَ (۳)از این رو آنها محکوم شده و به صلح و پرداخت جزیه متوسّل شدند و راهی به بازگو کردن گفتار خود نیافتند.همچنین لعن میان زن و شوهر موجب ساقط شدن حدّ از آنها و نفی فرزند است،به گونه ای که فرزند هرگز به لعن کننده منسوب نشود و بسا که موجب اجرای حدّ بر زن هم بشود اگر بدون شهود و دلیل نکول کند،از پیامبر(صلی الله علیه و آله)روایت شده که فرمود:«خدا

۱- (۹۵) بقره/۱۶۱:لعنت خداوند و فرشتگان و همهٔ مردم بر آنها خواهد بود.

۲- (۹۶) بقره/۱۵۹:خدا آنها را لعنت می کند و همهٔ لعن کنندگان نیز آنها را لعن می نمایند.

۳- (۹۷) آل عمران/۶۱:آنگاه مباهله می کنیم و لعنت خدا را بر دروغ گویان قرار می دهیم.

دروغگو را لعنت کند اگر چه به شوخی دروغ بگوید.» (۱)و در پاسخ ابو سفیان که در هزار بیت حضرتش را هجو کرده بود،فرمود:«خدایا من سرودن شعر را نیکو نمی دانم و شایستهٔ من هم نیست.خدایا در برابر هر حرفی هزار بار او را لعنت کن» (۲)و دیگر روایات رسیده.

امیر المؤمنین(علیه السلام)گروهی را لعن کرده و روایت شده که آن حضرت در قنوت نماز واجب معاویه و عمرو بن عاص و ابو موسی(اشعری)و ابو اعور سلمی (۳)را لعن می کرد،با این که آن حضرت در برابر گناه گنهکار بردبارترین مردم به شمار می آمد و برتر از آن بود که نفس مقدّس او مانند نفوس بشری بلغزد،و اگر معتقد نبود که لعن آنها از بهترین وسایل تقرّب به خداست در نمازهای واجب آن را برنمی گزید.

علمای عامّه روایت کرده اند که عایشه عثمان را لعن کرد و عثمان نیز او را لعن کرد و عایشه در حالی که از او خشمگین بود به مکّه رفت. (۴)

ص:۳۰۲

۱- (۹۸) بر لفظ این حدیث دست نیافتم فقط احمد در مسندش از طریق ابو هریره در ج ۲،ص ۳۵۲ روایت کرده است«لا یؤمن العبد الایمان کلّه حتی یترک الکذب من المزاحه»تا آخر حدیث و در جامع الاخبار از انس از علی(علیه السلام)از پیامبر(صلی الله علیه و آله)روایت شده«المؤمن اذا کذب من غیر عذر لعنه سبعون الف ملک و خرج من قلبه نتن حتی یبلغ العرش و یلعنه حمله العرش و کتب اللّه علیه لتلک الکذبه سبعین زنیه اهونها کمن یزنی مع امّه».

۲- (۹۹) این حدیث دربارهٔ عمرو بن عاص نقل شده چنان که طبرسی در احتجاج،ص ۱۴۹ از حسن بن علی(علیه السلام)روایت کرده است که علی(علیه السلام)به عمرو بن عاص فرمود:تو با هفتاد بیت شعر پیامبر(صلی الله علیه و آله) را هجو کردی:پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«خدایا من سرودن شعر را خوب نمی دانم و شایستهٔ من هم نیست که شعر بگویم خدایا عمرو بن عاص را در برابر هر شعری که سروده هزار بار لعن کن»و در احتجاج،ص ۱۴۷ آمده است که پیامبر(صلی الله علیه و آله)در هفت جا ابو سفیان را لعن کرد...تا آخر.به خصال باب خصال هفتگانه رجوع کنید.

۳- (۱۰۰) این حدیث را محمد بن مثنی در کتاب خود به صورت مسند از ابو معقل مزنی روایت کرده است به بحار الانوار،ج ۸،ص ۵۶۶ رجوع کنید و در کتاب نصر بن مزاحم آمده است که علی(علیه السلام) بعد از جریان حکمیّت هرگاه نماز صبح و مغرب می گزارد و از نماز فارغ می شد می گفت:«خدایا معاویه و عمرو و ابو موسی و حبیب بن مسلمه را لعنت کن»به سفینه البحار،ج ۲،ص ۵۱۴ رجوع کنید.

۴- (۱۰۱) این حدیث را ثقفی در تاریخ خود از حسن بن سعید نقل کرده است؛به بحار الانوار،ج ۸، ص ۳۴۱ رجوع کنید.

اصحاب ما(امامیّه)روایت کرده اند که امیر المؤمنین(علیه السلام)در قنوت بعضی از نمازهای مستحبی خود دو بت قریش را لعن می کرد و قصدش از دو بت ابو بکر و عمر بود. (۱)

شیخ طوسی(ره)در تهذیب (۲)روایت کرده است که حضرت صادق(علیه السلام) از نماز که برمی گشت چهار نفر را لعن می کرد،از آن جمله ابو بکر و عمر بودند،و هر کس بیندیشد در آنچه میان امام حسن(علیه السلام)و معاویه و یارانش روی داد و چگونه بنا به روایت عامه امام آنها را لعن کرد و دشنام داد و اگر در روایات رسیده از ائمهٔ اطهار(علیه السلام)در اصول کافی و دیگر کتب حدیث و دعاها تفحص کند که آن بزرگواران سران گمراهان را که استحقاق لعن داشتند با تصریح به اسم آنها لعن می کردند خواهد دانست که لعن چنین افراد جزء دین و شعائر آن است،به طوری که برایش جای شک و تردید باقی نمی ماند.

در کافی (۳)از امام هفتم(علیه السلام)روایت شده که فرمود:«خدا ابو حنیفه را لعنت کند که می گفت:علی گفت و من می گویم-و در روایتی است-صحابه گفتند و من می گویم.» امّا حدیث«لعنت کننده نباشید»،شاید نهی کرده به سبب این که دشنام بر اثر زیاده روی در آن و افراط در لعنت برای انسان عادت و اخلاق شود،به طوری هر کسی را لعن کنند چنان که لعّانین به صورت صیغهٔ مبالغه بر این مطلب دلالت دارد و منظور جمله منع از لعن کردن افراد شایسته لعن نیست و گرنه می فرمود:لا تکونوا لا عنین چرا که میان این دو تعبیر تفاوت است و افراد مسلّط بر نکات دقیق عربی از آن آگاهند.

امّا«روایتی که از امیر المؤمنین(علیه السلام)رسیده و آن حضرت از لعن مردم شام نهی فرموده»اگر صحیح باشد این احتمال می رود که آن حضرت امید داشته شامیان مسلمان شوند و به اسلام رجوع کنند،چنان که کار رئیس مهربان نسبت

۱- (۱۰۲) به مصباح کفعمی،دعای صنمی قریش رجوع کنید.

۲- (۱۰۳) تهذیب،ج ۱،ص ۲۲۷.

۳- (۱۰۴) کافی،ج ۱،ص ۵۷

به رعیت همین است.از این رو فرمود:«لیکن بگویید خدایا میان ما اصلاح فرما»و این سخن حضرت به گفتار خدای متعال در داستان فرعون نزدیک است: فَقُولا لَهُ قَوْلاً لَيِّناً . (۱)

ص:۳۰۴

۱- (۱۰۵) می گویم:امیر المؤمنین(علیه السلام)اصحاب خود را از لعن مردم شام منع فرمود که در نهج البلاغه تحت عنوان«و من کلام له(علیه السلام)و قد سمع قوما من اصحابه یسبّون اهل الشام ایام حربهم بصفّین،از سخن علی(علیه السلام)است آنگاه که شنید گروهی از یارانش در جنگ صفین مردم شام را دشنام می دادند»آمده است.ابن ابی الحدید در شرح خود،ج ۳،ص ۴ گفته است«آنچه را که علی(علیه السلام)از یارانش نپسندید این بود که به مردم شام دشنام می دادند ولی از لعن صحابه به مردم شام بدش نمی آمد،نه به آن صورت که گروهی از حشویّه پنداشته و گفته اند:لعن هر کسی که به اسم مسلمان است جائز نیست و این عمل را بر آنان زشت می شمارند و بعضی از آنها در این مورد غلو کرده و گفته است:من کافر و ابلیس را لعن نمی کنم و خدای متعال روز قیامت به کسی نمی گوید چرا لعن نکرده ای؟بلکه می گوید:چرا لعن کرده ای؟ بدان که این سخن بر خلاف صریح قرآن است چرا که خدای متعال می فرماید:(إِنَّ اللّٰهَ لَعَنَ الْكافِرِينَ وَ أَعَدَّ لَهُمْ سَعِيراً خداوند کافران را لعن کرده و از رحمت خود دور داشته)و برای آنها آتش سوزاننده ای آماده نموده است(احزاب/۶۱)و نیز فرمود: أُولٰئِكَ يَلْعَنُهُمُ اللّٰهُ وَ يَلْعَنُهُمُ اللاّعِنُونَ (بقره/۱۵۹)و درباره ابلیس فرموده است:ان علیك لعنتی الی یوم الدین،و مسلّما لعنت من بر تو تا روز قیامت خواهد بود(ص/۷۸)و فرمود:ملعونین اینما ثقفوا،و از همه جا طرد می شوند (احزاب/۶۱)در قرآن از این نوع آیات بسیار است. چگونه بر مسلمان جائز است که تبرّی جستن از کسانی را که تبرّی از آنها واجب است انکار کند؟ آیا اینان گفتار خدای متعال را نشنیده اند: قَدْ كانَتْ لَكُمْ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ فِي إِبْراهِيمَ وَ الَّذِينَ مَعَهُ إِذْ قالُوا لِقَوْمِهِمْ إِنّا بُرَآؤُا مِنْكُمْ وَ مِمّا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللّٰهِ كَفَرْنا بِكُمْ وَ بَدا بَيْنَنا وَ بَيْنَكُمُ الْعَداوَةُ وَ الْبَغْضاءُ أَبَداً ،برای شما تأسی نیکی در زندگی ابراهیم و کسانی که با او بودند وجود داشت، هنگامی که به قوم مشرك خود گفتند:ما از شما و آنچه غیر از خدا می پرستید بیزاریم،ما نسبت به شما کافریم میان ما و شما عداوت و دشمنی همیشگی آشکار شده است(ممتحنه/۴)و در مورد شخصی که حالش مشکوک است لازم است بیندیشیم،پس اگر مرتکب گناهان کبیره شده و بدان سبب استحقاق لعن و تبرّی یافت مانعی ندارد که مورد لعن و تبرّی قرار بگیرد در غیر این صورت تبرّی و لعن او جائز نیست،از جمله آیاتی که دلالت بر جواز لعن هر مسلمان مرتکب کبیره دارد آیه ای است که در قصّه لعان آمده:فشهاده احدهم اربع شهادات بالله انّه لمن الصادقین.و الخامسه ان لعنه الله علیه ان کان من الصادقین،هر یك از(همسران که جز خودشان شاهد ندارند)باید چهار مرتبه به نام خدا شهادت دهد که از راستگویان است(نور/۶-۷)،و خدای متعال دربارهٔ قذف کننده فرموده: انّ الّذین یرمون المحصنات الغافلات المؤمنات لعنوا فی الدنیا و الآخره و لهم عذاب عظیم،کسانی که زنان پاك دامن و بی خبر(از هر گونه آلودگی)و مؤمن را متّهم می سازند در دنیا و آخرت از رحمت الهی به دورند،و عذاب بزرگی در انتظارشان است(نور/۲۳). این دو آیه در مورد مکلّفان اهل نماز است و آیات پیش از آنها دربارهٔ کافران و منافقان است از این رو امیر المؤمنین(علیه السلام)در قنوت نماز و پس از نماز معاویه و گروهی از اصحابش را لعن می فرمود اگر کسی بگوید:پس صورت دشنامی که امیر المؤمنین(علیه السلام)از آن نهی فرموده چیست؟می گویم: صحابهٔ علی(علیه السلام)پدران و مادران مردم شام را دشنام می دادند و بعضی در تبار گروهی عیب می گرفتند و بعضی مردم شام را نکوهش می کردند بعضی آنها را به ترسو بودن و بخل و هجوهایی که کار شاعران بودند آنان

را هجـو می کردنـد و روش هجـو روشن است پس علی(علیه السـلام)آنهـا را از این نـوع دشـنامها منـع فرمود و گفت:من نمی خواهم که شـما بسـیار دشـنام دهید ولی نزدیکتر به حق این است که اعمالشان را برایشان توصیف کنید و حالشان را یادآوری کنید تا آخر.

امّا سخنی که ابو حامد در این باب در مورد لعن یزید بیان کرده سزاوار است پوشیده بماند و نقل روایت نشود.

غزالی گوید:جائز نیست بدون تحقیق مسلمانی را به کفر و فسق نسبت دهد،پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«اگر مردی دیگری را به کفر و فسق نسبت دهد و او چنین نباشد خود مرتدّ شود.» (۱)پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«اگر مردی بر کافر بودن مرد دیگر شهادت دهد کفر به یکی از آن دو باز می گردد،در صورتی که(او واقعا)کافر باشد و به مفاد این سخن،اگر شخص منسوب به کفر کافر نباشد نسبت دهنده به سبب تکفیر او کافر می شود.» (۲)معنای سخن این است که دیگری را تکفیر کند در حالی که می داند مسلمان است؛بنابراین،اگر گمان کند به سبب بدعت گذاری یا غیر آن کافر است و او را تکفیر کند خطاکار و کافر خواهد بود.

لعن و دشنام به مردگان گناهش بیشتر است.پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«مردگان را دشنام ندهید چرا که آنان از دنیا رفته و در گرو اعمال از پیش فرستادۀ خویشند.» (۳)

۱- (۱۰۶) این حدیث را مسلم در(صحیح)،ج ۱،ص ۵۷ روایت کرده و بخاری در(صحیح)، ج ۸،ص ۱۸ با کمی تقدیم و تأخیر نقل کرده است و احمد و بزّاز آن را از حدیث ابو ذر روایت کرده اند و رجال روایتی آنها همان رجال روایتی صحیح است به مجمع الزوائد،ج ۸،ص ۷۳ رجوع کنید.
۲- (۱۰۷) این حدیث را ابو منصور دیلمی در مسند الفردوس از حدیث ابو سعید خدری به سندی ضعیف روایت کرده چنان که در المغنی آمده است و نظیر آن را مسلم در(صحیح)،ج ۱،ص ۵۷ نقل کرده است.
۳- (۱۰۸) این حدیث را بخاری و نسایی و احمد از حدیث عایشه به سندی صحیح روایت کرده اند چنان که در الجامع الصغیر آمده است.

نفرین کردن بر انسان حتّی بر شخص ستمگر،به لعن نزدیک است؛ مثلاـ گفته شود:تنش سالم مباد،خدا او را تندرست قرار ندهد،و نفرینهایی از این قبیل تماما نکوهیده است.در حدیث است:«ستم رسیده بر ظالم نفرین می کند تا ظلمش را جبران کند آنگاه برای ستمگر در برابر ستم رسیده روز قیامت فضیلت خواهد بود. (۱)

آفت نهم غنا و شعر است

(۱)ما در کتاب سماع غنای حرام و حلال را بیان کردیم و دیگر تکرار نمی کنیم.

می گویم:خلاصهٔ گفتار ابو حامد در کتاب سماع که در آخر آن کتاب ایراد شده این است که حکم سماع از چهار صورت بیرون نیست:حرام محض، مباح،مستحبّ،مکروه.

سماع حرام شامل بیشتر مردم یعنی جوانان و دنیاپرستان می شود چرا که سماع،صفات نکوهیده ای را که بر دلهای اینان غالب است تحریک می کند.

سماع مکروه شامل کسانی است که از حالت عادی و انسانی خارج نمی شوند ولی به عنوان لهو آن را عادت خود قرار می دهند.

سماع مباح برای کسی است که از آن هیچ لذّتی جز آوای خوش نمی برد.

سماع مستحبّ برای کسی است که محبّت خدا بر دل او مسلّط است و صفات پسندیده او را تحریک می کند.این بود سخن ابو حامد.

در کافی از امام صادق(علیه السلام)دربارهٔ این آیهٔ شریفه روایت شده که منظور از قول زور،غناست (۲)فَاجْتَنِبُوا الرِّجْسَ مِنَ الْأَوْثانِ وَ اجْتَنِبُوا قَوْلَ الزُّورِ.

ص:۳۰۶

۱- (۱۰۹) در کافی،ج ۲،ص ۳۳۴ نظیر این حدیث آمده است.

۲- (۱۱۰) کافی،ج ۶،ص ۴۳۱؛حج،۳۰:از پلیدیها یعنی از بتها اجتناب کنید و از سخن باطل و بی اساس بپرهیزید.

و از آن حضرت در مورد این آیه: لا یَشْهَدُونَ الزُّورَ روایت شده که منظور غناست. (۱)

و از آن حضرت(علیه السلام)روایت شده که فرمود:«غنا یک دهم نفاق است.» (۲)از حضرت باقر(علیه السلام)روایت شده:غنا از اموری است که خداوند بر آن وعدهٔ دوزخ داده است و این آیه را تلاوت فرمود: وَ مِنَ النّاسِ مَنْ یَشْتَرِی لَهْوَ الْحَدِیثِ لِیُضِلَّ عَنْ سَبِیلِ اللّهِ . (۳)

و از آن حضرت روایت شده:«در صورتی که خدا حق را از باطل جدا ساخته غنا جایی ندارد. (۴)

در تهذیب از حضرت صادق(علیه السلام)روایت شده که راجع به فروش کنیزان آوازخوان از آن حضرت سؤال شد فرمود:«خریدوفروش آنها حرام و تعلیم دادنشان کفر و گوش دادن به آوازشان نفاق است.» (۵)از آن حضرت روایت شده است:«زن آوازه خوان ملعون است و هر که از درآمد کسب او بخورد ملعون است.» (۶)از آن حضرت(علیه السلام)روایت شده است:«مزد زن آوازه خوانی که عروسها را می آراید بی اشکال است و جزء زنانی نیست که مردان بر او وارد می شوند.» (۷)از امام باقر(علیه السلام)دربارهٔ کسب زنان آوازه خوان سؤال شد فرمود:«اگر زنی است که مردان بر او وارد می شوند کسب او حرام است ولی در کسب زنی که به مجلس عروسها دعوت می شود اشکالی نیست و آن مفاد گفتار خداست: وَ مِنَ النّاسِ مَنْ یَشْتَرِی لَهْوَ الْحَدِیثِ لِیُضِلَّ عَنْ سَبِیلِ اللّهِ . (۸)

۱- (۱۱۱) کافی،ج ۶،ص ۴۳۱،فرقان/۷۲:شهادت به باطل نمی دهند.

۲- (۱۱۲) کافی،ج ۶،ص ۴۳۱،و در آن آمده است«عش النفاق».

۳- (۱۱۳) کافی،ج ۶،ص ۴۳۱؛لقمان/۶:بعضی از مردم سخنان باطل و بیهوده خریداری می کنند تا مردم را از روی جهل و نادانی گمراه سازند.

۴- (۱۱۴) کافی،ج ۶،ص ۴۳۵.

۵- (۱۱۵) کافی،ج ۲،ص ۱۰۷.

۶- (۱۱۶) کافی،ج ۲،ص ۱۰۷.

۷- (۱۱۷) کافی،ج ۲،ص ۱۰۸.

۸- (۱۱۸) تهذیب،ج ۲،ص ۱۰۸.

در کتاب من لا یحضره الفقیه است که:«مردی از امام چهارم(علیه السلام)دربارهٔ خریدن کنیز خوش آواز پرسید،فرمود:«اگر او را بخری و بهشت را به یادت بیاورد بر تو باکی نیست.» (۱)منظور این است که آن کنیز با خواندن قرآن و فضیلتهایی که غنا نیست بهشت را یادآور شود،چرا که غنا ممنوع است.پایان در کافی از حضرت باقر(علیه السلام)روایت شده که فرمود:«در قرآن خواندن صدایت را در گلو بگردان چرا که خدای متعال صدای خوب را دوست می دارد، صدایت را در فضای دهان بگردان.» (۲)امام صادق(علیه السلام)روایت شده که گوید:«پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرمود:قرآن را با لحن عربها و صدای آنها بخوانید،و از آواز فاسقان و مرتکبان کبیره بپرهیزید، زیرا پس از من گروهی بیایند که قرآن را مانند آوای غنا در گلو بگردانند و کسانی که قرآن را به غنا و نوحه و مانند رهبانان بخوانند جائز نیست و این عمل مقبول درگاه خدا نمی شود،«دلهای آنان و دلهای کسانی که کار آنان را خوش دارند وارونه است.» (۳)ما در کتاب آداب تلاوت قرآن از بخش عبادات (۴)روایات دیگری در این مورد نقل کرده ایم و از مجموع آنها استنباط می شود که حرام بودن غنا و شنیدن آن و آموختن و اجرت گرفتن و غیره آن غنایی است که در زمان امویان و عبّاسیان رایج بوده که مردان بر زنان وارد می شدند و زنان به شوخی و یاوه گویی می پرداختند و با آلات لهو و چوبها بازی می کردند،امّا غیر از این نوع غنا یا مستحب است،چون تلاوت قرآن با آواز و هر چه وسیله ای برای یاد خدا و قیامت

ص:۳۰۸

۱- (۱۱۹) الفقیه،ص ۴۸۲ به شماره ۹.

۲- (۱۲۰) کافی،ج ۲،ص ۶۱۶.

۳- (۱۲۱) کافی،ج ۲،۶۱۴،و منظور از لحن در قرائت قرآن اظهار طرب کند و آوازش را بلند نماید و هرگاه از نظر قرائت و غنا نیکوترین مردم باشد می گویند الحن مردمند.و به گفته جوهری مقصود از ترجیع صوت گرداندن صدا در گلوست،قرائت آوازه خوانها.و در النهایه آمده است: تراقی جمع ترقوه و به این معنی است که قرائت آنها مقبول خدا واقع نمی شود.

۴- (۱۲۲) به متن عربی همین کتاب،ج ۲،ص ۲۳۲ رجوع کنید.

باشد،یا مکروه و مباح است،چنان که ابو حامد بیان کرد و بعید نیست که حکم غنا در مورد بعضی از مصادیقش نسبت به تفاوت درجات مردم مختلف باشد، زیرا غنایی که شایستهٔ فرومایگان است لایق صاحبان مروّت نیست.

ابو حامد می گوید:امّا شعر سخنی است که خوبش خوب و بدش بد است، جز این که تمام وقت سرگرمی به شعر نکوهیده است.رسول خدا فرمود:«اگر شکم یکی از شما پر از چرک و خون شود تا آن را ببینند برایش به از آن است که پر از شعر شود.» (۱)از بعضی بزرگان دربارهٔ شعر سؤال شد.در جواب گفت:به جای آن ذکر خدا بگو چرا که ذکر خدا بهتر از شعر است.خلاصه خواندن شعر و نظم آن حرام نیست،اگر در آن سخن ناپسندی نباشد.

پیامبر(صلی الله علیه و آله):«بعضی از شعرها حکمت است.» (۲)آری مقصود از شعر (مکروه)ستایش و نکوهش و سرودن غزلهای عشقی است که گاه دروغ در آن وارد می شود.پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«حسّان(بن ثابت)را به هجو کردن کفّار امر فرمود.» (۳)ستایش بسیار(در شعر)اگر چه دروغ باشد در حرام بودن مانند دروغ نیست مانند گفتهٔ حبیب شاعر:

و لو لم یکن فی کفه غیر روحه لجاد بها فلیتق الله سائله (۴)

شاعر درجهٔ اعلای بخشندگی را وصف کرده است اگر فرد ممدوح بخشنده نباشد دروغ است و اگر بخشنده باشد مبالغه و از صنایع ادبی در شعر است و قصد شاعر اظهار اعتقاد به آن نیست.در محضر رسول خدا اشعاری خوانده شده

۱- (۱۲۳) این حدیث را بزّاز روایت کرده و رجال روایتی او رجال صحیح و طبرانی است و در میان راویان یزید بن سفیان وجود دارد و او ضعیف است چنان که در مجمع الزوائد،ج ۸،ص ۱۲۰ آمده است.

۲- (۱۲۴) این حدیث را ابو داود در(سنن)،ج ۲،ص ۵۹۸ روایت کرده است.

۳- (۱۲۵) این حدیث را بخاری در(صحیح)،ج ۸، ص ۴۵ از حدیث براء روایت کرده که پیامبر(صلی الله علیه و آله)به حسان(بن ثابت)فرمود:هجو کن که جبرئیل با توست.

۴- (۱۲۶) اگر در کف(بخشنده)او جز روح و جانش نباشد آن را می بخشد از این رو باید کسی که از او چیزی می طلبد از خدا بترسد.

که اگر بررسی شود نظیر شعر مبالغه آمیز یاد شده در آنها یافت می شود و پیامبر(صلی الله علیه و آله) از آن منع نفرمود.عایشه می گوید:پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)کفش خود را تعمیر می کرد و من آواز می خواندم.عایشه گفت به رسول خدا(صلی الله علیه و آله)می نگریستم پس پیشانی آن حضرت عرق کرده و از آن نوری پدید آمد،من مبهوت شدم که حضرت به من نگاه کرد و فرمود:چرا مبهوت شده ای؟عرض کردم:ای رسول خدا به شما نگریستم که در پیشانیتان عرق نشسته و از آن نوری پدید آمده است و اگر ابو کثیر هذلی شما را می دید می دانست که شما سزاوارتر به شعر او هستید.پیامبر فرمود:ای عایشه ابو کثیر هذلی چه می گفت؟عرض کردم:او می گفت:

و مبراء من کلّ غبر رحیضه و فساد مرضعه و داء مغیل

و اذا نظرت اسره وجهه برقت کبرق العارض المتهلّل (۱)

عایشه گفت:پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)کفش خود را بر زمین گذاشت و به طرف من آمد و پیشانی مرا بوسید و فرمود:ای عایشه خدا به تو جزای خیر دهد هیچ روزی مثل امروز از تو شادمان نشدم.» (۲)وقتی پیامبر(صلی الله علیه و آله)غنایم جنگی را تقسیم می کرد،دستور داد به عباس بن مرداس چهار ماده شتر جوان بدهند.عباس بسرعت برخاست و در شعر خود به شکایت پرداخت و در شعر دیگر گفت:

و ما کان بدر و لا حابس یفوقان مرداس فی المجمع

و ما کنت دون امرئ منهما و من تضع الیوم لا یرفع

و قد کنت فی الحرب ذا تدرؤ و لم اعط شیئا و لم امنع (۳)

۱- (۱۲۶) (شخص مورد نظر شاعر)از این که نطفهٔ حیض باشد مبرّاست و نیز در شیر او فسادی نیست و از شیر زن باردار که مرض می آورد تغذیه نکرده است.و هرگاه به قسمتهای زیبا(یا خطوط) چهره اش بنگری مانند برق ابری که تند باران می بارد می درخشد.

۲- (۱۲۷) این حدیث را بیهقی در الدلائل روایت کرده چنان که در المغنی آمده است.

۳- (۱۲۸) بدر و حابس در اجتماع بر مرداس(پدر شاعر)برتری ندارند.من نیز از نظر درجه و مقام پست تر از آن دو نفر نیستم و هر کس امروز(در تقسیم غنایم)پست شود رفعت نمی یابد من در (میدان)جنگ دشمن را دفع می کردم ولی(در هنگام تقسیم غنایم)چیزی به من داده نشد و محروم هم نشدم(کم دادند)

پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:شرّ زبان او را از من قطع کنید پس ابو بکر او را برد و صد شتر برای وی انتخاب کرد.آنگاه برگشت در حالی که از خشنودترین مردم بود.پیامبر(صلی الله علیه و آله)به او فرمود:آیا دربارهٔ من شعر می گویی،او پوزش خواست و می گفت:پدر و مادرم به فدایت شعر را در زبان خود مانند حرکت مورچه احساس می کنم.آنگاه شعر زبان مرا می گزد چنان که مورچه(انسان را) می گزد.و مرا از گفتن شعر گزیری نیست.پیامبر(صلی الله علیه و آله)تبسّم کرد و فرمود:

«عرب شعر را رها نمی کند تا شتر ناله را رها کند» (1)یعنی عرب دست از شعر بر نمی دارد.

می گویم:ابو حامد معنای شعر را و این که بر کدامین سخن اطلاق می شود بیان نکرد و چنان که آفات نظیر آن را شرح می داد.

پس باید دانست که شعر بر دو معنی اطلاق می شود:یکی سخن هماهنگ و با قافیه چه حق باشد و چه باطل و بر سخن هماهنگ حق حمل می شود.حدیث پیامبر(صلی الله علیه و آله):«بعضی از اشعار حکمت است»و نیز حدیث«برای خدا گنجینه هایی در زیر عرش است و کلید آنها در زبان شاعران است»بر شعر حق، صادق است،و همچنین تمام روایاتی که در ستایش شعر رسیده است چنان که بیان خواهیم کرد زیرا مقصود از سخن حق و موزون سخنی است که از دروغ خالی باشد.دوّم سخنی است که دارای تخیلات آزاردهنده و دروغهای بی اساس باشد،چه وزن و قافیه داشته باشد یا نداشته باشد و تمام روایاتی که در نکوهش شعر رسیده است بر این نوع شعر حمل می شود و قریش که قرآن را شعر خواندند و به پیامبر(صلی الله علیه و آله)شاعر گفتند منظور همین نوع شعر بوده است.چرا که قرآن موزون نیست همچنین از این قبیل است مجادلات متکلّمان و شبهه های بیهوده و گمراه کننده در مورد مذهبها.امام باقر(علیه السلام)در مورد این آیهٔ شریفه وَ الشُّعَراءُ یَتَّبِعُهُمُ الْغاوُونَ، فرمود:«آیا دیده اید کسی از شاعری

۱- (۱۲۹) این حدیث را مسلم در(صحیح)،ج ۳،ص ۱۰۸ از حدیث رافع بن خدیج روایت کرده و پیش از این گذشت،و طبری آن را در حوادث سال هشتم هجری ایراد کرده است.

پیروی کند؟مقصود آیه گروهی هستند که فقیه شده اند برای غیر خدا که آنان خود گمراهند و دیگران را نیز گمراه می کنند.» (۱)امام صادق(علیه السلام)فرمود:

«منظور از شعرا در آیه،گروهی هستند که دانش و فقه آموختند بی آنکه عالم باشند،پس خود گمراهند و دیگران را گمراه کردند.» (۲)بعضی از علمای امامیّه (۳)(طاب ثراهم)گفته اند:آیه در مورد کسانی نازل شده است که دین خدا را تغییر داده و با امر خدا مخالفت کرده اند.آیا هرگز دیده اید که کسی از شاعری پیروی کند همانا مقصود از شعرا در آیه کسانی هستند که به رأی خود دینی جعل کرده اند و مردم از آنها پیروی می کنند فرمود. أَ لَمْ تَرَ أَنَّهُمْ فِي كُلِّ وادٍ يَهِيمُونَ .یعنی شاعران با سخنان باطل مناظره می کنند و با دلایل باطل گرایان استدلال نموده و به هر راهی می روند به این معنی که دین خدا را تغییر می دهند وَ أَنَّهُمْ يَقُولُونَ ما لا يَفْعَلُونَ .مردم را پند می دهند و خود پند نمی گیرند،نهی از منکر می کنند و خود کار زشت انجام می دهند،امر به معروف می کنند و خود اهل معروف نیستند.فرمود:«آنها کسانی هستند که حق آل محمد(صلی الله علیه و آله)را غصب کردند.» امّا از جمله روایاتی که در ستایش شعر به معنای اول(شعر حقّ)از طریق شیعه رسیده روایت صدوق(ره)در کتاب عیون اخبار الرضا(علیه السلام)به اسنادی از حسن از عبد الله بن فضل هاشمی است که گفت:امام صادق(علیه السلام)فرمود:«هر کس دربارۀ ما شعری بگوید خدا برایش در بهشت خانه ای بنا کند.» (۴)و به اسنادش از همان حضرت(علیه السلام)روایت کرده که فرمود:«هیچ شاعری دربارۀ ما شعری نگوید مگر این که روح القدس او را تأیید و کمک می کند.» (۵)

۱- (۱۳۰) این حدیث را ابن بابویه روایت کرده چنان که در تفسیر برهان،ج ۳،ص ۱۹۴ آمده است(شعراء/۲۲۴).

۲- (۱۳۱) این حدیث را عیّاشی در تفسیر خود روایت کرده چنان که در مجمع البیان در ذیل آیه آمده است.

۳- (۱۳۲) مقصود علی بن ابراهیم قمی است که در تفسیر مشهور خود آیه را تفسیر کرده است.

۴- (۱۳۳) عیون اخبار الرضا،ص ۵.

۵- (۱۳۴) عیون اخبار الرضا،ص ۵.

و به اسنادش از حسن بن جهم روایت کرده که گفت:شنیدم حضرت رضا(علیه السلام)می فرمود:«هیچ مؤمنی در مدح ما شعری نگوید،جز این که خدا در بهشت شهری که بیش از هفت برابر دنیا وسعت دارد برایش بسازد و در آن شهر هر فرشتهٔ مقرّب و هر پیامبر مرسلی او را زیارت می کنند.» (۱)و به اسنادش از امیر المؤمنین(علیه السلام)روایت شده که:«مردی از علی(علیه السلام)در مورد نخستین گویندهٔ شعر سؤال کرد،فرمود:آدم،پرسید:شعرش چه بود؟ فرمود:چون آدم از آسمان به زمین فروفرستاده شد و زمین و فراخی زمین و هوای آن را دید و هابیل کشته شد،آدم(علیه السلام)گفت:

تغيّرت البلاد و من عليها فوجه الارض مغبّر قبيح

تغيّر كل ذى لون و طعم و قل بشاشه الوجه المليح،تا آخر حدیث» (۲)

مؤلف تهذیب (۳)به اسنادش از خلف بن حمّاد از حضرت رضا(علیه السلام) روایت کرده گوید:عرض کردم:«یاران ما از پدرانت(علیه السلام)روایت می کنند که شعر در شب و روز جمعه و ماه رمضان و در شبانگاه مکروه است و من قصد کردم که در رثای ابو الحسن(موسی بن جعفر(علیه السلام)شعر بگویم ولی ماه رمضان بود.حضرت فرمود در شب جمعهٔ ماه رمضان،شبانگاه و دیگر ایّام در رثای ابو الحسن(علیه السلام)شعر بگو که خداوند بر این کار به تو پاداش خواهد داد.» در حدیث صحیح از علی بن یقطین از امام هفتم(علیه السلام)روایت کرده گوید:«از حضرت راجع به خواندن شعر در طواف پرسیدم فرمود:هر شعری که شرعا مجاز شمرده شده اشکال ندارد.» (۴)

ص:۳۱۳

۱- (۱۳۵) عیون اخبار الرضا،ص ۵.

۲- (۱۳۶) شهرها و ساکنان آن دگرگون شده اند چهرهٔ زمین گردآلود و زشت شده است هر رنگ و مزه ای تغییر یافته است و از شادابی چهره غمگین کاسته شده است.تا آخر حدیث.عیون اخبار الرضا،ص ۱۴۳.

۳- (۱۳۷) اینجا در نسخه ها اشتباهی روی داده است و درست همان است که در کتاب خطی آداب الدینیه آمده است و صاحب وسائل در آخر کتاب مزار(وسائل)نقل کرده است.

۴- (۱۳۸) تهذیب،ج ۱،ص ۴۸۵.

در حدیث صحیح از علی بن جعفر از برادرش امام هفتم(علیه السلام)روایت شده که گفت:«از آن حضرت راجع به شعر خواندن در مسجد پرسیدم؟فرمود:اشکالی ندارد.» (۱)امّا از جملۀ روایاتی که در نکوهش شعر به معنای باطل(معنای اوّل)رسیده روایت جعفر بن ابراهیم در حدیث صحیح از امام چهارم(علیه السلام)است که فرمود:

پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«هر کس را که شنیدید در مسجد شعر می خواند بگویید:خدا دهانت را بشکند.مسجدها برای تلاوت قرآن ساخته شده است.» (۲)این حدیث بر شعر باطل حمل می شود.

همچنین است روایتی که سماعه در حدیث موثّق نقل کرده گوید:«از امام سجّاد در مورد خواندن شعر پرسیدم که آیا وضو را می شکند یا شخص به رفیقش ستم کند یا دروغ بگوید.حضرت فرمود:«آری مگر شعری باشد که در آن سخن راست بگوید یا کم باشد سه بیت یا چهار بیت،امّا اگر شعر بسیار و باطل بخواند وضو را می شکند.» (۳)ممکن است مقصود از شکسته شدن وضو کاسته شدن ثواب آن به خاطر شعر و مستحبّ بودن تجدید وضو باشد نه این که اعادۀ وضو واجب شود.

امّا روایتی که حمّاد بن عثمان و دیگران در حدیث صحیح از امام صادق(علیه السلام)نقل کرده اند که فرمود:«شعر در شب،و ماه رمضان در شب و روز خوانده نشود،اسماعیل از او سؤال کرد:پدرم اگر چه در مدح ما باشد،فرمود:

اگر چه در مدح ما باشد.» (۴)همچنین روایت حمّاد در حدیث صحیح از آن حضرت(علیه السلام)که فرمود:«بر شخص محرم و روزه دار و در حرم و روز جمعه و شب نقل شعر مکروه است،

۱- (۱۳۹) تهذیب،ج ۱،ص ۳۳۰،باب فضیلت مساجد.

۲- (۱۴۰) تهذیب،ج ۱،ص ۳۳۳.

۳- (۱۴۱) استبصار،ج ۱،ص ۸۷؛تهذیب،ج ۱،۵.

۴- (۱۴۲) تهذیب:ج ۱،ص ۴۰۷ باب ۴۸ سنن صیام؛کافی،ج ۴،ص ۸۸.

حمّاد گفت:عرض کردم:اگر چه شعر حق باشد؟فرمود:اگر چه شعر حق باشد» (1).بر شعر موزونی حمل می شود که شامل تخیّلات باطل و دروغ باشد، چون حقّ بودن موضوع شعر مانند شعر حکمت و پند یا مدح ائمه(علیه السلام)موجب نمی شود که از مبالغهٔ شعر دروغ آن را خارج سازد.بنابراین اگر تهی از مبالغهٔ دروغ باشد موزون بودنش اشکال ندارد.

آفت دهم شوخی است

(۱)اصل شوخی نکوهیده و ممنوع است،مگر مقدار اندکی که استثنا شده.

پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرمود:«با برادرت مجادله و شوخی مکن.» (2)اگر گویی:

مجادله آزار دادن است چون برادر یا دوست خود را تکذیب می کنی یا به جهل نسبت می دهی،ولی شوخی موجب شادمانی و خوشدلی است،پس چرا ممنوع شده؟باید بدانی که افراط و زیاده روی یا تداوم در شوخی ممنوع است.امّا تداوم شوخی سرگرمی به بازی است و بازی مباح است ولی مداومت بر شوخی نکوهیده است.و امّا زیاده روی در شوخی موجب خندهٔ زیاد می شود و آن دل را می میراند و گاه موجب کینه می شود و شکوه و وقار انسان را از بین می برد و هر شوخی که خالی از این امور باشد نکوهیده نیست،چنان که از رسول خدا(صلی الله علیه و آله) روایت شده که فرمود:«من شوخی می کنم ولی جز سخن حق نمی گویم.» (3)شخصیّتی مانند پیامبر می تواند شوخی کند و جز سخن حق نگوید،امّا هرگاه برای دیگران در شوخی باز شود هدفش خنداندن مردم است به هر صورتی که باشد.پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«شخص سخنی می گوید و همنشینان او می خندند و با آن سخن از ستاره ثریّا سقوط می کند.» (4)یکی از بزرگان گوید:هر کس

۱- (۱۴۳) تهذیب،ج ۱،ص ۴۰۷،باب سنن صیام.
۲- (۱۴۴) این حدیث از ترمذی و غیر او گذشت.
۳- (۱۴۵) این حدیث را طبرانی در الصغیر از حدیث ابن عمر روایت کرده چنان که در مجمع الزوائد،ج ۸،ص ۸۹ آمده است
۴- (۱۴۶) در صفحات پیش گذشت.

بسیار بخندد شکوهش کم شود و هر که شوخی کند سبک شود و هر کس کاری را بسیار انجام دهد به همان معروف گردد و هر که بسیار سخن بگوید بسیار اشتباه کند و هر که بسیار اشتباه کند شرمش کم شود و هر که کم حیا باشد دینداری اش کم است.و هرکه پارسایی او کم باشد دلش می میرد؛و نیز خندیدن دلیل بی خبری از قیامت است.پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرمود:«اگر آنچه من می دانم بدانید بسیار خواهید گریست و کم خواهید خندید.» (۱)مردی به برادرش گفت:برادرم آیا به تو خبر رسیده ک به دوزخ می روی؟ گفت:آری،گفت:به تو خبر رسیده که از آن بیرون می آیی؟گفت:نه،پس گفت:چرا می خندی؟گفت:آن مرد تا هنگام مرگ خندان دیده نشد.یکی از بزرگان به گروهی نگریست که در روز عید فطر می خندیدند.پس گفت:اگر اینان آمرزیده شده اند این کار شکرگزاران نیست و اگر آمرزیده نشده اند این کار خائفان نیست.

دیگری به خودش گفت:آیا می خندی در حالی که شاید کفنهایت از نزد قصّار بیرون شده باشد.

ابن عبّاس گوید:هر که گناهی کند و بخندد گریان وارد دوزخ شود.

این است آفتهای خنده و نکوهیده اش آن است که انسان در خنده مستغرق شود و خندۀ ستوده لبخندی است که دندان ظاهر شود و صدایی شنیده نشود،و خندۀ پیامبر(صلی الله علیه و آله)چنین بود. (۲)

قاسم غلام معاویه گوید:یکی از عربهای جاهلی در حالی که بر شتر چموشی سوار بود به پیامبر(صلی الله علیه و آله)روی آورد،و به آن حضرت سلام داد و هرگاه می خواست به پیامبر(صلی الله علیه و آله)نزدیک شود تا از او سؤالی کند شتر رم می کرد و

۱- (۱۴۷) این حدیث را ابن ماجه به شمارۀ ۴۱۹۱ از انس روایت کرده و احمد در(سنن)،ج ۲، ص ۲۵۷ از ابو هریره نقل کرده است.

۲- (۱۴۸) این حدیث را ترمذی در الشمائل،ص ۱۶ از عبد الله بن حارث روایت کرده گوید:«خنده پیامبر(صلی الله علیه و آله)فقط لبخند بود».

یـاران پیـامبر(صـلی الله علیه و آله)بر او می خندیدنـد سه بار این کار را تکرار کرد،آنگاه شتر رم کرد و سوار خود را کشت.به پیـامبر عرض شـد:ای پیـامبر شتر اعرابی او را بر زمین زد و هلاـک شـد.فرمود:«آری دهنهای شـما از خون او مملوّ شـده است.» (۱)امّـا اگر شـوخی بـه از بیـن رفتـن شـکوه بینجامـد گفتـه شـده:هر کـه شـوخی کنـد سـبک شـود.یکی از بزرگـان به پسـرش گفت:پسرکم با شخص بزرگ شوخی نکن که بر تو کینه می گیرد و با شخص فرومایه شوخی مکن که بر تو جری شود.

دیگری گفته:از شوخی بپرهیزیـد که موجب کینه می شود و آدمی را به کار زشت می کشانـد؛سـخن از قرآن بگوییـد و با آن بیامیزیـد و اگر بر شـما دشـوار بـود سـخنان خـوب مردان را بـازگو کنیـد.و گفته شـده:آیـا می دانیـد چرا مزاح را نامیـده انـد؟نه،گفت:چـون صـاحب خـود را از حق دور می کنـد.و گفته شـده هر چیزی بـذری دارد و بـذر دشـمنی شـوخی است؛و گویند:شوخی بزرگی را می برد و دوستان را جدا می کند.

اگر کسی بگوید:نقل شده که پیامبر(صلی الله علیه و آله)و اصحابش شوخی می کردند، پس چگونه از آن نهی شده است؟می گـوییم:اگر می توانی ماننـد پیـامبر شوخی کنی و جز سـخن حق نگویی و دلی را نرنجـانی و در آن زیـاده روی نکنی و به کم اکتفا کنی شوخی کردن جائز است؛ولی اشتباه بزرگی است که انسان شوخی را حرفهٔ خود قرار دهـد و بر آن مداومت کند و دچار افراط شود،آنگاه به عمل پیامبر تمسّک کند.این کار گناه است و بعضـی از گناهان صغیره با اصرار بر آن،کبیره می شود و بعضـی از کارهـای مبـاح بـا اصـرار بر گنـاه صـغیره می شود،از این رو سـزاوار نیست از این عمـل غفلت شود.آری ابو هریره روایت کرده که اصحا ب عرض کردند:«ای رسول خدا با ما شوخی می کنی فرمود:من اگر با شـما شوخی می کنم جز سـخن حق نمی گویم.» (۲)

۱- (۱۴۹) این حدیث را ابن مبارک در الزهد و الرقائق روایت کرده چنان که در المغنی آمده است.

۲- (۱۵۰) این حدیث را ترمذی در(سنن)،ج ۸،ص ۱۵۷ روایت کرده و آن را حسن دانسته است.

عطا گوید:مردی از ابن عبّاس پرسید و گفت:آیا پیامبر خدا شوخی می کرد؟گفت:آری.آن مرد گفت:شوخی اش چه بود؟ابن عبّاس گفت:

پیامبر(صلی الله علیه و آله)یکی از روزها بر یکی از زنانش پیراهن گشادی پوشانید و به او گفت:آن را بپوش و چشمت را ببند و خدا را شکر کن و دامن آن را مانند دامن عروس(بر روی زمین)بکش. (۱)انس روایت کرده«پیامبر(صلی الله علیه و آله)از شوخ ترین مردم بود» (۲)و روایت شده«پیامبر(صلی الله علیه و آله)بسیار لبخند می زد.» (۳)از حسن روایت شده که گفت:«پیرزنی خدمت پیامبر(صلی الله علیه و آله)آمد حضرت به او فرمود:

پیرزن وارد بهشت نمی شود،آن پیر گریست،پیامبر فرمود:تو در روز قیامت پیر نیستی خدای متعال می فرماید: إِنّا أَنْشَأْناهُنَّ إِنْشاءً فَجَعَلْناهُنَّ أَبْکاراً . (۴)

زید بن اسلم روایت کرده زنی به نام امّ ایمن خدمت پیامبر(صلی الله علیه و آله)آمد و عرض کرد:شوهرم تو را می خواند پیامبر فرمود:شوهرت کیست آیا همان کسی است که در چشمش سفیدی هست؟عرض کرد:نه به خدا در چشمش سفیدی نیست.پیامبر فرمود:چرا در چشمش سفیدی هست،عرض کرد:نه به خدا پیامبر فرمود:در چشم هر انسانی سفیدی هست.) (۵)مقصود پیامبر سفیدیی بود که پیرامون حدقهٔ چشم است.

زن دیگری خدمت پیامبر(صلی الله علیه و آله)آمد و گفت:«ای رسول خدا:مرا بر شتری سوار کن فرمود:تو را سوار بر پسر شتر می کنم.زن گفت:پسر شتر به چه کارم می آید.او به من سواری نمی دهد پیامبر خدا فرمود:آیا شتری هست که پسر شتر نباشد؟» (۶)و منظور پیامبر شوخی بود.

۱- (۱۵۱) عراقی گوید:بر این حدیث اطلاع نیافتم.
۲- (۱۵۲) این حدیث پیش از این گذشت.
۳- (۱۵۳) این حدیث پیش از این گذشت.
۴- (۱۵۴) این حدیث را ترمذی در کتاب الشمائل،ص ۱۶ به صورت مرسل روایت کرده است.
۵- (۱۵۵) این حدیث را زبیر بن بکار در کتاب الفکاهه و المزاح،روایت کرده و ابن ابی الدنیا از حدیث عبده بن سهم فهری با کمی اختلاف نقل کرده است(المغنی).
۶- (۱۵۶) این حدیث را ابو داود[در سنن]،ج ۲،ص ۵۹۶ با کمی اختلاف لفظی روایت کرده است.

علقمـه از ابـو مسـلمه روایت کرده که پیـامبر خـدا(صـلی الله علیه و آله)زبـانش را برای حسـین بن علی(علیه السـلام)بیرون می آورد.آن کـودک زبـان پیـامبر را می دیـد و شـادی می کرد.عیینـه بن بـدر فزاری گفت:به خـدا پسـری دارم که مردی شـده و ازدواج کرده و مو بر صورتش روییـده و هرگز او را نبوسـیده ام پیامبر(صـلی الله علیه و آله)فرمود:«هر که رحم نکند رحم نمی شود.» (۱)بیشتر این شوخیهـا که نقـل شـد با زنان و کودکان بود و پیامبر این کار را برای درمان ضـعف دلهای آنان می کرد و میـل به شوخی نـداشت.پیامبر(صـلی الله علیه و آله)به صـهیب که چشم درد بود و خرمـا می خورد فرمود:آیا با درد چشم خرما می خوری؟گفت:من با طرف دیگر خرما می خورم.پیامبر لبخنـد زد یکی از راویان گویـد:پیامبر چنان لبخنـد زد که دنـدانهای آسیای او را دیدم. (۲)

روایت شـده که خوّات بن جبیر در راه مکّه کنـار زنـانی از بنی کعب نشسـته بود.پیـامبر(صـلی الله علیه و آله)به او روی آورده فرمود:ای ابو عبـد الله تو را بـا زنـان چه کـار؟ گفت:برای شتر رمنـده ام ریسـمان می بافنـد.خوّات گفت:پیامبر(صـلی الله علیه و آله)در پی حاجت خود رفت،آنگاه به من روی آورد و فرمود:ای ابو عبـد الله هنوز آن شتر،رمیدن را ترک نکرده است؟خوّات گوید:سـکوت کردم و شرمنده شدم،و گوید:پس از آن هرگاه پیامبر را می دیدم از خجالت می گریختم تا به مدینه وارد شدم پس از آن روزی به من روی آورد در حالی که در مسـجد نماز می گزاردم حضـرت در کنارم نشست و من نماز را طول دادم فرمود:نمـاز را طولا‌نی مکن که من منتظر توام.چون از نمـاز فراغت یـافتم فرمود:ای ابو عبـد الله هنوز آن شـتر،ترک رمنـدگی نکرده است؟خوّات گوید:سکوت کردم و شرمنده شدم.پیامبر برخاست و من همچنان از او می گریختم تا روزی مرا دید در

۱- (۱۵۷) این حدیث را ابو یعلی به همین صورت غیر از آنچه در آخر حدیث است از قول عینیه روایت کرده و مسلم آخر آن را از قول اقرع بن حابس با کمی تغییر نقل کرده است(المغنی)

۲- (۱۵۸) این حدیث را حاکم در(مستدرک)،ج ۳،ص ۳۹۹ نقل کرده و گفته است:حدیث صحیح است و ابن ماجه به شمارهٔ ۴۲ و ۳۴ آن را نقل کرده است.

حالی که بر الاغی سوار بود و هر دو پای مبارک را به یک طرف آویخته بود.

پس فرمود:ای ابو عبد اللّه آیا هنوز این شتر رمندگی را رها نکرده است؟گوید:

عرض کردم:به خدایی که تو را به حق به نبوّت برانگیخته است،از روزی که مسلمان شده ام رم نکرده است پیامبر(صلی الله علیه و آله)تکبیر گفت و عرض کرد خدایا ابو عبد الله را هدایت فرما و فرمود:خدا او را هدایت کرد و خوب مسلمانی شد.» (۱)نعیمان انصاری بسیار شوخ و می گسار بود.او را خدمت پیامبر(صلی الله علیه و آله) می آورند.حضرت با کفش خود او را می زد و به اصحابش دستور می داد که با کفشهایشان او را می زدند و چون میگساری او زیاد شد مردی از اصحاب به او گفت:خدا لعنتت کند.پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:او را لعن نکنید چرا که او خدا و رسولش را دوست می دارد.هر چیز نوبری که وارد مدینه می شد نعیمان از آن می خرید و برای پیامبر می آورد و می گفت:این را برایت هدیه آورده ام و چون صاحب جنس می آمد و از نعیمان مطالبهٔ پول می کرد او را خدمت پیامبر می آورد.و عرض می کرد:ای رسول خدا پول جنس او را بدهید.پیامبر می فرمود:مگر آن را به ما هدیه نکردی؟عرض می کرد به خدا پولی در اختیارم نبود و دوست داشتم که از آن بخوری.پیامبر(صلی الله علیه و آله)می خندید و پول صاحب جنس را می پرداخت. (۲)

این است شوخیهایی که گهگاه نظایر آن مباح است ولی نه همیشه و تداوم آن شوخی نکوهیده است و موجب خنده ای می شود که دل مردگی می آورد.

آفت یازدهم مسخره و ریشخند است

(۱)این کار هرگاه موجب آزار دیگران شود حرام است.خدای متعال

ص:۳۲۰

۱- (۱۵۹) این حدیث را طبرانی در الکبیر از روایت زید بن اسلم از خوّات بن جبیر با کمی اختلاف روایت کرده است و رجال حدیث موثّقند،چنان که در المغنی آمده است.

۲- (۱۶۰) این حدیث را زبیر بن بکار در الفکاهه روایت کرده و از طریق او ابن عبد البر از روایت محمد بن عمر و بن حزم به صورت مرسل روایت کرده چنان که در المغنی آمده است.

می فرماید: لا یَسْخَرْ قَوْمٌ مِنْ قَوْمٍ عَسی أَنْ یَکُونُوا خَیْراً مِنْهُمْ . (۱)مسخره به معنای کوچک و خوار شمردن و آگاهانیدن مردم بر نقایص و عیبهای کسی است،به گونه ای که موجب خندهٔ آنها شود.این عمل گاه با انجام دادن کار و گفتاری شبیه شخص مورد مسخره مشخص می شود و گاه با است.اگر این عمل در حضور فرد مورد استهزا باشد غیبت نیست،ولی دارای معنای غیبت است.عایشه گوید:تقلید کسی را در آوردم،پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«من دوست ندارم تقلید کسی را درآورم،در حالی که برای من چنین و چنان(گناهی) باشد. (۲)»ابن عباس در مورد آیهٔ شریفهٔ: یا وَیْلَتَنا ما لِهذَا الْکِتابِ لا یُغادِرُ صَغِیرَةً وَ لا کَبِیرَةً إِلاّ أَحْصاها (۳)گفت:منظور از صغیره لبخند زدن به قصد مسخره کردن مؤمن است و کبیره بلند خندیدن به همین منظور است و به این است که خندیدن بر مردم از جرایم و گناهان است.

از عبد الله بن زمعه روایت شده که شنید پیامبر(صلی الله علیه و آله)خطبه می خواند و مردم را که از صدای ضرطه می خندیدند نصیحت می کرد و می فرمود بر چه کاری خنده می کنید.» (۴)پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«در قیامت برای یکی از کسانی که مردم را مسخره می کنند در بهشت گشوده می شود و گفته می شود بیابیا.با غم و اندوهی که دارد می آید ولی در بهشت بر رویش بسته می شود.آنگاه در دیگری برایش گشوده می شود و گفته می شود:بیابیا و او غمین و اندوهگین می آید و در بهشت به رویش بسته می شود.این کار همچنان ادامه می یابد تا آنجا که در

۱- (۱۶۱) حجرات/۱۱:نباید گروهی به گروه دیگر استهزا کند شاید که آنان بهتر باشند.

۲- (۱۶۲) این حدیث را ترمذی در(سنن،).ج ۹،ص ۳۱۰ روایت کرده و گفته است این حدیثی است حسن و صحیح

۳- (۱۶۳) کهف/۴۹:ای وای بر ما!این چه کتابی است که هیچ عمل کوچک و بزرگی نیست مگر این که آن را بر شمرده است؟.

۴- (۱۶۴) از حدیث عبد الله بن زمعه و مورد اتفاق است.

بهشــت برای آن مرد بــاز می شــود و می گوینــد:بیابیــا و او نمی رود.» (۱)معـاذ بن جبل گویـد:پیامبر خـدا(صـلی الله علیه و آلـه)فرمـود:«هر کس برادرش را بـه گنـاهی سـرزنش کنـد کـه از آن تـوبه کرده است نمی میرد تـا خـود آن را انجـام دهـد.» (۲)بـازگشت تمام این روایات به کوچک شـمردن دیگری و خندیـدن بر او به قصـد خوار ساختن و کوچک شـمردن اوست و گفتار خدای متعال بر آن هشدار داده است: عَسی أَنْ یَکُونُوا خَیْراً مِنْهُمْ. ۱۶۷ یعنی به منظور کوچک ساختن دیگری را مسخره نکن شاید او بهتر از تو باشد و این در مورد کسـی حرام است که از ریشـخند آزار شود.امّا کسی که خود را در معرض مسخره قرار دهد و از آن خوشـحال شود مسخره کردن او شوخی به حساب می آید و شوخی ستوده و نکوهیده پیش از این گذشت و نـوع حرامش آن بود که دیگری را کوچـک قرار دهـد به طوری که شـخص مورد مسـخره از آن تحقیر و توهین آزرده شود و ممکن است خندیدن بر سخن او باشد آنگاه که اشتباه می کند و نامنظّم سخن می گوید یا بر کارهای نامرتبّش بخندند،مثلا بر دستخط،بر کار،یا بر صورت و آفرینش او بخندند هرگاه کوتاه قد یا معیوب باشد.بنابراین چنین خنده ای جزء مسخره محسوب می شود که منع شده و نکوهیده است.

آفت دوازدهم آشکار کردن راز است

(۱)آشـکار ساختن راز دیگران چون موجب آزار و توهین دوسـتان و آشـنایان می شود ممنوع است پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرمود:«هرگاه مرد سخنی بگوید و روی بگرداند آن سخن امانت است.» (۳)و به صورت مطلق فرمود:«سخن در میان

ص:۳۲۲

۱- (۱۶۵) این حدیث را ابن ابی الدنیا در الصـمت و بیهقی در الشعب از حدیث حسن به صورت مرسل روایت کرده چنان که در الترغیب،ج ۳،ص ۶۱۱ آمده است.

۲- (۱۶۶) این حدیث را ترمذی در(سنن،)ج ۹،ص ۳۱۱ روایت کرده است.

۳- (۱۶۸) این حدیث را ابو داود در(سنن،)ج ۲،ص ۵۶۶ روایت کرده است.

شما امانتی است.» (۱)حسن گفت:سخن گفتن از راز برادرت خیانت به شمار می آید.مطالبی را که مربوط به پنهان داشتن راز است در کتاب آداب همنشینی نقل کردیم و تکرار نمی کنیم.

آفت سیزدهم وعدهٔ دروغ است

(۱)زبان در وعده دادن درنگ نمی کند و بسا که آدمی به وعده وفا نکند و خلف وعده شود که از نشانه های نفاق است خدای متعال فرمود: یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا أَوْفُوا بِالْعُقُودِ (۲)و پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«وعده دادن نوعی وام است» (۳)و نیز فرمود:«وعده نوعی بخشش است» (۴)و نیز فرمود:«وعده دادن مانند وام دادن یا برتر است.»خدای متعال پیامبرش اسماعیل(علیه السلام)را ستوده و فرموده است: إِنَّهُ کانَ صادِقَ الْوَعْدِ وَ کانَ رَسُولاً نَبِیًّا .گویند اسماعیل با شخصی در جایی وعده گذاشت و طرف به آنجا نرفت و وی بیست و دو روز به انتظار او بماند.

می گویم:از طریق شیعه از امام صادق(علیه السلام)روایت شده:«اسماعیل از آن نظر صادق الوعد نامیده شده که در جایی با مردی وعده گذاشت و در آنجا یک سال به انتظارش ماند.پس خدای متعال او را«صادق الوعد»نامید.آنگاه مرد پس از یک سال آمد اسماعیل به او گفت:همچنان منتظرت بودم.» (۵)ابو حامد گوید:از عبد الله بن ابی حمساء روایت شده که گوید:با پیامبر بیعت کردم و با او وعده گذاشتم که در جای خودش به خدمتش برسم،آن روز و

۱- (۱۶۹) این حدیث را ابن ابی الدنیا از حدیث ابن شهاب به صورت مرسل روایت کرده چنان که در المغنی آمده است.

۲- (۱۷۰) مائده/۱:ای کسانی که ایمان آورده اید به پیمانها و قراردادها وفا کنید.

۳- (۱۷۱) این حدیث را ابن عساکر از حدیث علی در حدیثی روایت کرده و پیش از این نقل شد.

۴- (۱۷۲) این حدیث را ابو نعیم در الحلیه از ابن مسعود به سندی ضعیف روایت کرده چنان که در الجامع الصغیر آمده است.

۵- (۱۷۳) این حدیث را صدوق در علل الشرائع باب ۶۷ از حضرت رضا(علیه السلام)روایت کرده؛آیه در سورهٔ مریم/۵۴:و اذکر فی الکتاب اسماعیل انه کان صادق الوعد،در کتاب آسمانی خود از اسماعیل یاد کن که او در وعده هایش صادق بود.

روز بعد فراموش کردم و در روز سوّم به خدمتش رسیدم.او را در جای خود دیدم،که فرمود:ای جوان بر من سخت آمد که سه روز است در انتظار توأم. (۱)

به ابراهیم عرض شد:مردی با مرد دیگری جایی را به عنوان وعده گاه معیّن می کند و نمی آید،فرمود:تا موقع رسیدن وقت نماز منتظر او می ماند؛پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله):«هرگاه وعده می داد می فرمود:شاید.» (۲)ابن مسعود هیچ وعده ای نمی داد مگر آن که ان شاءالله می گفت؛و آن سزاوارتر است،آنگاه اگر معنای حتمی بودن وعده را دریافت باید وفا کند،مگر این که غیر ممکن باشد؛ ولی اگر در موقع وعده دادن تصمیم به وفا نکردن داشته باشد منافق است.

ابو هریره گوید:پیامبر خدا فرمود:«سه خصلت است که در هر که باشد منافق است اگر چه نماز بگزارد و روزه بگیرد و خود را مسلمان پندارد:هرگاه حرف بزند دروغ بگوید:و چون وعده دهد وفا نکند،و هرگاه امین واقع شود خیانت کند.» (۳)عبد الله بن عمر گوید:پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرمود:«چهار خصلت است که در هر که باشد منافق است و هر کس که یکی از آن خصلتها را داشته باشد بخشی از نفاق دارد تا آن را ترک کند:هرگاه حرف بزند دروغ بگوید،و هرگاه وعده دهد خلاف کند،و چون پیمان ببندد خیانت ورزد،و هرگاه نزاع کند مرتکب گناه شود.» (۴)این حدیث در مورد کسی است که وعده دهد و قصد خلف وعده داشته باشد؛امّا کسی که تصمیم دارد به وعده وفا کند و به سبب عذری نتواند،منافق نیست،اگر چه به ظاهر حکم نفاق بر او جاری است؛لیکن لازم است از ظاهر نفاق نیز بپرهیزد چنان که از نفاق واقعی دوری می کند؛و

۱- (۱۷۴) این حدیث را ابو داود در(سنن،)ج ۲،ص ۵۹۵ و بغوی در مصابیح،ج ۲،ص ۱۵۴ روایت کرده اند.

۲- (۱۷۵) عراقی گوید:برای این حدیث،ریشه و مأخذی نیافتم.

۳- (۱۷۶) مسلم این دو حدیث را در(صحیح)،ج ۱،ص ۵۶ روایت کرده است و هر دو پیش از این گذشت.

۴- (۱۷۷) مسلم این دو حدیث را در(صحیح)،ج ۱،ص ۵۶ روایت کرده است و هر دو پیش از این گذشت.

شایسته نیست بدون عذر و مانعی خود را از وفای به وعده معذور بدارد.از پیامبر(صلی الله علیه و آله)روایت شده که به ابو الهیثم بن تیهان غلامی وعده داده بود.پس سه اسیر آوردند و پیامبر دو اسیر را بخشید و یک اسیر باقی ماند.دخترش فاطمه(علیه السلام)نزد پدر آمد و از او غلامی خواست در حالی که عرض می کرد:ای رسول خدا آیا اثر دستاس را در دستم نمی بینی؟پیامبر(صلی الله علیه و آله)وعده ای را که به ابو الهیثم داده بود به یاد آورد و می فرمود:با وعده ای که به ابو الهیثم داده ام چه کنم.پس او را بر فاطمه(علیه السلام)ترجیح داد،چرا که قبلاـ به او وعده داده بود،با این که فاطمه(علیه السلام)با دست ناتوان خود دستاس می چرخاند. (۱)

پیامبر(صلی الله علیه و آله)در قبا نشسته بود و غنایم هوازن را که در حنین شکست خورده بودند تقسیم می کرد.مردی خدمت پیامبر ایستاد و عرض کرد:ای رسول خدا من با شما وعده ای داشتم.حضرت فرمود:راست می گویی هر حکمی که خواهی صادر کن آن مرد گفت:به هشتاد میش و شبان آنها حکم می دهم.حضرت فرمود:مال تو باشد ولی کم حکم دادی.زنی که همنشین موسی بود و او را به استخوانهای یوسف(قبر او)راهنمایی کرد دوراندیش تر و حکمش قاطع تر از تو بود،آنگاه که موسی او را داور قرار داد،پس آن زن گفت:حکم من این است که مرا به حال جوانی برگردانی و با تو وارد بهشت شوم،گویند مردم حکم مرد مذکور را پست شمردند تا آنجا که به صورت ضرب المثل در آمده و می گویند:

بخیل تر از صاحب هشتاد میش و شبان آنها. (۲)

پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«خلف وعده این نیست که مردی به مردی وعده دهد و نیّتش آن است که وفا کند.»و در عبارت دیگری است؛:«هرگاه مرد به برادرش وعده دهد و نیّت وفا کردن داشته باشد ولی نتواند وفا کند،گناهی بر او نیست. (۳)

ص:۳۲۵

۱- (۱۷۷) در هیچ مأخذی بر تمام این حدیث دست نیافتم.

۲- (۱۷۸) این حدیث را حاکم در مستدرک با کمی اختلاف روایت کرده،ج ۲،ص ۵۷۰،و گفته است سندهایش صحیح است ولی در صحّت سندهایش اشکال است.

۳- (۱۷۹) این حدیث را ابو داود در(سنن)،ج ۲،ص ۵۹۵ روایت کرده است

می گویم:پیش از این گذشت که خلف وعدهٔ زنان و کودکان در صورتی که برای آرامش خاطر آنها باشد،جائز است.

آفت چهاردهم گفتار و سوگند دروغ است

اشاره

(۱)گفتار و سوگند دروغ از زشت ترین گناهان و بدترین عیبهاست.

پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«خیانت بزرگی است که به برادرت سخنی بگویی و او تو را تصدیق کند در حالی که تو به او دروغ گفته ای.» (۱)ابن مسعود گوید:پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«بنده همواره دروغ می گوید و آن را طالب است تا این که نام او در پیشگاه خدا جزء کذابها نوشته می شود.» (۲)پیامبر(صلی الله علیه و آله)بر دو مرد گذشت که گوسفندی معامله می کردند و سوگند می خورند یکی از آنها می گفت:به خدا از این مبلغ کم نمی کنم،و دیگری می گفت:به خدا بیشتر از این مبلغ نمی دهم سرانجام خریدار گوسفند را خرید.

پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:یکی از آنها موجب گناه و کفّاره شده است.» (۳)پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«دروغ روزی را کم می کند.» (۴)و نیز فرمود:«بازرگانان گنهکارند،عرض شد ای رسول خدا مگر خدا خریدوفروش را حلال نکرده است؟فرمود:چرا ولی آنها سوگند می خورند و گناه می کنند و در سخن دروغ می گویند.» (۵)و نیز فرمود:«خدا در روز قیامت با سه نفر سخن نمی گوید و به آنان توجّه نمی کند و آنها را پاک نمی گرداند:کسی که به بخشش خود منّت می گذارد،

۱- (۱۸۰) این حدیث را بخاری در الادب المفرد و ابو داود از حدیث سفیان بن اسید روایت کرده اند.

۲- (۱۸۱) این حدیث را مسلم در(صحیح)،ج ۸،ص ۲۹ روایت کرده است.

۳- (۱۸۲) عراقی گوید:این حدیث را ابو الفتح ازدی در کتاب الاسماء المفرده از حدیث ناسخ حضرمی روایت کرده است.

۴- (۱۸۳) این حدیث را اصفهانی روایت کرده چنان که در التّرغیب،ج ۳،ص ۵۹۶ آمده است.

۵- (۱۸۴) این حدیث را بیهقی در الکبری،ج ۵،ص ۲۶۶،از حدیث عبد الرحمن بن شبل روایت کرده است.

و آن که کالای خود را با سوگند ترویج می کند و کسی که لباس خود را متکبرانه رها می سازد.» (۱)پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«هر کس به خدا سوگند یاد کند و به اندازه بال پشه ای دروغ در آن داخل کند تا روز قیامت به صورت نقطه ای در قلبش خواهد بود.» (۲)ابو ذر گوید:پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرمود:«سه گروهند که خدا دوستشان دارد:

مردی که در میان گروهی است و خود را برای کشته شدن مهیّا می کند تا این که کشته می شود و خدا فتح را نصیب او و یارانش می کند و مردی که همسایهٔ بدی دارد و آزارش می دهد و او بر آزار همسایه صبر می کند تا مرگ یا نقل مکان آنها را از یکدیگر جدا سازد،و مردی که با گروهی در سفری یا با گروهی جنگجو باشد و شبهای زیادی راه بروند تا آنجا که دوست بدارند برای استراحت روی زمین بخوابند.پس فرود آیند و از یارانش دور شود و نماز بگزارد تا یارانش برای کوچ کردن بیدار شوند و سه گروهند که مورد خشم خدایند:بازرگان و فروشنده ای که بسیار سوگند می خورد و فقیر حیله گر و بخیلی که بسیار منّت می نهد.» (۳)پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«وای بر کسی که حرف می زند و برای خندیدن مردم دروغ می گوید.وای بر او وای بر او!» (۴)و نیز فرمود:«در رؤیا دیدم مردی را که نزد من آمد و گفت:برخیز.پس برخاستم.ناگاه دو مرد را دیدم که یکی ایستاده و دیگری نشسته بود.در دست مرد ایستاده آهنی سرخمیده بود که به دهان مرد نشسته فرومی برد.سپس آن را

۱- (۱۸۵) سنن کبری،ج ۶،ص ۲۶۵ از صحیح مسلم از حدیث غندر بن شعبه روایت کرده است،و قبلا گذشت.

۲- (۱۸۶) این حدیث را ترمذی و حاکم از حدیث عبد الله بن انیس روایت کرده اند.

۳- (۱۸۷) این حدیث را احمد در(مسند)،ج ۵،ص ۱۵۱ روایت کرده است

۴- (۱۸۸) این حدیث را ابو داود در(سنن)،ج ۲،ص ۵۹۴ روایت کرده است.

جابه جا می کرد تا به پشت گردنش(شانه اش)می رسید،آنگاه آهن را می کشید و به سمت دیگر دهانش فرومی برد و آن را می کشید و لب دیگر به حال اوّل باز می گشت.پس به مردی که مرا بر پا داشت گفتم:این چیست؟ گفت:مردی کذّاب است که تا روز قیامت در قبرش عذاب می شود.» (۱)از عبد الله بن جراد روایت شده که از پیامبر(صلی الله علیه و آله)پرسید و عرض کرد:«ای پیامبر خدا آیا مؤمن زنا می کند؟فرمود:گاه ممکن است،عرض کرد:ای رسول خدا آیا مؤمن دروغ می گوید؟فرمود:نه.آنگاه پیامبر این آیه را آورد:

إِنَّما يَفْتَرِي الْكَذِبَ الَّذِينَ لا يُؤْمِنُونَ . (۲)

ابو سعید گوید:شنیدم پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)در دعا عرض می کرد:«خدایا دلم را از نفاق پاک و مرا از زنا و دروغ حفظ کن.» (۳)پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«سه گروهند که خدا با آنان سخن نمی گوید و در روز قیامت به آنها توّجه نمی کند و آنان را پاک نمی سازد و برای آنان عذاب دردناکی است:پیر زنا کار،سلطان کذّاب و فقیر متکبّر.» (۴)عبد الله بن عامر گوید:پیامبر خدا به خانهٔ ما آمد در حالی که من طفلی خردسال بودم پس برای بازی رفتم،مادرم گفت:عبد اللّه بیا به تو چیزی بدهم، پیامبر فرمود:چه می خواهی به او بدهی؟مادرم عرض کرد:خرما،پیامبر فرمود:

«اگر به او خرما ندهی گناه یک دروغ بر تو نوشته می شود.» (۵)

۱- (۱۸۹) این حدیث را بخاری در حدیثی طولانی در(صحیح)،ج ۹،ص ۵۶ از سمره بن جندب روایت کرده است.

۲- (۱۹۰) نحل/۱۰۵:تنها کسانی دروغ می گویند که ایمان ندارند.و حدیث را خرائطی در مساوی الاخلاق و ابن عساکر و خطیب(بغدادی)در تاریخهای خود روایت کرده اند چنان که در الدّر المنثور،ج ۴،ص ۱۳۱ نقل شده است.

۳- (۱۹۱) عراقی گوید در نسخه های احیاء العلوم از ابو سعید به همین صورت آمده است فقط راوی ام معبد است خطیب در تاریخ بغداد نیز چنین روایت کرده است ولی جملهٔ«و فرجی من الزنی»را ندارد و این جمله را افزوده است«و عملی من الریاء و عینی من الخیانه»و سندهایش ضعیف است.

۴- (۱۹۲) این حدیث را مسلم در(صحیح)،ج ۱،ص ۷۲ از ابو هریره روایت کرده است.

۵- (۱۹۳) این حدیث را ابو داود در(سنن)،ج ۲،ص ۵۹۴ روایت کرده است.

پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«اگر خدای متعال به عدد این سنگریزه ها به من شتر و گاو و گوسفند بدهد آنها را میان شما تقسیم می کنم و مرا بخیل،کذّاب،ترسو نخواهید یافت.» (۱)پیامبر(صلی الله علیه و آله)در حالی که تکیه کرده بود فرمود:«آیا شما را از بزرگترین گناهان کبیره خبر دهم؟شرک به خدا،نارضایی والدین،آنگاه نشست و فرمود:«آگاه باشید دیگر از گناهان کبیره گفتار دروغ است.» (۲)ابن عمر گفت:پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«بنده دروغ می گوید و فرشته از بوی بد دروغ او به اندازهٔ یک میل راه از او دور می شود.» (۳)پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«شش چیز را برای من بپذیرید،من برایتان بهشت را تعهّد می کنم.عرض کردند:ای رسول خدا آنها چیست؟فرمود:هرگاه یکی از شما حرف بزند دروغ نگوید:و چون وعده دهد خلف وعده نکند،و هرگاه امین شود خیانت ننماید،چشمانتان را(از حرام)بپوشید،دستهایتان را نگاه دارید،و فروجتان را حفظ کنید.» (۴)پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«شیطان سرمه و چیزی لیسیدنی و دارویی بوییدنی دارد،لیسیدن شیطان دروغگویی است و داروی بوییدنی او خشم است،و سرمه اش خواب است.» (۵)و نیز فرمود:«هر که از من حدیثی نقل کند و معتقد باشد که دروغ است،

۱- (۱۹۴) این حدیث را بخاری در(صحیح)،ج ۴،ص ۱۱۵ از حدیث جبیر بن مطعم روایت کرده و در ج ۴،ص ۱۵۰ گذشت.

۲- (۱۹۵) این حدیث را مسلم در(صحیح)،ج ۱،ص ۶۴ از حدیث ابو بکره روایت کرده است.

۳- (۱۹۶) این حدیث را ترمذی در(سنن)،ج ۸،ص ۱۴۷ روایت کرده و آن را حدیث حسن دانسته است.

۴- (۱۹۷) این حدیث را حاکم در مستدرک و بیهقی در الشعب از انس به سندی ضعیف روایت کرده چنان که در الجامع الصغیر آمده است.

۵- (۱۹۸) این حدیث را بیهقی در الشعب به سندی ضعیف از انس روایت کرده چنان که در الجامع الصغیر آمده است و صدوق آن را در المعانی ۱۳۸ چنین روایت کرده«انّ لا بلیس کحلا و لعوقا و سعوطا فکحله النعاس و لعوقه الکذب و سعوطه الکبر».

یکی از دروغ گویـان است.» (۱)و نیز فرمود:«هر کس سوگنـد دروغ بخورد تا مال مسـلمانی را به ناحق مالك شود،خـدا را در روز قیامت دیدار کند در حالی که خدا بر او خشمگین باشد.» (۲)روایت شده:«پیامبر(صلی الله علیه و آله)شهادت مردی را که دروغ گفته بود نپذیرفت.» (۳)و نیز فرمود:«مؤمن بر هر خصلتی خو می گیرد یا نیّت آن می کند جز خیانت و دروغ.» (۴)عایشه می گوید:هیچ خلقی در نزد اصـحاب پیامبر(صلی الله علیه و آله)بدتر از دروغ نبود.پیامبر(صلی الله علیه و آله)هرگاه اطلاع می یـافت که مردی از اصـحابش دروغ گفته است، تـا از توبـهٔ او آگـاه نمی شـد سـینهٔ مبـارکش صاف نمی شـد.» (۵)موسی(علیه السـلام)گفت:«پروردگارا کـدامین بنـده ات از نظر عمل بهتر است؟ فرمود:کسـی که زبانش دروغ نگویـد و دلش گناه نکند و فرجش زنا ننماید.» لقمان به پسرش گفت:«پسرکم از دروغ بپرهیز چرا که مانند گوشت گنجشك لذیذ است و بزودی صاحب دروغ را کباب می کنـد.» پیامبر(صـلی الله علیه و آله)در مدح راسـتگویی گفت:«چهار خصـلت است که هرگاه در تو باشد هر چه از دنیا از دست بدهی به تو زیانی نمی رسد:گفتار راست،نگهداری

ص:۳۳۰

۱- (۱۹۹) این حدیث را مسلم در(صحیح)،ج ۱،ص ۷،از حدیث سمره بن جندب روایت کرده است.

۲- (۲۰۰) این حدیث را بخاری در(صـحیح)،ج ۸،ص ۱۶۷ از حدیث عبد الله،و مسـلم در (صحیح)،ج ۱،ص ۸۵،روایت کرده اند.

۳- (۲۰۱) این حدیث را ابن ابی الدنیا در الصـمت از حدیث موسی بن شیبه به صورت مرسل روایت کرده چنان که در المغنی آمده است.

۴- (۲۰۲) این حدیث را ابو یعلی و بزّاز روایت کرده اند چنان که در الترغیب و التّرهیب،ج ۳،ص ۵۹۵ آمده است.

۵- (۲۰۳) نظیر این حدیث را ترمذی در(سـنن)،ج ۸،ص ۱۴۸ روایت کرده و به الـترغیب و الترهیب،ج ۳،ص ۵۹۷ رجوع کنید که از حاکم روایت کرده و گفته است که سندهایش صحیح است.

امـانت،خوش خویی،رعایت عفّت در خوراک.» (۱)معـاذ گویـد:رسول خـدا به من فرمود:«تو را به تقوای الهی و راسـتگویی و ادای امانت و وفا کردن به پیمان،و سـلام دادن و فروتنی سـفارش می کنم.» (۲)علی(علیه السلام)فرمود:«بزرگترین گناه در نزد خدا زبانی است که بسیار دروغ بگوید و بدترین پشیمانیها پشیمانی روز قیامت است.» مالك بن دینار گوید:«در یکی از کتابها خوانـدم:خطبهٔ هر خطیبی باید بر کردارش عرضه شود اگر راسـتگو بود تصدیق می شود و اگر دروغ گو باشد لبهایش با قیچی آتشین بریـده می شود،و هر چه بریـده شود دوباره گوشت برویـد.» ابن سـمّاك گویـد:عقیده ندارم که بر دروغ نگفتن پاداش داده شوم زیرا،با بی میلی آن را ترك می کنم.

مواردی که دروغگویی مجاز است

(۱)بـدان که دروغ حرمت عینی نـدارد،بلکه از آن نظر که به مخـاطب یـا دیگری (۳)ضرر می رسانـد حرام است،زیرا کمترین درجه اش این است که خبردهنـده به چیزی خلاف آنچه می گویـد معتقـد باشـد در این صورت جاهل است و گاه دروغ برای دیگری ضرر دارد،و بسا جهلی که بهره و مصلحت داشته باشد.

بنابراین دروغ به دست آوردن آن جهل است که در آن مأذون هستیم.گاه

ص:۳۳۱

۱- (۲۰۴) این حـدیث را احمـد و ابن ابی الـدنیا و طبرانی و بیهقی به سـندهایی حسن روایت کرده اند چنان که در الترغیب و التّرهیب،ج ۳،ص ۵۸۹ آمده است.

۲- (۲۰۵) این حدیث را ابو نعیم در الحلیه روایت کرده چنان که در المغنی آمده است.

۳- (۲۰۶) در این سـخن اشـکال است زیرا دروغ اظهـار کردن چیزی است بر خلاـف حقیقت به عمـد خواه زیان آور باشـد یا سـودبخش و این بیرون شـدن از حق و انحراف از راه راست به باطـل است که عقـل و فطرت سـالم از آن نـاراحت می شود و شرعا حرام و عقلا زشت است مگر این که منکر حسن و قبح عقلی شویم و این خلاف اعتقاد اصحاب ما(امامیّه است)و این که دین در بعضـی از موارد برای مصلحتی دروغ را جائز شـمرده تا کمترین دو محـذور را برگزینـد با حرمت نفسـی دروغ منافات ندارد و ظاهر روایات مؤیّد این مطلب است.

دروغ واجب است،در صورتی که راستگویی موجب بنا حق کشته شدن کسی شود.پس می گوییم:سخن وسیلهٔ رسیدن به هدفهاست و هر هدفی ستوده است و می توان با راست و دروغ به آن رسید اما دروغگویی حرام است،ولی اگر تنها با دروغ می توان به آن رسید،دروغ مباح است اگر به دست آوردن هدف مباح باشد و اگر رسیدن به هدف واجب باشد دروغ واجب است مانند حفظ خون مسلمان؛و هرگاه راستگویی موجب ریختن خون مسلمانی شود که از ظالمی مخفی شده است دروغگویی در آنجا واجب است؛و هرگاه رسیدن به هدف در جنگ یا آشتی دادن دو مسلمان یا دلجویی از شخص ستم رسیده جز با دروغ ممکن نشود دروغ مباح است؛در عین حال تا آنجا که ممکن است انسان باید از دروغ بپرهیزد،زیرا هرگاه باب دروغ بر او گشوده شود بیم آن می رود در جایی هم که نیاز به دروغ نیست دروغ بگوید و در آنجا که دروغ واجب است به اندازهٔ واجب اکتفا نکند.بنابراین دروغ اساسا حرام است مگر ضرورتی پیش آید.آنچه دلالت می کند که در دروغ موارد استثنا وجود دارد روایتی است از امّ کلثوم که گفت:«نشنیدم که پیامبر(صلی الله علیه و آله)جز در سه مورد اجازه دروغ گفتن بدهد:در اصلاح میان دو طرف،در جنگ،در وقتی که مردی با زنی سخن بگوید و آن زن به شوهرش بگوید.» (۱)و نیز امّ کلثوم گفت:پیامبر خدا فرمود:«کسی که میان دو نفر آشتی دهد کذّاب نیست.پس به قصد اصلاح سخن خیر بگوید یا بر سخن خیر چیزی بیفزاید.» (۲)اسماء دختر یزید گفت:پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«هر دروغی برای پسر آدم نوشته می شود،مگر مردی که به قصد آشتی دادن دو نفر به آن دو دروغ بگوید.» (۳)

۱- (۲۰۷) این حدیث را بخاری و مسلم و احمد و ترمذی از ام کلثوم دختر عقبه بن ابی معیط به سندی صحیح روایت کرده اند چنان که در الجامع الصغیر آمده است.

۲- (۲۰۸) این حدیث را مسلم در(صحیح،)ج ۸،ص ۲۸ روایت کرده است.

۳- (۲۰۹) این حدیث را احمد در(مسند،)ج ۶،ص ۴۵۵ با افزودن در آن و اختلاف در لفظ روایت کرده است.

از ابو کاهل روایت شده که گوید:میان دو مرد از یاران پیامبر سخنی در گرفت تا آنجا که با یکدیگر برخورد و نزاع کردند،من به یکی از آنها برخوردم و گفتم چرا با فلانی خوب نیستی شنیدم که تو را به نیکی می ستود و دیگری را دیدم و به او نیز همان سخن را گفتم تا آشتی کردند،آنگاه گفتم:خود را هلاک کردم آنها را آشتی دادم پیامبر(صلی الله علیه و آله)آگاه شد و فرمود:«ای ابو کاهل میان مردم آشتی برقرار کن.» (۱)یعنی اگر چه با سخن دروغ باشد مردم را آشتی بده.

عطاء بن یسار گوید:مردی به پیامبر(صلی الله علیه و آله)عرض کرد:به خانواده ام می توانم دروغ بگویم؟فرمود:«خیری در دروغ نیست،گفت:به خانواده ام وعدهٔ دروغ می دهم؟فرمود:بر تو باکی نیست.» (۲)از نواس بن سمعان کلابی روایت شده که گوید:پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرمود:

«شما را چه شده که می بینم خود را همانند پروانه ها در آتش می افکنید،تمام دروغها ناگزیر در نامهٔ عمل نوشته می شود مگر این که شخص در جنگ دروغ بگوید،چرا که جنگ نیرنگ است،یا میان دو نفر کینه باشد و شخصی میانشان آشتی دهد،یا به زنش سخن دروغی بگوید که او را خشنود سازد.» (۳)علی(علیه السلام)فرمود:«هرگاه راجع به رسول خدا با شما سخن می گویم،اگر از آسمان به زمین سقوط کنم در نظرم محبوب تر از آن است که بر او دروغ ببندم؛ و هرگاه با شما سخن بگویم جنگ نیرنگ است[یعنی دروغ در جنگ مجاز است]»این سه مورد به روشنی[در روایات]از دروغ استثنا شده است و نیز مواردی جز این ها که انسان برای خودش یا دیگری هدف صحیحی داشته باشد استثناست،

۱- (۲۱۰) این حدیث را طبرانی روایت کرده و آن را صحیح ندانسته چنان که در المغنی آمده است.

۲- (۲۱۱) این حدیث را مالک در الموطّا،ج ۲،ص ۲۵۴،از صفوان بن سلیم روایت کرده است و عراقی گوید:حدیث را ابن عبد البر در التمهید از روایت صفوان از عطا روایت کرده است.

۳- (۲۱۲) این حدیث را ابو بکر بن لال در مکارم به لفظ«تتبایعون-تا-فی النّار»روایت کرده است و ما بعد حدیث را روایت نکرده است و طبرانی آن را روایت کرده است و در هر دو(سند) شهر بن حوشب وجود دارد.(المغنی)

امّا در مورد مال و ثروتش وقتی می تواند دروغ بگوید که ظالمی او را دستگیر کند و راجع به مالش سؤال کند یا اگر سلطان او را بگیرد و از یک گناه زشت که میان او و خداست بپرسد،می تواند انکار کند و بگوید زنا نکرده ام، شراب نخورده ام(اگر چه دروغ بگوید).پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرمود:«هر که از این کثافت کاریها بکند باید بپوشاند.» (۱)چرا که آشکار ساختن گناه گناهی دیگر است.بنابراین بر انسان لازم است که خون و مالش را که در معرض غارت ظالمانه است و نیز آبروی خود را با زبانش حفظ کند اگر چه دروغ بگوید.

امّا آبروی دیگران مثل این که از او راز برادرش را بپرسند لازم است منکر شود،و نیز میان دو نفر آشتی برقرار سازد و نیز میان زنان خود که هو و هستند اصلاح کند و به دروغ به هر کدام بگوید که تو عزیزترین همسر منی،و اگر همسرش جز با وعده ای که توان وفای آن را ندارد از او اطاعت نمی کند برای دلخوشی او می تواند وعدهٔ دروغ بدهد و نیز می تواند با سخن دروغ از کسی پوزش بخواهد که جز با انکار گناه یا بسیار دوستی ورزیدن دلخوش نمی شود؛ ولی مرز این موارد مجاز دروغگویی این است که دروغ ممنوع است ولی اگر راست بگوید مفسده ای از آن پدید می آید.از این رو سزاوار است که مفسدهٔ دروغ با مصلحت آن با ترازوی عدالت سنجیده شود،و چون دریابد که مفسدهٔ راستگویی از نظر دین بیش از دروغ است می تواند دروغ بگوید و اگر هدف از دروغگویی بی ارج تر از هدف راستگویی است واجب است راست بگوید،و گاه این دو عامل در برابر یکدیگر قرار می گیرند به طوری که انسان نسبت به آنها تردید می کند؛در این صورت گرایش به راستگویی سزاوارتر است،زیرا دروغگویی در هنگام ضرورت یا نیاز مهمّ مباح می شود و در حالت شک به اصل تحریم دروغ رجوع می کنیم.

چون درک درجات هدفها پیچیده است بر آدمی لازم است تا آنجا که

۱- (۲۱۳) این حدیث را حاکم از حدیث ابن عمر به لفظ«اجتنبوا هذا القاذورات الّتی نهی الله عنها فمن الم بشیء منها فلیستتر بستر الله»نقل کرده و سندهایش حسن است.

امکان دارد از دروغ بپرهیزد.همچنین هرگاه نیاز به دروغ داشته باشد بر او مستحبّ است که از اهدافش بگذرد و دروغ را کنار بگذارد،امّا در مورد اهداف دیگران،بی تفاوت به حق آنها و ضرر زدن جائز نیست.مردم بیشترین دروغ را برای منافع شخصی خودشان می گویند آنگاه برای افزونی مال و مقام و از دست دادن چیزهایی که از دست رفتن آنها چندان اهمیّت ندارد،تا آنجا که اگر زن از شوهرش سخنانی دروغ نقل کند تا بر علیه هووهای خود به آن ببالد،حرام است.

اسماء گوید:شنیدم زنی از پیامبر(صلی الله علیه و آله)سؤال کرد و گفت:من یک هوو دارم و من از شوهرم کارهایی را که انجام نداده بسیار نقل می کنم تا او را بیازارم.آیا گنهکارم؟حضرت فرمود:کسی که کارهای انجام نشده را بسیار بگوید همانند کسی است که لباس ریا بپوشد.» (1)پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«کسی که بگوید خورده ام و نخورده است یا بگوید:

دارم و نداشته باشد یا بگوید بخشیده ام و نبخشیده باشد در روز قیامت مانند کسی است که لباس ریا پوشیده باشد.» (2)از این قبیل است فتوا دادن به چیزی که یقین ندارد یا نقل حدیثی که برایش ثابت نشده است،زیرا هدف او اظهار دانش خویش می باشد؛از این رو از گفتن نمی دانم امتناع می کند،و این کار حرام است.امّا در دروغ گفتن به کودکان در حکم دروغ گفتن به زنان است، زیرا هرگاه کودک جز با وعده یا تهدید و ترساندن به دروغ میل به مکتب رفتن نکند،این کارها مباح است.آری در روایات نقل شده که این گونه دروغها در

۱- (۲۱۴) نظیر این حدیث را ابو داود در(سنن،)ج ۲،ص ۵۹۵،و احمد در(مسند،)ج ۶،ص ۳۴،روایت کرده است و نووی گوید معنای حدیث این است که آنچه را ندارد بسیار نشان دهد یعنی چیزی را که ندارد وانمود کند که دارد و در نزد مردم با آن خود را صاحب چیز بسیار بداند و به باطل آراسته شود این کار نکوهیده است چنان که پوشیدن لباس ریا نکوهیده است ابو عبیده و دیگران گفته اند:منظور از کسی که لباس ریا می پوشد آن کسی است که لباس زاهدان و دینداران را می پوشد و مقصودش این است که خشوع و زهدی بیش از آنچه در دلش هست به مردم نشان دهد.لباس ریا پوشیدن به این معنی است.تا آخر گفتار...

۲- (۲۱۵) عراقی گوید:این حدیث را به این لفظ نیافته ام.

نامهٔ عمل ثبت می شود و انسان بر آن باز خواست می شود آنگاه اگر در مؤاخذه روشن شود که قصد صحیح داشته مورد عفو قرار می گیرد،زیرا دروغ فقط به قصد اصلاح مباح شده است،و فریب بسیار در آن راه می یابد چرا که گاه انگیزه دروغ بهره و غرضی است که انسان از آن بی نیاز است و بر حسب ظاهر اظهار اصلاح می کند،از این رو چنین دروغی در نامهٔ عمل ثبت می شود؛و هر که دروغی بگوید در مقام اجتهاد قرار می گیرد که بداند آیا آنچه برای آن دروغ گفته است در دین از راستگویی مهم تر است یا نه؛و کسب این آگاهی دشوار است،بنابراین دوراندیشی در ترک دروغ است مگر به حدّ وجوب برسد،مثل این که به خونریزی یا ارتکاب گناه بینجامد.بعضی چنان پنداشته اند که جعل خبرهای دروغ در کارهای خوب و سخت گیری در گناهان جائز است و گمان کرده اند که چنین قصدی صحیح است و این پندار اشتباه محض است زیرا پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«هر کس به عمد بر من دروغ ببندد جایگاهش پر از آتش شود.» (۱)دروغ جز در مورد ضرورت گفته نمی شود و دروغ بستن بر پیامبر ضرورت نیست،زیرا سخنان راست پیامبر(صلی الله علیه و آله)ما را از دروغ بستن به آن حضرت بی نیاز می کند،و اگر کسی بگوید:سخنان پیامبر بر اثر تکرار جاذبهٔ خود را از دست داده و سخن نو جاذبهٔ دیگری دارد این سخن هوسی بیش نیست و جزء اهدافی نیست که بتواند در برابر مفسدهٔ دروغ بر پیامبر و خدا مقاومت کند و اگر این در گشوده شود به کارهایی می انجامد که موجب پریشانی در دین می شود و خیر آن(به پندار گوینده)در برابر شرّ آن ناچیز است؛از این رو دروغ بستن بر پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)از گناهان کبیره ای است که هیچ چیز نمی تواند با آن معارضه و در برابر آن مقاومت کند.»

شرح پرهیز از دروغ با توریه ها

(۱)از علمای گذشته نقل شده که وجود توریه ها چاره ای برای فرار از دروغ

۱- (۲۱۶) این حدیث را ابن ماجه به شمارهٔ ۳۴،۳۵،۳۶،۳۷ روایت کرده است.

است.از ابن عبّاس و دیگران روایت شده:«در توریه ها وسعتی است که انسان را از دروغ بی نیاز می کند.»مقصود بزرگان این است که هرگاه آدمی مجبور به دروغگویی شود باید از توریه استفاده کند،امّا در صورت بی نیاز بودن نه دروغ آشکار جائز است نه پنهان(توریه)،ولی توریه آسان تر است.

نمونه ای از توریه روایتی است که نقل شده:مطرف بر زیاد وارد شد.زیاد گفت:چرا دیر آمدی؟وی بیماری خود را دلیل تأخیر قرار داد و گفت:از وقتی که از امیر جدا شده ام از زمین برنخاستم جز این که خدا مرا برخیزاند.

ابراهیم گفت:هرگاه از طرف تو چیزی به کسی برسد و نخواهی دروغ بگویی بگو:خدا می داند ما قلت من ذلک من شیء،«در آن مورد چیزی نگفته ام» و در نظر شنونده که(ما)نافیه است همین معنی که گفته شد استفاده می شود،در حالی که(ما)در نیّت گوینده برای ابهام است یعنی آنچه در این مورد گفته ام مهمّ نیست.

نخعی به دخترش نمی گفت برایت شکر می خرم بلکه می گفت:اگر برایت شکر بخرم دوست داری و بسا که خریدنی هم روی نمی داد.

هرگاه کسی در خانه به سراغ ابراهیم می آمد که از او بدش می آمد به کنیز خود می گفت:بگو:ابراهیم را در مسجد بجوی،و نمی گفت اینجا نیست تا دروغگو نشود.نمی خواست با او ملاقات کند دایره ای می کشید و به کنیز خود می گفت انگشت را در این دایره بگذار و بگو شعبی اینجا نیست.

تمام این توریه ها در جایی است که انسان نیاز به توریه داشته باشد،امّا در موردی که نیاز نیست نباید توریه کند،زیرا توریه اگر چه در لفظ دروغ نیست، در معنی دروغ است و آن در پاره ای از موارد است چنان که از عبد اللّه بن عتبه روایت شده که گوید:همراه ابو علی بر عمر بن عبد العزیز وارد شدم و از آنجا بیرون آمدم در حالی که جامه ای بر تن داشتم مردم می گفتند:این جامه را امیر المؤمنین بر تن پوشانیده و من می گفتم:خدا به امیر پاداش خیر دهد، پدرم به من گفت:پسرکم خود را از دروغ نگاه دار و از دروغ و آنچه به دروغ

شبیه است بپرهیز.علّت منع پـدرش این بود که گمان مردم را در مورد جامه با گفتار خود تأییـد می کرد و هـدفش مباهات بود که هـدفی باطـل بود و فایـده ای نـداشت.آری توریه برای اهـدافی ماننـد خوش دل سـاختن دیگران با شوخی مباح است مانند فرمـودهٔ پیـامبر(صـلی الله علیه و آله)که:«پیرزن وارد بهشت نمی شود،یـا در چشم شوهرت سـفیدی است،و تو را بر فرزنـد شـتر سوار می کنم.» (۱)امّا دروغ آشـکار چنان که عادت مردم است تا با نادانان شوخی کننـد و فریبشان دهند که زنی به ازدواج با تو مایل است و اگر در این دروغ ضـرری باشـد که به آزردن دلی بینجامـد حرام است؛و اگر فقط به قصد شوخی باشد موجب فسق طرف نمی شود ولی از درجهٔ ایمـان او کاسته می شود.پیامبر خـدا(صـلی الله علیه و آله)فرمود:«ایمان شـخص کامل نمی شـود تـا برای برادرش دوست بـدارد آنچه را برای خـود دوست می دارد و در شـوخی خـود از دروغ بـپرهیزد.» (۲)امّا مقصود پیامبر(صـلی الله علیه و آله)از این سـخن:«مرد برای خندیدن مردم سخنی می گوید و به سبب آن سقوط می کند بیش از فاصلهٔ زمین با ثریّا» (۳)منظور این است که اگر کسی در شوخی خود غیبت مسلمانی کند یا دلی را بیازارد چنین است نه شوخی تنها.

از جمله دروغهـایی که موجب فسق نمی شود،دروغی است که در مبـالغه رایـج است؛ماننـد این سـخن که صـد بار به تو چنین گفتم و صد بار به سراغت آمدم، چرا که در این نوع محاوره قصد صد بار را ندارد بلکه می خواهد مبالغه کند.

بنابراین اگر تنها یک بار به سراغ او رفته باشد دروغگوست و اگر چند بار به

۱- (۲۱۷) هر سه حدیث در آفت دهم پیش از این گذشت.

۲- (۲۱۸) ایـن حـدیث را ابـن عبـد البـر در الاستیعـاب از حـدیث ابـو ملیکـه ذمـاری بـدون حمله«و حـتی یجتنب الکـذب فی مزاحه»روایت کرده است،دارقطنی در المؤتلف و المختلف از حـدیث ابو هریره چنین روایت کرده است«لا ـ یؤمن عبـد الایمان کله حتی یترک الکذب فی مزاحه»و از احمد پیش از این گذشت که در مسـند خود،ج ۲،ص ۳۵۲ روایت کرده«لا یؤمن العبد الایمان کلّه حتی یترک الکذب من المزاحه تا آخر حدیث».

۳- (۲۱۹) پیش از این در آفت سوم گذشت.

سراغش رفته باشد که معمول نیست گنهکار نیست اگر چه به صد بار هم نرسد و در میان آن درجاتی هست انسانی که زبانش آزاد است با مبالغهٔ در آن در معرض خطر دروغ گفتن قرار می گیرد و از جمله مواردی که دروغگویی در آن معمول است و به آسانی انجام می شود موردی است که گفته شود:غذا بخورید و طرف بگوید میل ندارم و این دروغ ممنوع و حرام است،در صورتی که هدف درستی در آن نباشد.

مجاهد گوید:اسماء بنت عمیس گفت:همدم عایشه بودم در شبی که او را آماده کردم و به همراه چند زن او را به خانهٔ پیامبر(صلی الله علیه و آله)بردیم.به خدا در خانهٔ رسول خدا جز یک جام شیر نبود.پیامبر نوشید سپس آن را به عایشه داد و او شرم کرد.من گفتم:دست رسول خدا را رد نکن،بگیر!عایشه گفت:با حالت شرم جام شیر را از پیامبر گرفتم و نوشیدم،آنگاه فرمود:به رفقایت بده آنها گفتند میل نداریم.پیامبر فرمود:گرسنگی با دروغ جمع نمی شود.اسماء گوید:به پیامبر عرض کردم:ای رسول خدا اگر یکی از ما در جایی که به چیزی مایلیم بگوید میل ندارم آیا دروغ به حساب می آید فرمود:دروغ(در نامهٔ عمل) نوشته می شود تا آنجا که دروغ کوچک،دروغ کوچک نوشته می شود (۱)دینداران از چنین دروغهایی نیز پرهیز می کردند.لیث بن سعد گوید:

چشمان سعید بن مسیّب چرک می داد به حدی که چرک به بیرون چشمانش می رسید.به او می گفتند:این چرک را پاک کن؛می گفت:پزشک به من گفته است:دست به چشمانت نزن و اگر دست به چشمانم بزنم چگونه بگویم دست نزده ام(دروغ بگویم)؟این نمونه ای از مواظبت دینداران بر راستگویی است،و

۱- (۲۲۰) این حدیث را ابن ابی الدنیا در الصمت و طبرانی در الکبیر روایت کرده اند و نظیر آن را طبرانی از حدیث شهر بن حوشب از اسماء بنت یزید نقل کرده و آن درست است زیرا اسماء بنت عمیس در آن هنگام در حبشه بوده لیکن در طبقات الاصبهانیین تألیف ابو شیخ از روایت عطاء ابن ابی ریاح از اسماء بن بنت عمیس روایت شده«زففنا الی النّبی(صلی الله علیه و آله)بعض نسائه الحدیث»بنابراین منظور از این ازدواج زنی غیر از عایشه باشد که پس از فتح خیبر(پیامبر با او ازدواج کرده)اشکالی ندارد.(المغنی).

هر کس مواظبت نکند زبانش در دروغگویی از اختیارش بیرون می رود و ندانسته دروغ می گوید.از خوّات تیمی روایت شده که گوید:خواهر ربیع بن خیثم عائده نزد پسرکم آمد و خود را بر روی او انداخت و گفت:پسرکم حالت چطور است؟پس ربیع نشست و گفت:خواهرم آیا او را شیر داده ای؟گفت:نه.ربیع گفت:چه می شد اگر می گفتی پسر برادرم و راست می گفتی.

از جمله عادتهاست که انسان بگوید:خدا می داند،در جایی که خود نمی داند.عیسی(علیه السلام)گوید:«از بزرگترین گناهان در پیشگاه خداست که بنده بگوید:خدا می داند در حالی که خود نمی داند.و بسا که در نقل کردن خواب دروغ بگوید که گناهش بزرگ است،زیرا رسول خدا(صلی الله علیه و آله)فرمود:«از بزرگترین دروغهاست که شخصی به کسی غیر از پدرش نسبت داده شود یا آنچه در خواب ندیده ادعا کند که دیده است-یا سخنی را که من نگفته ام به من نسبت دهد.» (۱)پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«هر که در نقل خواب خود دروغ بگوید روز قیامت مجبور می شود که میان دو دانهٔ جو گره بزند.» (۲)

آفت پانزدهم غیبت است

اشاره

(۱)بحث دربارهٔ غیبت طولانی است و ما اوّل شواهد دینی را که در نکوهش غیبت وارد شده بیان می کنیم،خدای متعال در قرآن بر نکوهش غیبت تصریح فرموده و غیبت کننده را به کسی تشبیه کرده که گوشت برادر دینی خود را در حالی که مرده باشد بخورد و فرموده است وَ لا یَغْتَبْ بَعْضُکُمْ بَعْضاً أَ یُحِبُّ أَحَدُکُمْ أَنْ یَأْکُلَ لَحْمَ أَخِیهِ مَیْتاً فَکَرِهْتُمُوهُ . (۳)

۱- (۲۲۱) این حدیث را بخاری در(صحیح)،ج ۹،ص ۵۴ از حدیث ابن عمر روایت کرده است.
۲- (۲۲۲) این حدیث را بخاری در(صحیح)،ج ۹،ص ۵۴ از حدیث ابن عباس روایت کرده است.
۳- (۲۲۳) حجرات/۱۲:هیچ یک از شما دیگری را غیبت نکند آیا کسی از شما دوست دارد که گوشت برادر مردهٔ خود را بخورد؟(به یقین)همه شما از این امر کراهت دارید.

پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرمود:«خون و مال و آبروی تمام مسلمانان بر مسلمان محترم است.» (۱)غیبت از بین بردن آبروست پیامبر میان آبرو و خون و مال جمع فرموده است.

و نیز فرمود:«به یکدیگر حسد نورزید،با هم دشمنی نکنید،و یکی از شما دیگری را غیبت نکند و ای بندگان خدا با هم برادر باشید.» (۲)از جابر و ابو سعید روایت شده که گفتند:پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«از غیبت بپرهیزید چرا که غیبت بدتر از زناست،زیرا شخص گاه مرتکب زنا می شود و توبه می کند خدا توبه اش را می پذیرد ولی غیبت کننده آمرزیده نمی شود تا شخص غیبت شده او را بیامرزد.» (۳)انس گوید:رسول خدا فرمود:«در شب معراج به گروهی گذشتم که صورتهایشان را با ناخنهایشان می خراشیدند به جبرئیل گفتم:اینان کیانند؟ گفت:کسانی اند که غیبت مردم می کردند و آبروی آنها را می ریختند.» (۴)سلیم بن جابر گوید:به محضر پیامبر خدا آمدم و گفتم:به من خیری بیاموز که خدا مرا از آن بهره مند سازد پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«هیچ کار خیری را کوچک مشمار،اگر چه از ظرف خود در ظرف تشنه آب بریزی،و با روی باز برادرت را دیدار کنی و چون روی برگرداند او را غیبت نکنی.» (۵)براء گوید:رسول خدا برای ما خطبه ایراد کرد،تا آنجا که به گوش کنیزان

۱- (۲۲۴) این حدیث را مسلم در(صحیح)،ج ۸،ص ۱۱ از حدیث ابو هریره روایت کرده است.

۲- (۲۲۵) این حدیث مورد اتفاق علماست جز این گفته«و لا یغتب بعضکم بعضا»به صحیح بخاری، ج ۸،ص ۲۵ و صحیح مسلم،ج ۸،ص ۱۱ رجوع کنید.

۳- (۲۲۶) این حدیث را طبرانی در الاوسط روایت کرده و در سند آن عباد بن کثیر است و او متروک می باشد چنان که در مجمع الزوائد،ج ۸،ص ۹۲ آمده است و در الحاوی للفتاوی رسالۀ مخصوصی در این مورد به نام بذل الهمه فی طلب براءه الذّمه.

۴- (۲۲۷) این حدیث را ابو داود در(سنن)،ج ۲،ص ۵۶۸ به صورت مسند و مرسل روایت کرده است.

۵- (۲۲۸) این حدیث را ابن ابی الدنیا در الصمت روایت کرده و عبارت از اوست و احمد نظیر آن را در مسند روایت کرده چنان که در المغنی آمده است.

در خانه هایشان رسانید و فرمود:«ای گروهی که به زبان ایمان آورده و به دل ایمان نیاورده اید،غیبت مسلمانان نکنید و در جستجوی عیبهایشان نباشید، زیرا کسی که در جستجوی عیب برادرش باشد خدا عیب او را بجوید و هر کس که خدا در پی عیب او باشد در درون خانه اش رسوا شود.» (۱)خدای متعال به موسی وحی کرد:«هر کس با توبه از غیبت بمیرد آخرین کسی است که وارد بهشت می شود و هر که بمیرد و در غیبت کردن اصرار ورزد نخستین کسی است که وارد دوزخ می شود.» انس گوید:پیامبر(صلی الله علیه و آله)مردم را به روزه یک روز امر کرد و فرمود:«هیچ کس افطار نکند تا به او اجازه دهم.مردم روزه گرفتند تا شب شد شخصی می آمد و می گفت:ای رسول خدا روزه دارم اجازه بده افطار کنم و پیامبر به او اجازه می داد و همچنان می آمدند و اجازه می گرفتند تا مردی آمد و عرض کرد:از خانواده ام دو دختر جوان روزه دارند و شرم دارند که خدمت شما بیایند به آنها اجازه بده افطار کنند.پیامبر از او روی گرداند.دوباره تکرار کرد و پیامبر روی برگرداند سوّمین بار تکرار کرد.پیامبر فرمود:آنها روزه ندارند و چگونه روزه دار است کسی که امروز گوشتهای مردم را خورده است؟برو و به آن دو دستور بده اگر روزه اند قی کنند.مرد برگشت و به آنها خبر داد و از آنها خواست قی کنند.پس هر کدام لختهٔ خونی قی کرد.مرد به محضر پیامبر برگشت و جریان را به او خبر داد.پیامبر فرمود:سوگند به خدایی که جان محمّد(صلی الله علیه و آله)در دست قدرت اوست اگر لخته های خون در شکم آنها باقی می ماند آتش(دوزخ)آنها را می خورد.» (۲)در روایتی است:«چون پیامبر از او روی گرداند پس از آن خدمت پیامبر آمد و عرض کرد:ای رسول خدا:به خدا ای رسول خدا آن دو دختر مردند یا

۱- (۲۲۹) این حدیث را ابو داود در(سنن)،ج ۲،ص ۵۶۸ روایت کرده است.

۲- (۲۳۰) این حدیث را ابن مردویه و بیهقی در الشعب روایت کرده اند چنان که در درّ المنثور،ج ۶ ص ۹۶ نقل شده و حدیث از روایت یزید رقاشی است و او ابو عمر بصری قاص زاهد است و ضعیف.

نزدیک به مرگند.پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:آنها را نزد من بیاور.پس آنها آمدند حضرت طشت یا کاسهٔ بزرگی طلبید و به یکی از آنها گفت:قی کن و او چرک و خون قی کرد تا کاسه پر شد.پیامبر به دیگری فرمود:قی کن او نیز همان طور قی کرد.آنگاه پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:این دو از آنچه خدا حلال کرده بود امساک کردند و بر آنچه خدا حرام کرده بود(غیبت)افطار کردند،یکی از آنها کنار دیگری به غیبت نشست و گوشتهای مردم را می خوردند.» (۱)انس گوید:رسول خدا برای ما خطبه خواند و راجع به ربا و بزرگی گناه آن سخن گفت و فرمود:«یک درهم که شخص از ربا به دست می آورد گناهش در پیشگاه خدا بزرگتر از سی و شش زناست و بدترین نوع ربا هتک حرمت شخص مسلمان است.» (۲)جابر گوید:در راه با پیامبر(صلی الله علیه و آله)بودیم.حضرت کنار دو قبر آمد که صاحب آن قبرها عذاب می شدند.پیامبر فرمود:«کیفر شدن آنها به سبب گناه کبیره نیست،یکی از آنها غیبت مردم می کرد و دیگری از بول خود اجتناب نمی کرد و یک شاخه یا دو شاخهٔ درخت خرما طلبید و آنها را شکست و روی هر قبری کاشت.پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:از عذابشان کم می شود تا آنگاه که این شاخه ها تر باشند یا خشک نشوند.» (۳)چون پیامبر(صلی الله علیه و آله)مردی به نام ماعز را به سبب زنا کردن سنگسار کرد، مردی به رفیق خود گفت:این شخص(پیامبر)سگ را کشت.پیامبر(صلی الله علیه و آله)آن دو را کنار مرداری برد و فرمود:آن را بجوید و بخورید.عرض کردند:ای

۱- (۲۳۱) این حدیث را احمد در(مسند)،ج ۵،ص ۴۳۱ از حدیث عبید غلام پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله) روایت کرده و در آن روایاتی است که نام برده نشده اند.

۲- (۲۳۲) این حدیث را ابن ابی الدنیا در کتاب ذم الغیبه روایت کرده چنان که در الترغیب و الترهیب،ج ۳،ص ۵۰۳ آمده است.

۳- (۲۳۳) این حدیث را بخاری در الادب المفرد،و ابن ابی الدنیا روایت کرده اند چنان که در در المنثور،ج ۶،ص ۹۶ آمده است.

رسول خدا مرداری را بجویم؟پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:آنچه دربارهٔ برادرتان گفتید (غیبت کردید)گندیده تر و کثیف تر از این مردار بود.» (۱)امام چهارم(علیه السلام)شنید که مردی از دیگری غیبت می کرد.فرمود:«از غیبت بپرهیز چرا که غیبت نان خورش سگهای جهنم است.» (۲)از مجاهد دربارهٔ این گفتار خداوند، وَیْلٌ لِکُلِّ هُمَزَهٍ لُمَزَهٍ . (۳)روایت شده که مقصود از«همزه»طعنه زدن به مردم است،و«لمزه»کسی است که گوشت مردم را می خورد.صحابه(پیامبر)با روی باز با هم دیدار می کردند و غیبت نمی کردند و معتقد بودند که بدترین اعمال غیبت کردن است و انجام آن را عادت منافقان می دانستند.یکی از صحابه گوید:ما پیشینیان را درک کردیم.آنها تنها روزه و نماز را عبادت نمی دانستند،بلکه خودداری از ریختن آبروی مردم را عبادت می شمردند.

ابن عباس گوید:هرگاه خواستی عیبهای رفیقت را نقل کنی عیبهای خود را به یاد بیاور.یکی از صحابه گوید:یکی از شما خاشاک را در چشم برادرش می بیند و شاخهٔ درخت را در چشم خودش نمی بیند؛دیگری گوید:ای فرزند آدم به حقیقت ایمان نمی رسی مگر وقتی که عیبی در خودت هست از دیگری عیب نگیری و تا آنگاه که به اصلاح آن عیب خود بپردازی،و هرگاه چنان کردی سرگرم به خودت می شوی،و محبوب ترین بنده در پیشگاه خدا کسی است که سرگرم اصلاح عیبهای خود باشد.

مالک بن دینار گوید:عیسی بن مریم(علیه السلام)در حالی که حواریون همراهش بودند به مردار سگی گذشت.حواریان گفتند:این سگ چه بدبوست!عیسی(علیه السلام)

۱- (۲۳۴) این حدیث را نسائی روایت کرده و ابو داود نظیر آن را در(سنن،)ج ۲،ص ۴۵۹ به سندهایی جیّد روایت کرده است.

۲- (۲۳۵) این حدیث را طبرسی در احتجاج:ص ۱۷۲ روایت کرده و نظیر آن از امیر المؤمنین(علیه السلام) روایت شده چنان که در وسائل،ج ۲،ص ۲۳۸ کتاب حج باب ۱۵۲ تحریم غیبت روایت شده است.

۳- (۲۳۶) همزه/۲:وای بر هر عیب جوی مسخره کننده ای!

فرمود:دنـدانهایش چه سـفید است ظاهرا عیسـی آنها را از عیب گرفتن (غیبت)بر سگ نهی کرد و به آنان هشـدار داد که فقط خوبیهای مخلوقات خدا را بگویید» می گویم:بعضـی از علمای امامیّه گفته اند:از گفتار عیسـی(علیه السلام)به حواریان استنباط نمی شود که سـخن حواریان دربارهٔ سگ غیبت است،بلکه دلیل سخن عیسی(علیه السلام)این بود که بو دادن مردار و نظیر آن که خوشایند طبع انسان نیست به فعل کسـی که زشتی آن را نیکو می داند نسبت داده نمی شود و ظاهر سـخن حواریان زشت شمردن آن است ظـاهرا عیسـی(علیه السـلام)به این نکته توّجه فرموده که تمـام کارهـایی که بـا طبع انسان سازگار و ناسازگار است امری است که خدا بر طبق حکمت خود انجام داده است،و دستور داده که وی در برابر کارهای سازگار با طبع سپاسگزار و در برابر کارهـای ناسازگـار با طبع،صبر کنـد، حواریان که از عفونت سگ بـدشان آمـده بود صبر نکردنـد یا از حقیقت کار غافل بودنـد.از این رو عیسـی(علیه السـلام)آنان را متوجّه سـفیدی دندان سگ کرد که با طبعشان سازگار بود و آن را در برابر بوی بد و ناخوشایند سگ قرار داد و حواریان را از توّجه به آن بازداشت و این نکتهٔ لطیفی است که از سخن بزرگان دریافتم.

از طریق شـیعه صـدوق(ره)روایتی به اسـناد خود از پیـامبر(صـلی الله علیه و آله)نقل کرده که فرمود:«هر که برای غیبت و اظهار عیب برادرش حرکت کند اوّلین گامی که بردارد به طرف دوزخ برداشته است،و خدا عیبش را بر تمام مردم آشکار سازد و هر که مسـلمانی را غیبت کنـد روزه اش باطـل و وضـویش شکسـته می شود؛و اگر به این حـال بمیرد حرام خـدا را حلاـل دانسـته است.» (۱)از امام صادق(علیه السلام)روایت شده که گوید:«پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرمود:غیبت

۱- (۲۳۷) صـدوق(ره)این حـدیث را در آخر کتـاب عقـاب الاعمال در خطبـهٔ پیامبر(صـلی الله علیه و آله)که آخرین خطبه ای است که آن حضرت در مدینه ایراد فرموده،نقل کرده است.

در دین شخص مسلمان سریع تر اثر می کند از مرضی که از درون عضو انسان را می خورد.» (۱)و نیز آن حضرت گفت:«رسول خدا(صلی الله علیه و آله)فرمود:نشستن در مسجد به انتظار نماز عبادت است تا حدثی از او سرنزند،عرض شد:ای رسول خدا حدث چیست؟فرمود:غیبت کردن.» (۲)ابن ابو عمیر از امام صادق(علیه السلام)روایت کرده که فرمود:«کسی که دربارۀ مؤمن سخنی بگوید که با چشمانش دیده و با گوشهایش شنیده است،در زمرۀ کسانی است که خداوند فرموده است: إِنَّ الَّذِینَ یُحِبُّونَ أَنْ تَشِیعَ الْفاحِشَةُ فِی الَّذِینَ آمَنُوا لَهُمْ عَذابٌ أَلِیمٌ . (۳)

از مفضّل بن عمر روایت شده گوید:امام صادق(علیه السلام)فرمود:«کسی که از مؤمنی سخنی نقل کند که قصدش عیبگویی و از بین بردن مروّت او باشد تا آن مؤمن از چشم مردم بیفتد خدا او را از تحت سرپرستی خود به سرپرستی شیطان بیرون کند و شیطان او را نپذیرد.» (۴)از حضرت صادق(علیه السلام)روایت شده که فرمود:«غیبت بر هر مسلمانی حرام است و غیبت حسنات را می خورد،چنان که آتش هیزم را می خورد.» (۵)

بیان معنای غیبت و تعریف آن

(۱)بدان که غیبت،گفتن چیزی دربارۀ برادر دینی است که اگر از آن آگاه شود برنجد و تفاوتی ندارد که عیب جسمانی یا تبار یا اخلاق یا گفتار و کردار یا دین و دنیاش را بگویی و یا عیب لباس و خانه و مرکب سواری او را بازگو کنی.عیب جسمانی مثلا ـ ضعف چشم و آبریزی آن،لوچ بودن،کچل بودن،کوتاه و بلند بودن،سیاه و زرد بودن و تمام صفاتی که یادآوری آن فرد

۱- (۲۳۸) کافی،ج ۲،ص ۳۵۷.

۲- (۲۳۹) کافی،ج ۲،ص ۳۵۷.

۳- (۲۴۰) کافی،ج ۲،ص ۳۵۷.

۴- (۲۴۱) کافی،ج ۲،ص ۳۵۸.

۵- (۲۴۲) به مصباح الشریعه باب چهل و نه رجوع کنید.

مبتلا را می رنجاند،و امّا عیب تبار این است که بگویی:پدرش نبطی،هندی، فاسق،خسیس،تعمیر کار کفش،رفتگر،سلّاخ است یا هر چه از آن رنجیده خاطر شود.امّا عیب اخلاقی این است که بگویی:بدخو،بخیل،متکبر،ریاکار، عصبی،ترسو،ناتوان،کم دل و جرأت،بی باک است و نظیر این ها؛و امّا عیب کارهایی که به دین او مربوط می شود این است که مثلا بگویی:دزد،کذّاب ،می گسار،خیانتکار،ظالم،کاهل نماز و زکات است؛رکوع و سجود نمازش را کامل نمی کند؛از نجاسات پرهیز ندارد؛به پدر و مادرش نیکی نمی کند یا زکات را به جایش نمی دهد یا درست تقسیم نمی کند یا در روز روزه داریش خود را از آمیزش با زنان و غیبت و هتک حرمت مردم حفظ نمی کند.امّا عیبهای مربوط به دنیا مثل این است که بگوید:فلانی بی ادب است،مردم را خوار می شمارد،و هیچ کس را بر خود صاحب حق نمی داند و تنها خود را صاحب حق می داند،یا بگوید پرحرف،پرخور و پرخواب است و زمانی که وقت خواب نیست می خوابد و در آنجا که شأن او نیست می نشیند،امّا عیب لباسش به این است که بگوید آستین گشاد،بلند دامن،عمامه گنده یا یقه چرکین است.

گروهی گفته اند عیبجویی دینی از کسی غیبت نیست،زیرا نکوهشی است که خدا در قرآن بیان فرموده است.از این رو نقل گناهان شخص و نکوهش او جائز است به دلیل روایتی که از پیامبر(صلی الله علیه و آله)رسیده است:برای آن حضرت از زنی که بسیار اهل نماز و روزه بود،ولی همسایگانش را اذیّت می کرد ستایش شد.پیامبر فرمود:آن زن در دوزخ است»؛ (۱)و نیز از زنی یاد شد که بخیل است.

پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«در این صورت چه خیری دارد؟» (۲)این سخن باطل است زیرا مردم آن سخنان را می گفتند چون احتیاج

۱- (۲۴۳) این حدیث را ابن حبان و حاکم از حدیث ابو هریره روایت کرده و آن را صحیح دانسته اند(المغنی).

۲- (۲۴۴) این حدیث را خرائطی در مکارم الاخلاق از حدیث ابو جعفر محمد بن علی(علیه السلام)به صورت مرسل روایت کرده است.

داشـتند که با سؤال احکام دین را بفهمند و غرض آنها عیبجویی یادشدگان نبود و در غیر از مجلس رسول خدا(صـلی الله علیه و آله)به آن نیازی نمی باشد و دلیل آن اجماع امّت است بر این که هر کس از دیگری یاد کند به سـخنانی که موجب رنجش وی شـود از او غیبت کرده است چرا که داخـل در تعریـف غیبـتی است که پیـامبر از آن نهی فرموده است.بنـابراین اگر چه در تمـام موارد یـاد شـده راسـتگو باشـد غیبت و معصـیت خـدا کرده و گوشت برادرش را خورده است به دلیـل روایتی که پیـامبر فرمود:«آیا می دانید غیبت چیست؟گفتند:خدا و رسولش داناتر است.فرمود:

یاد کردن از برادرت به سخنی که او را برنجاند.عرض شد:آیا اگر آنچه می گویم در برادرم باشد غیبت است؟فرمود:اگر آنچه می گـویی در او باشـد او را غیبت کرده ای و اگر در او نباشـد به او بهتـان زده ای» (۱)معاذ بن جبل گوید:از مردی در محضـر پیامبر(صـلی الله علیه و آله)یاد شـد و گفتنـد:چقـدر او عاجز و ناتوان است،رسول خـدا فرمود:«از رفیقتان غیبت کردیـد، عرض کردنـد:ای رسول خـدا آنچه در او بود گفتیم.فرمود:اگر آنچه در او نبود می گفتید به او بهتان زده بودید.» (۲)حذیفه از عایشه روایت کرده که عـایشه از زنی یـاد کرد و گفت:آن زن کوتاه قـد است.پیامبر(صـلی الله علیه و آله)فرمود:«او را غیبت کردی.» (۳)حسن گوید:به بدی یاد کردن دیگران سه گونه است:غیبت،بهتان،دروغ و تمام آنها در قرآن آمده است.غیبت گفتن چیزی است که در او وجود دارد؛

۱- (۲۴۵) این حدیث را مسلم در(صحیح)،ج ۸،ص ۲۱ و ابو داود در(سـنن)،ج ۲،ص ۵۶۷ از حـدیث ابو هریره روایت کرده اند.

۲- (۲۴۶) این حدیث را طبرانی در الکبیر به سـندی که علی بن عاصم در آن وجود دارد روایت کرده و او ضعیف است چنان که در مجمع الزوائد نقل شده است.

۳- (۲۴۷) این حـدیث را احمد روایت کرده و ابو داود در(سـنن)،ج ۲،ص ۵۶۷ و ترمـذی از ابو حذیفه از عایشه روایت کرده اند و در احیاء العلوم از حذیفه از عایشه روایت شده چنان که در متن آمده است و همچنین ابن ابی الدنیا در الصمت از حذیفه روایت کرده است و حذیفه اشتباه است بلکه درست آن(ابو حذیفه)است و اسمش سلمه بن صهیب است.

بهتان گفتن چیزی است که در او نیست؛دروغ،گفتن چیزی درباره اوست که به تو رسیده است.

ابن سیرین از مردی یاد کرد و گفت:آن مرد سیاه،آنگاه گفت:از خدا آمرزش می خواهم من معتقدم که او را غیبت کرده ام.ابن سیرین از ابراهیم یاد کرد و گفت:ابراهیم نخعی و نگفت ابراهیم اعور.

عایشه گوید:هیچ یک از شما نباید از دیگری غیبت کند زیرا یک بار در محضر پیامبر به زنی گفتم:این زن بلند دامن است.پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:آب دهانت را بینداز،آب دهان انداختم و تکّه گوشتی بود. (۱)

می گویم:این روایاتی که اهل سنّت نقل کرده اند نمی تواند حکم شرعی را ثابت کند،به ویژه که انگیزۀ جعل چنین روایاتی در آنان وجود دارد؛زیرا پیشوایان اهل سنّت و رؤسای آنها عیب و نقصهای فراوانی دارند که آنها را واداشته است برای به دست آوردن حاجت خود باب اظهار آن عیبها را به هر صورت که شده مسدود سازند تا حال خود را ترویج کرده و از تنفّر رعیّت در امان باشند.همان طور که آشکار ساختن عیبهای مردم موجب هلاکت است،قطع ریشۀ این عمل و بستن آن(باب اظهار عیبها)نیز خطر آفرین است زیرا اظهار نکردن عیبها،خود موجب تأیید کارهای گنهکاران و صاحبان عیبهاست،برخی از علمای ما(شیعه) چنین گفته اند.

در مصباح الشریعه (۲)از حضرت صادق(علیه السلام)روایت شده:غیبت، یاد کردن کسی است به عیبی که در پیش خدا عیب نیست و نکوهش چیزی است که آگاهی از آن ستوده است.امّا اگر از شخص غایبی به عیبی یاد شود که در پیش خدا نکوهیده است و صاحب آن عیب به آن نکوهش می شود این نکوهش غیبت نیست اگر چه صاحب آن عیب اگر بشنود برنجد به شرط آن که

۱- (۲۴۸) این حدیث را ابن مردویه و بیهقی در الشعب و خرائطی در مساوی الاخلاق روایت کرده اند چنان که در الدّر المنثور،ج ۶،ص ۹۵ نقل شده و در سندهایش زنی ناشناخته وجود دارد.

۲- (۲۴۹) مصباح الشریعه،باب چهل و نه.

نکوهش کننـده خود آن عیب را نداشـته باشد و مقصودش تنها جدا کردن حق از باطل بر اساس گفتار خدا و رسول باشد؛ولی اگر در اظهار آن عیب هـدف دینی نداشـته باشـد.بر اساس مقصود فاسـد خود مؤاخذه می شود اگر چه درست باشد (عیب در طرف باشد).

از امام صادق(علیه السـلام)روایت شده:«غیبت،گفتن عیب برادر دینی است که خدا آن عیب را پوشانده است،امّا عیب آشـکارماننـد شـتابزدگی و تنـدی غیبت نیست.» و در خبر دیگر آمـده است«غیبت،گفتن عیبی از عیبهـای برادر دینی است که خودش انجام نداده است. (۱)و چیزی را که خـدا بر او پوشانـده است و حدّی بر او اقامه نشده است منتشـر سازد.» (۲)بعضی از علمای ما(شیعه)گفته اند که حرام بودن غیبت اختصاص به معتقدان به حق دارد(موحّدان شیعه)زیرا دلایل حکم غیبت شامل گمراهان (پیروان دیگر ادیـان و مشـرکان)نمی شود چون حکم در غیبت مربوط به مؤمنـان یـا برادران ایمانی است بنابراین شامل کسانی نمی شود که به دین حق معتقد نیستند.

توضیح دربارهٔ منحصر نبودن غیبت به زبان

(۱)بایـد بـدانی نقـل عیب(دیگران)بـا زبـان از این رو حرام است که بـا زبـان عیب برادرت را به دیگران می فهمـانی و او را به صفتی معرّفی می کنی که از آن بیزار است.بنـابراین کنـایه گفتن نیز ماننـد تصـریح کردن به عیب است و کردار هماننـد گفتار است و نیز اظهار عیب با و رمز و نوشـتن و حرکت و هر عملی که عیب شـخص را ظاهر سازد غیبت و حرام است و از این قبیل است گفتار عایشه:

۱- (۲۵۰) مقصـود از کـاری که انسـان خـودش انجـام نـداده عیبهـایی است که در اختیـار خود انسـان نیست بلکه از کارهـای خـداست ماننـد عیبهای بدنی بنابراین مخصوص عیبهای پنهان است و این معنی بنابراین است که«فی دینه»صـفت(اخیک)باشـد و(فی دینه)می توانـد متعلّق به(القول)باشـد یعنی آن گفته عیـبی در دین او باشـد مثلاـ کفری یـا گنـاهی را به او نسـبت دهـد و دلالت می کند بر این که غیبت بهتان را نیز شامل می شود.

۲- (۲۵۱) کافی،ج ۲،ص ۳۵۷.

زنی بر ما وارد شد و چون روی گرداند با دستم به کوتاهی قد او کردم پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«او را غیبت کردی.» (۱)تقلید دیگران و مانند دیگری راه رفتن از نوع غیبت مذکور در حدیث است بلکه بدتر از غیبت می باشد چرا که تقلید عیب دیگران را بیشتر به تصویر می کشد و غیبت با نوشتن نیز چنین است، زیرا قلم یکی از دو زبان است،و اگر مصنّفی در کتاب خود از شخص معیّنی یاد کند و سخن او را زشت بشمارد غیبت است،مگر این که دلیلی برای ذکر آن باشد که شرحش خواهد آمد.

امّا اگر بگوید گروهی چنین گفته اند غیبت نیست.غیبت فقط کردن به شخص معینی است خواه زنده باشد یا مرده،و جزء غیبت به شمار می آید اگر بگویی:یکی از کسانی که امروز با ما برخورد کرد یا یکی از کسانی که دیدیم چنین و چنان بود.در صورتی که مخاطب شخص معیّنی را از آن استنباط کند.امّا اگر مخاطب شخص معینی را استنباط نکند غیبت نیست.پیامبر(صلی الله علیه و آله)اگر کاری را از شخصی نمی پسندید می فرمود:«بعضی از گروهها را چه شده که چنین و چنان می کنند.» (۲)آن حضرت شخص معیّنی را تعیین نمی کرد(تا غیبت شود).

بنابراین اگر بگویی برخی از کسانی که از مسافرت آمده و بعضی افراد که ادّعای علم دارند(چنین و چنانند)در صورتی که قرینه ای همراه داشته باشد که شخص معیّنی از آن فهمیده شود غیبت است.بدترین نوع غیبت غیبتی است که قاریان ریاکار مرتکب می شوند.آنها مقصود خویش را به روش درستکاران به مردم می فهمانند تا نشان دهند که خود از غیبت پاک هستند و مقصود را(غیبت دیگران)می فهمانند و به سبب جهلی که دارند نمی دانند که دو گناه را با هم مرتکب شده اند:ریاکاری و غیبت،چنان که در نزد او از شخصی یاد شود و او بگوید:سپاس خدایی را که ما را به وارد شدن بر پادشاه و طلب کردن مال

۱- (۲۵۲) این حدیث را خرائطی و ابن مردویه و بیهقی روایت کرده اند چنان که در الدّر المنثور،ج ۶،ص ۹۴ آمده است.
۲- (۲۵۳) این حدیث را ابو داود در(سنن)،ج ۲،ص ۵۵۰ از حدیث عایشه روایت کرده است.

بی ارزش دنیا گرفتار نکرد،یا بگوید:پناه بر خدا از بی شرمی از خدا می خواهیم که ما را از آن حفظ کند و قصدش از این سخنان فهماندن عیب دیگران است و با صیغهٔ دعا او را غیبت می کند.همچنین گاه کسی که قصد غیبتش را دارد جلوتر می ستاید و می گوید:حال فلانی چه خوب است،در عبادات کوتاهی نمی کرد ولی سستی بر او عارض شده و به دردی گرفتار شده که تماممان گرفتاریم و آن کم صبری است.از خودش یاد می کند و مقصودش نکوهش دیگری است و خود را با شبیه بودن به صالحان می ستاید در حالی که صالحان را نکوهش می کند در نتیجه غیبت کننده و ریاکار می شود و خود را تزکیه می کند در حالی که سه گناه را با هم انجام می دهد ولی به سبب نادانی خود می پندارد که از صالحان است و از غیبت پاک.همچنین شیطان با جاهلان متعبّد بازی می کند،چرا که شیطان آنها را به زحمت می اندازد و با حیله گریهایش اعمال آنها را هدر می دهد و بر آنان می خندد و ریشخندشان می کند.از همین نوع غیبت است که آدمی عیب شخصی را بازگو کند و بعضی از حاضرین متوجّه نشوند از این رو بگوید سبحان الله چه شگفت آور است این تا به حرف غیبت کننده گوش دهند و از گفتار او آگاه شوند.پس یاد خدا کند و نام خدا را وسیله ای برای تثبیت پلیدی او قرار دهد در حالی که از روی جهل و غرور از این که خدا را یاد کرده بر خدا منّت می نهد.همچنین می گوید:از استخفافی که به فلان دوستمان رسید غمگین شدم و از خدا می خواهیم که غمش را به شادی تبدیل فرماید،در حالی که در دعا کردن و اظهار اندوهش دروغگوست،بلکه اگر(واقعا)قصد دعا کردن دارد باید پس از نماز و در نهان برایش دعا کند و اگر از حالت او غمگین است باید غم خود را با اظهار کاری که طرف نمی پسندد آشکار نسازد،همچنین می گوید:این بیچاره به بلای بزرگی گرفتار شده خدا ما و او را بیامرزد.وی در تمام این موارد(به قصد دلسوزی)اظهار دعا می کند در حالی که خدای متعال از پلیدی باطن و قصد پنهان او آگاه است و او به سبب نادانی اش نمی داند گناهی بزرگتر از گناه علنی

نادانـان مرتکـب شـده است،از این نـوع غیبت است گـوش دادن به غیبت به روش تعجّب از آن،چرا که اظهـار تعجّب شـنونده موجب فزونی نشاط غیبت کننده در غیبت است.از این رو شـروع به غیبت می کند و گویی بدین طریق شـنونده غیبت کننده را به غیبت کردن تشویق می کنـد و می گویـد:شـگفتا نمی دانسـتم فلانـی چنین است،تـا کنون فقـط او را خیرخواه می دانسـتم و گمان دیگری به او داشتم.

خدا ما را از شرّ او به دور دارد.دلیل غیبت بودن این گونه کلمات این است که با حرفهای خود غیبت کننده را تایید می کند و تصدیق غیبت،غیبت است،بلکه شـخص ساکت در برابر غیبت کننده نیز در گناه شـریک است.رسول خدا(صلی الله علیه و آله) فرمود:«شنوندهٔ غیبت یکی از غیبت کنندگان است.» (۱)از ابو بکر و عمر روایت شده که یکی به دیگری گفت:فلانی پرخواب است آنگاه از رسول خـدا(صـلی الله علیه و آله)خورشتی خواسـتند تا با نان بخورند.پیامبر فرمود:شـما خورشت خوردید.عرض کردنـد:مقصود شـما را نمی فهمیم،پیامبر فرمود:چرا شـما از گوشت رفیقتان خوردیـد.» (۲)پس بنگرید چگونه پیامبر(صـلی الله علیه و آله)هر دو را غیبت کننده خواند در صورتی یکی از آنها سخن گفت و دیگری شنوندهٔ غیبت بود.پیامبر به دو مردی که یکی از آنها به دیگری گفت:آن مرد را ماننـد سگ بکش (۳):«پیامبر به هر دو نفر فرمود از این مردار بخوریـد.»پیامبر به غیبت کننده و گوش دهندهٔ غیبت فرمود:

از مردار بخوریـد.بنابراین شـنونده از گنـاه غیبت بیرون نیست مگر این که با زبان آن را زشت بشـمارد و اگر می ترسـد در دل زشت شمارد و اگر بتواند از مجلس غیبت برخیزد یا رشتهٔ سخن را قطع و سخن دیگری را مطرح سازد و اگر

۱- (۲۵۴) این حدیث را طبرانی از ابن عمر روایت کرده گفت:پیامبر خدا(صـلی الله علیه و آله)از غیبت و گوش دادن به غیبت نهی فرموده است،به مجمع الزوائد،ج ۸،ص ۹۱،رجوع کنید.
۲- (۲۵۵) این حدیث را ضیاء مقدّسی در المختاره از انس روایت کرده چنان که در الدّر المنثور، ج ۶،ص ۹۵ آمده است.
۳- (۲۵۶) این حدیث را احمد در مسند خود،ج ۳،ص ۴۸۷ از حدیث سهل بن حنیف روایت کرده است.

این کار را نکنـد گنهکار است؛و اگر به زبان بگوید:خاموش و در دل آن را بخواهد نفاق است و تا قلبا از آن عمل متنفّر نشود از گنـاه بیرون نمی رود،و اگر با دست یا ابرو یا پیشانی به سـکوت فرمان دهـد کافی نیست چرا که این عمل کوچک شـمردن شخص مورد غیبت است،بلکه سزاوار است که آن عمل را بزرگ بشمارد و به صراحت از شخص مورد غیبت دفاع کند.

پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرمود:«هر کس که در حضور او مؤمنی را خوار سازند در حالی که می تواند از آن مؤمن دفاع کنـد خـدا در روز قیامت در حضور خلایق او را خوار سازد.» (۱)ابو دردا گوید:پیامبر(صـلی الله علیه و آله)فرمود:«هر کس در غیبت برادرش از آبروی او دفـاع کنـد بر خـداست که در روز قیـامت از آبروی او دفاع کنـد.» (۲)و نیز پیامبر(صـلی الله علیه و آله)فرمود:«هر که از آبروی برادرش در غیبت او دفـاع کنـد بر خـداست که او را از آتش رهـا سـازد.» (۳)دربارهٔ جلوگیری از غیبت مسـلمان و فضیلت آن روایات بسیاری وارد شده است که آنها را در کتاب آداب همنشینی و حقوق مسلمانان ایراد کرده ایم و با تکرار آنها سخن را طولانی نمی کنیم.

عواملی که آدمی را به غیبت وامی دارد

(۱)بدان که انگیزه های غیبت بسیار است ولی آنها در یازده انگیزه گرد می آید که هشت قسم آن دربارهٔ عوام یکسان است و سه انگیزه ویژهٔ دینداران و خواص است.

۱- (۲۵۷) این حدیث را احمد در مسند خود،ج ۳،ص ۴۸۷ از حدیث سهل بن حنیف روایت کرده است.

۲- (۲۵۸) این حدیث را ابن ابی الدنیا در الصـمت روایت کرده است و در مسـند حدیث شهر بن حوشب وجود دارد،و طبرانی به عبارت دیگری نقل کرده است(المغنی).

۳- (۲۵۹) این حدیث را احمد(مسند)،ج ۶،ص ۴۶۱،از اسـماء دختر یزید به سندهایی حسن روایت کرده و طبرانی نیز نظیر آن را روایت کرده است،و ابن ابی الدنیا در الصمت از ابو دردا روایت کرده چنان که در متن آمده است.

هشت قسم مربوط به تودهٔ مردم عبارتند از:

۱-درمان خشم زیاد،و آن وقتی است که بر اثر عاملی بر کسی خشم بگیرد و خشم او به جوش آید و با نقل بدیهای آن کس(بیماری)خشم خود را درمان کند،در این صورت است که اگر انسان دینی نداشته باشد که مانع از گناه شود طبعا زبانش به بدگویی و غیبت گشوده می شود و گاه در هنگام خشم جلو درمان آن را می گیرد و خشم در درون او حبس می شود و به صورت کینهٔ ثابت در می آید و انگیزه ای دائمی برای نقل بدیها می شود.بنابراین کینه و خشم انگیزهٔ بزرگی است که انسان را به غیبت وامی دارد.

۲-موافقت کردن با همگنان و حسن معاشرت با رفیقان و همراهی با آنان در سخن گفتن زیرا معتقد است هرگاه آنان به غیبت دیگران بپردازند و او مجلس را ترک کند و آن را زشت شمارد از او گریزان می شوند و به او بی اعتنایی می کنند از این رو با آنها مساعدت و همراهی کرده و آن را حسن معاشرت و همنشینی می داند و گاه رفیقانش خشمناک می شوند او نیز به خاطر شریک دانستن خود در خوشی و ناخوشی آنان خشمگین می شود در نتیجه به همراه آنها به نقل بدیها و عیبهای دیگران می پردازد و با آنها هلاک می شود.

۳-انسان دریابد که شخصی بزودی در نزد مرد بزرگی از او بدگویی خواهد کرد یا بر علیه او شهادتی خواهد داد و او پیش از این که طرف مقابل بدگویی آغاز کند برای بی ارج کردن شهادتش از او بدگویی کند یا این که اوّل چیزی راجع به او نقل کند که راست باشد تا پس از آن زمینهٔ دروغ بستن بر او فراهم آید و با آن سخن راست اوّل دروغ خود را ترویج و به آن استشهاد کند و بگوید:من به دروغگویی عادت ندارم،چرا که پیش از این راجع به احوال او چنین و چنان گفتم و درست هم بود.

۴-کاری به او نسبت داده شود و بخواهد با غیبت از کسی که آن را انجام داده خود را تبرئه کند،در حالی که شایسته است خود را تبرئه کند و از کسی که آن را انجام داده غیبت نکند و دیگری را به آن کار نسبت ندهد،یا از دیگری

سخن بگوید که در عمل شریک او بوده تا زمینهٔ معذور بودن خود را در انجام آن کار فراهم سازد.

۵-قصدش فخرفروشی و اظهار چیزی باشد که ندارد به این صورت که با کاستن از ارج دیگری خود را بلند مرتبه نشان دهد.از این رو می گوید:فلانی نادان است و خوش فهم نیست،و سخنش سست است،و هدفش این است که در ضمن آن سخنان برتری خود را ثابت کند و نشان دهد که از او برتر است یا می ترسد که وی مانند خودش مورد تعظیم قرار گیرد به این سبب از او عیبجویی می کند.

۶-حسد نسبت به کسی که مردم او را می ستانید و دوستش دارند و احترامش می کنند.بنابراین می خواهد این نعمت از او گرفته شود و راهی جز بدگویی از او نمی یابد از این رو می خواهد آبرویش را در پیش مردم ببرد تا کسی ستایش و احترامش نکند،چرا که شنیدن ستایش مردم از او بر وی گران می آید و این عین حسد است و با خشم و کینه فرق دارد،زیرا خشم و کینه از جنایت شخص مورد خشم نشأت می گیرد،در حالی که حسدورزی گاه نسبت به دوست نیکوکار و همنشین موافق است.

۷-بازی و شوخی و گذراندن وقت به خنده از این رو کارهایی از دیگران نقل می کند که مردم بخندند و این کارها به صورت تقلید از دیگران و تعجّب از آنان و واداشتن مردم به شگفتی است.

۸-به قصد تحقیر دیگران به ریشخند و مسخرگی بپردازد و این عمل گاه در حضور طرف و گاه در غیبت اوست و سرچشمهٔ آن تکبر و تحقیر کردن شخص مورد تمسخر است.

امّا انگیزه های سه گانه،مخصوص گروه خاصّی است و دشوارترین و دقیقترین آنهاست زیرا آن انگیزه ها کارهای شرّی است که شیطان آنها را در لباس کارهای خیر پنهان ساخته است.در این کارها خیر هست ولی شیطان آنها را با شرّ در آمیخته است:

۱-این که انگیزهٔ تعجّب از زشت شمردن گناه دینی دیگران از دین نشأت بگیرد و بگوید:چه شگفت آور است کاری که از فلانی دیدم چرا که گاه در این سخن راستگوست و از گناه به شگفت آمده ولی سزاوار آن است که به شگفت آید و نام طرف را بر زبان نیاورد ولی شیطان نام بردن او را در اظهار شگفتی آسان ساخته و ندانسته او را غیبت کرده و به گناه افتاده است مانند این که بگوید از فلانی در شگفتم که چگونه کنیز زشت خود را دوست دارد و چگونه در برابر فلانی که نادان است می نشیند.

۲-ترحّم کند و غمگین شود بر کسی که گرفتار شده و بگوید:بیچاره فلانی که از کار و گرفتاری او غمگین شدم و در غمگین شدنش راستگو باشد و همان اندوه نگذارد که از نام بردن او بپرهیزد و سرانجام از او نام ببرد و در نتیجه به غیبت گرفتار آید.در این صورت ترحّم و دوستی و اندوهش خیر است ولی شیطان او را ندانسته به شرّ کشانده است،در حالی که ترحّم و اندوه(به حال او) بدون نام بردنش ممکن است ولی شیطان او را به هیجان می آورد تا نام او را بر زبان بیاورد و ثواب ترحّم و اندوهش از بین برود.

۳-خشمگین شدن برای خدا.انسان گاه بر گناهی که شخصی مرتکب شده در صورت دیدن یا شنیدن آن خشمگین می شود و خشم خود را آشکار می کند و از او نام می برد،در حالی که واجب است بر او خشمگین شود و او را امر به معروف کند و بر دیگران آشکار نسازد یا نام او را پنهان نماید و او را به بدی یاد نکند.درک این سه انگیزه غیبت بر علما دشوار است چه رسد به مردم عوام زیرا آنان گمان می کنند که دوستی و ترحّم و خشم هرگاه برای خدا باشد موجب می شود که در نام بردن شخص معذور باشد و این اشتباه است،بلکه موارد مجاز غیبت نیازهای مخصوصی است که در آن موارد چاره ای جز نام بردن شخص نیست چنان که خواهد آمد.از عامر بن واثله روایت شده که مردی در زمان زنده بودن پیامبر(صلی الله علیه و آله)بر گروهی گذشت و بر آنها سلام کرد.آنها جواب دادند.چون آن مرد از آنها گذشت مردی از آن گروه گفت:من برای خدا با این

مرد دشـمنم؛اهل مجلس گفتنـد:به خـدا بـد حرفی گفتی به خدا به او خبر خواهیم داد.و به مردی از آنها گفته شد:فلانی برخیز پس خود را به او برسان و او را از گفتهٔ این مرد(که گفت دشـمن او هستم)خبر کن،راوی گفت:پیک گروه به او رسید و او را خبر داد.مردی کـه از او غیبت شـده خـدمت رسـول خـدا آمـد و گفتـار غیبـت کننـده را نقـل کرد و تقاضـا کرد که او را فرا بخوانـد.پیامبر(صـلی الله علیـه و آلـه)او را فرا خوانـد و پرسـید،عرض کرد:مـن آن حرف را گفتـه ام؟پیـامبر(صـلی الله علیـه و آله)فرمود:چرا بـا او دشـمنی؟عرض کرد:من همسایـهٔ او هسـتم و از وضـعش با خبرم.به خـدا هرگز ندیـدم جز نمازهای واجب نمازی بگزارد مرد عرض کرد:ای رسول خـدا از او بپرس آیا مرا دیـده است که نماز را از اوّل وقت به تأخیر بینـدازم یا وضو یا رکوع و سجود نماز را ناقص به جای آورم؟پیامبر پرسید مرد گفت:نه و گفت:

به خـدا او را ندیـده ام که جز ماه رمضان که خوب و بـد روزه می گیرند روزه بگیرد.مرد عرض کرد:از او بپرس آیا هرگز مرا دیـده که در مـاه رمضـان افطار کنم یا نقصـی در روزه ام باشـد؟پیامبر پرسـید او جواب داد:نه،ولی به خـدا ندیـده ام به گـدا و بیچاره ای چیزی ببخشد یا در راه خیر چیزی انفاق کند جز همین زکات که خوب و بد می پردازند.مرد عرض کرد از او بپرس آیا مرا دیـده است که از مقدار زکات بکاهم یا اگر کسـی از من زکات بخواهد درنگ کنم؟ پیامبر از او پرسـید،جواب داد:نه پیـامبر(صـلی الله علیـه و آلـه)بـه او فرمـود:برخیز شایـد او بهـتر از تـو باشـد.» (۱)می گـویم:در مصـباح الشـریعه (۲)از حضرت صادق(علیه السـلام)روایت شـده «اصل غیبت ده نوع است ۱-درمان کردن خشم شدید ۲-همراهی کردن با گروهی ۳-تهمت زدن ۴-تصـدیق کردن خبری بـدون تحقیق ۵-بدگمانی ۶-حسادت ۷-ریشخند ۸-شگفت زدگی ۹-دلتنگی کردن ۱۰-خود آرایی.

۱- (۲۶۰) این حدیث را احمد در(مسند)،ج ۵،ص ۴۵۵ از حدیث ابو الطفیل عامر بن واثله روایت کرده است.

۲- (۲۶۱) مصباح،باب چهل و نه.

امام فرمود:«اگر می خواهی سالم بمانی از خدا یاد کن نه آفریدگان او تا به جای غیبت عبرت و به جای گناه ثواب ببری.»

شرح درمانی که زبان را از غیبت منع می کند

(۱)بدان که تمام خوهای بد با معجون علم و عمل درمان پذیر است و راه درمان هر مرضی مبارزه با عامل(میکرب)آن بیماری است.بنابراین باید علّت و عامل غیبت را جستجو کنیم.منع زبان از غیبت دو صورت دارد:صورتی اجمالی و صورتی تفصیلی.صورت اجمالی آن است که بداند با غیبت کردن از دیگری با توجّه به این احادیثی که روایت کردیم خود را در معرض خشم خدا قرار داده و تمام کارهای نیکش باطل است زیرا حسنات او در روز قیامت به شخص غیبت شده منتقل می شود به سبب آن که ریختن آبرویش را مجاز دانسته است.و اگر غیبت کننده حسناتی نداشته باشد گناهان شخص غیبت شده به او منتقل می شود و با این حال مورد خشم خداست و در نزد او شبیه به مردار خور است،بلکه بنده در صورتی که کفّهٔ ترازوی بدیهایش سنگین تر باشد وارد دوزخ می شود،و بسا که از شخص غیبت شده یک گناه به غیبت کننده منتقل شود و کفّهٔ گناهانش سنگین و از این رو وارد دوزخ بشود کمترین درجهٔ(مجازات)غیبت این است که از ثواب اعمالش کاسته می شود،آن هم پس از التماس و سؤال و جواب و محاسبه.

پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرمود:«آتش در چوب خشک سریع تر از غیبت در حسنات بنده اثر نمی کند.» (۱)روایت شده مردی به دیگری گفت:به من خبر رسیده که مرا غیبت می کنی،در جواب گفت:چه قدر در نزد من ارج داری که من اختیار حسناتم را به تو داده ام پس هرگاه بنده به روایات رسیده در باب غیبت مطمئن شود،از ترس نابودی حسنات خود زبانش را به غیبت نمی گشاید و این بهره را نیز دارد که در نفس خویش بیندیشد و اگر در آن عیبی یافت سرگرم(اصلاح) آن شود و گفتار پیامبر(صلی الله علیه و آله)با به یاد آورد خوشا به حال کسی که عیبش او را

۱- (۲۶۲) عراقی گوید:برای این حدیث مأخذی نیافتم.

از عیب دیگران باز دارد.» (۱)و هرگاه در خود عیبی یافت بجاست شرم کند که خود را رها ساخته و دیگران را نکوهش کند،بلکه سزاوار است بداند همان طور که او نمی تواند از آن عیب پاک شود،دیگری نیز نمی تواند و این در صورتی است که عیب مربوط به خود شخص و در اختیار او باشد.

امّا اگر عیب در مورد آفرینش شخص باشد،در این صورت نکوهش او نکوهش خداست چرا که هر کس از چیز ساخته شده ای عیب بگیرد از سازندهٔ آن عیب گرفته است. (۲)مردی به یکی از حکیمان گفت:ای زشت رو،حکیم گفت:آفریدن صورتم در اختیار خودم نبود که آن را زیبا بیافرینم؛و اگر شخص در نفس خویش عیبی نیافت خدا را شکر کند و نفس خود را به بزرگترین گناهان نیالاید زیرا غیبت مردم و خوردن گوشت مردار از بزرگترین عیبهاست، بلکه اگر منصف باشد خواهد دانست که گمان به پاک بودن خود از هر عیب از بزرگترین عیبهاست،و به نفع اوست بداند همان طور که اگر دیگری او را غیبت کند ناراحت می شود دیگران نیز از غیبت شدنشان ناراحت می شوند،و هرگاه غیبت شدن را برای خود نمی پسندد لازم است آنچه برای خود نمی پسندد برای دیگران هم نپسندد،درمان اجمالی غیبت این گونه است.

امّا درمان تفصیلی غیبت،یافتن علّتی است که انگیزهٔ غیبت کردن او بوده است،چرا که درمان بیماری به قطع کردن علّت(میکرب)بیماری است،و ما پیشتر علل غیبت را گفتیم.

درمان خشم که در کتاب آفتهای خشم خواهد آمد به این صورت است که بگوید:اگر من نسبت به او غضب کنم ممکن است خدا نیز به سبب غیبت بر من خشم بگیرد چرا که مرا از غیبت نهی کرده است و من نهی او را سبک شمرده و

۱- (۲۶۳) این حدیث را دیلمی در الفردوس به سندی حسن از حدیث انس روایت کرده چنان که در جامع الصغیر آمده است.
۲- (۲۶۴) ابلهی دید اشتری به چرا گفت نقشت همه کج است چرا گفت اشتر که اندرین پیکار عیب نقّاش می کنی هشدار - م.

بر او گستاخ شده ام در حالی که پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«دوزخ دری دارد که هیچ کس از آن در وارد نمی شود جز آن که خشم خود را با معصیت کردن خدا درمان کرده باشد.» (۱)پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«هر که تقوای الهی پیشه کند زبانش ناتوان شود و خشم خود را فروبرد.» (۲)و نیز فرمود:«هر که خشم خود را فروخورد در حالی که توان اعمال آن را دارد خدا در روز قیامت در حضور تمام مردم او را فرا می خواند تا از میان حوران بهشتی هر کدام را بخواهد برگزیند.» (۳)در یکی از کتابهای آسمانی آمده است«ای فرزند آدم آنگاه که خشمگین می شوی به یاد من باش تا آنگاه که بر تو خشمگین شوم از تو یاد کنم و تو را در زمرهٔ کسانی که هلاـک می کنم قرار ندهم.» درمان موافقت(همراهی با مردم در غیبت)به این است که بدانی هرگاه با خشنود کردن مردم خشم خدا را بطلبی خدا بر تو خشم می گیرد.پس چگونه بر خود می پسندی که دیگری را محترم بداری و مولای خود(خدا)را کوچک بشماری و برای خشنود ساختن آنان از خشنودی خدا دست برداری؟مگر این که خشمگینی تو برای خدا باشد و آن سبب نمی شود که شخص غضب شده را به بدی یاد کنی بلکه شایسته است برای خدا بر رفقای خود خشم بگیری زیرا آنها شخص مورد غضب را به بدی یاد کرده اند در نتیجه به بدترین گناه که غیبت

۱- (۲۶۵) این حدیث را بزّاز و ابن ابی الدنیا و ابن عدی و بیهقی و نسائی از حدیث ابن عبّاس روایت کرده اند.

۲- (۲۶۶) این حدیث را ابن ابی الدنیا در تقوا از سهل بن سعد به سندی ضعیف روایت کرده است (الجامع الصغیر).

۳- (۲۶۷) این حدیث را ابن ماجه به شمارهٔ ۴۱۸۶ روایت کرده و منظور از(کظم غیظا)این است نفس خود را از اجرای مقتضای خشم منع کند و(یمضیه)یعنی می تواند به مقتضای خشم عمل کند و در اصل مأخذ حدیث به جای(یمضیه)(ینفذه)آمده است.ابو داود همین حدیث را در(سنن،) ج ۲،ص ۵۴۸ روایت کرده است

است معصیت خدا کرده اند.

منزّه ساختن خود از طریق نسبت خیانت به دیگران دادن آنجا که نیازی به گفتن نام دیگران نیست؛درمان آن به این است که دریابی مغضوب خدا واقع شدن سخت تر از مغضوب مردم واقع شدن است،در حالی که با غیبت کردن به یقین مورد خشم خدا واقع می شوی و نمی دانی که آیا از خشم مردم در امانی یا نه.بنابراین نفس خود را در دنیا با خیال رها می سازی و در آخرت هلاک می شوی و به راستی حسنات خود را از دست می دهی و نکوهش نقد خدا را به دست می آوری و انتظار داری نکوهش مردم را نسیه دفع کنی و این کمال خواری و نادانی است.

امّا این عذر که بگویی:من اگر مال حرام خورده ام فلانی نیز می خورد و اگر من مال سلطان را پذیرفته ام فلانی نیز می پذیرد،این بهانه ای است جاهلانه،چرا که تو کسی را الگو قرار داده ای که نمی تواند الگو باشد کسی که با امر خدا مخالفت می ورزد هر که باشد نمی تواند الگو شود و اگر دیگری وارد آتش شود با این که تو می توانی وارد شوی با او همراهی نمی کنی و اگر همراهی کنی عقلت را از دست داده ای و در سخنی که گفته ای«اگر من خلاف می کنم فلانی هم خلاف می کند»معصیتی علاوه بر غیبت کرده ای،زیرا کار او را مجوّزی برای خود قرار داده ای و دو گناه را با هم مرتکب شده ای.مانند میشی که به تقلید بزی که خود را از بالای کوه پرتاب می کند خود را پایین بیندازد و اگر میش زبان می داشت و می توانست مجوّزی برای کار خود بیان کند و بگوید:بز از من زیرک تر است چون او خود را هلاک کرد من نیز خود را هلاک می کنم البته به نادانی او می خندیدی در حالی که وضع تو عین اوست ولی به خودت نمی خندی و تعجّب نمی کنی.

امّا کسی که قصد دارد با عیبجویی از دیگران به فزونی دانش خود ببالد و خود را بستاید درمانش به این است که بداند با نقل عیب دیگران ارزش خود را در پیشگاه خدا ضایع کرده و این خطر وجود دارد که مردم نیز به فضل او

بی اعتقاد یا کم اعتقاد شوند،چرا که مردم او را به غیبت و عیبجویی از دیگران می شناسند و او پاداش قطعی خدا را به پاداش خیالی مردم فروخته است در حالی که اگر مردم به فضیلت کسی معتقد شوند به هیچ رو او را از خدا بی نیاز نمی کنند.

امّا غیبتی که از حسد نشأت می گیرد جمع میان دو کیفر است،زیرا شخصی که در نعمت دنیا بر دیگری حسد می برد،خود نیز از حسد رنج می کشد علاوهٔ بر آن کیفر آخرت را برای خود فراهم می سازد.در این صورت هم در دنیا زیان برده است و هم در آخرت زیانکار است و چون دو کیفر را با هم جمع کرده است به نفع شخص مورد حسد و به ضرر خود اقدام کرده و حسنات خود را به او بخشیده است.در این صورت نسبت به او دوستی و نسبت به خودش دشمنی ورزیده است،زیرا غیبت از او به ضرر غیبت کننده است نه غیبت شده چون حسنات خود را به غیبت شده منتقل ساخته یا گناهان او را به خود منتقل کرده است و پلیدی حسد را با نادانی ناشی از حماقت جمع کرده است و بسا که حسد و عیبجویی شخص حسود موجب منتشر شدن کمالات شخص مورد حسد گردد،در این مورد گفته شده است:

و اذا اراد الله نشر فضیله طویت اتاح لها لسان حسود (۱)

امّا در مسخره کردن هدف شخص ریشخندکننده رسوا ساختن دیگران در نزد مردم به وسیلهٔ رسوا ساختن خود در پیشگاه خدا و فرشتگان و پیامبران است و اگر انسان بیندیشد که در روز قیامت دچار حسرت و شرمندگی و رسوایی می شود و باید بار گناهان کسی را که مسخره کرده است بر دوش بکشد و به دوزخ رود از رسوا ساختن دیگران به وحشت می افتد و اگر حالت(رسوایی) خود را در قیامت درک کند شایسته تر آن است که بر خود بخندد زیرا اگر او کسی را در میان چند نفر ریشخند می کند موجبات رسوایی خود را در قیامت

۱- (۲۶۸) هرگاه خدا بخواهد(از کسی)فضیلتی پنهان را منتشر سازد زبان شخص حسود را برای آن مهیّا می کند.

فراهم می آورد تا در حضور مردم دست او را بگیرند و با گناهان شخص مورد مسخره همچون الاغی به طرف دوزخ برانند،در حالی که او را مسخره می کنند و از خواری و رسوایی او و یاری خداوند نسبت به شخص مسخره شده در دنیا و مسلّط ساختن او بر انتقام گرفتن از مسخره کننده شادمان هستند.

امّا این که انسان نسبت به گناه دیگری ترحّم کند نیکوست ولی حسد آدمی مانند شیطان است و او را به سخنانی وامی دارد (بدگویی از دیگران)که حسناتش به شخص غیبت شده منتقل می شود و این حسنات از ترحّم او نسبت به غیبت شده بیشتر است.در این صورت گناه شخص مورد ترحّم را جبران کرده و از حالتی که مورد ترحّم بوده بیرون شده و خود شایستهٔ آن است که مورد ترحّم قرار گیرد چرا که ثواب خود را بر باد داده و از حسناتش کاسته شده است.

همچنین خشم گرفتن برای خدا موجب غیبت کردن دیگری نمی شود و این شیطان است که غیبت را در نظر انسان خوب جلوه می دهد تا ثواب عمل و خشم (خداپسندانه)او را باطل کند و خود با غیبت مورد خشم خدا قرار گیرد.

امّا شگفتی انسان از اعمال دیگران اگر او را به غیبت وادارد شایسته است نسبت به خود دچار شگفتی شود که چگونه برای حفظ دین یا دنیای دیگری دین خود را بر باد داده و در عین حال از کیفر دنیوی در امان نیست،یعنی خدا پردهٔ اسرار او را می درد چنان که او با شگفتی از اعمال برادر دینی خود،پردهٔ رازش را دریده است.بنابراین درمان تمام این موارد تنها با کسب معرفت پیمودن راهها یی(یاد شده برای درمان)است که از ابواب ایمان به شمار می آید.پس کسی که به تمام موارد یاد شده ایمان محکم داشته باشد ناگزیر زبان خود را از غیبت نگاه می دارد».

شرح حرمت غیبت قلبی

(۱)بدان که بدگمانی مانند بد گفتن حرام است،و همان طور که بر انسان حرام است بدیهای دیگران را بر زبان بیاورد،همچنین حرام است که آنها را در دل

ص:۳۶۴

آورده و به برادر دینی خود بـد گمان شود و مقصود این است که در دل بر بدی دیگران حکم کند.امّا آنچه(ناخودآگاه)به دل خطور می کنـد و در نفس پدیـد می آیـد(حـدیث نفس)بخشوده شـده است،بلکه شک بردن نیز مورد عفو است،و آنچه مورد نهی واقع شـده گمـان بـد بردن است و آن عبارت است از آنچه نفس بـدان اعتماد می کنـد و دل به آن مایل می شود.خـدای متعـال فرمـوده اسـت: اِجْتَنِبُوا کَثِیراً مِنَ الظَّنِّ إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ . (۱)علّت حرام بـودن بـد گمانی این است که جز دانـای امـور غیبی(خـدا)هیـچ کس از اسـرار دلها آگاه نیست.بنابراین نباید به دیگری نظر بد داشـته باشـی مگر بدی او بر تو آشـکار شود و احتمال تأویل نرود.

در این صورت نمی توانی به آنچه دیـده ای و دریافته ای معتقد نشوی،ولی اگر آنچه را به چشم ندیده و با گوشت نشـنیده ای در دلـت قرار گیرد فقـط شـیطان در دلـت افکنـده است و شایسـته است او را تکـذیب کنی چرا کـه شـیطان فـاسق ترین فاسـقهاست.خدای متعال فرموده است: یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا إِنْ جاءَکُمْ فاسِقٌ بِنَبَإٍ فَتَبَیَّنُوا أَنْ تُصِیبُوا قَوْماً بِجَهالَهٍ (۲)بنابراین تصدیق ابلیس جـائز نیست و اگر آنجا قرینه ای باشـد که بر فساد(شـخص)دلالت کنـد و احتمال خلاف آن را بدهـد جائز نیست آن را تصـدیق کنـد،اگر چه فاسق انتظار دارد در خبری که می دهـد تصـدیق شود ولی شـما نبایـد او را تصدیق کنید،تا آنجا که اگر کسـی را ببوینـد و بـوی شـراب از دهـانش بیابـد نمی توان او را حـدّ زد،زیرا ممکن است شـراب را در دهـان چرخانـده و آب دهـانش را انـداخته است و آن را نیاشامیـده یـا بـه جبر او را بـه نوشـیدن شـراب واداشـته باشـند.تمام این مـوارد امکـان پـذیر است،ازاین رو جائز نیست انسان قلبا آن را تصدیق کند و با استناد به آنها به مسلمان گمان بد ببرد.

پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«خدا خون و مال و آبروی مسلمان و گمان بد بردن به او را

۱- (۲۶۹) حجرات/۱۲:ای کسانی که ایمان آورده اید!از بسیاری از گمانها بپرهیزید،چرا که بعضی از گمانها گناه است.

۲- (۲۷۰) حجرات/۶:ای کسانی که ایمان آورده اید اگر شخص فاسقی خبری برای شما بیاورد دربارهٔ آن تحقیق کنید مبادا به گروهی از روی نادانی آسیب برسانید.

حرام کرده است.» (۱)همان طور که تصرف مال به رؤیت عینی و شهادت شاهدی عادل مباح می شود بدگمانی نیز چنین است و هرگاه این دو امر حاصل نشود و دچار بدگمانی شوی لازم است آن را از خود دور سازی و بر نفس ثابت کنی که حال شخص مورد بدگمانی همچنان بر تو پوشیده است،زیرا آنچه در او دیده ای احتمال خیر و شر می رود.

اگر بگویی:به چه وسیله بدگمانی شناخته می شود در حالی که شکهایی به دل راه می یابد و حدیث نفس نیز وجود دارد؟ می گوییم:نشانهٔ وجود بدگمانی این است که دل در پی آن از رفتار قبلی خود(نسبت به مظنون)عدول می کند و از او چنان متنفّر می شود که سابقه نداشته و نسبت به او بی اعتنا و در دلجویی و احترام و غمین شدن برای او سست می شود.پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«سه چیز است که بودنش در مؤمن پسندیده نیست در صورتی که راه گریزی هست؛راه گریز او از بدگمانی این است که آن را اثبات نکند.» (۲)به این معنی که بدگمانی را در دل یا اعضای بدن به نیّت یا عمل اثبات نکند،امّا اثبات در دل این است که دل با نفرت و کراهت دگرگون شود، و در اعضا این است که بر طبق سوءظنّ عمل کند.شیطان گاه با کمترین بدگمانی نسبت به مردم،بر قلب مسلّط می شود و به انسان چنین القا می کند که پی بردن به بدی شخص مظنون نشان زیرکی و تیز هوشی و سرعت تنبّه است و مؤمن با نور خدا می نگرد در حالی که او به یقین به فریب شیطان و تاریکی او نظر دارد،امّا اگر شخص عادلی از بدی شخصی خبر دهد و دلت به تصدیق او مایل شود عذرت پذیرفته است،چرا که اگر خبر عادل را تکذیب کنی بر شخص عادل ستم کرده ای که به او گمان دروغ برده ای و شایسته نیست به یک فرد گمان

۱- (۲۷۱) این حدیث را بیهقی در الشعب از حدیث ابن عباس به سندی ضعیف روایت کرده، المغنی و ابن ماجه نظیر آن را از حدیث ابن عمر به شمارهٔ ۳۹۳۲ روایت کرده است.

۲- (۲۷۲) این حدیث را طبرانی از حدیث حارثه بن نعمان به سندی ضعیف روایت کرده چنان که در المغنی آمده است.

خوب ببری و به دیگری گمان بـد.آری سزاوار است تحقیق کنی که آیا میان آن دو دشـمنی،کینه و حسدورزی وجود دارد یا نه که به سـبب آن راهی برای تهمت بیابد،زیرا در دین شـهادت دشـمن به ضرر دشمن به سبب تهمت رد شده است (۱)در این صـورت می تـوانی در خـبری کـه شــخص عــادل می دهــد درنـگ کنی،نـه او را تصــدیق نمـایی و نـه تکــذیب و بـه خـود بگویی:شخصـی که حال او گفته شـده کارش بر من پوشـیده است و خـدا عیب او را از من پنهان ساخته و ممکن است بر حال سابق خود باقی باشـد(حالت سابق او را استصـحاب کنی)و عیبی از او بر من آشـکار نشـده است،و گاه شـخص بر حسب ظاهر عادل است و میان او و شخصـی که از او بدگویی می کند حسدورزی در کار نیست،ولی عادت این شخص به ظاهر عادل این است که بـدیهای مردم را بـازگو می کنـد در صورتی که عـادل نیست،چون شـخص غیبت کننـده فـاسق است و اگر عادت به بـدگویی دیگران داشـته باشـد شـهادتش مردود است جز این که مردم بر اثر عادت بسـیار، در مورد غیبت بی تفاوتند و اهمیّت نمی دهنـد که به آبروی مردم لطمه ای بزننـد، و هرگاه گمان بـدی بر مسـلمانی در دلت خطور کند سـزاوار است او را رعایت نموده و برایش دعای خیر کنی که این کار شیطان را سخت به خشم می آورد و او را از تو دور می سازد،و در دلت بدگمانی نمی افکنـد از ترس این که مبـادا برای شـخص مظنون دعـا کنی،و هرگـاه از لغزش مسـلمانی با دلیل آگاه شـدی در نهان او را نصـیحت کن و شـیطان تو را نفریبـد و در نتیجه تو را به غیبت کردن او بخوانـد و هرگـاه او را موعظه کردی در حال موعظه از این که از عیبش آگـاه شـده ای اظهـار شادمانی نکن تا او با چشم تعظیم به تو بنگرد و تو با چشم حقارت و با موعظه کردن بر او رفعت بجویی،بلکه قصدت نجات او از گناه باشد در حالی که

۱- (۲۷۳) این حـدیث را ابـو داود در(سـنن)،ج ۲،ص ۲۷۵ روایـت کرده اسـت«انّ رسـول الله(صـلی الله علیه و آله) ردّ شـهاده الخـائن و الخـائنه،و ذی الغمر علی اخیه،و ردّ شـهاده لاهـل البیت و اجازها لغیرهم»و منظور از قانع:مزدوری است که پیروی می کند مانند مزدور ویژه،و نیز به کافی،ج ۷،ص ۳۹۵ باب شهودی که شهادتشان مردود است رجوع کنید.

غمگینی همان طور که اگر بر دین خودت عیبی وارد شود غمگین می شوی و سزاوار است که اگر بدون نصیحت تو آن گناه را ترک کرد،در نزد تو محبوب تر از ترک گناه به نصیحت تو باشد و اگر این کار را کردی دو ثواب به دست آورده ای:یکی ثواب موعظه کردن و غمگین شدن بر گرفتاری او و دیگری ثواب کمک به دین او.از نتایج بدگمانی تفتیش(از حال مظنون)است،چرا که دل به گمان قناعت نمی کند و می خواهد تحقیق کند،در این صورت سرگرم تفتیش می شود که آن نیز ممنوع است خدای متعال فرمود: وَ لا تَجَسَّسُوا .بنابراین غیبت و بدگمانی و تجسّس همه در یک آیه مورد نهی خداوند قرار گرفته است و معنای تجسّس این است که نگذاری بندگان خدا زیر پوشش خدا باشند و در صدد اطّلاع از حال آنها بر آیی و پردهٔ آنها را بدری تا عیبی از آنها آشکار شود که اگر آن عیب پوشیده می ماند برای دین و دلت سالم تر بود.ما در کتاب امر به معروف و نهی از منکر حکم تجسّس و حقیقت آن را بیان کردیم.

شرح دلایلی که مجوّز غیبت می شود

(۱)بدان که مجوّز نقل بدیهای مردم در دین هدف صحیحی دارد که نمی توان جز با توجّه به آن هدف به نقل بدیهای مردم پرداخت و همین هدف دینی است که گناه غیبت را از بین می برد.بدین ترتیب موارد مجاز آن شش مورد است:

۱-دادخواهی کسی که ظلم و خیانت و رشوه گرفتن قاضی را نقل می کند غیبت کننده و گنهکار است،امّا کسی که قاضی بر او ستم کرده است می تواند از سلطان دادخواهی کند و قاضی را ستمکار بخواند،چون تا چنین نکند نمی تواند حقّ خود را بگیرد پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«صاحب حق می تواند سخن بگوید»؛ (۱)و نیز فرمود:«امروز و فردا کردن شخص ثروتمند ستم است» (۲)و فرمود:«امروز و فردا کردن کسی که برای ادای قرض خود مال

۱- (۲۷۴) این دو حدیث را مسلم و بخاری از حدیث ابو هریره روایت کرده اند و پیش از این گذشت.

۲- (۲۷۵) این دو حدیث را مسلم و بخاری از حدیث ابو هریره روایت کرده اند و پیش از این گذشت.

دارد آبرویش را برای طلبکار حلال می کند و او می تواند بگوید:فلانی به من ستم کرده است و نیز بر طلبکار حلال است که او را با زندانی کردن و تعزیر کیفر کند.» (1)۲-کمک خواستن برای تغییر دادن کار زشت و برگرداندن گنهکار به درستکاری و آن در صورتی مباح است که قصدش صحیح باشد و اگر چنین نباشد حرام است.

۳-فتوا خواستن،چنان که به مفتی بگوید:پدر،همسر،یا برادرم به من ستم کرده اند راه نجاتم چیست؟ولی سالم تر آن است که به کنایه بگوید:چه فتوا می دهی دربارهٔ مردی که پدر یا همسرش به او ستم کرده است؟این مقدار مشخّص کردن(ظالم)مباح است به دلیل روایت هند که به پیامبر(صلی الله علیه و آله) عرض کرد:«ابو سفیان مردی است بخیل و آن اندازه مال در اختیارم قرار نمی دهد که من و فرزندانم را کفایت کند.آیا می توانم بدون اطّلاع او از مالش بردارم؟پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:به اندازه کفایت خود و فرزندانت بردار.» (2)هند بخیل بودن ابو سفیان و ستم او به خود و فرزندانش را نقل کرد و پیامبر(صلی الله علیه و آله)او را منع نفرمود زیرا مقصود هند درخواست فتوا بود.

۴-بر حذر داشتن مسلمانان از شرّ.پس هرگاه ببینی شخصی که خود را فقیه جلوه می دهد با اهل شرّ یا بدعت گذار یا فاسق آمد و رفت دارد و بیم آن داشته باشی که بدعتش به آنها سرایت کند می توانی بدعت و فسق او را آشکار سازی،هرگاه انگیزهٔ ترس تو از او این باشد که بدعت به دیگران سرایت کند و این محل فریب خوردن است،زیرا گاه انگیزهٔ این ترس حسد است،و شیطان او را

۱- (۲۷۵) این حدیث را ابو داود و ابن ماجه به شمارهٔ ۲۴۲۷ از حدیث شرید روایت کرده اند، (ولیّ الواجد)به معنای تأخیر و امروز و فردا کردن است و مقصود از(واجد)کسی است که می تواند بدهی خود را ادا کند و گفتار پیامبر(صلی الله علیه و آله)«و یحلّ عرضه و عقوبته»یعنی کسی که مالی می یابد تا بدهی خود را بپردازد(و نمی پردازد)برای وام دهنده حلال است که بگوید:فلانی به من ستم کرده است،و می تواند با زندانی ساختن و تازیانه زدن او را مجازات کند،در حاشیه سنن چنین آمده است.

۲- (۲۷۶) این حدیث را مسلم روایت کرده و بخاری در(صحیح)،ج ۷،ص ۸۵ نقل کرده است.

فریب می دهد تا به مردم مهربانی نشان دهد؛و همچنین کسی که برده ای می خرد و می دانی که آن برده دزد است یا فاسق یا عیب دیگری دارد،بر تو لازم است که آن عیب را تذکّر دهی چرا که اگر سکوت کنی به خریدار ضرر زده ای هر چند گفتن عیب برده ضرر به برده است،ولی رعایت حال خریدار از برده لازم تر است؛ همچنین از شخصی که دربارهٔ جرح و تعدیل شهود از وی می پرسند هرگاه در مورد گواه سؤال شود در صورتی که از عیب گواه آگاه باشد می تواند عیب او را بگوید؛همچنین با شخصی که در مورد ازدواج و امانت سپردن مشورت می شود می تواند به قصد خیرخواهی مشورت کننده هر چه می داند نقل کند ولی حق ندارد از او عیبجویی کند،و اگر طرف مشورت در ازدواج،بداند که اگر به مشورت کننده بگوید:این ازدواج به خیر و صلاحت نیست ترک ازدواج می کند واجب است به همین مقدار اکتفا کند،و اگر بداند که تا وقتی به روشنی عیب شخص مورد مشورت در ازدواج را نگوید طرف منصرف نمی شود،می تواند عیب او(عروس یا داماد)را بگوید.پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرمود:«آیا از گفتن عیب گنهکار پروا می کنید تا مردم او را نشناسند،هر عیبی دارد نقل کنید تا مردم از او پرهیز کنند.» (۱)(بزرگان)می گفتند:غیبت سه نفر جائز است:

پیشوای ستمگر،بدعت گذار،شخصی که آشکارا گناه می کند.

۵-این که شخصی به لقبی معروف باشد که عیب او را برملا می کند مانند اعرج(لنگ)و اعمش(کسی که چشمش ضعیف است و قی می کند)پس بر کسی که بگوید:ابو زناد از اعرج و سلمان از اعمش روایت کرده یا نظیر این ها گناهی بر او نیست و دانشمندان این کار را کرده اند چون در شناساندن طرف مجبور شده اند و نیز این لقبها به صورتی درآمده که اگر صاحب آن لقبها بفهمد بدش نمی آید،پس از آن که به آن لقبها مشهور شده است.آری اگر بتواند به عبارت دیگری او را معرّفی کند سزاوارتر است از این رو به اعمی(نابینا)بصیر و

۱- (۲۷۷) این حدیث را ابن ابی الدنیا در الصمت در نکوهش غیبت و حکیم در نوادر الاصول و حاکم در الکنی و شیرازی در الالقاب روایت کرده اند چنان که در جامع الصغیر آمده است.

بینا می گویند تا از اسمی که نشان عیب است عدول کنند(در زمان ما به نابینا، روشندل می گویند و بسیار زیباست).

۶-این است که شخص علنا گناه می کند مانند مخنّث و کسی که در مجلس فاسقان حاضر می شود و آن که علنا شراب می نوشد و مال مردم را مصادره می کند و تمام کسانی که تظاهر به گناه می کنند،به طوری که از نام بردن و غیبت خود بدش نمی آید.بنابراین اگر عیبی را بازگو کند که آشکارا انجام می دهد گناهی بر او نیست.پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرمود:«هر که پوشش حیا را از صورت بردارد غیبت او جائز است.» (۱)دلیل جائز بودن غیبت این است که گاه چنین گنهکاری به گناه خود مباهات می کند و در حالی که قصدش آشکار ساختن گناه خویش است،چگونه از بازگو کردن دیگران بدش می آید؟آری اگر گناهی را که به آن تظاهر نمی کند بگوید گناه به شمار می آید.

می گویم:سیّد علاّمه فضل الله بن علی حسنی در شرح الشهاب در تفسیر گفتار پیامبر(صلی الله علیه و آله):«غیبت فاسق جائز است»،می گوید:غیبت این است که عیب شخص غایب را بی آنکه نیازی به گفتن آن باشد نقل کند.

آنگاه گفته است:امّا هرگاه از فاسقی غیبت کند غیبت و گناه نیست.فقط در صورتی غیبت است که فاسق پشیمان شده و توبه کرده باشد و امّا اگر در گناه پافشاری کند غیبت نیست،چون خود همان عملی را که از او نقل می کنند آشکارا انجام می دهد.پایان سخن علاّمه.

سخن علاّمه(یاد شده)را روایات و سخن علمای لغت تأیید می کند.

جوهری گوید:غیبت این است که در پشت سر شخص آبرومند(کسی که عیبش پوشیده است)سخنی بگویی که اگر بشنود غمگین شود.پس اگر آن سخن راست باشد غیبت و اگر دروغ باشد بهتان است.از حضرت صادق(علیه السلام)روایت شده:«غیبت این است که سخنی دربارهٔ برادرت بگویی که خدا آن را پوشانده

۱- (۲۷۸) این حدیث را بیهقی روایت کرده و حدیثی که از انس روایت شده ضعیف دانسته است چنان که در در المنثور،ج ۶،ص ۹۷ نقل شده است.

است و امّا صفتی که آشکار است مانند خشونت و شتابزدگی،غیبت نیست،و بهتان این است که دربارهٔ برادرت چیزی بگویی که در او نیست.» (۱)از ابو الحسن(علیه السلام)روایت شده است:«هر که پشت سر مردی چیزی بگوید که در او هست و مردم نمی دانند او را غیبت کرده و هر که سخنی درباره مردی بگوید که در او نیست به او بهتان زده است.» (۲)

شرح کفّارهٔ غیبت

(۱)بدان که بر غیبت کننده واجب است که پشیمان شود و توبه کند و بر کردهٔ خود تأسف بخورد تا از عقوبت الهی رها شود.آنگاه از شخص غیبت شده بخواهد تا او را حلال کند و از مظلمهٔ او نیز بیرون آید و سزاوار است با حال تأسّف و اندوه و ندامت از غیبت شده حلّیت بطلبد چرا که گاه شخص ریاکار حلّیت می خواهد تا به ظاهر خود را دیندار جلوه دهد،در حالی که در باطن پشیمان نیست،در این صورت گناه دیگری مرتکب شده است.گفته شده:

غیبت کننده اگر از خدا برای غیبت شده آمرزش بخواهد و از غیب شده حلّیت نطلبد کافی است و گاه برای اثبات این مطلب به روایتی که از پیامبر(صلی الله علیه و آله)رسیده استدلال می شود که فرمود:«کفّارهٔ کسی که او را غیبت کرده ای این است که برایش از خدا آمرزش بخواهی.» (۳)مجاهد گوید:کفّارهٔ خوردن گوشت برادرت این است که او را بستایی و برایش دعای خیر کنی.

از یکی از بزرگان راجع به توبه کردن از غیبت سؤال شد.او گفت:به نزد رفیقت می روی و می گویی:در آنچه گفته ام دروغ گویم،بدی و ستم کردم،اگر می خواهی حقّ خود را بگیر و اگر خواهی ببخش،و این درست ترین اقوال است، و گفتار کسی که می گوید:«آبرو عوض ندارد و حلیّت طلبی از آن لازم نیست

۱- (۲۷۹) کافی،ج ۲،ص ۳۵۸.

۲- (۲۸۰) کافی،ج ۲،ص ۳۵۸.

۳- (۲۸۱) این حدیث را ابن ابی الدنیا در الصمت به سندی صحیح از انس روایت کرده چنان که در الجامع الصغیر آمده است.

بر خلاف مال که چنین نیست»،سخنی است ضعیف،زیرا گاه در آبرو حدّ قذف واجب می شود و مطالبهٔ آن ثابت می گردد؛بلکه در حدیث صحیح از پیامبر(صلی الله علیه و آله)روایت شده که فرمود:«هر کس از برادرش مظلمه ای در عرض و مال داشته باشد باید از او حلّیت بخواهد پیش از این که روزی بیاید که آنجا دینار و درهمی نیست و از حسنات او گرفته می شود و اگر حسنه ای نداشته باشد از گناهان کسی که مدیون اوست گرفته می شود و بر گناهان او افزوده می شود. (۱)

می گویم:سخن صحیح که بتواند میان اخبار و گفتارهایی که در این باب وارد شده جمع کند سخن امام صادق(علیه السلام)است که فرمود:«اگر شخصی را غیبت کردی و آگاه شد از او حلّیت بخواه و اگر به او نرسید،از خدا برایش آمرزش بخواه.» (۲)دلیل استغفار برای شخص غیبت شده در صورتی که آگاه نشود این است که اگر حلّیت بطلبد موجب برانگیختن فتنه و کینه می شود و در حکم این شخص،کسی است که او را غیبت کرده و به سبب مردن یا غایب شدن به او دسترسی ندارد.

ابو حامد گوید:اگر شخص غیبت شده غایب یا مرده باشد سزاوار است که برایش بسیار دعا و استغفار کند و حسنات زیاد برایش انجام دهد.اگر کسی بگوید:بنابراین آیا حلّیت خواستن واجب است؟می گوییم نه،زیرا دعا و استغفار نوعی تبرّع است یعنی از روی میل و اختیار می باشد؛تبرّع نوعی تفضّل است گرچه واجب نیست ولی نیکو و پسندیده است و راه پوزشخواه این است که بسیار او را بستاید و به او محبّت کند و همواره چنان باشد تا قلب شخص غیبت شده پاک شود و اگر دلش پاک نشد،پوزش خواهی و محبّت کردنش برایش حسنه محسوب می شود و در قیامت در برابر گناه غیبت قرار می گیرد،یکی از پیشینیان،ستمگر را حلال نمی کرد.سعید بن مسیّب گوید:کسی را که به من ستم کرده است حلال نمی کنم.ابن سیرین گوید:من غیبت را بر کسی حرام

۱- (۲۸۱) این حدیث را احمد در مسند،ج ۲،ص ۵۰۶ از حدیث ابو هریره روایت کرده است.

۲- (۲۸۲) مصباح الشریعه،باب چهل و نه.

نکرده ام تا پس از غیبت،او را حلال کنم،خدا غیبت را بر انسان حرام کرده و هرگز آنچه را خدا حرام کرده حلال نمی کنم.

اگر بگویی:بنابراین معنای گفتار رسول خدا(صلی الله علیه و آله):«و سزاوار است که غیبت کننده را حلال کنی»چیست؟در حالی که حلال کردن چیزی که خدا آن را حرام کرده است ممکن نیست؟می گوییم:مقصود پیامبر(صلی الله علیه و آله)از حلال کردن عفو از مظلمه است نه این که حرام را قلب به حلال کند،و آنچه ابن سیرین گفته نیکوست در آنجا که پیش از غیبت آن را حلال کند چرا که بر او جائز نیست غیبت را برای دیگری حلال کند.

اگر بگویی:معنای گفتار پیامبر(صلی الله علیه و آله)چیست که فرمود:«آیا یکی از شما عاجز است که مانند ابو ضمضم باشد؟او هرگاه از خانه اش بیرون می رفت می گفت:خدایا من آبرویم را بر مردم صدقه قرار می دهم.» (۱)پس صدقه دادن به آبرو چه معنی دارد اگر کسی از آبروی خود صدقه بدهد آیا جائز است طرف بگیرد و اگر صدقه اش نافذ نیست پس معنای تشویق پیامبر(صلی الله علیه و آله)بر این کار چیست؟می گوییم:معنای صدقه دادن به آبرو این است که در قیامت از او مظلمه ای طلب نمی کنم و با او به نزاع و دشمنی نمی پردازم وگرنه غیبت به آن حلال نمی شود و مظلمه از گردن او ساقط نیست،چرا که بخشش قبل از واجب شدن است جز این که وعده داده که با او مخاصمه نکند و می تواند تصمیم بگیرد به وعده اش وفا کند و با او مخاصمه نکند پس اگر از رأیش برگشت و با او مخاصمه کرد مانند دیگر حقوق است و می تواند از آن استفاده کند،بلکه فقها تصریح کرده اند کسی که قذف را حلال کرده حدّ قذف که حق اوست ساقط نمی شود و مظلمۀ آخرت مانند مظلمۀ دنیاست خلاصه عفو کردن بهتر است.در حدیث آمده است:هرگاه مردگان در روز قیامت در پیشگاه خدا قرار گیرند آنها را صدا بزنند که هر کس از خدا اجری طلبکار است بپا خیزد،پس بر پا نخیزد مگر کسی که از مظلمه اش در دنیا عفو کرده باشد،خدای متعال

۱- (۲۸۳) این حدیث را ابن سنّی در عمل الیوم و اللیله،ص ۱۸،از حدیث انس روایت کرده است.

فرمود: خُذِ الْعَفْوَ وَ أْمُرْ بِالْعُرْفِ وَ أَعْرِضْ عَنِ الْجاهِلِینَ .پس پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله) فرمود:ای جبرئیل این عفو چیست؟عرض کرد:خدا به شما فرمان می دهد از کسی که به تو ستم کرده درگذری و به کسی که با تو قطع رابطه کرده بپیوندی و کسی که تو را محروم ساخته ببخشی» (1)از یکی از بزرگان روایت شده که مردی به او گفت:فلانی تو را غیبت کرد، پس آن مرد بزرگ طبقی خرما پیش او فرستاد و گفت:به من خبر رسیده که حسنات خود را به من هدیه کرده ای،خواستم در مقابل آن تلافی کنم؛عذرم را بپذیر چرا که نمی توانم کاملا(احسانت را)تلافی کنم.

آفت شانزدهم سخن چینی است

اشاره

(۱)خدای متعال می فرماید: هَمّازٍ مَشّاءٍ بِنَمِیمٍ، مَنّاعٍ لِلْخَیْرِ مُعْتَدٍ أَثِیمٍ عُتُلٍّ بَعْدَ ذلِکَ زَنِیمٍ (2)عبد الله بن مبارک می گوید:منظور از زنیم زنازاده ای است که سخن را پنهان نمی کند و با آن به این نکته کرده که هر کس سخن را پنهان ندارد و سخن چینی کند بر زنازادگی او دلالت می کند و این نکته از آیه شریفه عُتُلٍّ بَعْدَ ذلِکَ زَنِیمٍ استفاده می شود چرا که زنیم به معنای فرزند زناست.

خدای متعال می فرماید: وَیْلٌ لِکُلِّ هُمَزَةٍ لُمَزَةٍ (3)گفته شده:مقصود از «همزه»سخن چین و از لمزه غیبت کننده است،خدای متعال می فرماید: حَمّالَةَ الْحَطَبِ (4)گفته شده:زن ابو لهب سخن چین بود و سخن را به این سو و آن سو می برد.

ص:۳۷۵

۱- (۲۸۴) این حدیث بارها در کتاب ریاضت نفس و دیگر بابها نقل شده است.

۲- (۲۸۵) قلم/۱۱-۱۳:کسی که بسیار عیب جو و سخن چین است،و بسیار مانع کار خیر،و تجاوزگر،و گناهکار است.علاوهٔ بر این ها کینه توز و پرخور و خشن و بدنام است.شماره آیات در کتاب ۶۸-۷۰ داده شده و اشتباه است.-م. و منظور از همّاز کسی است که بسیار عیب می گیرد و عتلّ شخص خشن و تندخوست،و زنیم شخصی است که به قومی وابسته است ولی از آنها نیست.

۳- (۲۸۶) همزه/۲:مکرّر.

۴- (۲۸۷) لهب(تبّت)/۴:(همسرش در حالی که)هیزم به دوش می کشد.

خدای متعال می فرماید: فَخانَتاهُما فَلَمْ یُغْنِیا عَنْهُما مِنَ اللّهِ شَیْئاً . (۱)گفته شده:زن لوط(پیامبر)از مهمانها(ی لوط)خبر می داد و زن نوح به مردم خبر می داد که نوح دیوانه است.پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«هیچ سخن چینی وارد بهشت نمی شود»؛و در حدیث دیگر است«قتّات یعنی سخن چین وارد بهشت نمی شود.» (۲)از پیامبر(صلی الله علیه و آله)روایت شده:«محبوب ترین شما در نزد خدا خوشخوترین شماست آنهایی که مهمان نواز و خوش اخلاقند با دیگران انس می گیرند و دیگران نیز با آنها انس می گیرند،و مبغوض ترین شما در نزد خدا آنهایند که در میان دوستان سخن چینی می کنند،و در میان گروهها تفرقه می اندازند و برای انسانهای پاک در جستجوی لغزشها هستند.» (۳)پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«آیا شما را از بدترینتان خبر دهم؟عرض کردند:

آری ای رسول خدا فرمود:سخن چینان،و آنها که میان دوستان را بر هم می زنند و در جستجوی عیب برای انسانهای بی عیب هستند.» (۴)ابو ذر می گوید:پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرمود:«هر کس بر علیه مسلمانی سخنی را شایع کند تا با آن سخن او را بنا حق معیوب جلوه دهد،خدا در روز قیامت او را به دوزخ اندازد.» (۵)ابو دردا گوید:پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«هر مردی که بر علیه مردی سخنی

۱- (۲۸۷) تحریم/۱۰:پس به آن دو(نوح و لوط)خیانت کردند و ارتباط آنها با این دو(پیامبر) سودی به حالشان(در برابر عذاب الهی)نداشت.در کتاب شماره آیه را ۶۶ داده است که اشتباه است.-م.

۲- (۲۸۸) این حدیث را بخاری و مسلم روایت کرده اند و ابو داود در(سنن)،ج ۲،ص ۵۶۷ روایت کرده و ترمذی در(سنن)،ج ۸،ص ۱۸۲ از حدیث حذیفه روایت کرده است.

۳- (۲۸۹) این حدیث را طبرانی در الصغیر و الاوسط بدون«المفرقون بین الاحزاب الخ)از حدیث ابو هریره روایت کرده و بزّاز از حدیث ابن مسعود به اختصار نقل کرده است.

۴- (۲۹۰) این حدیث را احمد در المسند،ج ۶،ص ۵۵۶ از حدیث اسماء دختر یزید روایت کرده است.

۵- (۲۹۱) این حدیث را بیهقی در الشعب به سندی حسن روایت کرده چنان که در الجامع الصغیر نقل شده است.

شایع کند که از آن مبرّاست تا او را در دنیا خوار سازد،بر خداست که در روز قیامت به خاطر این شایعه او را در آتش آب کند.» (۱)از پیامبر(صلی الله علیه و آله)روایت شده:«چون خدای متعال بهشت را آفرید به آن فرمود:سخن بگو:بهشت گفت:هر که وارد من شود خوشبخت است.خدای جبّار فرمود:سوگند به عزّت و جلالم هشت گروه از مردم در تو مسکن نگیرند:

دائم الخمر،کسی که به زنا اصرار می ورزد،سخن چین دیّوث،مأموران محافظ سلطان،مخنّث(مردی که چون زنان ظاهر شود)،کسی که قطع رحم کند، کسی که با خدا پیمانی بسته و به آن وفا نمی کند،وارد بهشت نمی شوند.» (۲)می گویم:از طریق شیعه از امام صادق(علیه السلام)بر ایمان روایت شده که گفت:

امیر المؤمنین(علیه السلام)فرمود:«بدترین شما سخن چینان و کسانی هستند که میان دوستان تفرقه می اندازند و برای انسانهای سالم به جستجوی عیب می پردازند.» (۳)از حضرت باقر(علیه السلام)روایت شده که فرمود:«بهشت بر غیبت کنندگان و سخن چینان حرام است.» (۴)ابو حامد می گوید:کعب روایت کرده که بنی اسرائیل دچار قحطی شدند؛ حضرت موسی(علیه السلام)چند بار از خدا طلب باران کرد ولی اجابت نشد پس خدای متعال به موسی وحی کرد در حالی که سخن چینی در میان شماست که به سخن چینی اصرار دارد پاسخ تو و همراهانت را نمی دهم.موسی عرض کرد:

پروردگارا او کیست؟تا او را از جمع خودمان بیرون کنیم؛خداوند فرمود:ای موسی شما را از سخن چینی نهی می کنم و خود سخن چینی کنم.پس همگی توبه کردند و در نتیجه از باران رحمت خدا برخوردار شدند.

۱- (۲۹۲) این حدیث را ابن ابی الدنیا در الصمت روایت کرده و در سند بر ابو دردا توقّف کرده است چنان که در المغنی آمده است.

۲- (۲۹۳) این روایت این چنین کامل نیافته ام ولی مضمون جملات آن در منابع روایی روایت شده است به المغنی رجوع کنید.

۳- (۲۹۴) کافی،ج ۲،ص ۳۶۹.

۴- (۲۹۵) کافی،ج ۲،ص ۳۶۹.

گویند:مردی به دنبال حکیمی هفتصد فرسنگ راه را پیمود تا از وی هفت کلمه بیاموزد.چون بر او وارد شد گفت:من خدمت شما آمدم تا از علمی که خدا به شما ارزانی کرده بهره ببرم پس از آسمان و آنچه سنگین تر از آن است،از زمین و آنچه از آن فراخ تر است،از سنگ و آنچه از آن سخت تر است، از آتش و آنچه از آن داغ تر است،از زمهریر و آنچه از آن سردتر است،از دریا و آنچه از آن غنی تر است و از یتیم و کسی که از او خوارتر باشد مرا خبر بده؟ حکیم گفت:تهمت زدن به شخص پاک از آسمانها سنگین تر است، حق گسترده تر از زمین است،دل قانع بی نیازتر از دریاست،حرص و حسد سوزان تر از آتش است،حاجت بردن به پیش خویشاوند هرگاه بر آورده نشود سردتر از زمهریر است،دل کافر سخت تر از سنگ است و سخن چین هرگاه کارش آشکار شود خوارتر از یتیم است و گویند:یک سوّم عذاب قبر از سخن چینی است.

تعریف سخن چینی و آنچه در ردّ آن واجب است

(۱)باید دانست که(نمیمه)غالبا به کسی گفته می شود که گفتار دیگران را به قصد سخن چینی به شخصی که دربارهٔ او سخن گفته می شود برساند؛ چنان که گفته می شود فلانی درباره ات چنین و چنان گفت و«نمیمه» (سخن چینی)مخصوص به شخصی نیست که دربارهٔ او سخن گفته می شود،بلکه تعریف«نمیمه»آشکار ساختن هر چیزی است که دیگری از آن ناراحت شود خواه کسی که سخن از او نقل شده ناراحت شود یا کسی که سخن برای او نقل شده است یا شخص ثالثی از آن رنجیده شود،و تفاوتی ندارد که آشکار ساختن عیب دیگری به گفتار یا نوشتار یا رمز و یا به باشد؛و نیز آنچه نقل می شود کردار یا گفتار باشد و یا عیب و نقصانی بر شخصی باشد که سخن از او نقل شده یا نباشد،بلکه حقیقت نمیمه آشکار ساختن و پرده برداشتن از چیزهایی است که شخص آشکار شدنش را نمی پسندد،بلکه بر آدمی لازم است از گفتن

تمـام حالاـت مردم که می بینـد و آنـان از افشـای آنهـا کراهت دارنـد خودداری کنـد، مگر آنچه نقل کردنش برای مسـلمانی سودمنـد افتـد یا با نقل آن مانع از گناهی شود.چنان که هرگاه ببینـد شخصـی مال دیگری را تصـرّف می کند بر او لازم اسـت شهـادت دهـد تـا حقّ شخصـی را که شـهادت به نفع اوست تامین کنـد.امّا اگر دیـد شخصـی مال خود را پنهان می کنـد و آن را(برای دیگران)نقل کنـد مرتکب سـخن چینی و افشای سرّ شده و اگر سـخن چینی او در مورد عیب و نقصان طرف باشد دو گناه غیبت و سخن چینی را با هم جمع کرده است.

انگیزهٔ سـخن چینی سه چیز است:یا قصد بدی نسـبت به شخصـی دارد که از او سـخن نقل شده و می خواهد نسبت به شخصی که برایش سـخن نقل می کنـد محبّت نشان دهـد؛یا می خواهد با سـخن گفتن شاد شود و یا در گفتن سـخنان زاید فورورد.هر کسی که شخص سخن چینی نزد او برود و به او بگوید:فلانی درباره ات چنین و چنان گفت یا درباره ات چنین و چنان کرد،یا در برهم زدن کارت یا کمک به دشـمنت یا زشت نشان دادن حالت سعی می کند یا نظیر این سـخنان را بگوید رعایت شـش چیز بر شنونده لازم است:

۱-سـخن چین را تصـدیق نکنـد؟چرا که نمّام فـاسق و شـهادتش مردود است.خـدای متعـال می فرمایـد: یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا إِنْ جاءَکُمْ فاسِقٌ بِنَبَإٍ فَتَبَیَّنُوا أَنْ تُصِیبُوا قَوْماً بِجَهالَهٍ . (۱)

۲-سخن چین را از این عمل منع کند و او را پند دهد و عملش را زشت بشمارد.خدای متعال می فرماید: وَ أْمُرْ بِالْمَعْرُوفِ وَ انْهَ عَنِ الْمُنْکَرِ . (۲)

۳-برای خدا او را دشمن بدارد،چرا که سخن چین در پیشگاه خدا بسیار مورد خشم است،و هر که را خدا دشمن بدارد دشمنی با او واجب است.

۴-به مقتضای گفتهٔ سخن چین به برادر غایب خود گمان بد نبرد،چرا که

۱- (۲۹۶) حجرات/۶:ای کسانی که ایمان آورده اید اگر شخص فاسقی خبری برای شما بیاورد دربارهٔ آن تحقیق کنید،مبادا به گروهی از روی نادانی آسیب برسانید.
۲- (۲۹۷) لقمان/۱۷:امر به معروف و نهی از منکر کن.

خدای متعال می فرماید: اِجْتَنِبُوا کَثِیراً مِنَ الظَّنِّ .

۵-گفتار سخن چین او را بر کاوش و جستجو وادار نکند تا نهی خداوند که فرموده است وَ لا تَجَسَّسُوا، محقّق نشود.

۶-بر خود نپسندی آنچه نمّام را از آن منع می کنی و نمیمه ای را نقل نکن و نگو فلانی برای او چنین و چنان گفت تا نمّام و غیبت کننده باشی و عملی را انجام دهی که نمّام را از آن منع کرده ای.

از علی(علیه السلام)روایت شده که مردی خدمتش آمد و از مرد دیگری سعایت کرد،حضرت فرمود:«ای فلان ما از آنچه گفتی سؤال می کنیم اگر راستگو بودی بر تو خشمگین می شویم؟عرض کرد:ای امیر مؤمنان حرفم را پس می گیرم.» (۱)نقل شده حکیمی بود که یکی از برادرانش به دیدار او رفت و خبری را از شخص دیگری برای وی نقل کرد.حکیم به او گفت:دیدار را به تأخیر انداختی و با سه جنایت نزد من آمدی:برادرم را در نظرم مورد کینه قرار دادی و دل آسوده ام را مشغول ساختی،و نفس امین خود را مورد تهمت قرار دادی.

روایت شده که سلیمان بن عبد الملک نشسته بود و زهری پیش او حضور داشت.پس مردی نزد سلیمان آمد.سلیمان به او گفت:به من خبر رسیده که از من بدگویی کرده و چنین و چنان گفته ای،مرد گفت:نه کاری کرده ام و نه سخنی گفته ام،سلیمان گفت:کسی که به من خبر داد راستگو بود؛زهری گفت:

نمّام راستگو نیست،سلیمان گفت:راست می گویی برو به سلامت.

بعضی از بزرگان گفته اند:هر که پیش تو از کسی نمّامی کند از تو نیز پیش دیگران سخن چینی خواهد کرد.این سخن است به این که باید نمّام را دشمن داشت و به راستگو بودنش اعتماد نکرد.چگونه نمّام مورد دشمنی قرار نگیرد در حالی که از صفاتی چون دروغ،غیبت،حیله گری،خیانت غشّ کردن، حسد،نفاق و بر هم زدن میان مردم و مکر و فریب جدا نیست و او از کسانی

۱- (۲۹۸) این روایت را شیخ مفید(ره)در الاختصاص،ص ۱۴۲ روایت کرده است.

است که می کوشد تا آنچه را خدا به پیوند آن امر کرده قطع کند.خدای متعال می فرماید: وَ یَقْطَعُونَ ما أَمَرَ اللّهُ بِهِ أَنْ یُوصَلَ وَ یُفْسِدُونَ فِی الْأَرْضِ (۱)و نیز خدای متعال فرموده: إِنَّمَا السَّبِیلُ عَلَی الَّذِینَ یَظْلِمُونَ النّاسَ وَ یَبْغُونَ فِی الْأَرْضِ بِغَیْرِ الْحَقِّ (۲)و نمام جزء آنهاست.

پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«بدترین مردم کسی است که مردم به خاطر شرارتش از او بپرهیزند»، (۳)و نمّام از آنهاست.

پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«هیچ قاطعی وارد بهشت نمی شود.»؛عرض شد:

قاطع چیست؟فرمود:کسی که میانۀ مردم را قطع می کند و او همان نمّام است. (۴)و گفته شده:منظور از قاطع کسی است که قطع رحم می کند.در نزد برخی از صالحان سخن از سعایت به میان آمد پس او گفت:چه گمان دارید به گروهی که از تمام طبقات مردم راستگویی ستوده است جز از آنها.

و سعایت همان نمیمه است با این تفاوت که هرگاه نقل سخن در نزد کسی باشد که از او می ترسند(از قدرت و شوکت او مانند سلاطین و امرا)سعایت نامیده می شود.

پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«کسی که در نزد مردم از مردم سخن چینی کند حلال زاده نیست.» (۵)لقمان حکیم گوید:پسرکم تو را به چند خصلت سفارش می کنم که اگر به

۱- (۲۹۹) بقره/۲۷:و پیوندهایی را که خدا دستور داده برقرار سازند قطع می کنند و در جهان فساد می کنند.
۲- (۳۰۰) شوری/۴۲:ایراد و مجازات بر کسانی است که به مردم ستم می کنند و در زمین به ناحق ظلم روا می دارند.
۳- (۳۰۱) این حدیث را کلینی در کافی،ج ۲،ص ۳۲۷ روایت کرده و بخاری و مسلم نظیر آن را نقل کرده اند.
۴- (۳۰۲) این حدیث را بخاری در(صحیح)،ج ۸،ص ۶ روایت کرده و مسلم در(صحیح)،ج ۸،ص ۸ از جبیر بن مطعم از پدرش نقل کرده است.
۵- (۳۰۳) این حدیث را حاکم از حدیث ابو موسی چنین روایت کرده است«من سعی بالناس فهو لغیر رشده او فیه شیء منها».

آنها چنگ بزنی همواره با رعایت آنها مسرور خواهی بود.با خویشاوند و بیگانه خوشخو باش؛نادانی خود را از شخص بزرگوار و فرومایه پنهان کن برادرانت را حفظ کن؛با خویشاوندانت بپیوند و آنان را از قبول سخن ساعی یا شنیدن متجاوزی که قصد تباهی و فریب تو را دارد ایمن بدار،باید یارانت کسانی باشند که هرگاه از آنها جدا شدی و آنها از تو جدا شدند غیبت یکدیگر نکنید.

یکی از بزرگان گوید:«سخن چینی بر دروغ و حسد و نفاق استوار است و آن اجاقی است که با(آتش)آن ذلّت و خواری می پزند.» یکی از بزرگان گوید:اگر آنچه نمّام برای تو نقل می کند درست باشد،در نقل دشنام نسبت به تو نیز گستاخی کرده است و کسی که سخن از او نقل شده (دشنام دهنده)به بخشش تو سزاوارتر است چرا که او روبرویت دشمنانت نداده است،خلاصه شرّ شخص نمّام بسیار است و لازم است از او پرهیز شود،حمّاد بن سلمه گوید:مردی بنده ای را فروخت و به خریدار گفت:در این بنده هیچ عیبی جز نمامی نیست،خریدار گفت:پسندیدم و او را خرید.غلام چند روزی صبر کرد سپس به زن مولای خود گفت:شوهرت تو را دوست ندارد و قصد دارد هوو بر سرت بیاورد ولی من با موی سرش او را به نفع تو جادو می کنم.زن گفت:

چگونه می توانم از مویش به دست آورم؟غلام گفت:هرگاه خوابید تیغ برگیر و از پشت سرش چند دانه مو بتراش تا او را بر ضرر هوویت جادو کنم و تو را دوست بدارد،آنگاه به شوی زن گفت:زنت دوستی گرفته و می خواهد تو را بکشد.پس خودت را در برابر او به خواب بزن تا از حقیقت آگاه شوی،مرد خود را به خواب زد و زن با تیغ آمد.مرد پنداشت که زنش قصد کشتن او را دارد برخاست و او را بکشت،بستگان زن آمدند و مرد را کشتند.پس کشتار میان دو قبیله روی داد و مدّتها ادامه یافت.

آفت هفدهم سخن گفتن دو زبانه است

(۱)شخص دو زبانه کسی است که نزد گروهی به صورتی و نزد گروه دیگر به

صورت دیگری می آید و میان دو دشمن آمد و شد می کند و با هر یک مطابق میل خودش سخن می گوید و کمتر اتّفاق می افتد که کسی میان دو دشمن رفت آمد کند و سخن چینی نکند و این عین نفاق است.

عمّار بن یاسر گفت:پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرمود:«هر کس در دنیا دو رو داشته باشد در روز قیامت دو زبان آتشین خواهد داشت.» (۱)از پیامبر(صلی الله علیه و آله)روایت شده است:«در روز قیامت از بدترین بندگان خدا می یابید:انسان دو رو را که نزد گروهی با سخنی و نزد گروه دیگر با سخن دیگری می آید»؛ (۲)و در تعبیر دیگر آمده است«کسی که نزد گروهی با چهره ای و نزد گروه دیگر با چهرهٔ دیگر می آید». (۳)

مالک بن دینار گوید:در تورات خواندم در صورتی که مرد با رفیق خود با دو لب مختلف باشد امانت از میان مردم می رود.خدا روز قیامت هر دو لبی را که با هم اختلاف دارند هلاک می کند.

پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرمود:«روز قیامت مبغوض ترین آفریدگان خدا در نزد او:

دروغ گویان،مستکبران و کسانی هستند که بسیار کینهٔ برادرانشان را در دل می گیرند و چون با آنها دیدار نمایند نسبت به آنها چاپلوسی می کنند و کسانی اند که هرگاه به طرف خدا و رسولش خوانده شوند کندی می کنند و چون به سوی شیطان و دستور او خوانده شوند شتاب می کنند» (۴)می گویم:از طریق شیعه روایتی است که صدوق با اسنادش به علی(علیه السلام) روایت کرده که فرمود:«پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرمود:روز قیامت انسان دو رو می آید در حالی که یک زبانش از پشتش بیرون آمده و زبان دیگرش از پیش رویش

۱- (۳۰۴) این حدیث را ابو داود در(سنن)،ج ۲،ص ۵۶۷ به سندی حسن روایت کرده است.

۲- (۳۰۵) این دو حدیث را احمد در مسند از ابو هریره روایت کرده و بخاری و مسلم نظیر آن را روایت کرده اند چنان که در الجامع الصغیر آمده است و ابن ابی الدنیا در الصمت به عبارتی که مصنف نقل کرده روایت کرده است چنان که در المغنی است.

۳- (۳۰۶) این دو حدیث را احمد در مسند از ابو هریره روایت کرده و بخاری و مسلم نظیر آن را روایت کرده اند چنان که در الجامع الصغیر آمده است و ابن ابی الدنیا در الصمت به عبارتی که مصنف نقل کرده روایت کرده است چنان که در المغنی است.

۴- (۳۰۷) عراقی گوید:برای این حدیث مأخذی نیافتم.

در آمده و از آنها آتش می بارد تا صورتش را می سوزاند،آنگاه گفته می شود:

این همان کسی است که در دنیا دو رو و دو زبانه بوده است و در روز قیامت به آن مشهور می شود.» (۱)و با اسناد به حضرت باقر(علیه السلام)روایت شده که فرمود:«بد بنده ای است بنده ای که دو رو و دو زبانه باشد؛در حضور برادرش او را می ستاید و در حالی که غایب است گوشت تن او را می خورد.» (۲)و با اسناد به همان حضرت روایت شده که فرمود:«بد بنده ای است بنده ای که نکوهشگر و عیب جو باشد با چهره ای روی می آورد و با چهرهٔ دیگر روی بر می گرداند.» (۳)و با اسناد فرمود:«خدای متعال به عیسی بن مریم(علیه السلام)فرمود:باید زبانت و نیز قلبت یکی باشد.من تو را از نفست بر حذر می دارم و همین آگاهی و هشدار تو را بس است.دو زبان در یک دهان و دو شمشیر در یک غلاف شایسته نیست،و همچنین است باطن و ذهنها.» (۴)ابو حامد گوید:«علما اتّفاق نظر دارند که دیدار کردن دو نفر با دو چهره نفاق است و نفاق نشانه های بسیار دارد و این یکی از آنهاست.و روایت شده که مردی از اصحاب پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)درگذشت و حذیفه بر او نماز نگزارد.

عمر گفت:مردی از اصحاب رسول خدا می میرد و بر او نماز نمی خوانی؟ حذیفه گفت:او از منافقان است.عمر گفت:تو را به خدا سوگند من از منافقانم یا نه؟حذیفه گفت:نه و هیچ کس را پس از تو از نفاق ایمن نمی دانم.» اگر کسی اشکال کند و بگوید:بنابراین انسان به چه وسیله دو زبانه می شود و تعریف آن چیست؟در جواب می گوییم:هرگاه کسی بر دو دشمن وارد شود و با هر یک از آنها صادقانه خوشرفتاری کند منافق و دو زبانه نیست، زیرا یک نفر گاه با دو دشمن دوستی می ورزد و دوستی اش قوی نیست و به حدّ برادری نمی رسد،چرا که اگر دوستی تحقّق یابد مقتضای آن دشمنی ورزیدن با

۱- (۳۰۸) عقاب الاعمال باب عقاب شخص دو چهره و دو زبان.

۲- (۳۰۹) عقاب الاعمال باب عقاب شخص دو چهره و دو زبان.

۳- (۳۱۰) عقاب الاعمال باب عقاب شخص دو چهره و دو زبان.

۴- (۳۱۱) عقاب الاعمال باب عقاب شخص دو چهره و دو زبان.

دشـمنان است،چنان که در کتاب آداب همنشینی و برادری نقل کردیم.آری اگر سـخن هر یک از دو دشـمن را برای دیگری ببرد دو زبـانه است و بـدتر از نمّـامی است و اگر سـخنی را از یکی از آنها برای دیگری نبرد ولی دشـمنی ورزیـدن هر یک را نسبت به دیگری تحسین کند دو زبانه است؛و همچنین هرگاه به هر یک از آنها وعده نصرت و یاری دهد یا دشمنی ورزیدن هر یک را نسبت به دیگری بستاید و نیز یکی از آنها را بستاید و پس از بیرون شدن از نزد او به نکوهش وی بپردازد دو زبانه است،بلکه سزاوار است سکوت کنـد یـا هر کـدام از دو دشـمن بر حقّنـد بستاید و این عمل در حضور و در غیاب و در برابر دشـمنش باشـد.به یکی از صحابه گفته شد:ما بر امیران خود وارد می شویم و سـخنی می گوییم و چون بیرون می آییم سـخن دیگری می گوییم،گفت:ما این عمل را در زمان پیامبر(صلی الله علیه و آله)نفاق می شـمردیم.و هرگاه نیازی نداشـته باشد که بر امیر وارد شود و او را بستاید این عمل نفاق است،پس اگر از وارد شـدن بر امیر بی نیاز باشد ولی هرگاه بر امیر وارد شود از نستودن او بترسـد،نفاق است،چرا که با ورود بر امیر خود را به سـتودن نیازمنـد ساخته است و اگر مال و مقام را رها سازد و به کم بسازد از وارد شدن بر امیر بی نیاز می شود و چنانچه برای نیاز به ثروت و مقام بر امیر وارد شود و او را بستاید منافق است و این است معنای فرمودهٔ پیامبر(صلی الله علیه و آله):«دوستی مال و مقام تخم نفاق را در دل می رویاند چنان که آب سبزی را می رویاند.» (1)زیرا دوستی مال و مقام آدمی را به امیران و ریاکاری با آنها نیازمنـد می سازد،امّا هرگاه ضرورتی پیش آید و برای حاجتی به امیر محتاج شود و از مـدح نکردن او بترسـد عـذرش پذیرفته است،چرا که پرهیز از شرّ امیر جائز است.ابو دردا گویـد:مـا بر روی گروههـایی می خندیـدیم ولی کینهٔ آنهـا را در دل داشتیم عـایشه گویـد:«مردی از پیـامبر خـدا اجـازه ورود خواست.پیامبر فرمود:به او اجازه دهید او بدترین مرد قبیله است و چون بر

ص:۳۸۵

۱- (۳۱۲) نظیر این حدیث را ابو منصور دیلمی در مسند الفردوس از حدیث ابو هریره به سندی ضعیف روایت کرده چنان که در المغنی آمده است.

پیـامبر وارد شـد حضـرت به طرف او رفت و بـا او نرم سـخن گفت و چون آن مرد بیرون رفت عایشه به پیامبر عرض کرد:شـما فرمودید بدترین مرد قبیله است، آنگاه به نرمی با او سـخن گفتید؟فرمود:ای عایشه بدترین مردم کسـی است که به خاطر پرهیز از شرّش احترام شود.» (۱)ولی این حدیث در مورد روی آوردن و خنده و تبسّم وارد شده است امّا ستایش دروغ آشکار است و جز در مورد ضـرورت و اجبار که دروغ را مباح می کنـد جائز نیست چنان که در آفت دروغ گفتیم،بلکه سـتایش و تصـدیق هر سـخنی که انسان می شـنود و حرکت دادن سـر به عنوان تثبیت آن جائز نیست و اگر این کار را بکند منافق است،بلکه لازم است به دل و زبان آن را زشت بشمارد و اگر نتوانست به زبان سکوت و به دل انکار کند.

آفت هجدهم ستایش است

اشاره

(۱)سـتایش در بعضـی جاها نکوهیـده است امّا مذمّت کردن(از دیگران)غیبت و بدگویی است که حکم آن را ذکر کردیم.در مدح و ستایش شش آفت وجود دارد:چهار آفت در ستایشگر و دو آفت در شخص ستایش شده.امّا آفتهایی که برای ستایشگر است این است که گاه در سـتایش افراط می کنـد و به دروغگویی می انجامد.دوّم،ستایشـگر وارد ریاکاری می شود چرا که با سـتایش اظهـار دوستی می کنـد در حـالی که گـاه در دل ممـدوح را دوست نـدارد و به تمـام گفتارش اعتقاد نـدارد در نتیجه ریاکـار و منافق می شود.سوّم،این که گاهی راجع به ممـدوح سـخنانی می گویـد که ثابت نشـده و از آن اطّلاع نـدارد.روایت شده مردی مرد دیگری را در محضـر پیامبر خدا(صـلی الله علیه و آله)سـتود.پیامبر(صلی الله علیه و آله) فرمود:«وای بر تو گردن رفیقت را قطع کردی اگر آنچه را گفتی بشـنود رسـتگار نمی شود.آنگاه فرمود:اگر یکی از شـما ناگزیر شدیـد که برادرتان را بستایید، بگویید فلانی را دوست دارم و هیچ کس را تبرئه نمی کنم در نزد خدایی که خود

۱- (۳۱۳) این حدیث را مسلم در(صحیح،)ج ۸،ص ۲۱ روایت کرده و پیش از این نقل شد.

حسابرس همه است.اگر اعتقاد داریـد که وی این گونه است.» [(۱)](#)انسان با سـتودن شخص به اوصاف کلّی که با ادلّه معلوم می شود به این آفت دچـار می شود.مثـل این که بگویـد فلانـی پرهیزکـار،دینـدار،زاهـد،خیرخواه است و نظـایر این هـا،امّـا هرگاه بگویـد:او را در حال نماز و صـدقه دادن و انجام حـجّ دیـدم از اموری است که انسان یقین می کند و اگر درباره کسـی بگوید عادل و پسندیده است جزء آفت یاد شده به شمار می آید چرا که عدالت از صفات پنهانی است و شایسته نیست آن را قاطعانه بگوید،مگر این که از باطن او آگاه شود.

آفت چهارم از آفات ستایشگر این است که گاه شخص مورد ستایش از ستایش او شادمان می شود در حالی که فردی ستمگر یـا فـاسق است و این کـار جـائز نیست.پیـامبر خـدا(صـلی الله علیه و آله)فرمود:«هرگـاه فاسق سـتایش شود خـدا به خشم آیـد.» [(۲)](#)گفته شده:هر که برای باقی ماندن ظالم دعا کند دوست دارد که در روی زمین خدا معصیت شود.در حالی که ظالم فاسـق است و سزاوار است که نکوهش شود تا غمگین گردد و مدح نشود تا شادمان گردد.

امّا زیان سـتایش به شـخص سـتایش شده به دو صورت است:یکی این که در او خودپسـندی و تکبّر ایجاد می کند و هر دو از صفات هلاک کننده است،دوم این که هرگاه ممدوح را به کار خیر بستاید از آن شادمان می شود و سستی در او راه یافته و از خود راضـی می شود و هر که به عجب گرفتار آید از سـرعتش کاسـته شود و تنها کسی قصد انجام کار را می کند که خود را مقصّـِر بیند و هرگاه زبانها به ستایش او گشوده شوند،گمان می کند که کار را کامل انجام داده است ازاین رو پیامبر(صلی الله علیه و آله)(به ستایشگر)فرمود:«گردن رفیقت را

۱- (۳۱۴) این حدیث را مسلم در(صـحیح)،ج ۸،ص ۲۲۷ روایت کرده و ابـو داود در(سـنن)،ج ۲،ص ۵۵۴ بـا کمی اختلاف لفظی روایت کرده و ابن ابی الدنیا در الصمت به عبارت مصنّف روایت کرده است.

۲- (۳۱۵) این حدیث را ابن ابی الدنیا در ذم الغیبه و بیهقی و ابو یعلی از حدیث بریده به سندی ضعیف روایت کرده چنان که در الجامع الصغیر آمده است.

قطع کردی،اگر ستایش تو را بشنود رستگار نشود.»و نیز آن حضرت(صلی الله علیه و آله) فرمود:«هرگاه در حضور برادرت او را بستایی گویی تیغ بر گلویش کشیده ای.» (۱)و نیز پیامبر(صلی الله علیه و آله)به کسی که مردی را ستود فرمود:«آن مرد را مجروح کردی خدای مجروحت کند.» (۲)مطرف گوید:هیچ ستایشی را نشنیدم جز این که نفس خود را خوار ساختم.

زیاد ابن ابی مسلم گوید:هیچ کس ستایش(دیگران)بر خویشتن را نمی شنود،جز این که شیطان آن را به او می نمایاند ولی مؤمن به خیر بر می گردد.پس ابن مبارک گفت:سخن زیاد و مطرف هر دو راست است،امّا سخن زیاد در مورد دلهای عوام صادق است و سخن مطرف در مورد دلهای خواص صدق می کند.

پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«اگر مردی با کارد تیزی به سوی مردی برود برایش بهتر از آن است که در برابرش او را ستایش کند.»گفته شده:ستایش سر بریدن است زیرا شخص مذبوح در انجام کار سست می شود و مدح نیز موجب سستی است،یا برای این که ستایش موجب تکبر و خودپسندی است و هر دو مانند ذبح از مهلکات است از این رو ستایش به ذبح(سر بریدن)تشبیه شده است.پس اگر ستایش این آفات را برای ستایشگر و ستایش شده نداشته باشد اشکالی در ستایش کردن نیست بلکه گاه استحباب هم دارد از این رو پیامبر(صلی الله علیه و آله)صحابه را ستود ولی پیامبر با بینش و صداقت می ستود و صحابه نیز بالاتر از این بودند که ستایش در آنها موجب تکبر و عجب و سستی شود بلکه ستایش مرد از خودش از آن نظر زشت است که نشان تکبّر و فخرفروشی است.پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«من سرور فرزندان آدمم ولی به خود نمی بالم.» (۳)یعنی این سخن را مانند

۱- (۳۱۶) این حدیث را ابن مبارک در الزهد و الرقائق از روایت یحیی بن جابر به صورت مرسل روایت کرده است چنان که در المغنی آمده است و حدیث بعدی.

۲- (۳۱۷) عراقی گوید:برای این حدیث و حدیث بعدی مأخذی نیافتم.

۳- (۳۱۸) این حدیث را ابن ماجه به شمارهٔ ۴۳۰۸ از حدیث ابو سعید خدری روایت کرده است.

مردمی که هدفشان ستایش خویش است به قصد فخر کردن نمی گفت،چرا که افتخار پیامبر(صلی الله علیه و آله)به خدا و تقرّب به او بود نه به فرزندان آدم و نه به مقدّم بودنش بر آنها،چنان که شخص موجّه و آبرومند در دربار شاه افتخارش به موجّه بودن نزد شاه است و از آن شادمان است نه این که افتخارش به این باشد که بر بعضی رعیّتها تقدّم دارد و با توجّه به شرح این آفتها می توانیم میان [روایات]نکوهش مدح و تشویق به آن جمع کنیم زیرا پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:

«بهشت واجب شد»،و این سخن را آنگاه فرمود که صحابه بعضی از مردگان را ستودند سپس فرمود:«شما شاهدان خدا در زمین هستید.» [(1)](#)مجاهد گوید:«فرزندان آدم همنشینانی از فرشتگان دارند و هرگاه یکی از آنها برادر مسلمان خود را به نیکی یاد کند فرشتگان گویند:مانند آن خوبی برای تو باشد و هرگاه برادرش را به بدی یاد کند فرشتگان گویند:ای فرزند آدم که عیبت پنهان بود در برابر نفس خویش توقّف کن و خدا را سپاس گوی زیرا که عیبت را پوشانید.این بود آفتهای ستایش.

شرح وظایف ممدوح

(1)بدان که بر ممدوح لازم است از آفت تکبّر و خودپسندی و سستی و ریا سخت بپرهیزد و از آن رها نمی شود مگر نفس خود را بشناسد و در خطر انجام کار و باریکیهای ریا و آفات اعمال بیندیشد،زیرا خود را بهتر از ستایشگر می شناسد و اگر تمام عیبها و آنچه به دلش می گذرد برای ستایشگر آشکار شود ستایشگر او را ستایش نخواهد کرد،و بر ممدوح لازم است با خوار ساختن ستایشگر بی میلی خود را به ستایش اظهار کند و پیامبر(صلی الله علیه و آله)با این سخن خود به همین نکته دارد:«بر صورت ستایشگران خاک بپاشید.» [(2)](#)سفیان بن عینیه

1- (319) این حدیث را مسلم در(صحیح،)ج 3،ص 53،در حدیثی طولانی از انس روایت کرده است.

2- (320) این حدیث را ابو داود در(سنن)،ج 2،ص 554 و مسلم در(صحیح)،ج 8،ص 278 از حدیث مقداد روایت کرده اند.و پیش از این گذشت.

گوید:کسی که نفس خویش را بشناسد ستایش به او آسیبی نرساند.مردی از صالحان ستایش شد پس گفت:خدایا اینان مرا نمی شناسند و تو می شناسی و چون شخص دیگری مورد ستایش واقع شد گفت:خدایا این بنده ات با خشمگین ساختن تو به من نزدیک شد و من تو را بر مبغوض بودن او در نظرم شاهد می گیرم.و چون از علی(علیه السلام)ستایش شد گفت:«خدایا آنچه را که در من هست و مردم نمی دانند بیامرز و به آنچه درباره ام می گویند مؤاخذه ام مفرما،و مرا بهتر از آنچه می پندارند قرار بده. (۱)

آفت نوزدهم

ناآگاهی از اشتباهات دقیق در ضمن سخن گفتن،

(۱)به ویژه سخنانی که به خدا و صفات او و امور دینی مربوط می شود.بنابراین در کارهای مربوط به دین کسی جز علمای فصیح نمی تواند لفظ استوار بگوید و هر کس در علمی یا فصاحتی قاصر باشد سخنش خالی از لغزش نیست،ولی خدا به سبب نادانی اش او را عفو می کند.نظیر آنچه حذیفه گفت که:پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«هیچ یک از شما نگوید آنچه خدا خواسته و تو خواستی ولی باید بگوید آنچه خدا خواسته آنگاه تو خواستی.» (۲)دلیل این که جملۀ اوّل نباید گفته شود این است که اگر جمله ای را با و او به جملۀ قبل عطف کنیم شریک بودن و برابری را می رساند و آن خلاف احتراز است.ابن عبّاس گوید:مردی خدمت پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)آمد که راجع به پاره ای از امور با او سخن بگوید و گفت:آنچه خدا بخواهد و تو(ای پیامبر)بخواهی پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«آیا مرا نظیر خدا قرار دادی؟!بلکه(باید گفت)آنچه تنها خدا بخواهد.» (۳)

ص:۳۹۰

۱- (۳۲۱) این حدیث را شریف رضی در نهج البلاغه باب مختار از حکم امیر المؤمنین(علیه السلام)به شمارۀ ۱۰۰ نقل کرده است.

۲- (۳۲۲) این حدیث را ابو داود در(سنن،)،ج ۲،ص ۵۹۱ چنین روایت کرده است«لا تقولوا ما شاء الله و شاء فلان و لکن قولوا ما شاء الله ثمّ شاء فلان»

۳- (۳۲۳) این حدیث را ابن سنّی در الیوم و اللیله،ص ۱۸۱ از حدیث ابن عباس روایت کرده است.

مردی در محضر رسول خدا به ایراد خطبه پرداخت و گفت:هر که خدا و رسولش را اطاعت کند هدایت یافته و هر که نافرمانی آن دو کند گمراه شده است.پس پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«بگو هر که از خدا و رسول او نافرمانی کند گمراه شده است». (۱)پیامبر(صلی الله علیه و آله)از گفتۀ آن شخص«و من یعصهما،هر که نافرمانی آن دو کند»ناراحت شد زیرا در این عبارت برابری و جمع کردن پیامبر با خدا بود.

از ابن عبّاس روایت شده که گفت:یکی از شما مشرک می شود تا آنجا که به وسیلۀ سگش در شرک می افتد و می گوید:اگر سگ ما نبود دیشب دزد غارتمان می کرد.

از پیامبر(صلی الله علیه و آله)روایت شده:«خدا شما را نهی می کند که به پدرانتان سوگند یاد کنید،هر که سوگند می خورد پس به خدا سوگند بخورد یا سکوت کند.» (۲)از پیامبر(صلی الله علیه و آله)روایت شده:«انگور[عنب]را«کرم»ننامید؛کرم فقط از ویژگیهای مرد مسلمان است.» (۳)از پیامبر(صلی الله علیه و آله)روایت شده:«هیچ یک از شما نباید بگوید بندۀ من و کنیز من تمامتان بندگان خدا و تمام زنانتان کنیزان خدایند،بلکه باید بگویید غلام و کنیزم و پسران و دختران جوانم،و غلام و کنیز نیز نباید بگویند ارباب من بلکه باید بگویند سرور من.تمامتان بندگان خدایید و ربّ و پروردگار همه یکی است.» (۴)از پیامبر(صلی الله علیه و آله)روایت شده:«به منافق نگویید سرور ما،چرا که اگر او

۱- (۳۲۴) این حدیث را مسلم در(صحیح)،ج ۳،ص ۱۲ از حدیث عدیّ بن حاتم روایت کرده است.

۲- (۳۲۵) این حدیث را بخاری در(صحیح)،ج ۸،ص ۱۶۴،از حدیث ابن عمر روایت کرده است.

۳- (۳۲۶) این حدیث را مسلم در(صحیح)،ج ۷،ص ۴۶ از حدیث ابو هریره روایت کرده است.

۴- (۳۲۷) این حدیث را مسلم در(صحیح)،ج ۷،ص ۴۶ و ابن السّنّی در الیوم و اللیله،ص ۱۰۵ روایت کرده اند.

سرور شما باشد پروردگارتان را به خشم آورده اید.» (۱)و فرمود:«کسی که بگوید:من از اسلام بیزارم اگر دروغ بگوید چنان که گفته است دروغگوست و اگر راستگو باشد هرگز سالم به اسلام باز نگردد.» (۲)این سخن و نظایر آن داخل در آفات کلام است و نمی توان آنها را شمرد.

هر که در تمام آفات زبان که نقل کردیم بیندیشد بداند که اگر زبانش را رها سازد در امان نماند و اینجاست که سرّ گفتار پیامبر(صلی الله علیه و آله)آشکار می شود:

«هر که سکوت کرد نجات یافت.» (۳)زیرا تمام این گفته ها موجب هلاکت است و از راه تکلّم حاصل می شود و اگر سکوت کند از تمام آفات در امان می ماند و اگر سخن بگوید نفس خود را به خطر افکنده است،مگر این که زبانی فصیح و علمی فراوان و دینی مانع و مراقبتی لازم و کمی گفتار با او همراهی کند در این صورت امید می رود که سالم بماند،ولی با این حال از خطر جدا نمی باشد، بنابراین اگر نمی توانی از کسانی باشی که سخن بگویی و سود ببری پس از کسانی باش که با سکوت سالم بمانی که سلامت ماندن یکی از دو غنیمت است.

آفت بیستم

پرسش عوام از صفات خدا

(۱) و این که کلام خدا و حروف قدیم است یا حادث بر مردم عوام شایسته آن است که به محتوای قرآن عمل کنند،جز این که این کار بر انسانها گران می نماید و کارهای زاید بر دل سبک تر می آید،و آدم بی سواد از فرو رفتن در علم شاد می شود زیرا شیطان او را به توهّم وامی دارد که تو نیز از علما و فضلایی و همچنان توجه او را به این توهّم جلب می کند تا ندانسته سخن کفر بگوید،شخص عوام هر گناه کبیره ای مرتکب شود در امان تر از این است که دربارۀ علم سخن بگوید به ویژه راجع به خدا و صفاتش،کار عوام

ص:۳۹۲

۱- (۳۲۸) این حدیث را نیز ابن السنی در(الیوم و اللیله)ص ۱۰۵ روایت کرده است.

۲- (۳۲۹) این حدیث را ابن ماجه به شمارۀ ۲۱۰۰ از حدیث بریده روایت کرده است.

۳- (۳۳۰) این حدیث پیش از این از ترمذی نقل شد.

فقط سرگرمی به عبادات و ایمان داشتن به محتوای قرآن و تسلیم بی چون و چرا به آنچه پیامبران آورده اند و پرسش آنان از غیر امور عبادی بی ادبی است و مستحقّ خشم خدا می شوند و در معرض خطر کفر قرار می گیرند و آن همانند پرسش تیمار داران حیوانات(دربار شاهان)از اسرار شاهی می باشد که موجب کیفر است؛هر کس از علم دشواری بپرسد و فهمش به آن درجه نرسد نکوهیده است،چرا که وی نسبت به آن علم بی سوادست.از این رو پیامبر(صلی الله علیه و آله) فرمود:«آنچه نگفته ام از من مپرسید،همانا آنها که پیش از شما بودند بر اثر پرسش بسیار و آمد و رفتشان نزد پیامبران هلاک شدند.پس از آنچه شما را نهی کردم.بپرهیزید،و آنچه به آن امرتان کردم به مقدار توانتان به جای آورید.» (1)روایت شده که مردم روزی از پیامبر(صلی الله علیه و آله)سؤال کردند تا سؤالاتشان زیاد شد و پیامبر را به خشم آوردند.پس حضرت به منبر رفت و فرمود:از من سؤال کنید که از هر چه از من بپرسید به شما خبر خواهم داد.مردی به پا خاست و عرض کرد:ای رسول خدا پدرم کیست؟فرمود:پدرت حذافه است پس دو جوان برخاستند و گفتند:ای رسول خدا پدر ما کیست؟فرمود پدرتان همان کسی است که به نام او خوانده می شوید،آنگاه مرد دیگری برخاست و گفت:ای رسول خدا من در بهشتم یا دوزخ؟فرمود:در دوزخ،و چون مردم دیدند پیامبر خشمگین شده سؤال نکردند.» (2)در حدیث است که پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)نهی فرمود:«از قیل و قال و بسیار پرسیدن و ضایع کردن مال.» (3)پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«نزدیک است که مردم از یکدیگر بپرسند تا بگویند

۱- (۳۳۱) این حدیث را ابن ماجه به شمارهٔ ۲ از سنن خود از حدیث ابو هریره روایت کرده است.

۲- (۳۳۲) این حدیث را بخاری در(صحیح)،ج ۱،ص ۳۴ به اختصار و در ج ۹،ص ۱۱۷ از حدیث ابو موسی و در ج ۹،ص ۱۱۸ از حدیث انس به تفصیل روایت کرده است.

۳- (۳۳۳) همهٔ محدثان به اتفاق از حدیث مغیره بن شعبه روایت کرده اند و پیش از این نقل شد، به صحیح بخاری،ج ۹،ص ۱۲۸ رجوع کنید.

این را خدا آفریده.پس چه کسی خدا را آفریده است؟و هرگاه چنین گفتند بگویید: قُلْ هُوَ اللّهُ أَحَدٌ تا سوره را ختم کنید.آنگاه یکی از شما سه بار آب دهن خود را به سمت چپش بیندازد و باید از شیطان رانده شده به خدا پناه ببرد.» (۱)جابر گوید:«آیه تلاعن(یکدیگر را لعن کردن)نازل نشد،مگر به خاطر بسیار سؤال کردن.» (۲)در داستان موسی و خضر(علیه السلام)هشداری است بر منع از سؤال کردن پیش از زمان سؤال زیرا خضر گفت:فان اتّبعتنی فلا تسالنی عن شیء حتّی احدث لک منه ذکرا.و چون موسی راجع به کشتی(سوراخ شدن کشتی به وسیله خضر) پرسید خضر بر موسی این کار را زشت شمرد تا پوزش طلبید و گفت: لا تُؤاخِذْنِی بِما نَسِیتُ وَ لا تُرْهِقْنِی مِنْ أَمْرِی عُسْراً . (۳)و چون موسی صبر نکرد تا سوّمین بار پرسید خضر گفت:هذا فراق بینی و بینک.و از موسی جدا شد.

بنابراین پرسش مردم عوام از مشکلات دین از بزرگترین آفتهاست و موجب برانگیخته شدن فتنه هاست پس دفع و منع عوام از پرسیدن واجب است و تعمّق عوام دربارۀ حروف قرآن و علومی نظیر آن و دقّت در آنها شبیه به این است که شاه به کسی نامه ای بنویسد که چیزهایی را در آن ترسیم کرده باشد و او به آنچه ترسیم شده سرگرم نشود و وقت خود را تلف کند به این که کاغذ آن نامه کهنه یا تازه است که ناگزیر شایان کیفر خواهد بود.همچنین است حال شخص عوام که حدود قرآن را ضایع می کند و سرگرم حروف آن می شود که آیا قدیم است یا حادث و همچنین است بحث در دیگر صفات خدا.

۱- (۳۳۴) اوّل این حدیث را بخاری در(صحیح)،ج ۹،ص ۱۱۹ روایت کرده است.

۲- (۳۳۵) این حدیث را بزّار روایت کرده چنان که در المغنی آمده است.

۳- (۳۳۶) این حدیث را بخاری در(صحیح)،ج ۱،صص ۴۱-۴۲ روایت کرده است و آیات کریمه در سورۀ کهف/۷۰،۷۳ و ۷۸:(خضر)گفت پس اگر می خواهی به دنبال من بیایی از هیچ چیز سؤال مکن تا خودم(به موقع)آن را برای تو بازگو کنم./(موسی)گفت مرا به خاطر این فراموشکاری مؤاخذه مکن،و بر من به خاطر این امر سخت مگیر.اینک وقت جدایی من و تو فرا رسیده است.

این پایان کتاب آفات زبان از بخش مهلکات محجّه البیضا فی تهذیب الاحیاء است.

و به خواست خدا کتاب آفت خشم و کینه و حسد پس از آن خواهد آمد و ستایش در آغاز و انجام و ظاهر و باطن از آن خداست و بر محمّد(صلی الله علیه و آله)و خاندانش درود و سلام باد.

ص:۳۹۵

کتاب آفت خشم و کینه و حسد

اشاره

(۱)این پنجمین کتـاب از بخش مهلکـات کتاب محجه البیضاء فی تهـذیب الاحیاء است بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ سـتایش از آن خداونـدی است که امیدواران جز به عفو و رحمت او تکیه نمی کنند و خائفان جز از خشم و قدرت او نمی ترسـند.خدایی که بنـدگان خـود را از جـایی کـه نمی داننـد از درجه ای به درجـۀ دیگر ترقّی می دهـد.و شـهوتها را بر آنهـا مسلّط و را به ترک خواسـته هایشـان امر کرده است؛و آنهـا را به خشم آزموده و به فرو خوردن خشم موارد خشم مکلّف کرده است.آنگاه آنان را به ناگواریها و لذّتها محاط ساخته(ناگواریها و لذّتها را بر آنها محیط ساخته است) و به آنها مهلت و فرصت داده است تا بنگرد چگونه عمل می کنند و به وسیلۀ عمل محبّت آنان را آزموده است تا صدق ادّعای آنها روشن شود؛و به آنها فهمانده است که آنچه پنهـان می دارنـد و آشـکار می سازنـد بر او پوشـیده نیست؛و آنها را از مؤاخـذه ناگهانی خود در حالی که نمی داننـد بر حذر داشته و فرموده است: ما یَنْظُرُونَ إِلاّ صَیْحَهً واحِدَهً تَأْخُذُهُمْ وَ هُمْ یَخِصِّمُونَ فَلا یَسْتَطِیعُونَ تَوْصِیَهً وَ لا إِلی أَهْلِهِمْ یَرْجِعُونَ . ۱

ص:۳۹۷

(۱)این پنجمین کتاب از بخش مهلکات کتاب محجه البیضاء فی تهذیب الاحیاء است بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیمِ ستایش از آن خداوندی است که امیدواران جز به عفو و رحمت او تکیه نمی کنند و خائفان جز از خشم و قدرت او نمی ترسند.خدایی که بندگان خود را از جایی که نمی دانند از درجه ای به درجهٔ دیگر ترقّی می دهد.و شهوتها را بر آنها مسلّط و را به ترک خواسته هایشان امر کرده است؛و آنها را به خشم آزموده و به فرو خوردن خشم موارد خشم مکلّف کرده است.آنگاه آنان را به ناگواریها و لذّتها محاط ساخته(ناگواریها و لذّتها را بر آنها محیط ساخته است) و به آنها مهلت و فرصت داده است تا بنگرد چگونه عمل می کنند و به وسیلهٔ عمل محبّت آنان را آزموده است تا صدق ادّعای آنها روشن شود؛و به آنها فهمانده است که آنچه پنهان می دارند و آشکار می سازند بر او پوشیده نیست؛و آنها را از مؤاخذه ناگهانی خود در حالی که نمی دانند بر حذر داشته و فرموده است: ما یَنْظُرُونَ إِلاّ صَیْحَةً واحِدَةً تَأْخُذُهُمْ وَ هُمْ یَخِصِّمُونَ فَلا یَسْتَطِیعُونَ تَوْصِیَةً وَ لا إِلی أَهْلِهِمْ یَرْجِعُونَ . (۱)

و درود بر محمد(صلی الله علیه و آله)که در زیر پرچمش پیامبران و تقواپیشگان حرکت می کنند؛و درود بر خاندان و یارانش که امامان هدایت یافته و سادات پسندیده اند،درودی که عددش با عدد آفریدگان خدا در گذشته و آینده برابر باشد و از برکت آنها خلق اوّلین و آخرین بهره مند شوند.

پس از ستایش خدا و درود بر محمّد(صلی الله علیه و آله)و آلش،بدان که غضب شعلهٔ آتشی است که از آتش برافروختهٔ الهی اقتباس شده،با این تفاوت که آتش الهی جز بر دلها چیره نشود،و این آتش در سویدای دل جایگزین می شود همچنان که پاره های آتش در زیر خاکستر باقی می ماند؛و تکبّر نهانی آن آتش را از دل هر ستمگر لجوج بیرون می آورد چنان که سنگ آتش را از آهن بیرون می آورد.

برای اهل نظر با نور یقین آشکار می شود که از آدمی رگی به شیطان لعین متّصل است بنابراین هر کس که آتش خشم او را از حال طبیعی بیرون کند به شیطان نزدیکتر می شود؛آنجا که خداوند می فرماید: خَلَقْتَنِی مِنْ نارٍ وَ خَلَقْتَهُ مِنْ طِینٍ (۲)پس لازمهٔ گل و خاک آرامش و وقار است و لازمهٔ آتش برافروختگی و حرکت و پریشانی و آب کردن است و به همین معنی است گفتار خدای متعال: یُصْهَرُ بِهِ ما فِی بُطُونِهِمْ . (۳)و از نتایج خشم،کینه و حسد است و هر که هلاک شده و به تباهی افتاده به وسیلهٔ آن دو بوده است؛و محل کینه و خشم لخته گوشتی(قلب) است که اگر پاک باشد به سبب آن دیگر اعضای بدن پاک شوند؛و از آنجا که کینه و حسد و خشم از عواملی هستند که بنده را به جایگاه هلاکت می کشانند، پس آدمی چه بسیار نیازمند است که مواضع هلاکت و بدیهای خود را بشناسد

ص:

۱- (۱) یس/۴۹-۵۰:(امّا)جز این انتظار نمی کشند که یک صیحهٔ عظیم(آسمانی)آنها را فروگیرد در حالی که مشغول جدال(در امور دنیا)هستند! (چنان غافلگیر می شوند که حتّی)نمی توانند وصیّتی کنند،یا به سوی خانوادهٔ خود مراجعت نمایند!

۲- (۲) اعراف/۱۲:مرا از آتش آفریده ای و او را از خاک.

۳- (۳) حج،۲۰:آن چنان که هم درونشان را آب می کند و هم برونشان را!

تـا از آن بپرهیزد و اگر در دل جای دارد آن را برطرف سازد و اگر به دلش وارد شـد،آن را درمان کنـد،زیرا کسـی که شـرّ را نمی شـناسد در آن می افتد و هر که آن را بشـناسد شـناخت بدون آشنایی با راه دفع شرّ کافی نیست.ما نکوهش خشم و آفات کینه و حسد را در این کتاب بیان می کنیم،و تمام آنها در مطالب زیر گرد آمده است:شرح نکوهش خشم،شرح حقیقت خشم و درجات آن، شـرح این مطلب که آیا می توان با تمرین خشم را ریشه کن ساخت یا نه،و شـرح عواملی که خشم را به هیجان می آورد،و شـرح درمان خشم پس از به هیجان آمدن؛آنگاه شـرح فضـیلت فرو خوردن خشم و شـرح فضـیلت حلم و بیان این مسئله که تا چه حدّ استفاده از خشم مجاز است و با سخن گفتن می توان دل را تشفی داد.سپس گفتار در معنای کینه و نتایج آن و فضـیلت عفو و مدارا کردن؛ و گفتار در نکوهش حسد و حقیقت آن و عوامل حسد و درمان آن و نهایت کاری که برای برطرف سـاختن آن واجـب است.سـپس شـرح ایـن نکتـه کـه چرا میـان همگنـان و هـم سـنّ وسالاـن و برادران و پسـرعموها و خویشاوندان حسد بیشتر از دیگر مردم است و شـرح دارویی که به وسـیلۀ آن بیماری حسد از دل بیرون می رود،و شرح اندازۀ لازم در برطرف ساختن حسد از دل.

شرح نکوهش خشم

(۱)خـدای متعـال می فرمایـد: إِذْ جَعَلَ الَّذِینَ کَفَرُوا فِی قُلُوبِهِمُ الْحَمِیَّةَ حَمِیَّةَ الْجاهِلِیَّةِ فَأَنْزَلَ اللّهُ سَکِینَتَهُ عَلی رَسُولِهِ تا آخر آیه (۱).خداوند کافران را در اظهار حمیّت و جانبداری به ناحق که از خشم سرچشمه می گیرد نکوهش کرده است و مؤمنان را به نعمت آرامش و وقار که بر آنها ارزانی داشته ستوده است.

روایـت شـده کـه مردی عرض کرد:«ای رسـول خـدا مرا بـه کـاری دسـتور بـده و کوتـاه سـخن بگو.پیـامبر(صـلی الله علیـه و آله)فرمود:خشمگین مشو،آنگاه تکرار کرد و فرمود:

۱- (۴) فتح/۲۶:به خـاطر بیاوریـد هنگـامی را که کـافران در دلهای خود خشم و نخوت جاهلیّت داشـتند،و(در مقابل)خـداوند آرامش و سکینه را بر رسول خود[و مؤمنان]نازل فرمود.

غضب مکن.» (۱)و از آن حضرت روایت شده که:«سؤال شد چه چیز انسان را از خشم خدا دور می سازد فرمود:خشمگین مشو» (۲)(تا از خشم خدا دور باشی).

ابن مسعود گوید:پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«شما در میان خودتان چه کسی را پهلوان می شمارید؟عرض کردیم:کسی که مردان نتوانند او را به خاک بیفکنند.

فرمود:او پهلوان نیست،بلکه پهلوان کسی است که در هنگام خشم بر خویشتن مسلّط باشد.» (۳)و از آن حضرت(صلی الله علیه و آله)روایت شده:«نیرومندی با به خاک در افکندن(دیگران) نیست بلکه نیرومند کسی است که در هنگام خشم بر نفس خود مسلّط باشد.» (۴)و از آن حضرت روایت شده:«هر کس جلو خشم خود را بگیرد خدا عیبش را بپوشاند.» (۵)سلیمان بن داود گفت:«پسرکم از خشم بپرهیز،زیرا خشم بسیار قلب مرد بردبار را سبک می کند.» از عکرمه راجع به گفته خدای متعال: وَ سَیِّداً وَ حَصُوراً (۶)سؤال شد،گفت:

منظور سیّدی است که خشم بر او غالب نمی شود.

ابو دردا گوید:عرض کردم:«ای رسول خدا مرا به کاری راهنمایی فرما که وارد بهشتم کند،فرمود:خشمگین مشو.» (۷)

۱- (۵) این حدیث را بخاری در(صحیح)،ج ۸،ص ۳۵،روایت کرده و احمد در مسند و طبرانی در الاوسط روایت کرده چنان که در مجمع الزوائد،ج ۸،ص ۶۹ آمده است.

۲- (۶) این حدیث را احمد روایت کرده و در(سند)آن ابن ابی لهیعه وجود دارد و او به نقل مجمع الزوائد،ج ۸،ص ۶۹،لیّن الحدیث است.

۳- (۷) این حدیث را مسلم در(صحیح)،ج ۸،ص ۳۰ روایت کرده است.

۴- (۸) این حدیث را بخاری در(صحیح)،ج ۸ ص ۳۴ روایت کرده و طبرانی در الاوسط به سندی ضعیف نقل کرده چنان که در مجمع الزوائد،ج ۸،ص ۷۰ آمده است.

۵- (۹) این حدیث را ابن ابی الدنیا در نکوهش خشم از ابو هریره روایت کرده و ابن عمر به سندی ضعیف نقل کرده چنان که در مجمع الزوائد،ج ۸،ص ۷۰ آمده.

۶- (۱۰) آل عمران/۳۹:و رهبر خواهد بود و از هوسهای سرکش بر کنار.

۷- (۱۱) این حدیث را ابن ابی الدنیا به سندی ضعیف روایت کرده چنان که در الجامع الصغیر آمده است.

یحیی به عیسی(علیه السلام)گفت:خشمگین مشو.گفت:نمی توانم خشمگین نشوم،من بشری هستم.گفت:مالی را برای خودت برندار،گفت:اگر خدای متعال بخواهد امید است این کار صورت پذیرد.

پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«خشم ایمان را تباه می سازد،چنان که صبر(مادّه ای است تلخ)عسل را.» (۱)پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«هیچ کسی خشمگین نشود جز این که مشرف به دوزخ شود.» (۲)مردی عرض کرد:«ای رسول خدا چه چیز بر من سخت تر است؟فرمود:

خشم خدا؛عرض کرد:چه چیز مرا از خشم خدا دور می سازد؟فرمود:

خشمگین مشو.» (۳)می گویم:از طریق شیعه حدیثی است که صاحب کافی از حضرت صادق(علیه السلام)روایت کرده که گوید:پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرمود:«خشم ایمان را تباه می کند،چنان که سرکه عسل را.» (۴)از میسره روایت شده که گوید:در محضر امام باقر(علیه السلام)از خشم سخن به میان آمد.پس فرمود:«شخص خشمگین می شود و هرگز خشنود نمی گردد تا وارد دوزخ شود،پس هر کسی بر قومی خشمگین شود در حالی که ایستاده است فورا بنشیند زیرا این کار وسوسۀ شیطان را از او برطرف می سازد،و هر کسی که بر خویشاوندی خشم بگیرد باید به او نزدیک شود و بدن او را لمس کند چرا که هرگاه خویشاوند لمس شود آرام گیرد.» (۵)

۱- (۱۲) کافی،ج ۲،ص ۳۰۲

۲- (۱۳) این حدیث را بزاز از حدیث ابن عبّاس چنین روایت کرده است«قال رسول الله(صلی الله علیه و آله)باب، للنّار لا یدخله احدا الاّ من یشفی غیظه بسخط الله»به مجمع الزوائد،ج ۸،ص ۷۱ رجوع کنید.

۳- (۱۴) این حدیث را احمد از حدیث عبد الله بن عمر با این جزء آخر نقل کرده و پیش از این گذشت.

۴- (۱۵) کافی،ج ۱،ص ۳۰۲،یعنی سرکه شیرینی و خاصیت عسل را از بین می برد و مجموع سرکه و عسل چیز دیگری می شود.

۵- (۱۶) کافی:باب غضب،ج ۲،ص ۳۰۲.

ابو حمزهٔ ثمالی از امام باقر(علیه السلام)روایت کرده که فرمود:«همانا خشم پارهٔ آتشی از شیطان است که در درون فرزند آدم برافروخته می شود و هرگاه یکی از شما خشمگین شود چشمانش سرخ شود و رگهای گردنش بالا بیاید و شیطان در آن وارد شود،بنابراین هرگاه یکی از شما بر خودش از خشم ترسید روی زمین بنشیند زیرا در این حالت وسوسهٔ شیطان از او برطرف می شود.» (۱)از امام صادق(علیه السلام)روایت شده که فرمود:«خشم کلید هر شرّی است.» (۲)و نیز از حضرت صادق(علیه السلام)روایت شده که فرمود:«شنیدم پدرم می فرمود:

مردی بیابانی به محضر رسول خدا(صلی الله علیه و آله)آمد و گفت:من ساکن بیابانم پس به من سخنان جامعی بیاموز؛فرمود:به تو دستور می دهم که خشمگین مشو،مرد اعرابی سه بار سؤال را تکرار کرد و از پیامبر(صلی الله علیه و آله)پرسید تا به خویشتن رجوع کرد و گفت:پس از این از هیچ چیز نمی پرسم پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)مرا جز به خیر امر نکرده است.امام فرمود:پدرم می فرمود:چه چیزی از خشم سخت تر است؟همانا شخص خشمگین می شود و نفسی را که خدا محترم شمرده است به قتل می رساند و زن پاک دامن را به زنا نسبت می دهد.» (۳)از امام باقر(علیه السلام)روایت شده که فرمود:«هر کس بر خشم خود مسلّط شود، خدا عیبش را بپوشاند.» (۴)و نیز از آن حضرت روایت شده که فرمود:«در تورات نوشته شده است:ای پسر آدم هنگامی که خشمگین می شوی مرا یاد کن تا در هنگام غضبم تو را یاد کنم و هلاکت نسازم؛و هرگاه مورد ستم واقع شدی به پشتیبانی من خشنود باش،زیرا پشتیبانی من از تو بهتر از پشتیبانی تو از خودت می باشد.» (۵)و نیز از امام باقر(علیه السلام)روایت شده که فرمود:«خشم دل شخص حکیم را تباه می سازد؛و فرمود:هر کس بر خشم خویش مسلّط نباشد بر عقلش

۱- (۱۷) کافی،باب غضب،ج ۲،صص ۳۰۲-۳۰۶.

۲- (۱۸) کافی،باب غضب،ج ۲،صص ۳۰۲-۳۰۶.

۳- (۱۹) کافی باب غضب،ج ۲،صص ۳۰۲-۳۰۶.

۴- (۲۰) کافی باب غضب،ج ۲،صص ۳۰۲-۳۰۶.

۵- (۲۱) کافی باب غضب،ج ۲،صص ۳۰۲-۳۰۶.

مسلّط نمی شود.» (۱)و نیز از همان حضرت(علیه السلام)روایت شده که فرمود:«مردی به پیامبر(صلی الله علیه و آله) عرض کرد:به من چیزی بیاموز؛فرمود:برو و خشمگین مشو.آن مرد عرض کرد:به این سخن اکتفا کردم و به سوی خاندانش رفت ناگاه دید میان قبیله اش جنگی روی داده،اهل قبیله اسلحه پوشیده و صف آرایی کرده اند.چون آن منظره را بدید مسلّح شد و به همراه آنان قیام کرد.آنگاه سخن پیامبر(صلی الله علیه و آله) را به یاد آورد که فرمود:غضب نکن!پس اسلحه را انداخت و به طرف گروهی آمد که با قبیله اش دشمن بودند و گفت:ای گروه هر جراحت یا قتل یا ضربی که حتّی اثری از آن نمانده بر عهدهٔ من است خواه در مال ما باشد یا در مال شما.

آن گروه گفتند:هر چه بوده از آن شما باشد(به شما بخشیدیم)ما به بخشش سزاوارتریم،گفت:پس آن گروه با هم آشتی کردند و خشم و کینه از میان آنها رخت بر بست.» (۲)و از امام باقر(علیه السلام)روایت شده که گفت:«رسول خدا(صلی الله علیه و آله)فرمود:هر که آبروی مردم را حفظ کند خداوند آبروی او را در روز قیامت حفظ می کند،و هر که خشم خویش را از مردم نگاه دارد خدا عذاب روز قیامت را از او نگاه دارد.» (۳)و نیز از آن حضرت(علیه السلام)روایت شده که فرمود:«در تورات در مناجات موسی(علیه السلام)با خداوند نوشته شده است:ای موسی خشم خود را از کسی که تو را بر او مسلّط ساخته ام نگاه دار تا خشم خودم را از تو نگاه دارم.» (۴)ابو حامد می گوید:«سخنان بزرگان:از ذو القرنین نقل شده که وی فرشته ای از فرشتگان را ملاقات کرد و گفت:به من دانشی بیاموز که با آن ایمان و یقین من افزون شود.فرشته گفت:خشمگین مشو زیرا شیطان بهترین زمانی که بر فرزند آدم مسلّط می شود،هنگام خشم اوست؛بنابراین خشم خود را فروخور و با آرامش آن را متوقّف ساز؛و از شتاب بپرهیز،زیرا هرگاه شتاب کنی بهره ات

۱- (۲۲) کافی،باب غضب،ج ۲،صص ۳۰۲-۳۰۶.

۲- (۲۳) کافی،باب غضب،ج ۲،صص ۳۰۲-۳۰۶.

۳- (۲۴) کافی،باب غضب،ج ۲،صص ۳۰۲-۳۰۶.

۴- (۲۵) کافی،باب غضب،ج ۲،صص ۳۰۲-۳۰۶.

را از دست می دهی،نسبت به خویش و بیگانه نرم باش و سخت نگیر و نیز ستمگر و لجوج مباش».

از وهب بن منبّه روایت شده که راهبی از شیطان پرسید کدام خوی فرزند آدم بیشتر در تسلّط بر آنها به تو کمک می کند؟گفت:تندی و شتاب در خشم آدمی هرگاه در خشم تند باشد،او را زیر و رو می کنیم چنان که کودکان توپ را زیر و رو می کنند.

خیثمه گفته است:شیطان می گوید:فرزند آدم چگونه بر من غالب می شود در حالی که هرگاه خشنود شود می آیم تا در قلبش جای می گیرم،و چون خشمگین شود می پرم و در سرش قرار می گیرم.

امام صادق(علیه السلام)فرمود:«خشم کلید هر شرّی است.» (۱)یکی از حکیمان گفته است:سرچشمهٔ نادانی تندی و پیشوای آن خشم است؛هر که به نادانی خشنود باشد از دانش بی نیاز شود؛و بردباری زینت و منفعت است،و نادانی عیب و مضرّت و جواب احمق خاموشی است.

مجاهد گوید:ابلیس گفته:در هر چه فرزند آدم مرا ناتوان سازد در سه چیز نمی تواند:هرگاه یکی از آدمیزادگان از حال عادی خارج شود افسارش را می گیریم(او را مسخّر خود می سازیم)و هرجا بخواهیم او را می کشیم و هر چه ما دوست داریم بر ایمان انجام می دهد،هرگاه خشمگین شود ندانسته سخن می گوید،و کاری می کند که موجب پشیمانی او می شود و به آنچه در اختیار دارد او را وادار به بخل می کنیم و به آنچه بر آن توان دست یابی ندارد آرزومندش می سازیم.

به حکیمی گفته شد:فلانی چقدر بر نفس خویش مسلّط است،گفت:در این صورت شهوتها او را خوار نسازند و خواهشهای نفسانی او را به خاک در نیفکنند، خشم بر او غالب نشود.

بعضی از حکیمان گفته اند:از خشم بپرهیز،زیرا خشم تو را به خواری

ص:۴۰۴

۱- (۲۶) کافی،ج ۲،ص ۳۰۳ و پیش از این گذشت.

پوزشخواهی می کشاند.

عبد الله بن مسعود گوید:بر حلم شخص در هنگام خشمش بنگرید،و به امانت او در هنگام طمعش،و هرگاه خشمگین نشود چگونه از حلم او آگاه می شوی و هرگاه طمع نورزد چگونه از امانتش آگاه می شوی.

یکی از بزرگان به پسرش گفت:پسرکم عقل در هنگام خشم پایدار نماند، چنان که روح شخص زنده در میان تنورهای تفتیده و داغ باقی نمی ماند؛پس خردمندان در میان مردم از همه کمتراند اگر خردمند خردش را برای دنیا به کار گیرد زیرکی و حیله گری است و اگر برای آخرت باشد دانش و بردباری است.

گفته اند:خشم دشمن عقل است و خشم غول عقل است.

به عبد الله بن مبارک گفته شد:خوش خویی را به اختصار بیان کن.او گفت:

(خوش خویی)خشمگین نشدن است.

پیامبری از پیامبران به کسانی که همراهش بودند گفت:هر که ضمانت کند که خشمگین نشود همرتبهٔ من خواهد بود و پس از من خلیفه ام می شود.جوانی از آن قوم گفت:من(ضمانت می کنم)سپس سخن اوّل را تکرار کرد.آن جوان گفت:من به قولم وفا می کنم و چون پیامبر درگذشت پس از او در مقام او قرار گرفت.آن جوان ذو الکفل بود و چون تعهّد کرد که خشمگین نشود و به آن وفا کرد به این اسم نامیده شد.

وهب بن منبّه گفته:کفر چهار رکن دارد:خشم،شهوت،حماقت و نادانی، و طمع.

شرح حقیقت خشم

(۱)بدان که چون خدای متعال حیوان را به وسیلهٔ عوامل درونی و برونی بدن در معرض نابودی و مرگ قرار داده است،به لطف خود عواملی نیز در اختیارش قرار داده که او را از نابودی و هلاکت تا مدّتی که در قرآن معین فرموده حفظ کند.

عوامل داخلی که موجب نابودی می شود ترکیب بدن او از حرارت و رطوبت است

و خداونـد میـان حرارت و رطـوبت دشـمنی و تضـادّ قرار داده است و حرارت همچنـان رطوبت را تبخیر و خشـک می کنـد تا اجزای رطوبت پراکنـده می شود و به صورت بخار از آن متصاعـد می گردد.بنابراین اگر به وسـیلهٔ غذا کمکی به رطوبت بدن نرسـد به طوری که رطوبت تبخیر شده را جبران کند،حیوان نابود می شود.از این رو خداوند غذایی مطابق با بدن حیوان آفرید و در حیوان میلی آفریـده که او را به خوردن غـذا برانگیزد و گویی مأمور است که آنچه را از دست رفته جبران نماید و جلوی هر خلائی را بگیرد تا او را از نابودی به وسیلهٔ این عامل محافظت کند.

امّـا عوامـل خـارجی کـه آدمی را در معرض هلاـکت قرار می دهـد ماننـد شمشـیر و نیزه و دیگر ابزار مهلـک که بـدان وسـیله دیگران قصد(نابودی)او را می کنند.

از این رو به نیرو و غیرتی نیاز دارد که از درون او برانگیخته شود و مهلکات را از او دفع کند.بنابراین خداوند خشم را از آتش آفریـد و به صورت غریزه در انسان قرار داد و آن را با طینت وجودش عجین ساخت،و هرگاه هـدف و مقصدی را مدّ نظر قرار دهـد.آتش خشم بر افروخته شـود و به جنبش در آیـد و به وسـیلهٔ آن خـون دل به جـوش آیـد و در رگهـا پراکنـده شـود و به قسمتهای بالای بدن بالا رود چنان که(شعله)آتش بالا می رود و همچنان که آب جوش داخل دیگ بالا می رود،از این رو اثر حرارت خشم به صورت می ریزد و صورت و چشم سرخ می شود و پوست بدن با صفای خود که از سرخی خون حاصل شده از رنگ دیگر اعضا خبر می دهـد،چنان که شـیشه از رنگ مایع درون خود خبر می دهد و هرگاه آدمی بر شـخص پست تر از خود(از نظر قـدرت)خشم بگیرد خون منبسط می شود و نسـبت به او احساس قدرت می کند و اگر بر ما فوق خود خشم بگیرد و از انتقـام ناامیـد شـود خون در ظـاهر پوست بـدن تـا درون قلب منقبض و شـخص غمگین می شود،از این رو رنـگ زرد می شود؛و اگر خشم نسبت به شخصـی هماننـد خودش باشـد به طوری که در توان خود برای انتقام دچار تردیـد شود میان حالت انقباض و انبساط قرار می گیرد،پس سرخ و زرد و مضطرب می شود.

خلاصه این که محل خشم،همان دل است به این معنی که برای انتقام گرفتن

ص:۴۰۶

خون دل به جوش می آیـد و چون نیروی خشم به جنبش آیـد پیش از رویـداد امری آزاردهنده متوجّه دفع آن می شود و پس از وقوع آن امر آزاردهنـده به انتقام روی می آورد و خوراک و شـهوت نیروی خشم و لذّت آن در انتقام گرفتن است و جز با انتقام گرفتن آرام نمی شود.مردم در برابر نیروی خشم در آغاز فطرت دارای سه درجهٔ افراط و تفریط و اعتدال می باشند.

حـالت تفریـط نیروی خشم نبودن خشم یـا ضـعف آن است و این نکوهیـده است و نسـبت به چنین شخصـی می گوینـد:فلانی غیرت ندارد.از این رو گفته شده:هر که را به خشم وادارند و او خشمگین نشود بسان الاغ است،و هر که هرگز نیروی حمیّت و غضب نداشـته باشد به راستی ناقص است و خداوند صـحابه(رسول خدا)را به خشونت و حمیّت توصیف کرده و فرموده است: أَشِدّاءُ عَلَی الْکُفّارِ (۱)و نیز فرمود: یـا أَیُّهَا النَّبِیُّ جاهِدِ الْکُفّـارَ وَ الْمُنـافِقِینَ وَ اغْلُظْ عَلَیْهِمْ (۲)خشونت و سـخت گیری از آثـار نیروی حمیّت و غیرت است که همان غضب می باشد.

حـالت افراط نیروی خشم آن است که خشم بر آدمی غـالب و از فرمـان عقل و دین خارج شود و از آنها اطاعت نکنـد.در این صورت برای شـخص بینش و انـدیشه و اختیاری باقی نمی ماند،بلکه به صورت یک شـخص فاقد اراده در می آید.عامل غالب شـدن خشم(بر آدمی)اموری است غریزی یـا اموری که انسـان به آن عـادت کرده است بسـا انسـانی که بر حسب فطرت آماده است تـا زود خشـمگین شـود و گـویی بر اسـاس آفرینش صـورتش خشم آلـود است و حرارت مزاج دل نیز به آن کمـک می کند،چرا که خشم از آتش است،چنان که پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرموده (۳)است.

ص:۴۰۷

۱- (۲۷) فتح/۲۹:(کسانی که با محمد(صلی الله علیه و آله)هستند)در برابر کفّار سر سخت و شدیدند.

۲- (۲۸) توبه/۷۳:ای پیامبر!با کافران و منافقان جهاد کن،و بر آنها سخت بگیر.

۳- (۲۹) این حدیث را ترمذی از حدیث ابو سعید به سندی ضعیف روایت کرده،و ابو داود در (سنن)،ج ۲،ص ۵۵۰ از عطیّه چنین روایت کرده گویـد:قال رسول اللّه(صـلی الله علیه و آله):«ان الغضب من الشیطان،و ان الشـیطان خلق من النار،و انما تطفأ النار بالماء فاذا غضب احـدکم فلیتوضّأ»خشم از شیطان است و شیطان از آتش آفریـده شـده و آتش با آب خاموش شود پس هرگاه یکی از شما خشمگین شود وضو بگیرد.

پس سردی مزاج آن آتش را خاموش و قدرت آن را درهم می شکند.

امّا حالت اعتیاد به خشم آن است که آدمی با گروهی آمیزش کند که با فرمانبرداری از خشم و انتقام گرفتن شادمان می شوند و آن را مردانگی و شجاعت می نامند مثلا یکی از آنها می گوید:من کسی هستم که بر آنچه پیش می آید شکیب ندارم و از هیچ کس اهانتی را تحمّل نمی کنم،در حالی که معنای سخنش این است که عقل و بردباری ندارم و از روی نادانی و از روی افتخار چنین سخنی می گوید و کسی که آن را بشنود و خوبی خشم در نفس او نفوذ کند و از آن گروه(بی صبر و تحمّل)پیروی کند،نیروی خشم در او تقویت می شود،و هرگاه آتش خشم شدّت یابد و سخت شعله ور شود خداوند خشم کننده را کور و از شنیدن هر پندی کر سازد و چون به او پند دهند نپذیرد بلکه پند بر خشم او بیفزاید و اگر بخواهد از عقل خود استعانت بجوید و خشم خود را فروخورد نتواند چرا که نور عقل خاموش می شود و یک باره با دود خشم محو می گردد، زیرا سرچشمۀ اندیشه مغز است و آنگاه که خشم شدّت یابد خون قلب به جوش می آید و از آن دودی تیره به سوی مغز متصاعد می شود و تمام سرچشمه های اندیشه را فرا می گیرد و بسا که به سرچشمه های حسّ نیز سرایت کند و چشمش تیره و تار شود و با چشمش نبیند و تمام دنیا در نظرش تیره و سیاه شود.مغز انسان همانند غاری است که در آن آتشی افروخته شود و فضای آن سیاه و تاریک گردد و کف آن داغ و اطرافش پر از دود شود و در آن چراغی کم نور باشد و خاموش شود.اینجاست که هیچ تصمیمی در آن ثابت نماند و سخنی در آن شنیده نشود و صورتی در آن دیده نشود و از داخل و خارج قادر به خاموش کردن آتش نباشد،بلکه سزاوار است تمام موادّ قابل احتراق غار آتش بگیرد،خشم نیز با دل و مغز(آدمی)چنین می کند،و بسا که آتش خشم آن اندازه زیاد شود که رطوبتی را که حیات قلب به آن وابسته است از بین ببرد و صاحب خشم از شدّت خشم بمیرد،چنان که آتش در غار زیاد می شود و آن را می شکافد و قسمت فوقانی غار را ویران کرده به پایین فرومی ریزد و تمام اطراف

غـار را که نیروی نگاهدارنـده و حافـظ اجزای آن است نـابود می کند.رابطـهٔ قلب با غضب نیز چنین است،و در حقیقت هرگاه کشـتی در اثر بـاد و طوفـان و امواج خروشـان در دریـا پریشـان شود امیـد سـلامتی به آن بیشـتر از نفسـی است که بر اثر امواج خروشان دریای خشم پریشان شود،چرا که در کشتی هسـتند کسانی که برای مهار کردن و نجات آن چاره جویی می کننـد امّا قلب خود سکّان دار کشتی وجود است و از آنجایی که خشم او را کر و کور ساخته توان چاره اندیشی ندارد.

از نشانه های ظاهری خشم تغییر رنگ چهره و لرزش شدیـد در اعضای بـدن و درهم ریختن نظم و ترتیب کارها و پریشانی در سخن و حرکات است،تا آنجا که آثار خشم در گوشه های دهان پدید می آید و چشـمها سـرخ می شود و بینی او دگرگون و شکل معمول اعضا به ویژه صورت عوض می شود و اگر شخص خشمگین در حالت خشم زشتی صورت خود را ببیند خشم او آرام می شود، چرا که از زشـتی چهره و دگرگونی خلقت خود شـرم می کنـد،در حـالی که زشـتی بـاطن او از زشتی ظـاهرش بیشتر است زیرا ظاهر نماینـدهٔ باطن است،اوّل چهرهٔ باطن زشت شـده آنگاه زشتی آن در ظاهر آدمی منعکس می شود.بنابراین دگرگونی ظاهر نتیجهٔ دگرگونی باطن است.این اثر خشم در جسم آدمی بود.

امّا اثر خشم بر زبان،آن است که زبان به دشـنام و گفتن سخنان زشت که خردمندان از آن شرم دارند و گوینده نیز پس از فرو نشسـتن خشم از آن شـرم می کنـد،رهـا و بـاز می شود.علاوهٔ بر این نظم کارهـای آدم خشـمگین بر هم می خورد و کلماتش پریشان می شود.

امّا اثر و نشان خشم بر اندامها آن است که شـخص خشـمگین می زند،حمله می کند،و می درد و در صورت داشتن قدرت بی باکـانه(طرف را)مجروح می سـازد و گـاه به قتـل می رسانـد و اگر شـخص مورد خشم بگریزد و یا به علّتی به او دست نیابـد و نتواند انتقام بگیرد،اثر خشم به شخص خشمگین بر می گردد در نتیجه لباس خود را می درد و بر صورت خود سیلی می زند و گاه دست خود را بر زمین می کوبد و همانند شخص مست و مدهوش سرگشته می دود بسا که

بر زمین افتد و بر اثر خشم بسیار توان دویدن و بر پا ایستادن را از دست بدهد و حالت غش بر او عارض شود،و بسا که جمادات و حیوانات را بزند مثلا کاسه را به زمین بزند و گاه که بر سر سفره خشمگین شود ظروف غذا را درهم بشکند و گاه کارهای دیوانگان از او سر بزند و در و دیوار و حیوانات را دشنام دهد و آنها را مانند انسان مخاطب قرار دهد و بگوید:من چقدر از دست تو رنج بکشم و نظیر این سخنان تا آنجا که بسا حیوانی با لگد به سینه اش بکوبد و او نیز مقابلهٔ به مثل کند و با لگد به سینهٔ حیوان بکوبد.

امّا اثر خشم آن است که در دل نسبت به شخص مورد خشم،کینه و حسد و بدی نهفته است و نیز سرزنش کردن او و بر بدیها و غمگین شدن از شادی او و تصمیم بر آشکار ساختن راز او و پرده دری و ریشخند او و دیگر کارهای زشت نسبت به او.این است نتیجهٔ خشم بسیار.

امّا اثر ضعف غیرت این است که آدمی از آنچه موجب عار و ننگ است ناراحت نمی شود،از قبیل وارد شدن فساد در محارم و همسر و کنیز،و تحمّل خواری از افراد پست،و کوچکی نفس و خواری که این نیز نکوهیده است؛زیرا از نتایج آن بی غیرتی نسبت به کارهای حرام است و آن خشونت است.

پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«همانا سعد بسیار با غیرت است و من بیش از سعد غیورم و خدا از من غیورتر است.» (۱)هدف از آفرینش غیرت حفظ نسبهاست و اگر مردم نسبت به آن بی تفاوت باشند نسبها با هم درآمیزد.از این رو گفته شده:در مردان هر امّتی که غیرت باشد زنانشان محفوظ می مانند و نشانهٔ ضعیف بودن خشم سستی و سکوت در هنگام دیدن کارهای زشت است،پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:

«بهترین امّتم خشن ترین آنهایند» (۲)،یعنی آنها که در امور دین تند و خشن

۱- (۳۰) این حدیث را مسلم در(صحیح)،ج ۴،ص ۲۱۱ از حدیث مغیره بن شعبه روایت کرده که پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرمود:«أ تعجبون من غیره سعد فو الله لانا اغیر منه و الله اغیر منی»آیا از غیرت سعد تعجّب می کنید به خدا من از سعد غیورترم و خدا از من غیورتر است.

۲- (۳۱) این حدیث را طبرانی در الاوسط روایت کرده و در سند آن بغنم بن سالم بن قنبر موجود است و او کذّاب است چنان که در مجمع الزوائد،ج ۸،ص ۶۸ آمده است«خیار امّتی أحداؤهم»

هستند.خدای متعال فرمود: وَ لا تَأْخُذْكُمْ بِهِما رَأْفَةٌ فِي دِينِ اللّهِ (۱)در هر کس خشم نباشد از تمرین نفس خود عاجز آید و تمرین(نفس)کامل نمی شود مگر آن که خشم بر شهوت غالب آید و در هنگام تمایل به شهوتهای پست بر نفس خویش خشمگین شود.بنابراین نبودن خشم در انسان نکوهیده است امّا تنها خشمی که به فرمان عقل و دین باشد ستوده است.چنین خشمی هرجا اعمال غیرت لازم باشد برانگیخته می شود و هرجا بردباری نیکو باشد به خاموشی می گراید و حفظ غضب در حدّ اعتدال همان استقامتی است که خداوند بندگان خود را به آن مکلّف ساخته است و حدّ وسطی است که پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)آن را توصیف کرده،آنجا که فرموده است:«بهترین چیزها حدّ میانی آنهاست» (۲)، بنابراین هر کس خشمش به سستی گراید تا آنجا که خواری و ستم را به ناحق تحمل و احساس بی غیرتی و پستی نفس کند لازم است خود را درمان کند تا نیروی خشمش قوی شود و هرکه خشمش به افراط گراید تا آنجا که او را به بی باکی ارتکاب کارهای زشت بکشاند،باید نفس خود را درمان کند تا قدرت خشم را درهم بشکند و در میانهٔ راه حق که صراط مستقیم و میان دو طرف است بایستد،و آن صراط از مو باریکتر و از شمشیر تیزتر است و اگر از رسیدن به نقطهٔ میانی ناتوان شود سعی کند تا به آن نزدیک شود.خدای متعال می فرماید: وَ لَنْ تَسْتَطِيعُوا أَنْ تَعْدِلُوا بَيْنَ النِّساءِ وَ لَوْ حَرَصْتُمْ فَلا تَمِيلُوا كُلَّ الْمَيْلِ فَتَذَرُوها كَالْمُعَلَّقَهِ (۳)و چنین نیست که هر کس نتواند تمام خوبیها را انجام دهد لازم باشد همهٔ بدیها را انجام دهد،ولی بعضی از بدیها از بعضی آسان تر،و بعضی خوبیها از بعضی برتر است.این بود حقیقت خشم و درجات آن.

۱- (۳۲) نور/۲:و هرگز در دین خدا رأفت(و محبّت کاذب)شما را نگیرد.

۲- (۳۳) این حدیث را بیهقی در الشعب به صورت مرسل روایت کرده و پیش از این گذشت.

۳- (۳۴) نساء/۱۲۹:و هرگز نمی توانید(از نظر محبّت قلبی)در میان زنان،عدالت کنید،هر چند بکوشید؟ولی بکلّی تمایل خود را متوجّه یک طرف نسازید که دیگری را به صورت بلاتکلیف درآورید.

شرح این که آیا با تمرین می توان خشم را ریشه کن ساخت یا نه ؟

(۱)بـدان که بعضـی پنداشـته اند می توان خشم را ریشه کن ساخت و هدف و مقصد تمرین همان است.دیگران بر این گمانند که درمان خشم به هیـچ رو ممکن نیست.اینان معتقدند که اخلاق(باطنی)مانند آفرینش ظاهری است و هر دو تغییرناپذیرند.این دو عقیده ضـعیف است،بلکه در این مورد گفتار ما به حقیقت نزدیک است که تا انسان زنده است و چیزی را دوست می دارد و از چیزی متنفّر است،خـالی از خشم نیست،و تـا چیزی مطـابق میـل اوست و چیزی مخـالف میـل او ناگزیر است آنچه دلخواه اوست دوست بـدارد و از آنچه دلخواه او نیست متنفّر باشـد و خشم تابع این خواسـتن است چرا که هر زمان شـیء مورد علاقه اش از او گرفته شود ناگزیر خشـمگین می شود و هرگاه کسـی نسـبت به او سوءقصد کند ناچار به خشم آید آنچه مورد علاقهٔ انسان است شامل سه بخش است:

الف-آنچه برای تمـام مردم ضـروری است و عبارت است از خوراک، پوشاک،مسـکن و حفظ سـلامتی.بنابراین هر انسانی که مورد ضـرب و جرح قرار گیرد،ناگزیر خشمگین می شود همچنین هرگاه لباسش که عورتش را می پوشاند از او گرفته شود یا از خانه اش که مسـکن اوست بیرون رانده شود و یا آبی که تشنگی او را رفع می کند ریخته شود به خشم می آید،چرا که این ها جزء ضـروریّات زندگی انسان است و محروم شدن از آنها را نمی پسندد در نتیجه نسبت به هر کسی که او را از آن محروم کند خشمگین می شود.

ب-آنچه برای هیچ یک از مردم ضـروری نیست،مانند مقام و ثروت بسـیار و نوکر و مرکبهای سواری؛چرا که امور یاد شده بر اثر عادت و ناآگاهی از هـدف زنـدگی مورد علاقه واقع می شود،تا آنجا که طلا و نقره فی نفسه مورد علاقه قرار می گیرند و اندوخته می شوند و انسان به هر کسـی که آنها را بدزدد خشـمگین می شود اگر چه از نظر معاش به آنها نیاز نداشـته باشد.در این نوع نیاز ممکن است انسان دچار خشم نشود؛مثلا هرگاه یک خانه علاوه بر خانهٔ

مسکونی خود داشته باشد و ظالمی آن را ویران سازد ممکن است خشمگین نشود،چرا که ممکن است به کار دنیا بینا شده باشد و نسبت به آنچه زائد بر نیاز است زهد ورزد و با فقدان آن غضب نکند،زیرا چندان علاقه ای به آن ندارد و اگر آن را دوست بدارد ناگزیر با از دست دادن آن خشمگین می شود و بیشترین خشم مردم بر چیزهای غیر ضروری است؛مانند مقام،شهرت، صدرنشینی در مجالس و فخرفروشی به علم.بنابراین کسی که محبّت به این امور بر او غلبه کند ناگزیر اگر کسی در صدرنشینی مزاحم او شود بر او خشم می گیرد و هرکس به این امور علاقه مند نباشد از صدرنشینی دیگران به خشم نمی آید و خود در کفش کن مجلس هم می نشیند،و این عادتهای پست است که تمایل انسان و بی میلی او را زیاد می کند و خشم او زیاد می شود و هر اندازه تمایلات و خواسته های انسان بیشتر باشد صاحب آن نادانتر و درجه اش پست تر است،زیرا نیاز صفت کاستی است و هر مقدار نیاز افزون شود کاستی بسیار شود و کوشش نادان همواره بر این است که بر نیازها و شهوتهایش بیفزاید و نمی داند که عوامل غم و اندوه را برای خود زیاد می کند به حدّی که بعضی از نادانان بر اثر عادتهای پست و همنشینی با همگنان بد،به جایی می رسند که اگر به آنها گفته شود شما بازی با پرندگان و شطرنج بازی را نمی دانید و نمی توانید زیاد میگساری کنید و غذای زیاد بخورید و نظیر این سخنان،به خشم می آیند.

پس خشم گرفتن بر این گونه نیازها ضروری نیست،چون دوستی آنها نیز ضروری نمی باشد.

ج-آنچه برای پاره ای از مردم ضروری و برای برخی ضروری نیست؛مانند کتاب برای دانشمند.یک دانشمند بر اثر نیاز به کتاب،آن را دوست دارد و نسبت به هر کسی که آن را آتش بزند و یا در آب بیندازد خشمگین می شود و همچنین است ابزارهای صنعتی برای شخص هنرمند که وسیلهٔ امرار معاش اوست و چون معاش ضروری است محبّت به ابزار نیز ضروری می شود و به نسبت افراد مختلف فرق می کند.محبّت ضروری تنها محبّتی است که رسول خدا(صلی الله علیه و آله)با

گفتار خود به آن فرموده است:«هرکه در خانه اش در امان به صبح درآید و بدنش سالم باشد و روزی روزش را داشته باشد گویی تمام دنیا به او داده شده است.» (۱)هرکس به حقیقت کارها بینا باشد و از سه نعمت یاد شده در حدیث برخوردار شود چنین تصوّر می رود که بر غیر آنها خشمگین نشود.این بود سه نوع نیاز ما.حال هدف تمرین در هریک از آنها را باید بیان کنیم:

امّا در مورد بخش اوّل-آنچه برای تمام مردم ضروری است-برای فرونشاندن خشم تمرین زیادی لازم نیست ولی آن اندازه لازم است که آدمی فرمانبردار خشم نشود و به ظاهر آن را بیشتر از میزانی که شرع آن را مستحبّ و عقل نیکو می داند به کار نبرد و این با تلاش و تکلّف حلم و مدّتی تحمّل ممکن می شود تا حلم و تحمّل در انسان اخلاق راسخی شود.امّا ریشه کن ساختن خشم از قلب نه خواستهٔ طبع انسان است و نه ممکن.آری در هم شکستن قدرت خشم و تضعیف آن ممکن است تا خشم در درون شدّت نیابد و بسیار هم ضعیف نشود و اثرش در صورت پدید نیاید،ولی این کار بسیار سخت است.حکم بخش سوّم (که برای بعضی انسانها ضروری و برای بعضی ضروری نیست)نیز همین است، چرا که آنچه دربارهٔ شخصی ضروری شود بی نیازی دیگری از آن مانع خشم او نمی شود.بنابراین تمرین در آن مانع از اعمال خشم می شود و هیجان درونی آن را می کاهد تا بر صبر در برابر خشم سخت رنج نبرد.

امّا بخش دوّم(که برای هیچ کس ضروری نیست)،با ریاضت و تمرین می توان بر خشم غالب شد،زیرا بیرون راندن عشق مقام و ثروت از دل ممکن است،به این صورت که آدمی بداند وطنش گور است و قرارگاهش آخرت؛دنیا فقط گذرگاهی است که باید از آن گذشت و از آن به اندازهٔ ضرورت زاد و توشه برگرفت و بیش از نیاز وبال گردن آدمی است هم در وطن و هم در قرارگاه اصلی.در این صورت در دنیا زهد می ورزد و محبّت دنیا را از دل محو می سازد

۱- (۳۵) این حدیث را ترمذی در(سنن)،ج ۹،ص ۲۰۸ و ابن ماجه به شمارهٔ ۴۱۴۱ روایت کرده اند.

و اگر برای انسان سگی باشد که او را دوست نمی دارد و دیگری او را بزند خشمگین نمی شود.بنابراین خشم تابع محبّت است و ریاضت و تمرین در این بخش گاه به ریشه کن شدن خشم می انجامد که به راستی اندک است و گاه به جلوگیری از به کار بردن خشم و عمل به مقتضای آن می انجامد که آسان تر است.

اگر کسی بگوید:آنچه در زندگی برای انسان ضروری و جزء بخش اوّل است،آدمی با از دست دادن آن ناراحت می شود،ولی خشمگین نمی شود کسی که یک گوسفند دارد و تنها وسیلهٔ معاش اوست چنان چه گوسفندش بمیرد بر هیچ کس خشمگین نمی شود،اگر چه ناراحت می شود و لازم نمی آید که آدمی بر هرچه مورد نفرت اوست خشمگین شود.آدمی از رگ زدن و حجامت درد می کشد،ولی بر رگ زن و خون گیر غضب نمی کند.بنابراین کسی که توحید بر او غالب است و همه چیز را از جانب خدا می داند بر هیچ یک از آفریدگان او خشمگین نمی شود،چرا که تمام آنها را مسخّر قدرت او می داند، مانند قلم که در اختیار نویسنده است،و کسی که شاه حکم اعدام او را امضا می کند بر قلم(که حکم اعدامش را رقم زده)خشمگین نمی شود و نیز بر کسی که گوسفندش را سر می برد با آن که روزی اوست غضب نمی کند، چنان که بر مردن گوسفند غضب نمی کند؛چرا که مردن و ذبح شدن را از سوی خدا می داند از این رو خشم را با توحیدی که بر او غالب است دفع می کند و نیز با حسن ظنّ به خدا آن را دفع می کند به این معنی که تمام آنها را از سوی خدا و مقدّر الهی می داند و به مقدّرات الهی خشنود است.بسا که خیر او در گرسنگی و بیماری و مجروح و مقتول شدن است،بنابراین غضب نمی کند، چنان که بر شخص رگ زن خشمگین نمی شود چرا که خیر خود را در آن می داند.

(در پاسخ)می گوییم:این سخن به این صورت محال نیست،ولی غلبهٔ توحید به این صورت فقط مانند برق جهنده است که در حالات مختلف غالب می شود ولی دوام نمی یابد و دل طبیعه به واسطه ها رجوع می کند و اگر برای انسانی همواره این حالت(غلبهٔ توحید)را متصوّر شویم باید برای پیامبر(صلی الله علیه و آله)نیز

چنین می بود،در حالی که آن حضرت خشمگین می شد تا آنجا که بناگوشش سرخ می شد. (۱)

عبـد الله بـن عمرو بـن عـاص عرض کرد:«ای رسـول خـدا تمـام آنچـه در حـالت خشـنودی و خشـم فرمـوده ای از قـول تو بنـویسم؟فرمـود:بنویس به خـدایی که مرا به حق مبعوث فرموده آنچه از زبـانم بیرون شـده حق است.» (۲)نفرمود:من خشمگین نمی شوم،ولی فرمود:خشم مرا از حق خارج نمی سازد یعنی به مقتضای خشم عمل نمی کنم.

عایشه یک بار خشـمگین شـد.پیامبر(صـلی الله علیه و آله)فرمود:«تو را چه شده،شـیطانت فرا رسـیده است.عایشه گفت:برای تو شیطانی نیست؟فرمود:هست ولی من خدا را خوانده ام و خدا به من در برابر شـیطان کمک فرمود و شـیطان تسلیم من شد و جز به کار خیر مرا دستور نمی دهد.» (۳)بنابراین نفرمود که برای من شیطانی نیست و قصدش شیطان خشم بود بلکه فرمود:(شیطان خشم)مرا به کار بد وانمی دارد.

علی(علیه السـلام)فرمود:«پیامبر(صـلی الله علیه و آله)برای دنیا خشمگین نمی شد و چون حقّ او را به خشم می آورد هیچ کس متـوجّه خشـم آن حضـرت نمی شـد و برای تشـفّی خشـم خـود کـاری نمی کرد تـا بر خشـم خـود غلبـه می کرد.» (۴)بنابراین پیامبر(صـلی الله علیه و آله)برای حق غضب می کرد و اگر برای خـدا خشـمگین می شد اجمالاً به واسـطه ها توجّه می کرد.لذا هرکه خشـمگین شـود بر کسـی که قوت ضـروری و مورد نیـاز دینی اش را گرفته،برای خـدا غضب کرده است.پس دوری از خشم ممکن نیست.

آری گاه اصل خشم در مورد آنچه ضـروری است از میان می رود در صورتی که دل سرگرم به امر ضروری مهم تر از آن می شود.بنابراین در دل می دانی برای

۱- (۳۶) این حدیث را مسلم در(صحیح)،ج ۳،ص ۱۱ از حدیث جابر بن سمره روایت کرده است.

۲- (۳۷) این حدیث را ابو داود در(سنن)،ج ۲،ص ۲۸۶ روایت کرده و حدیث عبد الله بن عمر نظیر آن است.

۳- (۳۸) این حدیث را مسلم در(صحیح)،ج ۸،ص ۱۳۹ از حدیث عایشه روایت کرده است.

۴- (۳۹) این حدیث را ترمذی در الشّمائل روایت کرده و پیش از این در ج ۴ گذشت.

خشم وجود نـدارد چون به امر دیگری سـر گرم است،چرا که سـر گرم شدن دل به بعضـی از کارهای مهمّ مانع می شود که جز آن را احساس کنـد؛ماننـد جریان سـلمان فارسـی که چون در معرض دشـنام واقع شد گفت:اگر میزان عمل من سـبک باشد از آنچه می گویی بـدترم و اگر میزان عملم سـنگین باشـد آنچه می گویی به من زیانی نمی رسانـد و چون همّت سـلمان صـرف آخرت می شـد، قلبش از دشـنام متـأثّر نمی گردیـد.همچنین مردی ربیع بن خیثم را دشـنام داد.پس ربیع گفت:ای فلاـن خـدا سخنت را شـنید و همانا در برابر بهشت گردنه ای است اگر از آن عبور کنم گفتهٔ تو به من زیانی نمی رساند و اگر از آن عبور نکنم بـدتر از آنم که گفتی.مردی یکی از صـحابهٔ پیامبر را دشـنام داد صـحابی گفت:اگر راست می گویی خـدا مرا بیامرزد،و اگر دروغگویی خـدا تو را بیـامرزد.پس این گفته هـا به ظـاهر دلاـلت دارد که صـحابه بزرگ پیامبر(از دشـنام)خشـمگین نمی شدند،چرا که دلهای آنان به کارهای مهمّ دینشان سـر گرم بود،و احتمال می رود که دشنام در دلهای این گونه افراد اثر کند و لیکن به آن سـر گرم نمی شوند،بلکه به آنچه بر دلهاشان غالب است مشـغول می شوند،در این صورت سرگرمی دل به پاره ای از امور مهمّ ممکن است در هنگـام از دست رفتن بعضـی از چیزهـای مورد علاقه آدمی مانع از بروز خشم شود.بنابراین فقـدان خشم قابل تصوّر است یا با سـر گرم شـدن دل به کار مهمّ یا با غالب آمـدن نگرش توحیـد یا به علّت سوّمی و آن این است که بدانـد خـدا دوست دارد که آدمی خشـمگین نشود پس شدّت محبّت به خدا آتش خشم او را خاموش می کند و این حالت به ندرت اتّفاق می افتد از این سخنان شناختی که راه رهایی از آتش خشم برطرف شدن دوستی دنیا از دل است و آن با شناخت آفات و گرفتاریهای دنیا حاصل می شود،چنان که در کتاب نکوهش دنیا خواهـد آمد.هرکس دوستی دنیا را از دل بیرون کند از بیشترین عوامل خشم رها می شود و آنچه برطرف ساختنش ممکن نیست شکسـتن و ضـعیف کردن آن ممکن است.بنابراین به سبب شناخت آفات دنیا خشم ضعیف و دفعش آسان می شود.

ص:۴۱۷

عواملی که موجب بروز خشم می شوند

(۱)پیش از این دانستی که درمان هر مرضی با قطع کردن ریشهٔ آن و برطرف ساختن عوامل آن میسّر است،بنابراین ناگزیریم عوامل خشم را بشناسیم.

یحیی(علیه السلام)به عیسی(علیه السلام)گفت:چه چیزی سخت تر است؟عیسی گفت:تکبّر و مباهات و قدرت طلبی و غیرت.عواملی که خشم را موجب می شوند عبارتند از:

افتخار،خودپسندی،شوخی،مسخره،سرزنش،لجاجت،مخالفت،حیله گری و حرص بسیار بر مال زیاد و مقام و تمام آنها شرعا پست و نکوهیده است و با وجود این عوامل،رهایی از خشم ممکن نیست بنابراین باید این عوامل را به وسیلهٔ اضداد آنها از بین برد.سزاوار است آدمی فخرفروشی را با فروتنی و خودپسندی خواهد آمد.و از فخرفروشی می توانی این گونه رها شوی که فکر کنی تو با بنده ات از یک جنس هستی و تمام آدمیان منسوب به آدمند و از نظر فضیلت متفاوت و پراکنده شده اند.بنابراین آدمیزادگان از یک جنس هستند و افتخار به داشتن فضائل است،در حالی که فخرفروشی و خودپسندی بزرگترین رذیلتهاست و آن دو ریشه و منشاء رذایل است و هرگاه وجودت از آنها تهی نباشد بر دیگری برتری نداری پس در صورتی که با بنده ات از نظر نسب و تبار و اعضای ظاهری یک جنسی،افتخار مکن.امّا مزاح و شوخی را با سرگرم شدن به کارهای مهمّ دینی که تمام عمر را فرا می گیرد و اگر آنها را بشناسی عمرت کفاف آن را نمی کند،می توانی برطرف سازی،و شوخی را می توانی با کوشش در کسب فضائل و اخلاق نیک و علوم دینی که تو را به سعادت آخرت می رساند برطرف کنی و تمسخر را می توانی با بزرگواری و خودداری از آزار مردم و خویشتن داری از مسخرهٔ دیگران زائل کنی و سرزنش را با پرهیز از گفتار زشت و خویشتنداری از جواب ناگوار برطرف کنی و حرص زیاد بر مزایای زندگی را می توانی با قناعت کردن به مقدار لازم برای

دستیابی به عزّت بی نیازی و رهایی از ذلّت نیاز برطرف کنی و درمان هریک از این خلقها و هر صفتی از این صفات احتیاج به تمرین و تحمّل سختی دارد و نتیجهٔ تمرین آن به شناخت گرفتاریهای آن صفات بستگی دارد تا(پس از شناخت)نفس از آنها روی برگرداند و از زشتی آنها متنفّر شود.آنگاه مدّتی زیاد باید بر صفات مخالف آنها مواظبت کند تا به آنها انس بگیرد و بر نفس آسان شود،و هرگاه صفات رذیله از نفس برطرف شود نفس پاک می شود و از خشمی که این رذایل از آن پدید می آید رها می شود.از قوی ترین انگیزه های غضب در نزد بیشتر نادانان آن است که غضب را شجاعت و مردانگی و عزّت نفس و بزرگ همتی نامیده اند و از روی نادانی لقبهای ستوده به خشم داده اند تا نفس به آن مایل شود و آن را نیکو بداند و آن زمانی شدّت می یابد که در هنگام ستودن به شجاعت شدّت خشم بزرگان نقل شود و روشن است که نفس مایل است شبیه بزرگان باشد و بدان سبب خشم در دل او به هیجان می آید نامگذاری خشم به شجاعت و عزّت نفس جهل محض بلکه بیماری دل و نقصان عقل است و نشان ضعف و نقصان نفس،به این دلیل که شخص مریض زودتر از سالم و زن زودتر از مرد و کودک سریع تر از بزرگ و پیرمرد ضعیف زودتر از میان سال خشمگین می شود و کسی که دارای اخلاق نکوهیده است زودتر از شخص با فضیلت خشمگین می شود.بنابراین شخص فرومایه هرگاه لقمه اش را از دست بدهد خشمگین می شود و چون بخیل است هرگاه حبّه را از دست بدهد غضب می کند تا آنجا که بر خاندان و فرزندان و یارانش خشمگین می شود،بلکه شخص نیرومند کسی است که در هنگام خشم بر نفس خود مسلّط باشد،چنان که پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرمود:«نیرومندی در به خاک افکندن حریف نیست بلکه پهلوان کسی است که در موقع خشم بر نفس خود مسلّط باشد.» (۱)پس سزاوار است این نادان درمان شود به این که داستان بردباران و اهل گذشت و کارهای نیک آنها از قبیل فرو خوردن خشم برایش نقل شود،چرا که چنین گذشتها از پیامبران و

۱- (۴۰) این حدیث پیش از این از مسلم و دیگران گذشت.

حکیمان و دانشمندان و شاهان بزرگ و فضلا و عکس آن از ترکها و کردها و نادانان و بی خردان و بی فرهنگان نقل شده است.

فرو نشاندن خشم پس از بروز آن

(۱)بدان آنچه نقل کردیم خشم را ریشه کن می سازد و عوامل آن را قطع می کند تا آنجا که تحریک نمی شود.پس هرگاه عامل بروز خشم به حرکت آمد لازم است انسان پایداری کند تا شخص خشمگین مجبور نشود به صورتی نکوهیده به مقتضای خشم عمل کند و چون خشم تحریک شود باید با معجون علم و عمل آن را درمان کرد.

امّا معالجۀ خشم از طریق علم به شش چیز است:

الف-در روایاتی که بزودی در فضیلت فرو خوردن خشم و عفو و بردباری و تحمّل ذکر خواهیم کرد.بیندیشد و به ثواب آن مایل شود تا علاقۀ زیاد او به کسب ثواب فرو خوردن خشم مانع از انتقام شود و آتش خشم او به خاموشی گراید.یکی از بزرگان بر مردی خشمگین شد آن مرد گفت: خُذِ الْعَفْوَ وَ أْمُرْ بِالْعُرْفِ وَ أَعْرِضْ عَنِ الْجاهِلِینَ. پس از او صرف نظر کرد.

ب-از کیفر الهی بترسد و با خود بگوید:قدرت خدا بر من بیش از قدرت من بر این انسان است.پس اگر غضب خود را نسبت به او اعمال کنم به چه چیز مطمئن شوم که خدا در روز قیامت غضب خود را نسبت به من اعمال نخواهد کرد و من به عفو محتاج ترم.خدای متعال در یکی از کتابها فرموده:ای پسر آدم در هنگام خشم مرا یاد کن تا تو را در هنگام غضبم یاد کنم و تو را در زمرۀ هلاک شوندگان قرار ندهم.پیامبر(صلی الله علیه و آله)غلامی را برای کاری فرستاد و او تأخیر کرد چون بیامد پیامبر فرمود:«اگر از بیم قصاص نبود تو را کتک می زدم.» (۱)منظور از قصاص،کیفر در روز قیامت است.گویند در میان بنی

۱- (۴۱) این حدیث را ابو یعلی از حدیث ام سلمه به سندی روایت کرده چنان که در المغنی آمده است.

اسرائيل هيچ سلطانى نبود جز اين كه حكيمى با او بود كه هرگاه خشمگين مى شد نامه اى به او مى داد كه در آن نوشته شده بود:به بيچارگان ترحّم كن و از مرگ بترس و آخرت را به ياد آورد.سلطان آن را قرائت مى كرد،تا خشمش فرومى نشست.

ج-براى نفس خود فرجام دشمنى و انتقام را بازگو كند و اين كه دشمن براى مقابلۀ با او آماده مى شود و در نابودى اهدافش مى كوشد و بر مصائبش او را سرزنش مى كند در حالى كه او خالى از مصيبت نيست.پس نفس خويش را از فرجامهاى خشم در دنيا بترساند اگر از آخرت نمى ترسد،و اين امر به مسلّط ساختن شهوت بر غضب باز مى گردد و اين از اعمال آخرت نيست و بر آن ثوابى نيست،زيرا چنين شخصى در برابر لذّتهاى دنيا حالت ترديد دارد و بعضى از آنها را بر بعضى مقدّم مى دارد،مگر آن كه بترسد فراغت و آسودگى براى علم و عمل و آنچه وى را در كار آخرت كمك مى كند در دنيا بر او مشوّش شود،در اين هنگام اجر و ثواب خواهد داشت.

د-به زشتى صورت خود در هنگام خشم بينديشد؛يعنى صورت ديگرى را در حال خشم به ياد آورد و در زشتى غضب بينديشد و در شبيه شدن آدم خشمگين به سگ درنده و ديگر درندگان و شبيه بودن شخص بردبار هدايتگر و رهاكنندۀ خشم به پيامبران و علما و حكيمان فكر كند و خود را ميان شبيه بودن به سگها و درندگان و مردم پست و شباهت به پيامبران و علما در عاداتى كه دارند مخيّر سازد تا نفس او به انبيا و علما اقتدا كند،البته اگر عقلى برايش مانده باشد.

ه-به عاملى بينديشد كه او را به انتقام فرا مى خواند و از فرو خوردن خشم منع مى كند و ناگزير براى اين كار عاملى است،مثل اين كه شيطان به او بگويد:

فرو خوردن خشم را بر ناتوانى و كوچكى نفس و خوارى و پستى تو حمل مى كنند و در چشم مردم حقير مى شوى.در اين صورت بايد به خود بگويد:اى نفس چه شگفت است كار تو!از تحمّل لحظه اى ننگ دارى و از خوارى روز قيامت و رسوايى ننگ ندارى،هرگاه شخصى كه دشنام داده اى دستت را بگيرد و

از تو انتقام بکشد؟از کوچک شدن در چشم مردم می پرهیزی ولی از کوچک شدن در نزد خدا و فرشتگان و پیامبران به انتقام گرفتنت از این شخص نمی پرهیزی؟پس هرگاه خشم خود را فرومی خورد سزاوار است که برای خدا باشد زیرا فرو خوردن خشم وی را در پیشگاه خدا بزرگ می کند.پس او را با مردم چه کار.خواری کسی که به او ستم کرده در روز قیامت بیشتر از خواری اوست اگر در دنیا انتقام بگیرد،آیا دوست ندارد او نیز بپا خیزد آنگاه که در روز قیامت ندا دهند که هرکس اجرش بر خداست به پا خیزد و برنخیزد مگر کسی که به پا خیزد از حقّی گذشته باشد؟این اعتقاد و نظایر آن از معارف ایمان است که باید در قلبش جایگزین شود.

و-بداند خشم او نشأت گرفته از تعجّب اوست که چرا کار بر طبق خواستهٔ خدا شده و به دلخواه او نشده است.پس چگونه می گوید:خواستهٔ من سزاوارتر از خواستهٔ خدای متعال است،در حالی که خشم خدا بزرگتر از خشم اوست.

امّا درمان خشم با عمل آن است که به زبانت بگویی:«از شیطان رجیم به خدا پناه می برم.»و این دستور رسول خدا در هنگام خشم است (۱)و هرگاه عایشه غضب می کرد پیامبر(صلی الله علیه و آله)بینی او را می گرفت و می فرمود:«ای عویش بگو:بار خدایا پروردگار محمّد گناه مرا بیامرز و خشم دلم را ببر و از فتنه های گمراه کننده مرا حفظ کن.» (۲)مستحبّ است که آن دعا را بخوانی و اگر با آن دعا خشم برطرف نشد در صورتی که ایستاده ای بنشین و اگر نشسته ای تکیه بده و به زمینی که از آن آفریده شده ای نزدیک شو تا از خواری نفس خویش آگاه شوی و با نشستن و تکیه دادن آرامش بطلب،زیرا عامل خشم حرارت است و عامل حرارت حرکت است،چرا که پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«غضب پارهٔ آتشی است که در دل برافروخته

۱- (۴۲) فرمان پیامبر(صلی الله علیه و آله)در پناه بردن به خدا از شیطان هنگام خشم را مسلم در(صحیح)،ج ۸ ص ۳۰ از حدیث سلیمان بن صرد خزاعی روایت کرده است.

۲- (۴۳) این حدیث را ابن سنّی در الیوم و اللیله،ص ۱۲۲ از حدیث مربوط به آن روایت کرده است.

می شود مگر نمی بینی که(شخص خشمناک)رگهای گردنش باد می کند و چشمش سرخ می شود پس هرگاه یکی از شما در خود احساس خشم کرد در صورتی که ایستاده است باید بنشیند و اگر نشسته است باید بخوابد و اگر خشم برطرف نشد،باید با آب سرد وضو بگیرد و باید غسل کند(خود را بشوید) زیرا آتش را جز آب خاموش نمی کند.» (۱)پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«هرگاه یکی از شما خشمگین شد باید با آب سرد وضو بگیرد چرا که خشم از آتش است.» (۲)و در روایتی آمده است:«خشم از شیطان است و شیطان از آتش آفریده شده و آتش را فقط آب خاموش می کند پس هرگاه یکی از شما خشمگین شد باید وضو بگیرد.» (۳)ابن عباس گوید:پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرمود:«هرگاه خشمگین شدی پس سکوت کن.» (۴)ابو هریره گوید:«هرگاه پیامبر(صلی الله علیه و آله)در حال ایستاده غضب می کرد، می نشست و هرگاه در حال نشستن غضب می کرد تکیه می داد.پس خشمش بر طرف می شد.» (۵)ابو سعید خدری گوید:پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«بهوش باشید که خشم پاره آتشی در دل آدمیزاده است.مگر به سرخی چشمان و ورم رگهای گردنش نمی نگرید.پس هرکس در خود احساس چنین حالتی کرد صورتش را به زمین

۱- (۴۴) این حدیث را ترمذی در حدیثی طولانی در طی خطبه ای که رسول خدا(صلی الله علیه و آله)بعد از نماز عصر ایراد فرمود روایت کرده است،و ابو سعید خدری نیز آن را روایت کرده است.

۲- (۴۵) این حدیث را ابو داود به عبارتی که خواهد آمد روایت کرده است.

۳- (۴۶) این حدیث از ابو داود پیش از این نقل شد و آن را در(سنن)،ج ۲،ص ۵۵۰ روایت کرده است.

۴- (۴۷) این حدیث را احمد و طبرانی روایت کرده اند و رجال سند احمد همه موثّقند چنان که در مجمع الزوائد ج ۸،ص ۷۰ نقل شده است.

۵- (۴۸) این حدیث را ابن ابی الدنیا روایت کرده و در سند آن راوی ناشناخته وجود دارد چنان که در المغنی آمده است.

بچسباند.» (۱)این سخن پیامبر امر به سجده کردن است و آن مسلّط ساختن پست ترین چیزها یعنی خاك بر عزیزترین اعضا(صورت)است،تا نفس با این عمل احساس خواری کند و عزّت و افتخار که عامل غضب است برطرف شود.

گویند:مردی از پیشینیان پیوسته خشمگین می شد.پس سه نامه نوشت و هر نامه ای را به مردی داد.به شخص اوّل گفت:هرگاه خشمگین شدم این نامه را به من بده؛به دوّمی گفت:هرگاه خشم من اندکی فرونشست این نامه را به من بده؛ به سوّمی گفت:هرگاه بکلّی خشم من برطرف شد این نامه را به من بده.پس روزی سخت خشمگین شد و نامهٔ اول به او داده شد در آن نوشته شده بود:تو را با خشم چه کار تو خدا نیستی،بلکه بشری هستی و نزدیک است بعضی از اعضای بدنت بعض دیگر را از بین ببرد،پس کمی خشم او فرونشست پس نامهٔ دوّم به او داده شد و در آن نوشته شده بود:به کسی که در زمین است ترحّم کن تا کسی که در آسمان است(خدا)به تو ترحّم کند،سپس نامهٔ سوّم به او داده شد و در آن نوشته شده بود:مردم را در برابر حق خدا بگیر،چون جز این شایستهٔ آنها نیست؛یعنی حدود(الهی)را تعطیل مکن.

فضیلت فرو خوردن خشم

(۱)خدای متعال فرمود: وَ الْکاظِمِینَ الْغَیْظَ (۲)و این آیه را به عنوان ستایش ذکر کرده است.

پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«هرکس جلو خشم خود را بگیرد،خدا عذابش را از او بازدارد،و هرکس از پیشگاه خدایش عذر بخواهد خدا عذرش را بپذیرد،و هرکه زبانش را نگاه دارد خدا عیبش را بپوشاند.» (۳)

۱- (۴۹) این حدیث بخشی از حدیث پیشین است که ترمذی آن را روایت کرده است.

۲- (۵۰) آل عمران/۱۳۴:و خشم خود را فرومی برند.قسمتی از آیه ۱۳۴ است که در متن اصلی شماره ۱۲۸ تعیین شده و اشتباه است-م.

۳- (۵۱) به مجمع الزوائد،ج ۸،ص ۶۸ رجوع کنید این حدیث را به اختصار از طبرانی در الاوسط به سندی ضعیف از حدیث انس روایت کرده است.

پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«نیرومندترین شما کسی است که در هنگام خشم بر نفس خویش مسلّط باشد و بردبارترین شما کسی است که در هنگام قدرت عفو کند.» (۱)و پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«هرکه خشم خود را فروخورد در صورتی که اگر بخواهد آن را اعمال کند می تواند،خدا دلش را در روز قیامت مملوّ از خشنودی سازد»؛و در روایت دیگری است«خدا دلش را پر از امن و ایمان کند.» (۲)و از آن حضرت(صلی الله علیه و آله)روایت شده:«هیچ بنده ای جرعه ای ننوشید که ثوابش بیش از جرعهٔ خشمی باشد که برای خدا آن را فروخورد.» (۳)و از آن حضرت(صلی الله علیه و آله)روایت شده:«برای جهنّم دری است که وارد آن نشود مگر کسی که خشم خود را با معصیت خدای متعال درمان کند.» (۴)پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«هیچ جرعه ای در نزد خدا محبوب تر از جرعهٔ خشمی نیست که بنده ای آن را فروخورد و هیچ بنده ای خشم خود را فرونخورد مگر این که خدا دلش را پر از ایمان کند.» (۵)پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«کسی که خشمی را فرو بخورد در حالی که می تواند چنین نکند خدا او را در حضور تمام مخلوقات فرا خواند و در انتخاب هر حوریّه ای که بخواهد مخیّر سازد.» (۶)لقمان به پسرش گفت:پسرکم آبرویت را با سؤال مبر،و خشمت را با

ص:۴۲۵

۱- (۵۲) این حدیث را ابن ابی الدنیا در نکوهش غضب به سندی ضعیف از علی(علیه السلام)روایت کرده چنان که در الجامع الصغیر است.

۲- (۵۳) این حدیث را ابن ابی الدنیا مطابق روایت اولی از حدیث ابن عمر روایت کرده چنان که در المغنی آمده است و به روایت دوّمی ابو داود در(سنن)،ج ۲،ص ۵۴۸ نقل کرده است.

۳- (۵۴) این حدیث را ابن ماجه به شمارهٔ ۴۱۸۹ به سندهایی صحیح روایت کرده است.

۴- (۵۵) این حدیث پیش از این از مسند بزار نقل شد.

۵- (۵۶) این حدیث را ابن ابی الدنیا در نکوهش غضب از ابن عباس روایت کرده چنان که در الجامع الصغیر نقل شده و پیش از این گذشت.

۶- (۵۷) این حدیث را ابو داود در(سنن)،ج ۲،ص ۵۴۸ از حدیث معاذ روایت کرده و پیش از این گذشت.

رسوا ساختن خود درمان مکن،و اندازۀ خود را بشناس تا از زندگی ات بهره مند شوی.ایّوب گفت:یک ساعت بردباری شرّ زیادی را دفع می کند».

می گویم:از طریق شیعه روایتی در کافی از امام چهارم(علیه السلام)نقل شده که فرمود:رسول خدا(صلی الله علیه و آله)فرمود:«محبوب ترین راه به خدای متعال دو جرعه است:

جرعه خشمی که آن را با حلم برگرداند و جرعۀ مصیبتی که آن را با صبر دفع کند.» (1)از امام ششم(علیه السلام)روایت شده که فرمود:«امام چهارم(علیه السلام)می فرمود:دوست ندارم که نفس خود را در عوض نعمتهای بزرگ یا شتران سرخ مو خوار سازم،و هیچ جرعه ای ننوشیدم که در نزد من محبوب تر از جرعۀ خشمی باشد که مغضوب را مجازات نکنم.» (2)از امام باقر(علیه السلام)روایت شده که فرمود:«هرکس خشمی را فروخورد در حالی که می تواند آن را اعمال کند خدا در روز قیامت دلش را پر از امن و ایمان سازد.» (3)حضرت صادق(علیه السلام)فرمود:«جرعۀ خشم برای کسی که بر آن صبر کند نیکو جرعه ای است زیرا اجر بزرگ برای کسی است که گرفتاری بزرگ داشته باشد،و خدا هیچ گروهی را دوست ندارد مگر این که آنها را گرفتار می کند.» (4)از امام صادق روایت شده است:«هیچ بنده ای نیست که خشمی را فروخورد مگر این که خدا در دنیا و آخرت بر عزّت او بیفزاید و خدای متعال فرمود: وَ الْکاظِمِینَ الْغَیْظَ وَ الْعافِینَ عَنِ النّاسِ وَ اللّهُ یُحِبُّ الْمُحْسِنِینَ. (5)خدا برای

۱- (۵۸) کافی،ج ۲،صص ۱۰۹-۱۱۰

۲- (۵۹) کافی،ج ۲،صص ۱۰۹-۱۱۰

۳- (۶۰) کافی،ج ۲،ص ۱۱۰ و باب شدّت گرفتاری مؤمن،ص ۲۵۲.

۴- (۶۱) کافی،ج ۲،ص ۱۱۰ و باب شدّت گرفتاری مؤمن،ص ۲۵۲.

۵- (۶۲) آل عمران/۱۲۸:و خشم خود را فرومی برند و از خطای مردم می گذرند،و خدا نیکوکاران را دوست می دارد.شماره آیه به اشتباه در متن ۱۲۸ تعیین شده است.-م.و حدیث در کافی،ج ۲،ص ۱۱۰ روایت شده است.

فرو خوردن خشم به او ثواب می دهد.» از امام صادق(علیه السلام)روایت شده است:«هرکه خشمی را فروخورد در صورتی که می تواند چنین نکند،خداوند دلش را در روز قیامت پر از خشنودی سازد.» (۱)از امیر المؤمنین(علیه السلام)روایت شده که فرمود:«در برابر دشمنان نعمت شکیبا باش زیرا بهترین مقابله به مثل نسبت به کسی که دربارهٔ تو مرتکب معصیت شده، آن است که تو در برخورد با او از خدا اطاعت کنی. (۲)

فضیلت بردباری

(۱)بدان که بردباری برتر از فرو خوردن خشم است،زیرا فرو خوردن خشم عبارت است از این که انسان به زحمت خود را به حلم وادار سازد و کسی به فرو خوردن خشم محتاج نیست،مگر خشمش تحریک شود و در آن سخت محتاج به مجاهده است؛ولی هرگاه مدّتی آن را تکرار کند به آن عادت می کند و دیگر خشمش تحریک نمی شود و اگر تحریک شد در فرو خوردن خشم خود رنج نمی برد و آن حلم طبیعی است،و دلالت بر کمال عقل و تسلّط آن و شکسته شدن نیروی خشم و تواضع آن در برابر عقل دارد،امّا در آغاز حلم ورزیدن و فرو خوردن خشم با زحمت همراه است.پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرمود:«علم با فراگیری توأم با زحمت است و حلم با تکلّف به حلم حاصل می شود و هر که خوبی بطلبد به او داده شود و هر که خود را از شرّ نگاه دارد نگاه داشته شود.» (۳)پیامبر(صلی الله علیه و آله)با این سخن فرموده که راه به دست آوردن حلم در آغاز حلم ورزیدن با زحمت است چنان که راه به دست آوردن علم فراگیری آن است که با مشقّت همراه می باشد.

۱- (۶۳) کافی،ج ۲،صص ۱۰۹-۱۱۰.

۲- (۶۴) کافی،ج ۲،صص ۱۰۹-۱۱۰.

۳- (۶۵) این حدیث را طبرانی و دارقطنی در العلل از حدیث ابو دردا به سندی ضعیف روایت کرده چنان که در المغنی آمده است.

از پیامبر(صلی الله علیه و آله)روایت شده است:«دانش بجویید و با دانش آرامش و بردباری طلب کنید و در برابر کسی که از او دانش فرا می گیرید نرمش نشان دهید و از دانشمندان متکبّر نباشید که نادانی شما بر بردباریتان غالب آید.» (۱)در این سخن پیامبر(صلی الله علیه و آله) فرموده است که تکبّر خشم را به هیجان می آورد و مانع از بردباری و نرمش می شود.

یکی از دعاهای پیامبر(صلی الله علیه و آله)این بود:«خدایا مرا به علم بی نیاز گردان و به حلم بیارای و به تقوا گرامی بدار و با عافیت مرا زینت ده.» (۲)از پیامبر(صلی الله علیه و آله)روایت شده:«از پیشگاه خدا بلندی مقام بخواهید،گفتند:

ای رسول خدا بلندی مقام چیست؟(چگونه به دست می آید)فرمود:به کسی که با تو قطع رابطه کرده بپیوند،و کسی که تو را محروم ساخته است ببخش و نسبت به کسی که به تو ستم کرده یا خشونت ورزیده است بردباری کن.» (۳)پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«پنج چیز از سنّتهای پیامبران مرسل است:آزرم، بردباری،خون گرفتن،مسواک،استعمال عطر و خوش بو ساختن بدن.» (۴)علی(علیه السلام)فرمود:پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«مرد مسلمان با بردباری درجۀ انسان روزه داری را به دست می آورد که شبها به عبادت قیام کرده باشد،در حالی که بدون بردباری ستمکار مخالف حق به شمار می آید و جز بر خاندان خویش سیطره ای ندارد.» (۵)

۱- (۶۶) این حدیث را ابن سنّی در ریاضه المتعلمین به سندی ضعیف روایت کرده چنان که در المغنی آمده است.
۲- (۶۷) این حدیث را ابن نجّار از حدیث ابن عمر به سندی حسن روایت کرده چنان که در الجامع الصغیر آمده است.
۳- (۶۸) این حدیث را ابن عدی در الکامل از حدیث ابن عمر روایت کرده چنان که در الجامع الصغیر آمده است.
۴- (۶۹) این حدیث را بخاری در التاریخ و حکیم ترمذی در نوادر الاصول و بزار در مسند خود و طبرانی در الکبیر و ابو نعیم در المعرفه و بیهقی از حصین خطمی به سندی ضعیف روایت کرده اند چنان که در الجامع الصغیر نقل شده است.
۵- (۷۰) این حدیث را ابو الشیخ بن حبّان در کتاب الثّواب روایت کرده چنان که در الترغیب، ج ۳،ص ۴۱۸ آمده است.

روایت شـده که مردی گفت:«ای رسول خدا من خویشاوندانی دارم که به آنها می پیوندم و آنان با من قطع رابطه می کنند؛من به آنهـا نیکی می کنم و آنـان نسبت به من بـدی روا می دارنـد؛آنهـا بـا من بـدرفتاری می کننـد و من نسـبت به آنها حلم می ورزم.فرمـود:اگر چنـان باشـد که می گـویی گـویی به آنهـا خـاکستر داغ می خـورانی و همواره تـا چنین هسـتی خـدا پشتیبـان توست.» (۱)و مقصود پیامبر(صلی الله علیه و آله)از مل،رمل،یعنی ریگ می باشد.

مردی از مسلمانان گفت:«خدایا صدقه ای ندارم که بپردازم.پس هر مردی که به آبروی من صدمه ای برساند از سوی من بر او صـدقه باشـد(او را می بخشم)خـدا به پیامبر وحی کرد که در برابر این کار او را آمرزیدم.» (۲)در گفتار خدای متعال:«ربانیّین» (۳)به دانشـمندان بردبار تفسیر شـده است و در گفتار خداونـد: یَمْشُونَ عَلَی الْأَرْضِ هَوْناً ،مقصود این است که با حلم بر زمین راه می رونـد وَ إِذا خـاطَبَهُمُ الْجاهِلُونَ قالُوا سَـلاماً (۴)یعنی در برابر بـدی نادانان حلم می ورزنـد و مقابلهٔ به مثل نمی کننـد،و در(تفسیر)این گفتار خداوند: وَ إِذا مَرُّوا بِاللَّغْوِ مَرُّوا کِراماً (۵)گفته شده که هرگاه مورد آزار واقع شوند گذشت می کنند و در گفتار خداوند: وَ کَهْلًا (۶)گفته شده مقصود از کهل آخرین درجهٔ حلم و بردباری است.

پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرمود:«خدا شخص بردبار و پرآزرم و بی نیاز

۱- (۷۱) این حدیث را مسلم در(صحیح)،ج ۸،ص ۸ روایت کرده است.

۲- (۷۲) این حـدیث را ابن عبـد البر در الاستیعـاب تحت عنوان«ابو ضـمضم»از ابن عینیه از عمرو ابن دینـار از ابو صالـح از ابو هریره روایـت کرده اسـت.و بیهقی در الشـعب و ابـو نعیم در الصـحابه روایت کرده انـد ولی عراقی گویـد:ابن عینیه پیش از ابو ضمضم بوده و با او مصاحبت نداشته است بلکه ابو ضمضم از علیه بن زید نقل کرده است.

۳- (۷۳) آل عمران/۷۹:مردمی الهی[باشید].

۴- (۷۴) فرقان/۶۴:و هنگـامی که جاهلاـن آنهـا را مخـاطب سازنـد به آنها سـلام می گوینـد(و با بی اعتنایی و بزرگواری می گذرند).

۵- (۷۵) فرقان/۷۲:و هنگامی که با لغو و بیهودگی برخورد کنند بزرگوارانه از آن می گذرند.

۶- (۷۶) آل عمران/۴۶:و در حالت کهولت(میان سال شدن).

پاک دامن را دوست می دارد و شخص دشنام دهندهٔ بدزبان را که در تکدّی پافشاری می کند دشمن می دارد.» (۱)ابن عبّاس گوید:پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرمود:«سه خصلت است که در هر کس یکی از آنها نباشد به هیچ کار او اعتنا نکنید:تقوایی که او را از معصیت خدا منع کند،حلمی که نادان را از او بازدارد و اخلاقی که با آن در میان مردم زندگی کند.» (۲)پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«آنگاه که خدا در روز قیامت آفریدگان را گرد بیاورد فریادگری فریاد می زند:اهل فضیلت کجایند؟پس گروهی اندک بر پا می خیزند در حالی که راه می روند و بسرعت به سوی بهشت روانه می شوند.پس فرشتگان آنها را ملاقات می کنند و می گویند:شما را می بینیم که به طرف بهشت می شتابید می گویند:ما اهل فضیلت هستیم.فرشتگان می گویند:فضیلت شما چه بود؟می گویند:هرگاه به ما ستم می شد صبر می کردیم و هرگاه به ما بدی می شد می بخشیدیم،و هرگاه حق ما پایمال می شد حلم می ورزیدیم.

پس به آنان گفته می شود:به بهشت درآیید.پاداش اهل عمل(خیر) نیکوست.» (۳)علی(علیه السلام)فرمود:«خیر آن نیست که مال و فرزندت زیاد شود،بلکه خیر این است که عملت زیاد شود و حلمت رشد کند و این که به عبادت پروردگارت بر مردم مباهات نکنی،پس هرگاه نیکی کردی خدا را ستایش کنی و هرگاه بدی کردی از خدا آمرزش بخواهی».

۱- (۷۷) در هیچ مأخذی تمام حدیث را نیافتم ولی مضمون آن در ضمن چند حدیث نقل شده است به الجامع الصغیر،ج ۱،ص ۷۴ رجوع کنید.و در کافی،ج ۲،ص ۱۱۲ آمده است«انّ الله یحبّ الحی الحلیم العفیف المتعفّف».

۲- (۷۸) این حدیث را ابو نعیم در کتاب الایجاز به سندهایی ضعیف روایت کرده و طبرانی از حدیث امّ سلمه به سندهایی که در آن ضعف و سستی است روایت کرده(المغنی).

۳- (۷۹) این حدیث را اصفهانی از عمرو بن شعیب از پدرش از جدّش روایت کرده چنان که در الترغیب،ج ۳،ص ۴۱۸ آمده است.

از امام چهارم(علیه السلام)روایت شده که مردی او را دشنام داد.پس پیراهن مشکی خود را به او بخشید و دستور داد هزار درهم به او بدهند. (۱)یکی از حاضران گفت:پنج خصلت در آن حضرت جمع شده است:حلم،آزار نرساندن به دیگران،رهایی مرد از آنچه انسان را از خدا دور می سازد،تشویق به پشیمانی و توبه و بازگشت به ستایش پس از نکوهش امام سجّاد(علیه السلام)تمام این ها را با اندکی از مال دنیا خرید.

مردی به جعفر بن محمّد(علیه السلام)عرض کرد:«میان من و گروهی بر سر مالی نزاع روی داد و من قصد ترک آن مال را داشتم.پس به من گفته شد ترک آن ذلّت و خواری است.پس امام ششم(علیه السلام)فرمود:ذلیل و خوار شخص ستمگر است.مسیح بن مریم(علیه السلام)بر گروهی از یهودیان گذشت؛به او سخن بدی گفتند.عیسی به آنها سخن خوبی گفت.به او عرض شد:آنها بد می گویند و تو خوب می گویی؟عیسی فرمود:هرکس از آنچه دارد خرج می کند.لقمان گفت:

سه گروهند که جز در سه وقت شناخته نمی شوند:بردبار شناخته نمی شود جز در هنگام خشم و شجاع جز در جنگ،و برادرت را نمی شناسی مگر زمانی که به او محتاج شوی».

می گویم:مرحوم کلینی(ره)از طریق شیعه روایتی را در کافی از امام پنجم(علیه السلام)روایت کرده که گفت:رسول خدا(صلی الله علیه و آله)فرمود:«خدا انسان پرآزرم بردبار و پاک دامن و کسی که خود را از حرام نگاه دارد دوست می دارد.» (۲)از امام صادق(علیه السلام)روایت شده که گفت:«پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرمود:خدا هرگز کسی را به جهل عزّت نداد و هیچ کس را هرگز با حلم خوار نساخت.» (۳)از امام باقر(علیه السلام)روایت شده که گفت:«امام سجّاد(علیه السلام)می فرمود:مرا مردی

۱- (۸۰) بر اصل این حدیث اطلاع نیافتم تنها شعرانی در الطبقات،ج ۱،ص ۲۸ نقل کرده است.

۲- (۸۱) کافی،ج ۲،ص ۱۱۲،باب حلم.

۳- (۸۲) کافی،ج ۲،ص ۱۱۲،باب حلم.

به شگفت می آورد که در هنگام غضب حلمش او را دریابد.» (1)از امام صادق(علیه السلام)روایت شده که فرمود:«حلم برای نصرت کافی است و فرمود:هرگاه حلیم نبودی پس به زحمت خود را به حلم وادار.» (2)از حفص بن ابی عایشه روایت شده که گفت:«امام صادق(علیه السلام)غلام خود را برای حاجتی فرستاد و او دیر کرد.امام صادق به دنبالش رفت،او را خفته یافت.

پس بالای سرش نشست و او را باد می زد تا بیدار شد و چون بیدار شد امام(علیه السلام) به او فرمود:ای فلان به خدا چنین حقّی نداری شب و روز بخوابی شب از آن توست(شب بخواب)و روز تو از آن ماست(باید در اختیار ما باشی.» (3)از امام صادق(علیه السلام)روایت شده که فرمود:«هرگاه میان دو مرد نزاعی روی دهد دو فرشته فرود می آیند و به آن که نادان است می گویند:آنچه خواستی گفتی و تو خود شایستهٔ گفته هایت هستی و بزودی به آنچه گفتی پاداش داده شوی،و به آن که بردبار است می گویند:شکیب و بردباری کردی اگر آن را کامل کنی بزودی خدا تو را می آمرزد،فرمود:اگر شخص حلیم جواب سفیه را بدهد دو فرشته بالا می روند.» (4)از حضرت رضا(علیه السلام)روایت شده که فرمود:«مرد تا حلیم نباشد عابد نمی شود و هرگاه در میان بنی اسرائیل مردی به عبادت می پرداخت عابد شمرده نمی شد تا ده سال پیش از آن به سکوت نمی گذرانید.» (5)ابو حامد می گوید:دوست حکیمی بر او وارد شد و برایش غذا آورد.پس زن بدخوی حکیم بیرون آمد،غذا را جمع کرد و حکیم را دشنام داد.دوست حکیم خشمگین بیرون رفت و حکیم در پی او روان شد و گفت:آیا روزی را که ما در منزلت مشغول خوردن غذا بودیم.به یاد داری که مرغی خانگی بر روی غذا و سفره پرید و تمام غذاها را تباه ساخت و هیچ یک از ما خشمگین نشدیم؟ دوست گفت:آری به یاد دارم.حکیم گفت:چنین فرض کن که این زن مانند آن مرغ خانگی است.پس آن مرد شادمان شد و برگشت و گفت:حکیم راست

۱- (۸۳) کافی،ج ۲،ص ۱۱۲ باب حلم.

۲- (۸۴) کافی،ج ۲،ص ۱۱۲ باب حلم.

۳- (۸۵) کافی،ج ۲،ص ۱۱۲ باب حلم.

۴- (۸۶) کافی،ج ۲،ص ۱۱۲ باب حلم.

۵- (۸۷) کافی،ج ۲،ص ۱۱۲ باب حلم.

گفته است كه،بردبارى دواى هر دردى است.

مردى بر پاى حكيمى زد و پايش را به درد آورد ولى او به خشم نيامد.در اين مورد به او گفته شد.حكيم گفت:او را به جاى اتاقى گرفتم كه در آن لغزيدم و افتادم،پس غضب را سر بريدم.

محمود ورّاق مى گويد:

سألزم نفسى الصفح عن كل مذنب و ان كثرت منه على الجرائم

و ما الناس الا واحد من ثلاثه شريف و مشروف و مثل مقاوم

فاما الذى فوقى فاعرف فضله و اتبع فيه الحق و الحق لازم

و اما الذى دونى فان قال صنت عن اجابته عرضى و ان لام لائم

و امّا الذى مثلى فان زلّ أو هفا تفضّلت ان الفضل بالخير حاكم (۱)

شرح مقدار سخنى كه مى توان به قصد انتقام گفت

(۱)بدان هر ظلمى كه از شخصى سربزند مقابلۀ به مثل آن جائز نيست.بنابراين مقابلۀ غيبت به غيبت جائز نمى باشد و نيز مقابلۀ جستجو به جستجو و دشنام به دشنام.همچنين است ديگر گناهان تنها قصاص و غرامت به مقدارى كه در دين وارد شده و در كتابهاى فقهى مفصّل شرح داده ايم جائز است.پيامبر(صلى الله عليه و آله) فرمود:«اگر شخصى تو را به عيبى كه دارى سرزنش كرد تو را به عيبى كه دارد سرزنش مكن.» (۲)پيامبر(صلى الله عليه و آله)فرمود:«دو شخص دشنام دهنده دو شيطانند كه يكديگر را

۱- (۸۸) نفس خود را ملزم مى سازم كه از هر گنهكارى درگذرد اگر چه از او نسبت به من خطاهايى بسيار رفته باشد؛مردم در مقايسۀ با من جز يكى از سه گروه نيستند يا برتر از من هستند يا پست تر يا همانند؛امّا آن كه برتر از من است فضيلت او را مى شناسم و دربارۀ او از حق پيروى مى كنم و حق لازم است؛امّا آن كه پست تر از من است اگر سخنى بگويد آبرويم را از جواب دادن به او حفظ مى كنم اگر چه ملامتگرى مرا ملامت كند؛امّا آن كه همانند من است اگر بلغزد يا اشتباه كند بخشش مى كنم چرا كه بخشش انسان را به خير وامى دارد.

۲- (۸۹) اين حديث را احمد از حديث جابر بن مسلم روايت كرده و پيش از اين گذشت.

تکذیب می کنند.» (۱)«مردی ابو بکر را دشنام داد در حالی که پیامبر ساکت بود.پس چون ابو بکر شروع کرد تا انتقام بگیرد پیامبر(صلی الله علیه و آله)به پا خاست:

ابو بکر عرض کرد:چون مرا دشنام داد ساکت بودی و چون من سخن گفتم برخاستی؟فرمود:چون فرشته از طرف تو جواب می داد و چون سخن گفتی فرشته برفت و شیطان بیامد و من در مجلسی که شیطان باشد نمی نشینم.» (۲)گروهی گفته اند:مقابله به مثل به سخنی که دروغ نباشد جائز است و نهی پیامبر(صلی الله علیه و آله)از سرزنش کردن به مثل سخن او،نهی تنزیهی است و بهتر آن است که ترک شود ولی اگر انجام دهد گناه نکرده است و سخنی که به گفتن آن مجازی این است که بگویی:تو که هستی مگر تو از فلان طایفه نیستی و گفتن ای احمق.مطرف گفته است:تمام مردم در مورد آنچه میان آنها و پروردگارشان هست احمقند،جز این که بعضی از مردم حماقت کمتری دارند،ابن عمر در حدیثی طولانی گفت:تمام مردم را نسبت به ذات خدا نادان می بینی و همچنین گفتن«ای نادان»به دیگری،چون در هر فردی نادانی هست بنابراین طرف را به سخنی آزار داده ای که دروغ نیست همچنین گفتن«ای بداخلاق !»به دیگری و نیز،«ای پررو!»و«ای کسی که به آبروی مردم عیب می گیری!»در حالی که این عیبها در او باشد و همچنین این گفته که«اگر حیا می داشتی حرف نمی زدی»و«این کارت چقدر تو را در چشم من کوچک کرد»و«خدا ذلیلت کند و از تو انتقام بگیرد»؛با چنین حرفها،دیگری آزرده می شود و دروغ هم نیست.

امّا سخن چینی و غیبت و دروغ و دشنام به پدر و مادر به اعتقاد همهٔ علماء حرام است و دلیل بر این که آنچه دروغ نیست گفتن آن جائز است این سخن پیامبر(صلی الله علیه و آله)است که فرمود:«دو نفر که به یکدیگر دشنام می دهند کسی که

۱- (۹۰) این حدیث قبلا از طیالسی نقل شد و ابن حبان آن را روایت کرده چنان که در الترغیب و التّرهیب،ج ۳،ص ۴۶۹،نقل شده است.

۲- (۹۱) این حدیث را ابو داود در سنن،ج ۲،ص ۵۷۲ از حدیث سعید بن مسیّب روایت کرده است.

آغازگر است گنهکار است،مگر آن که مظلوم در پاسخ به دشنام از حدّ خود تجاوز کند.» (۱)می گویم:از طریق شیعه روایتی در کافی از امام کاظم(علیه السلام)دربارهٔ دو مردی که به هم دشنام می دادند نقل شده که حضرت فرمود:«آن که به دشنام آغاز کند ستمگرتر است و گناه او و رفیقش بر عهدهٔ اوست تا از مظلوم عذر نخواسته است.» (۲)ابو حامد می گوید:پس برای شخص مظلوم انتقام گرفتن ثابت است تا زمانی که مورد ستم و تجاوز قرار می گیرد.و این همان مقداری است که پیامبر(صلی الله علیه و آله)مباح ساخته یعنی به این مقدار در آزار دادن طرف،در مقابل آزار سابق او اجازه داده است و دور نیست که این اندازه اجازه داده باشند،ولی بهتر است آن را ترک کند زیرا انتقام او را به بیش از مقدار مجاز می کشاند و نمی تواند به اندازه ای که لازم است اکتفا کند شاید سکوت از شروع به جواب و توقّف حدّ شرعی آسان تر باشد،ولی بعضی از مردم نمی توانند نفس خود را در جوشش خشم نگاه دارند چرا که مردم در مقابل خشم چهار دسته اند،بعضی از آنها مانند تند زبانها زود برافروخته و زود خاموش می شوند و بعضی از آنها مانند پاره آتش دیر برافروخته و زود خاموش می شوند،و این ستوده تر است تا آنجا که بی غیرتی و بی تفاوتی نینجامد؛بعضی از آنها زود برافروخته و دیر خاموش می شوند و این بدترین انسانهاست.در روایت است که:«مؤمن زود خشمگین می شود و زود خشنود می گردد و این به آن جبران می شود.» (۳)ابو سعید خدری گوید:پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرمود:«بهوش باشید آدمیزادگان به چند طبقه آفریده شده اند بعضی دیر به خشم می آیند و زود برمی گردند؛ بعضی زود خشمگین می شوند و زود برمی گردند،این به آن جبران می شود،و

۱- (۹۲) این حدیث را احمد در(سنن،)ج ۲،ص ۲۳۵ روایت کرده و از چند مأخذ پیش از این نقل شد.

۲- (۹۳) کافی،ج ۲،ص ۳۶۰.

۳- (۹۴) این حدیث قبلا گذشت.

بعضی زود خشمگین می شوند دیر برمی گردند،بهوش باشید بهترین آنها کسی است که دیر خشمگین شود و زود برگردد و بدترین آنان کسی است که زود خشم بگیرد و دیر برگردد» (۱)و چون خشم در هر انسانی در یک آن تحریک می شود بر سلطان لازم است که هیچ کس را در حالی که بر او غضب کرده، مجازات نکند؛چرا که گاه از مقدار لازم تجاوز می کند و برای این که بر او خشمناک است پس خشم خود را درمان می کند و نفس خود را آسوده می سازد و از تشفّی آن بهره می برد،و سزاوار است که انتقام او برای خدا باشد نه برای خودش.یکی از والیان شخص مستی را دید و قصد کرد او را بگیرد و تازیانه بزند.پس مست او را دشنام داد والی برگشت و گفت:مرا به خشم آورد و اگر او را تازیانه بزنم به خاطر خشم خودم خواهد بود و دوست ندارم مسلمانی را برای جانبداری از خودم بزنم.

گفتاری در معنای کینه و نتایج آن و فضیلت عفو و مدارا

(۱)بدان که هرگاه فرو خوردن خشم لازم باشد و آدمی از انتقام گرفتن در همان حال ناتوان شود خشم در درون جایگزین می شود و به صورت کینه درمی آید و معنای کینه این است که سنگینی خشم و تنفّر از شخص در دل بماند در حالی که پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«مؤمن کینه توز نیست.» (۲)بنابراین کینه نتیجهٔ خشم است و کینه هشت نتیجه دارد:۱-حسد؛به این معنی که کینه آدمی را بر آرزوی زوال نعمت از محسود وامی دارد از این رو اگر نعمتی به محسود برسد غمگین و اگر به او مصیبتی برسد شادمان می شود،-و حسد از صفات منافقان است-و بزودی نکوهش حسد خواهد آمد.

ص:۴۳۶

۱- (۹۵) این حدیث را طیالسی به شمارهٔ ۲۱۵۶ روایت کرده و بزار با اختلاف عبارتی از طریق بن شریک از پدرش روایت کرده این پدر و پسر موثّقند ولی ضعیفند و بقیّه رجال سند رجال صحیح است که از ابی هریره روایت می کنند چنان که در مجمع الزوائد،ج ۸،ص ۶۸ نقل شده است.

۲- (۹۶) این حدیث پیش از این در کتاب علم گذشت.

۲-این که حسد در دل پنهان شود و هر بلایی به محسود برسد،مورد سرزنش قرار گیرد.

۳-این که او را ترک کنی و با او قطع رابطه کنی اگر چه او به تو روی بیاورد و دوستدار تو باشد.

۴-کسی را که در رتبهٔ پایین تر از توست کوچک شماری.

۵-این که دربارهٔ او سخنی که جائز نیست بگویی مثلا دروغ به او نسبت دهی،غیبت او کنی،رازش را افشا کنی و نسبت به او پرده دری کنی و جز این کارها.

۶-به ریشخند و مسخره از او نقل قول و عمل کنی.

۷-با زدن و آنچه بدنش را به درد می آورد آزارش دهی.

۸-از ادای حق او از قبیل صلهٔ رحم و ادای قرض و یا ردّ مظلمه ای ممانعت کنی که تمام این ها حرام است.کمترین درجات کینه این است که از آفتهای هشتگانهٔ یاد شده بپرهیزی و به سبب کینه به معصیت خدا نیفتی امّا قلبا نسبت به او کدورت خاطر داشته باشی و در دل از دشمنی با او باز نایستی تا آنجا که از انجام اموری که نسبت به او باید رعایت کنی از قبیل خوش رویی، مدارا،توجّه،برآوردن نیازهایش و همنشینی با او در یاد خدا،کمک در بهره رساندن به او یا دعا و ستایش بر او یا مواسات و نیکی با او خودداری کنی امّا بدان که خودداری از انجام این امور از درجه دینی ات می کاهد و تو را از فضیلتی بزرگ و پاداش فراوان محروم می کند،اگر چه تو را در معرض کیفر خدا قرار نمی دهد.پس شایسته تر آن است که انسان بر همان حالی که دارد بماند و اگر بتواند از باب مبارزهٔ با نفس و مخالفت با شیطان بر احسان خود بیفزاید که این مقام صدّیقین است و از کارهای با فضیلت مقرّبان،بنابراین برای شخص در هنگام قدرت سه حالت است:یکی این که به طور کامل و بی کم وکاست به حق خویش برسد و آن عدالت است،این آخرین درجهٔ صالحان خواهد بود دوّم این که به شخص مورد کینه با عفو و پیوند نیکی کند و این

بخشش است که انتخاب صدیقان می شود.سوّم این که چیزی که استحقاق ندارد بطلبد (۱)و این ستم است که افراد پست آن را برمی گزینند و اینک به نقل فضیلت عفو و احسان می پردازیم.

فضیلت عفو

(۱)بدان عفو آن است که استحقاق حقّی را داشته باشی و از آن بگذری؛از قبیل قصاص یا غرامت و آن غیر از حلم و فرو خوردن خشم است.از این رو آن را جداگانه مطرح ساختیم.خدای متعال می فرماید: خُذِ الْعَفْوَ وَ أْمُرْ بِالْعُرْفِ ،تا آخر آیه (۲)و فرمود: وَ أَنْ تَعْفُوا أَقْرَبُ لِلتَّقْوی . (۳)

پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«تواضع بنده را جز بلندی درجه نمی افزاید.پس تواضع کنید تا خداوند به شما رفعت درجه دهد،و عفو بر عزّت بنده می افزاید؛ پس عفو کنید تا خدا شما را عزیز دارد،و صدقه مال را زیاد می کند؛پس صدقه دهید تا خدا شما را بی نیاز سازد.» (۴)عایشه گفت:«هرگز ندیدم که رسول خدا از ستمی که بر او رفته انتقام بگیرد تا آنگاه که یکی از محرّمات الهی هتک نمی شد.امّا هرگاه چیزی از محرّمات الهی هتک می شد پیامبر(صلی الله علیه و آله)بیش از همه خشمگین می شد و میان دو چیز مخیّر نشد،جز این که آسان ترین آنها را در صورتی که گناه نبود برمی گزید.» (۵)

۱- (۹۷) در احیاء العلوم به این صورت است(ان یظلمه بما لا یستحقّه،به ناحق به او ستم کند).
۲- (۹۸) اعراف/۱۹۸:با آنها مدارا کن و عذرشان را بپذیر و به نیکیها دعوت کن.آدرس سوره به اشتباه آل عمران داده شده است-م.
۳- (۹۹) بقره/۲۳۸:و اگر شما گذشت کنید(و تمام مهر را به آنها بپردازید)به تقوا نزدیکتر است.
۴- (۱۰۰) این حدیث را ابن ابی الدنیا در الصمت از محمد بن عمیره عبدی به سندی ضعیف روایت کرده است چنان که در الجامع الصغیر آمده است و احمد در مسند عبد الرحمن بن عوف نظیر آن را نقل کرده است،به مسند،ج ۱،ص ۱۹۳ رجوع کنید.
۵- (۱۰۱) این حدیث را مسلم با کمی اختلاف لفظی در(صحیح)،ج ۷،ص ۸۰ روایت کرده و پیش از این نقل شد.

عقبه بن عامر می گوید:«روزی پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)را ملاقات کردم پس من پیش از او دستش را گرفتم یا او زودتر دست مرا گرفت و فرمود:ای عقبه آیا تو را از بهترین اخلاق اهل دنیا و آخرت خبر دهم؟به کسی که از تو قطع رابطه کرده بپیوند و به کسی که تو را محروم ساخته ببخش و کسی را که به تو ستم کرده عفو کن.» (۱)پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرمود:«موسی(علیه السلام)عرض کرد پروردگارا کدام بنده ات در پیشگاه تو عزیزتر است؟خدای متعال فرمود:کسی که با داشتن قدرت عفو کند.» (۲)مردی خدمت پیامبر(صلی الله علیه و آله)آمد و از ستمی شکوه کرد.پیامبر او را امر به نشستن فرمود و خواست از وی دادخواهی کند آنگاه رسول خدا(صلی الله علیه و آله)فرمود:

«ستم رسیدگان در روز قیامت رستگارند»؛آن مرد با شنیدن حدیث از انتقام گرفتن خودداری کرد. (۳)

از پیامبر(صلی الله علیه و آله)روایت شده:«هر کس دعا کند بر کسی که به او ستم کرده از او انتقام گرفته است.» (۴)و از آن حضرت(صلی الله علیه و آله)روایت شده:«هرگاه خدا در روز قیامت آفریدگان را برانگیزد فریادگری از زیر عرش سه بار فریاد کند:ای گروه موحّدان خدا شما را عفو کرد.پس بعضی از شما بعضی را عفو کنید.» (۵)روایت شده که چون رسول خدا(صلی الله علیه و آله)مکّه را فتح کرد.خانهٔ کعبه را

۱- (۱۰۲) این حدیث را احمد در(مسند)،ج ۴،ص ۱۴۸ و ۱۵۸ و نیز طبرانی روایت کرده است و رجال یکی از دو سند احمد...موثّقند چنان که در مجمع الزوائد،ج ۸،ص ۱۸۹ نقل شده است.

۲- (۱۰۳) این حدیث را خرائطی در مکارم و بیهقی در الشعب از حدیث ابو هریره روایت کرده چنان که در الجامع الصغیر آمده است.

۳- (۱۰۴) این حدیث را ابن ابی الدنیا در نکوهش خشم از روایت ابو صالح حنفی به سندی ضعیف روایت کرده چنان که در الجامع الصغیر است.

۴- (۱۰۵) این حدیث را ترمذی در(سنن)،ج ۱۳،ص ۶۶ از حدیث عایشه روایت کرده است.

۵- (۱۰۶) بر لفظ حدیث اطّلاع نیافتم.

طواف کرد و سعی صفا و مروه انجام داد و دو رکعت نماز گزارد.آنگاه به طرف کعبه آمد و دو طرف در را گرفت و فرمود:

ای اهل مکّه چه می گویید و چه انتظار دارید؟عرض کردند:می گوییم برادر و پسر عمویی بردبار و مهربانی-سه بار این جمله را تکرار کردند.پس پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:من هم می گویم آنچه را برادرم یوسف گفت: لاٰ تَثْرِيبَ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ يَغْفِرُ اللّٰهُ لَكُمْ وَ هُوَ أَرْحَمُ الرّٰاحِمِينَ. راوی گفت:تمام اهل مکه از خانه ها بیرون آمدند چنان که گویی از گورها بیرون شده و دین اسلام را پذیرفتند. (۱)

از پیامبر(صلی الله علیه و آله)روایت شده:«هرگاه بندگان(روز قیامت)بایستند فریادگری فریاد کند هر کس بر خدا مزدی دارد به پا خیزد و وارد بهشت شود.

عرض شد:چه کسی بر خدا مزد دارد؟فرمود:کسانی که مردم را عفو کرده اند.

پس هزاران نفر به پا می خیزند و خداوند آنها را بدون حساب وارد بهشت می کند.» (۲)ابن مسعود گوید:پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرمود:«بر والی شایسته نیست که حدّی نزد او ثابت شود و آن را اجرا نکند؛خدا بسیار عفو می کند و عفو را دوست می دارد.آنگاه این آیه را قرائت کرد وَ لْيَعْفُوا وَ لْيَصْفَحُوا (۳)تا آخر آیه.

جابر می گوید:رسول خدا(صلی الله علیه و آله)فرمود:«سه خصلت است که هر کس آنها را همراه ایمان(به محشر)آورد از هر دری از درهای بهشت که بخواهد وارد شود و با هر حور العین که بخواهد تزویج کند:هر کس دین حقّی با خود بیاورد و پس از هر نمازی ده بار سوره توحید را بخواند و قاتل خود را عفو کند.عرض

۱- (۱۰۷) مورّخان بزرگ این مطلب را در داستان فتح مکه نقل کرده اند به تاریخ طبری و سیره ابن هشام و کامل ابن اثیر،ج ۲،ص ۱۲۰،رجوع کنید.

۲- (۱۰۸) این حدیث را طبرانی در مکارم الاخلاق روایت کرده و در سند آن فضل بن یسار است و بر حدیث او موافقت نداشتند.

۳- (۱۰۹) این حدیث را احمد در(مسند)ج ۱،ص ۴۳۸ و حاکم روایت کرده و حاکم آن را صحیح دانسته است.

شد:ای رسول خدا،یا یکی از آن سه را بیاورد؟فرمود:یا یکی از آن سه را همراه خود(به محشر)بیاورد. (۱)

می گویم:از طریق شیعه روایتی در کافی از امام صادق(علیه السلام)روایت شده که گفت:رسول خدا(صلی الله علیه و آله)در خطبه اش فرمود:«بهوش باشید.آیا شما را از بهترین آفریدگان دنیا و آخرت خبر دهم،این که از کسی که به تو ستم کرده عفو کنی و به کسی که با تو قطع رابطه کرده بپیوندی و به کسی که به تو بدی کرده نیکی کنی و به کسی که تو را محروم ساخته بدهی.» (۲)از امام صادق(علیه السلام)روایت شده که گفت:«رسول خدا(صلی الله علیه و آله)فرموده:بر شما باد به عفو کردن چرا که عفو بر عزّت بنده می افزاید.پس عفو کنید تا خدا بر عزّت شما بیفزاید.» (۳)ابو حمزه ثمالی از امام سجّاد(علیه السلام)روایت کرده که گفت:شنیدم آن حضرت می فرمود:«هرگاه روز قیامت شود خدا مخلوق اوّلین و آخرین را در یک جا گرد می آورد.آنگاه فریادگری فریاد می کند:اهل بخشش کجایند؟فرمود:

جمع زیادی از مردم به پا می خیزند پس فرشتگان از آنها استقبال می کنند و می گویند:بخشش شما چه بود؟می گویند:ما می پیوستیم به کسی که با ما قطع رابطه کرده بود و می بخشیدیم به کسی که ما را محروم ساخته بود و عفو می کردیم کسی را که به ما ستم کرده بود.حضرت فرمود:به آنها می گویند:

راست می گویید وارد بهشت شوید.» (۴)امام پنجم(علیه السلام)فرمود:«پشیمانی بر عفو آسان تر و برتر از پشیمانی بر کیفر کردن است.» (۵)

ص:۴۴۱

۱- (۱۱۰) این حدیث را طبرانی در الاوسط در دعاء به سندی ضعیف روایت کرده چنان که در المغنی آمده است.

۲- (۱۱۱) کافی،ج ۲،ص ۱۰۷.

۳- (۱۱۲) کافی،ج ۲،صص ۱۰۷-۱۰۸،باب عفو.

۴- (۱۱۳) کافی،ج ۲،صص ۱۰۷-۱۰۸،باب عفو.

۵- (۱۱۴) کافی،ج ۲،صص ۱۰۷-۱۰۸،باب عفو.

و از آن حضرت(علیه السلام)روایت شده که فرمود:«زن یهودیه ای که پیامبر(صلی الله علیه و آله) را با داخل کردن سم در پاچۀ گوسفند مسموم کرد به محضر آن حضرت آوردند.پیامبر به او فرمود:چه چیز تو را بر این خیانت واداشت؟زن جواب داد:

با خود گفتم:اگر این شخص پیامبر باشد زهر به او آسیبی نمی رساند و اگر شاه باشد مردم را از شرّ او راحت می کنم.حضرت باقر فرمود:پس رسول خدا آن زن را عفو کرد.» (۱)از حضرت صادق(علیه السلام)روایت شده:«سه چیز از بزرگواریهای دنیا و آخرت است:عفو کن کسی را که به تو ستم کرده؛بپیوندی به کسی که با تو قطع رابطه کرده؛و چون بر تو ستم شود حلم ورزی.» (۲)از ابو الحسن(علیه السلام)روایت شده که فرمود:«هرگز دو گروه با یکدیگر برخورد نکردند جز این که گروهی که بیشتر عفو کرده اند یاری شده اند.» (۳)از معتّب روایت شده که گوید:«امام هفتم(علیه السلام)در باغی که داشت،درخت خرما قطع می کرد.پس غلام آن حضرت را دیدم که مقداری خرما برگرفت و آن را پشت دیوار باغ گذاشت پس نزد او آمدم و او را گرفته با آن خرما به محضر امام آوردم و عرض کردم:فدایت شوم من این غلام را با این مقدار خرما یافتم.حضرت به غلام فرمود:ای فلان!عرض کرد:لبّیک،فرمود:آیا گرسنه ای؟عرض کرد نه سرورم،فرمود:آیا برهنه ای؟عرض کرد:نه سرورم، فرمود:پس چرا این را برداشتی؟عرض کرد:آن را می خواستم؛فرمود:برو مال خودت باشد و به من فرمود او را رها کن.» ابو حامد می گوید:امّا سخنان بزرگان؛به راهبی گفته شد:آیا اسکندر ذو القرنین را دیده ای؟آیا او پیامبر بود؟گفت:نه لیکن آنچه به او داده شده به خاطر چهار خصلت بود که در او وجود داشت:هرگاه قدرت داشت عفو می کرد،و چون وعده می داد وفا می کرد،و هرگاه سخن می گفت صادق و

ص:۴۴۲

۱- (۱۱۵) کافی،ج ۲،صص ۱۰۷-۱۰۸،باب عفو.

۲- (۱۱۶) کافی،ج ۲،صص ۱۰۷-۱۰۸،باب عفو.

۳- (۱۱۷) کافی،ج ۲،صص ۱۰۷-۱۰۸،باب عفو.

راستگو بود و امروز برای فردا گرد نمی آورد.یکی از بزرگان گوید:بردبار کسی نیست که چون بر او ستم رود حلم ورزد تا پس از قدرت یافتن انتقام بگیرد،بلکه بردبار کسی است که چون ستم شود حلم ورزد و آنگاه که قدرت یابد عفو کند و گویند:قدرت کینه و خشم را از بین می برد.

روایت شده که دزدی در صفین وارد مخفیگاه عمار بن یاسر شد.پس به عمّار گفتند:او از دشمنان ماست دست او را قطع کن،گفت:عیب او را می پوشانم باشد که خدا در روز قیامت عیوب مرا بپوشاند.

ابن مسعود در بازار نشست که کالایی بخرد.پس خرید.آنگاه به جستجوی درهمهایش پرداخت و پولها در دستارش بود.پس متوجّه شد که به سرقت رفته است و گفت:اینجا که نشسته بودم پولها با من بود.پس مردم دزد را نفرین می کردند و می گفتند خدایا دست دزدی که این پولها را به سرقت برده قطع کن.

پس عبد الله بن مسعود گفت:خدایا اگر نیاز او را به بردن پولها واداشته بر او مبارک کن و اگر به گناه آن را برده این سرقت را آخرین گناهانش قرار بده.

فضیل گوید:زاهدتر از مردی خراسانی ندیدم که در مسجد الحرام کنارم نشست،آنگاه برخاست تا طواف کند.دینارهایی که همراهش بود دزدیده شده بود؛پس می گریست گفتم:آیا برای دینارها می گریی؟گفت:نه لیکن من و او را در پیشگاه خدا به پا داشته اند،پس عقل من بر باطل ساختن دلیل او اشراف یافت و به خاطر ترحّم بر او می گریم.

گویند در انجیل نوشته شده:هر کس برای کسی که به او ستم کرده آمرزش بخواهد شیطان را از خود رانده است.

فضیلت نرمی و مدارا کردن

(۱)بدان که نرمی ستوده است و مخالف آن خشونت و بدرفتاری است.خشونت نتیجۀ خشم و بدخویی است و مدارا و نرمش نتیجۀ خوش خویی و سلامتی،عامل بدرفتاری گاه خشم است و گاه حرص زیاد و غلبۀ آن بر انسان به طوری که انسان

ص:۴۴۳

سرگشته شده و قادر به اندیشیدن نباشد و نتواند پایداری کند بنابراین مدارا و نرمش نتیجه ای است که فقط از خوش خویی حاصل می شود و اخلاق نیکو فقط از طریق مغلوب کردن نیروی خشم و شهوت و نگاه داشتن آنها در حدّ اعتدال به دست می آید.از این رو پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)مدارا کردن را ستوده و در آن باره مبالغه کرده و فرموده است:«به هر کس که بهره ای از ملایمت داده شده،بهره اش از خیر دنیا و آخرت داده شده است،و به هر کس که بهره ای از ملایمت داده نشده است،از بهرهٔ خیر در دنیا و آخرت محروم شده است.» (۱)پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«هرگاه خدا خاندانی را دوست بدارد،بر آنها مدارا کردن را وارد می کند.» (۲)پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«خداوند بر نرمی و ملایمت چیزی می دهد که بر خشونت نمی دهد و هرگاه خدا بنده ای را دوست بدارد به او مدارا می بخشد،و هر خانواده ای که از مدارا کردن محروم شوند از دوستی خدا محروم شده اند.» (۳)پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«خدا مداراکننده است و مدارا کردن را دوست دارد و به آن اجری می دهد که به خشونت نمی دهد.» (۴)پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«هر که از مدارا کردن محروم شود از تمام خوبیها محروم شده است.» (۵)

۱- (۱۱۸) این حدیث را ترمذی به صورتی که در متن آمده روایت کرده است و احمد به همین عبارت روایت کرده و عقیلی در الضعفاء در شرح حال عبد الرحمن بن ابی بکر ملیکی روایت کرده و این روایت را از قاسم از عایشه ضعیف دانسته است(المغنی).

۲- (۱۱۹) این حدیث را احمد از حدیث عایشه به سندی صحیح روایت کرده چنان که در مجمع الزوائد،ج ۸،ص ۱۹ نقل شده است.و عبارتش چنین است«اذا اراد الله باهل بیت خیرا الحدیث»و نیز بزار از جابر چنین روایت کرده است.

۳- (۱۲۰) این حدیث را طبرانی روایت کرده و رجال آن از حدیث جریر بن عبد الله موثّقند چنان که در مجمع الزوائد،ج ۸،ص ۱۸،آمده است

۴- (۱۲۱) این حدیث را ابن ماجه به شماره ۳۶۸۸ روایت کرده است.

۵- (۱۲۲) این حدیث را ابو داود در(سنن)،ج ۲،ص ۵۵۴،از حدیث جریر بن عبد الله روایت کرده است.

پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«آیا می دانید که هر شخص آسان گیر و نرم خو و خوش برخورد بر آتش حرام می باشد.» (۱)و نیز فرمود(صلی الله علیه و آله):«مدارا کردن میمنت است،خشونت و درشتی شوم» (۲)و فرمود(صلی الله علیه و آله):«آرامش و تأنی از خداست و شتاب از شیطان». (۳)

می گویم:از طریق شیعه روایتی را کافی از امام باقر(علیه السلام)آورده که گفت:

«پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرمود:«اگر نرمی مخلوقی می بود که دیده می شد،در میان آفریدگان خدا آفریده ای نیکوتر از او نبود.» (۴)از امام باقر(علیه السلام)روایت شده که گفت:«پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرمود:نرمی روی هر چیزی نهاده شد آن را زینت بخشید و از هر چه برداشته شد،آن را زشت ساخت.» (۵)و نیز از همان حضرت روایت شده:«خدا مداراکننده است و مدارا کردن را دوست می دارد.» (۶)و نیز از همان حضرت روایت شده که فرمود:«برای هر چیزی قفلی است(و آن چیز را با آن قفل از دسترسی دیگران حفظ می کنند)و قفل ایمان مدارا کردن است و پاداشی که خدا به مداراکننده می دهد به شخص خشن نمی دهد.» (۷)از امام صادق(علیه السلام)روایت شده که گفت:«رسول خدا(صلی الله علیه و آله)فرمود:مدارا میمنت دارد و خشونت نحوست.» (۸)و از آن حضرت(علیه السلام)روایت شده که گوید:«پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرمود:دو

۱- (۱۲۳) این حدیث را ترمذی و ابن حبان در دو کتاب صحیح خود روایت کرده اند چنان که در الترغیب و الترهیب،ج ۳،ص ۴۱۸ روایت شده است.

۲- (۱۲۴) این حدیث را بیهقی در الشعب از حدیث عایشه به سندی ضعیف روایت کرده چنان که در الجامع الصغیر آمده است.

۳- (۱۲۵) این حدیث را ترمذی در(صحیح)،ج ۸،ص ۱۷۲ روایت کرده است.

۴- (۱۲۶) کافی،ج ۲،صص ۱۱۹-۱۲۰،باب رفق.

۵- (۱۲۷) کافی،ج ۲،صص ۱۱۹-۱۲۰،باب رفق.

۶- (۱۲۸) کافی،ج ۲،صص ۱۱۹-۱۲۰،باب رفق.

۷- (۱۲۹) کافی،ج ۲،صص ۱۱۹-۱۲۰،باب رفق.

۸- (۱۳۰) کافی،ج ۲،صص ۱۱۹-۱۲۰،باب رفق.

نفر با هم رفیق نشدند مگر این که محبوب ترین آنها در نزد خدا و بیشترین آنها از نظر اجر کسی است که با رفیق خود بیشتر مدارا کند.» (۱)و از آن حضرت(علیه السلام)روایت شده:«هر که در کارش مدارا کند به هر چه از مردم بخواهد می رسد.» (۲)و از آن حضرت(علیه السلام)روایت شد«خدا مداراکننده است و مدارا کردن را دوست می دارد،از جمله مدارا کردن خدا به بندگانش آن است که کینهٔ آنها را نزد خود نگه نمی دارد و با هوسها و خواستهٔ دلهای آنها مخالفت می کند.و نیز از مهربانی او نسبت به بندگان آن است که آنها را به امری فرا می خواند که می خواهد آن را از آنان سلب کند تا از این طریق با ایشان مدارا کرده باشد و نیز رشته های ایمان و سنگینی آن یکباره بر دوش آنها قرار نگیرد و در نتیجه دچار ضعف و ناتوانی شوند.بر این اساس هرگاه خدا بخواهد چنین کند امری را به وسیلهٔ امری دیگر منسوخ می سازد.» (۳)از موسی بن جعفر(علیه السلام)روایت شده که فرمود:«نرمی و ملاطفت نیمی از زندگانی است» (۴)و نیز از آن حضرت روایت شده به کسی که میان او و قومش سخنی در گرفته بود فرمود:«با آنها نرمی و مدارا کن زیرا کفرشان در خشمشان است(در هنگام خشم کفر گویند)و کسی که کفر او در خشمش باشد خیری ندارد.» (۵)از عمرو بن ابی المقدام روایت شده که پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«در نرمی فزونی و برکت است و هر کس از نرمی بی بهره شد از خیر بی بهره شده است.» (۶)از عمرو بن ابی المقدام به طور مرفوع روایت شده که پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«از هر خاندانی که مدارا و ملاطفت دور شد خیر از آنها دور شد.» (۷)ابو حامد پس از نقل اخبار گذشتگان می گوید:این است ستایش

۱- (۱۳۱) کافی،ج ۲،صص ۱۱۹-۱۲۰،باب رفق.

۲- (۱۳۲) کافی،ج ۲،صص ۱۱۹-۱۲۰،باب رفق.

۳- (۱۳۳) کافی،ج ۲،ص ۱۱۸.

۴- (۱۳۴) کافی،ج ۲،صص ۱۱۹-۱۲۰،باب رفق.

۵- (۱۳۵) کافی،ج ۲،صص ۱۱۹-۱۲۰،باب رفق.

۶- (۱۳۶) کافی،ج ۲،صص ۱۱۹-۱۲۰،باب رفق.

۷- (۱۳۷) کافی،ج ۲،صص ۱۱۹-۱۲۰،باب رفق.

دانشـمندان از مـدارا و ملاـطفت به این دلیـل که در بیشتر حالاـت و کارهـا سـتوده و مفیـد است و گاه به نـدرت آدمی نیاز به خشونت دارد.انسان کامل کسـی است که جای ملاطفت و ملایمت را از جای خشونت تشـخیص دهـد و هر کـدام را در جای خود به کار ببرد و اگر در تشـخیص موارد آن دو عاجز شـد و در رویـدادی کار بر او مشـکل آمد به ملاطفت متمایل شود که پیروزی و موفقیت در نرمی و ملاطفت است.

گفتاری در نکوهش حسد،و در حقیقت و عوامل حسد و درمان آن

اشاره

و نهایت چیزی که در برطرف ساختن آن لازم است

شرح نکوهش حسد

(۱)بـدان که حسـد از نتایـج کینه است،و کینه از نتایـج خشم؛بنابراین حسد شاخه ای فرعی از شاخه های خشم،و غضب ریشـهٔ اصلی از ریشه های حسد است.

پس شاخه های بی شماری از اخلاق نکوهیده از حسد جدا می شود و تنها در نکوهش حسد روایات بسیاری وارد شده است.

پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«حسد حسنات را می خورد چنان که آتش هیزم خشک را.» (۱)پیامبر(صلی الله علیه و آله)در نهی از حسـد و عوامل و نتایج آن فرمود:«به یکدیگر حسد نورزید و با یکدیگر قطع رابطه نکنید و پشت به یکدیگر نکنید و با هم دشـمنی نورزید،ای بندگان خدا با هم برادر باشید.» (۲)روایت شده که پیامبر(صـلی الله علیه و آله)در مورد مردی از انصار شهـادت داد که وی اهل بهشت است و چون از حال او جسـتجو کردنـد،عمل فوق العاده ای از او ندیدنـد جز این که هرگاه به رختخواب خود می رفت خدا را یاد می کرد و بر

۱- (۱۳۸) این حدیث را ابن ماجه به شمارهٔ ۴۲۱۰ در حدیثی از انس روایت کرده است.

۲- (۱۳۹) این حدیث را بخاری و مسلم روایت کرده اند و پیش از این چند بار نقل شد.

نمی خاست تا هنگام نماز صبح فرا می رسید پس این مطلب به آن مرد گفته شد وی گفت:حقیقت همان است که شما دیدید جز این که من در نفس خود نسبت به هیچ یک از مسلمانان در خیری که خدا به او داده کینه و حسدی نمی یابم.» (۱)پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«سه چیز است که هیچ کس از آنها نجات نمی یابد:

گمان بد بردن،فال بد و حسد و راه رهایی از آنها را برایتان می گویم.

هرگاه گمان بد بردی تحقیق مکن،و هرگاه فال بد زدی بگذر،و هرگاه حسد بردی ستم مکن.» (۲)و در روایتی است:«سه چیز است که هیچ کس را از آن رهایی نیست و کم است کسی که از آن رها شود.» (۳)بنابراین در این روایت امکان رهایی را ثابت کرده است.

پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«بیماری امتهای پیش از خودتان به شما راه یافته است، حسد،دشمنی و دشمنی می تراشد،مقصودم تراشنده مو نیست بلکه دشمنی دین را می تراشد(از ریشه می کند)،سوگند به خدایی که جان محمد در قبضهٔ قدرت اوست تا وقتی مؤمن نشوید وارد بهشت نشوید و تا وقتی،به یکدیگر دوستی نورزید مؤمن نشوید.بهوش باشید شما را از چیزی خبر می دهم که ایمان و دوستی را برایتان ثابت می کند در میان خود سلام را آشکار سازید.» (۴)پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«نزدیک است که فقر به کفر انجامد،و نزدیک است

ص:۴۴۸

۱- (۱۴۰) این حدیث را احمد در حدیثی طولانی در مسند انس به سندهایی به شرط بخاری و مسلم روایت کرده است و نسایی و ابو یعلی و بزاز نیز روایت کرده اند و مرد مبهم در سند را سعد نامیده است؛به التّرغیب،ج ۳،ص ۵۴۹ رجوع کنید.

۲- (۱۴۱) این دو حدیث را ابن ابی الدنیا در کتاب نکوهش حسد از ابو هریره روایت کرده است و در سند روایت اول یعقوب بن محمد زهری و موسی بن یعقوب وجود دارند که تمام علمای سنّت آنها را تضعیف کرده اند و روایت دوّم را ابن ابی الدنیا نیز به صورت مرسل روایت کرده. چنان که در المغنی آمده است.

۳- (۱۴۲) این دو حدیث را ابن ابی الدنیا در کتاب نکوهش حسد از ابو هریره روایت کرده است و در سند روایت اول یعقوب بن محمد زهری و موسی بن یعقوب وجود دارند که تمام علمای سنّت آنها را تضعیف کرده اند و روایت دوّم را ابن ابی الدنیا نیز به صورت مرسل روایت کرده. چنان که در المغنی آمده است.

۴- (۱۴۳) این حدیث را احمد و ترمذی از حدیث زبیر بن عوام به سندی صحیح روایت کرده چنان که در الجامع الصغیر آمده است.

حسد بر مقدّر الهی غالب آید.» (1)پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«بزودی بیماری امّتها به امّتم خواهد رسید، عرض کردند:بیماری امّتها چیست؟فرمود:غرور و سرمستی و مباهات به زیادی مال و حسدورزی در دنیا و دور شدن از یکدیگر و به هم حسد بردن تا آنجا که به ستم مبدّل شود.آنگاه به صورت فتنه و آشوب درآید.» (2)پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«به برادرت آشکارا سرزنش مکن که در نتیجه خدا او را مورد رحمت قرار دهد و تو را مبتلا سازد» (3)روایت شده که چون موسی(علیه السلام)به سوی پروردگارش شتافت در سایهٔ عرش مردی را دید پس بر بلندی جایگاه او رشک برد و با خود گفت:این مرد در پیشگاه خدا محترم است،از خدا خواست که از اسم او به موسی(علیه السلام)خبر دهد ولی خداوند از اسم آن مرد خبر نداد و فرمود:«(ای موسی)سه کار از کارهای او را برایت می گویم:او به آنچه خدا از بخشش خود داده بود حسد نمی ورزید و پدر و مادرش را از خود ناراضی نساخت و سخن چینی نمی کرد.» زکریا(علیه السلام)گفت:خدای متعال فرموده:«شخص حسود دشمن نعمت من است،و از حکم من خشمگین است،و از آنچه میان بندگانم تقسیم کرده ام ناراضی است.» پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«آنچه بر امّتم از همه بیشتر می ترسم این است که مال و ثروتشان زیاد شود پس به یکدیگر حسد ورزند و به کشتار یکدیگر اقدام کنند.» (4)

۱- (۱۴۴) این حدیث را بیهقی در الشعب از روایت یزید رقاشی و ابو مسلم کشی نیز روایت کرده اند و یزید ضعیف است چنان که در المغنی آمده است.و بزودی نظیر آن از کافی خواهد آمد.

۲- (۱۴۵) این حدیث را حاکم از حدیث ابو هریره به سندی صحیح روایت کرده چنان که در الجامع الصغیر آمده است.

۳- (۱۴۶) این حدیث را ترمذی در(سنن)،ج ۹،ص ۳۱۲ از حدیث واثله بن اسقع روایت کرده است.

۴- (۱۴۷) این حدیث را ابن ابی الدنیا در کتاب نکوهش حسد از حدیث ابو عامر اشعری روایت کرده است(المغنی).

پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«در برآوردن حوائج از پنهان ساختن کمک بجویید، زیرا هر صاحب نعمتی مورد حسد است.» (۱)پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«نعمتهای خدا دشمنانی دارد.عرض شد:کیانند؟ فرمود:کسانی که بر آنچه خدا به لطف خود به مردم داده است حسد می ورزند.» (۲)پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«شش گروه به سبب شش خصلت پیش از محاسبه وارد دوزخ می شوند.عرض شد:ای رسول خدا آنها کیانند؟فرمود:امیران به ستم، عرب به تعصّب،دهقانان به تکبر،بازرگانان به خیانت،روستائیان به نادانی،و علما به حسد.» (۳)می گویم:از طریق شیعه کافی روایتی را از امام پنجم(علیه السلام)نقل کرده که فرمود:«از مرد در حال خشم گفتار و کرداری سر می زند و کافر می شود و حسد ایمان را می خورد چنان که آتش هیزم خشک را.» (۴)از امام صادق(علیه السلام)روایت شده که فرمود:«آفت دین حسد و خودپسندی و فخر کردن است.» (۵)از همان حضرت روایت شده گوید:«پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرمود:خدای متعال به موسی بن عمران فرمود:ای پسر عمران به آنچه از بخشش خود به بندگانم داده ام حسد مبر،و چشمانت را به آن خیره مکن و بر دیگران حسد مبر،زیرا شخص حسود نسبت به نعمتهایم خشمگین است،و از آنچه در میان بندگانم تقسیم کرده ام روی گردان است و هر کس چنین باشد من از او و او از من نیست.» (۶)

۱- (۱۴۸) این حدیث را عقیلی در الضعفاء و ابن عدی در الکامل و طبرانی در الکبیر و ابو نعیم در الحلیه و بیهقی در الشعب روایت کرده اند(الجامع الصغیر).

۲- (۱۴۹) طبرانی در الاوسط از حدیث ابن عباس روایت کرده«ان لاهل النعم حسادا فاحذروهم» (المغنی).

۳- (۱۵۰) این حدیث را ابو منصور دیلمی از حدیث ابن عمر و انس به دو سند ضعیف روایت کرده اند(المغنی).

۴- (۱۵۱) کافی،باب حسد،ج ۲،صص ۳۰۶-۳۰۷.

۵- (۱۵۲) کافی،باب حسد،ج ۲،صص ۳۰۶-۳۰۷.

۶- (۱۵۳) کافی،باب حسد،ج ۲،صص ۳۰۶-۳۰۷.

و از آن حضرت(علیه السلام)روایت شده که فرمود:«از خدا بپرهیزید و بعضی از شما نسبت به بعضی حسد نورزید.همانا سیاحت در شهرها جزئی از آیین مسیح بود.پس در یکی از سیاحتهایش در حالی که مردی کوتاه قد از یارانش با او بود بیرون رفت و او غالبا همراه حضرت بود؛و چون عیسی(علیه السلام)به دریا رسید گفت:

بسم الله بصحّه یقین منه و بر روی آب براه افتاد.پس آن مرد کوتاه قد چون به عیسی نگریست که از آب گذشت گفت:بسم الله بصحّه یقین منه،او نیز بر روی آب به راه افتاد و به عیسی(علیه السلام)ملحق شد.پس به عجب گرفتار شد و گفت این عیسی روح الله است بر روی آب راه می رود و من نیز بر روی آب راه می روم پس او بر من چه فضیلتی دارد.امام صادق(علیه السلام)فرمود:با این عجب در آب فرورفت و از عیسی(علیه السلام)کمک خواست حضرت او را از آب گرفت و بیرون آورد؛سپس به او فرمود:ای کوتاه قد چه گفتی؟عرض کرد:گفتم:این عیسی روح الله است بر روی آب می رود و من نیز بر روی آب می روم و گرفتار عجب شدم حضرت عیسی(علیه السلام)به او فرموده:تو برای خویش مقامی قائل شدی که خداوند آن را به تو نبخشیده بود،لذا خدا به آنچه گفتی بر تو غضب کرد؛پس به درگاه خدا از آنچه گفتی توبه کن.امام صادق فرمود:آن مرد توبه کرد و به همان مقامی که خدا به او بخشیده بود برگشت.پس تقوا پیشه کنید و به یکدیگر حسد نورزید.» (۱)و از آن حضرت روایت شده که فرمود:«مؤمن رشک می برد ولی حسد نمی ورزد،و منافق حسد می ورزد ولی رشک نمی برد.» (۲)در مصباح الشریعه (۳)از امام صادق(علیه السلام)روایت شده که فرمود:«شخص حسود پیش از آن که به شخص مورد حسد زیان بزند به خود زیان می رساند؛ مانند ابلیس که با حسدش موجب لعنت خود شد و برای آدم موجب هدایت و برگزیدگی و بلندی مقام تا سر حدّ عهد و اصطفا شد،پس مورد حسد باش ولی حسد مبر،چرا که میزان عمل شخص حسود همیشه در برابر سنگینی میزان عمل

ص:۴۵۱

۱- (۱۵۴) کافی،ج ۲،صص ۳۰۶-۳۰۷ باب حسد.

۲- (۱۵۵) کافی،ج ۲،صص ۳۰۶-۳۰۷ باب حسد.

۳- (۱۵۶) مصباح الشریعه،باب پنجاه و یک.

شخص مورد حسد سبک است؛در حالی که روزی تقسیم شده،پس حسد چه نفعی به حال حسود دارد؟و حسد چه ضرری به شخص مورد حسد می رساند؟ ریشهٔ حسد از کوردلی و انکار بخشش خداست و آنها دو بال کفرند؛به وسیله حسد پسر آدم در حسرت دائمی افتاد و به هلاکتی دچار شد که هرگز از آن رهایی ندارد.شخص حسود توبه نمی کند چرا که بر حسد اصرار می ورزد و به آن معتقد است و این صفت برایش خو و طبیعت شده است و بدون عامل و سببی حسد در او ظاهر می شود،و طبیعت در اساس تغییر نمی کند،اگر چه تا حدودی درمان پذیر است.» ابو حامد می گوید:امّا سخنان بزرگان؛برخی از پیشینیان گفته اند:

نخستین گناهی که انجام شد حسد بود.ابلیس آنگاه که مأمور شد بر آدم(علیه السلام) سجده کند حسد برد و حسد او را به معصیت واداشت.

بکر بن عبد الله مزنی گوید:مردی بر یکی از شاهان وارد می شد و در برابر او می ایستاد و می گفت:ای شاه!به نیکوکار در برابر نیکی اش نیکی کن و بدکار را همان بدیهایش کفایت است،پس مردی بر مقام آن شخص(در نزد شاه)و سخن او حسد برد و از او در نزد شاه سعایت کرد و گفت:این شخصی که در برابرت می ایستد و آن گفته را تکرار می کند معتقد است که دهان شاه بد بوست.شاه به سخن چین گفت:چگونه درستی سخن تو نزد من ثابت شود؟ گفت:فردا او را نزد خود فرا بخوان و چون به تو نزدیک شود می بینی دستش را بر بینی خود نهاده که بوی بددهان تو را نشنود.شاه به او گفت:برو تا در آن بیندیشم.پس از محضر شاه بیرون رفت و آن مرد مقرّب را به منزل خود دعوت و به غذایی که در آن سیر ریخته بود او را اطعام کرد،آن مرد بعد از خوردن غذا از خانهٔ میزبان خارج شد به مجلس شاه آمد و در برابر شاه ایستاد و جمله هر روز را تکرار کرد.شاه به او گفت:نزدیکم بیا پس به او نزدیک شد و از این که مبادا شاه از بوی سیر ناراحت شود دستش را بر دهانش نهاد.شاه با خود گفت:فلانی (سخن چین)به من راست گفت.بکر بن عبد اللّه مزنی گفت:شاه با خط خود جز

جایزه و صله چیزی نمی نوشت.پس به خطّ خود به یکی از کارگزارانش نوشت چون آورندهٔ این نامه بیاید سر از بدنش جدا کن و پوست او را پس از کندن پر از کاه کرده نزد من بفرست.اندرزکننده نامه را گرفت و بیرون آمد.مرد سخن چین او را دید و گفت:این نامه چیست؟ اندرزکننده گفت دستخط شاه است که جایزه ای برایم نوشته است.گفت آن را به من ببخش.پنددهنده گفت:از آن تو باشد.پس گرفت و به نزد کارگزار شاه آمد،کارگزار گفت:در نامه ات نوشته شده که تو را گردن بزنم و پوستت را بکنم.سخن چین گفت:نامه مال من نیست؛ در کار من خدا را در نظر بگیر تا به شاه مراجعه کنم،کارگزار گفت:نامهٔ شاه برگشت ندارد پس او را گردن زد و پوستش را کنده پر از کاه کرد و نزد شاه فرستاد.سپس پنددهنده به عادت همیشه نزد شاه آمد و گفتارش را تکرار کرد.

شاه به شگفت آمد و گفت:نامه چه شد؟گفت:فلانی مرا دید و از من خواست نامه را به او ببخشم.پس به او بخشیدم.شاه به وی گفت:او به من گفت که تو مرا بدبو می دانی؟گفت:من این حرف را نگفته ام،شاه گفت:پس چرا دستت را بر بینی ات نهادی؟ پنددهنده گفت:فلانی(سخن چین)به من غذایی پر از سیر خورانید و من نمی خواستم که شما بوی بد آن را استشمام کنید و ناراحت شوید.

شاه گفت:راست می گویی به جای خود برگرد که آدم بد را بدیهایش کفایت کرد.

ابن سیرین گوید:بر هیچ کس در چیزی از امور دنیا حسد نبردم زیرا اگر او اهل بهشت باشد چگونه بر امر دنیا که در بهشت ناچیز است بر او حسد ببرم و اگر اهل دوزخ است پس چگونه بر امر دنیا بر او حسد ورزم در حالی که به دوزخ می رود.از یکی از بزرگان سؤال شد،آیا مؤمن حسد می برد؟گفت:چه چیز فرزندان یعقوب را(که بر یوسف حسد بردند)از یادت برده است؟آری مؤمن حسد می برد لیکن اندوه حسد اگر در سینه ات باشد تا آثار آن به دست و زبان سرایت نکند به تو آسیبی نمی رساند.ابو دردا گوید:هر بنده ای که از مرگ بسیار یاد کند شادمانی او کم و حسدش اندک می شود.و گویند:تمام مردم را می توانم خشنود سازم مگر کسی که به نعمتی حسد می ورزد،چرا که او

خشنود نمی شود مگر آنگاه که نعمت از بین برود.از این رو گفته شد.

کل العداوه قد یرجی مودّتها الا عداوه من عاداک من حسد (۱)

یکی از حکیمان گوید:حسد زخمی درمان ناپذیر است و حسود را همان که به او می رسد کفایت است.عربی بیابانی گفت:هیچ ظالمی را ندیدم که بسیار به مظلوم شبیه باشد،جز شخص حسود،چرا که،او نعمت تو را نقمت و عذاب خود می داند.بعضی از بزرگان گفته اند:شخص حسود از مجالس جز نکوهش و خواری نصیبی ندارد،و از فرشتگان جز لعنت و کینه؛و از مردم جز بی تابی و اندوه بهره ای ندارد و در هنگام جان دادن دچار سختی و ترس و در موقف حساب(در قیامت)گرفتار رسوایی عقوبت می شود.»

بیان حقیقت حسد و حکم و اقسام و درجات آن

(۱)بدان که حسد فقط بر نعمت است و هرگاه خدا نعمتی به برادرت ارزانی کند تو نسبت به آن دو حالت داری:

یکی آن که از آن نعمت متنفّر باشی و زوال آن را بخواهی؛این حالت حسد نام دارد.بنا بر این تعریف حسد کراهت داشتن از نعمت(دیگران)و دوست داشتن زوال آن از صاحب نعمت است.

حالت دوم این که به نابودی نعمت علاقه نداشته باشی و از نعمت و دوام آن ناراحت نشوی ولی نظیر آن را برای خود بخواهی.این حالت غبطه نام دارد و گاه به آن منافست گویند.

گاه منافست حسد نامیده می شود و به عکس یعنی گاه بر حسد منافست اطلاق می شود و یکی از دو لفظ به جای دیگری به کار می رود،امّا پس از فهمیدن معنی منعی در نامگذاریها نیست.پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«مؤمن غبطه می برد و منافق حسد می ورزد». (۲)امّا حالت اوّل در هر حال حرام است مگر

۱- (۱۵۷) به همهٔ دشمنان امید دوست شدن می رود جز دشمنی کسی که از روی حسد با تو دشمنی ورزد.

۲- (۱۵۸) این حدیث را کلینی در کافی،ج ۲،ص ۳۰۷ به شمارهٔ ۷ روایت کرده و پیش از این گذشت.

حسـد در مورد نعمتی باشـد که به کـافر یـا گنهکـاری برسـد و او از آن نعمت در فتنه انگیزی و بر هم زدن میـان مردم و مردم آزاری اسـتفاده کنـد؛در این صورت ناخوشاینـدی از آن نعمت و علاقه به نابود شدن آن بر تو زیانی ندارد،چرا که تو علاقه به نـابودی آن از آن نظر کـه نعمت است نـداری،بلکه از آن نظر که ابزار فسـاد است نـابودیش را می خـواهی و اگر از فسـاد آن مطمئن شوی از نعمت صـاحب نعمت(کافر و فاجر)غمگین نمی شوی،و دلیل حرام بودن حسـد روایاتی است که نقل کردیم،و این ناخوشاینـدی(از نعمت دیگری)خشـمگین بـودن در برابر قضـای الهی است که او بعضـی از بنـدگانش را بر بعضـی برتری داده، بی آنکه زیانی به تو داشـته باشد و به همین نکته قرآن کریم دارد،در این آیه: إِنْ تَمْسَسْکُمْ حَسَنَهٌ تَسُؤْهُمْ وَ إِنْ تُصِبْکُمْ سَیِّئَهٌ یَفْرَحُوا بِها (۱)و این شادمانی سـرزنش است و حسد و شـماتت و سـرزنش لازم ملزوم هم هستند.خدای متعال فرموده: وَدَّ کَثِیرٌ مِنْ أَهْلِ الْکِتابِ لَوْ یَرُدُّونَکُمْ مِنْ بَعْدِ إِیمانِکُمْ کُفّاراً حَسَداً مِنْ عِنْدِ أَنْفُسِهِمْ (۲)بنابراین قرآن خبر داده که علاقه کفّار به از بین رفتن نعمت ایمـان نـوعی حسـد است،و فرموده: وَدُّوا لَوْ تَکْفُرُونَ کَما کَفَرُوا فَتَکُونُونَ سَواءً (۳)همچنین خدای متعال حسد برادران یوسف را نقـل کرده و از آنچه در دل داشـتند تعـبیر(به حسـد)فرموده و گفته است: إِذْ قالُوا لَیُوسُفُ وَ أَخُوهُ أَحَبُّ إِلی أَبِینا مِنّا وَ نَحْنُ عُصْبَهٌ إِنَّ أَبانا لَفِی ضَلالٍ مُبِینٍ. اُقْتُلُوا یُوسُفَ أَوِ اطْرَحُوهُ أَرْضاً یَخْلُ لَکُمْ وَجْهُ أَبِیکُمْ . (۴)و چون از دوستی پدر یوسف نسبت به او بدشان می آمد از آن

۱- (۱۵۹) آل عمران/۱۲۰:اگر نیکی به شـما برسـد ناراحت می شونـد،و اگر حادثـهٔ ناگواری بر شـما رخ دهد خوشـحالی می کنند.

۲- (۱۶۰) بقره/۱۰۹:بسـیاری از اهل کتاب از روی حسد که در وجودشان ریشه دوانده دوست می داشتند شما را بعد از اسلام و ایمان به حال کفر بازگردانند.

۳- (۱۶۱) نساء/۸۹:آنان دوست دارند که شما هم مانند آنان کافر شوید و با آنان برابر باشید.

۴- (۱۶۲) یوسـف/۸-۹:هنگـامی کـه(برادران)گفتنـد یوسـف و برادرش(بنیـامین)نزد پـدر از مـا محبوبترنـد در حـالی کـه ما نیرومندتریم،مسلّما پدر ما،در گمراهی آشـکار است! یوسف را بکشید یا او را به سرزمین دور دستی بیفکنید تا توجّه پدر فقط با شما باشد

ناراحت شدنـد و دوست داشـتند آن محبّت از یوسف زوال پـذیرد.پس یوسف را از نظر یعقوب پنهان ساختنـد؛و خـدای متعال می فرمایـد: وَ لا یَجِـدُونَ فِی صُـدُورِهِمْ حاجَهً مِمّا أُوتُوا وَ یُؤْثِرُونَ عَلی أَنْفُسِـهِمْ . (۱)یعنی از آن نعمت سـینه هاشان تنگ نمی شود و غمگین نمی شونـد.پس خداونـد آنها را برنداشـتن حسـد سـتوده است،و خدای متعال در معرض انکار فرموده است: أَمْ یَحْسُـدُونَ النّاسَ عَلی ما آتاهُمُ اللّهُ مِنْ فَضْـلِهِ (۲)و فرمود: کـانَ النّاسُ أُمَّهً واحِـدَهً تا آنجا که فرموده إِلاَّ الَّذِینَ أُوتُوهُ مِنْ بَعْـدِ ما جاءَتْهُمُ الْبَیِّناتُ بَغْیاً بَیْنَهُمْ (۳)و در تفسـیر گفته شـده منظور از بغیا،حسدا می باشد،و نیز خدای متعال می فرماید: وَ ما تَفَرَّقُوا إِلاّ مِنْ بَعْـدِ ما جاءَهُمُ الْعِلْمُ بَغْیاً بَیْنَهُمْ (۴)پس خداونـد علم را نازل فرمود تا گردشان آورد و بر بنـدگی خود میان آنها الفت ایجاد کنـد و بـه آنهـا امر کرد که به وسـیلهٔ علم بـا هم الفت گیرنـد.پس به یکـدیگر حسـد بردنـد و بـا هم اختلاف کردنـد زیرا هر کدامشان می خواست تنها ریاست کند و گفتارش مقبول باشد؛پس بعضی از آنها بعضی دیگر را ردّ کردند.

ابن عبـاس گویـد:یهودیـان پیش از بعثت پیـامبر اسـلام(صـلی الله علیه و آله) هرگـاه بـا گروهی می جنگیدنـد در مناجـات می گفتند:خدایا،به پیامبری که وعدهٔ فرسـتادنش را به ما داده ای و به کتابی که بر ما نازل می کنی تو را می خوانیم که ما را یاری فرمایی،و یاری می شدند و چون پیامبر(صلی الله علیه و آله)از اولاد اسماعیل آمد او

۱- (۱۶۳) حشر/۹:در دل خود نیازی به آنچه به مهاجران داده شده احساس نمی کنند و آنها را بر خود مقدّم می دارند.
۲- (۱۶۴) نساء/۵۴:یا این که به مردم(یعنی به پیامبر و خاندانش)در برابر آنچه خدا از فضلش به آنها بخشیده،حسد می ورزند.
۳- (۱۶۵) بقره/۲۱۲:مردم(در آغاز)یک دسته بیشتر نبودند(و تضادّی در میان آنها وجود نداشت،تدریجا جوامع و طبقات پدید آمدند)جز(گروهی از)کسانی که کتاب را دریافت داشـته بودند و نشانه های روشن به آنها رسیده بود،به خاطر انحراف از حق و ستمگری،در آن اختلاف کردند.
۴- (۱۶۶) شوری/۱۴:آنها پراکنده نشدند مگر بعد از علم و آگاهی،و این تفرقه جویی به خاطر انحراف از حق بود(و عداوت و حسد).

را شناخته و به او کافر شدند،پس خدای متعال فرمود: وَ کانُوا (مِنْ قَبْلُ)یَسْتَفْتِحُونَ عَلَی الَّذِینَ کَفَرُوا فَلَمّا جاءَهُمْ ما عَرَفُوا کَفَرُوا بِهِ تا آنجا که فرموده أَنْ یَکْفُرُوا بِما أَنْزَلَ اللّهُ بَغْیاً ای حسدا، (۱)،بغی در آیه به معنای حسد است.

صفیّه دختر حیّی به پیامبر(صلی الله علیه و آله)گفت:روزی پدر و عمویم از نزد شما پیش من آمدند پس پدرم به عمویم گفت:دربارۀ محمّد چه می گویی؟عمویم گفت:او همان پیامبری است که موسی(علیه السلام)به آمدنش بشارت داده است،عمویم گفت:

پس چه عقیده داری؟گفت:معتقدم که در دوران زندگی با او دشمنی ورزم» (۲)این است حکم حسد در حرام بودن آن.

اما منافست(غبطه)حرام نیست،بلکه آن واجب است یا مستحبّ و یا مباح و گاه لفظ منافست بجای حسد و حسد بجای منافست به کار می رود،قثم بن عباس گفت چون او و فضل خواستند خدمت پیامبر(صلی الله علیه و آله)برسند و از او بخواهند که آن دو را مأمور جمع آوری زکات کند،هنگامی که علی(علیه السلام)به آنها فرمود:

خدمت پیامبر نروید که شما را به جمع زکات مأمور نمی سازد،در جوابش گفتند:این سخن تو نفاست است.به خدا پیامبر دخترش را به تو تزویج کرد و ما نسبت به تو به منافست نپرداختیم (۳)این سخن که می گویی (پیامبر(صلی الله علیه و آله)شما را مأمور جمع آوری زکات نمی کند)حسدورزی است ولی ما در مورد ازدواجت با فاطمه حسد نورزیدیم.بنابراین منافست در لغت مشتق از نفاست است.و آنچه بر مجاز بودن منافست دلالت دارد گفتار خدای متعال

۱- (۱۶۷) این حدیث را ابو نعیم در الدّلائل از طریق عطا و ضحّاک از ابن عباس روایت کرده اند چنان که در در المنثور،ج ۱،ص ۸۸ آمده است و آیه در سورۀ بقره آیۀ ۸۹ می باشد.

۲- (۱۶۸) این حدیث را ابن اسحاق در السیره نقل کرده گوید:حدّثنی ابو بکر بن محمد بن عمر بن حزم قال حدیث عن صفیّه فذکر نحوه و هو منقطع،المغنی،ابو بکر بن محمد بن عمر بن حزم برایم حدیث نقل کرد گفت حدیثی از صفیه است و نظیر آنچه در متن است نقل کرد و این حدیث منقطع است.

۳- (۱۶۹) این حدیث را مسلم در(صحیح،)ج ۳،ص ۱۱۸ روایت کرده و به جای قثم ربیعه بن حارث است.

است: وَ فِی ذلِکَ فَلْیَتَنافَسِ الْمُتَنافِسُونَ (۱)و فرموده: سابِقُوا إِلی مَغْفِرَهٍ مِنْ رَبِّکُمْ (۲)و مسابقه آنجایی است که بیم فوت باشد و آن مانند دو بنده ای هستند که به خدمت مولای خود بر یکدیگر سبقت می گیرند،زیرا هر یک بی تابی می کند که بر رفیق خود سبقت بگیرد و در نزد مولایش از مقامی برخوردار شود که او از آن برخوردار نمی شود،چگونه چنین نباشد در حالی که پیامبر (صلی الله علیه و آله)به آن تصریح کرده و فرموده است:«حسد تنها در میان دو نفر است مردی که خدا به او مالی داده پس او را بر صرف آن مال در راه حقّ مسلّط ساخته است، و مردی که خدا به او دانشی داده و او به علم خود عمل می کند و به مردم می آموزد.» (۳)آنگاه آن حضرت این مطلب را در حدیث ابو کبشهٔ انصاری تفسیر کرده و گفته است:«مثل این امّت مثل چهار مرد است:مردی که خدا به او مالی و علمی داده و او در مورد مال خود به علمش عمل می کند و مردی که خدا به او علم داده ولی مالی به او داده نشده و می گوید!پروردگارا اگر مانند فلانی ثروتی می داشتم آن را در همان راهی مصرف می کردم که او صرف کرد.این دو گروه در پاداش برابرند[و این سخن از او نشان این است که دوست دارد ثروت رفیق خود را می داشت بی آن که دوست بدارد که نعمت او از بین برود.] (۴)و مردی که خدا به او مالی داده و آن را در معصیت خدا خرج می کند،و مردی که خدا به او مالی نداده و می گوید:اگر برای من مانند فلانی ثروتی بود همان کارهای او را می کردم،این دو در گناه برابرند.» (۵)پس نکوهش پیامبر(صلی الله علیه و آله)از این جهت است که شخص دوّم آرزوی معصیت کرده نه از این نظر که دوست داشته مانند او ثروت داشته باشد؛در این صورت کسی که در

۱- (۱۷۰) مطفّفین/۲۶:و در این نعمتهای بهشتی باید رغبت کنندگان بر یکدیگر سبقت بگیرند.

۲- (۱۷۱) حدید/۲۱:بر یکدیگر سبقت بگیرند برای رسیدن به مغفرت پروردگارتان.

۳- (۱۷۲) این حدیث را ابن ماجه به شمارهٔ ۴۲۰۸ از حدیث عبد الله بن مسعود روایت کرده است.

۴- (۱۷۳) عبارت داخل کروشه از مؤلف(غزالی)است که برای توضیح ذکر کرده است.

۵- (۱۷۴) این حدیث را ابن ماجه در باب نیّت به شمارهٔ ۴۲۲۸ روایت کرده است.

نعمتی بر دیگری غبطه می برد و نظیر آن را برای خود می خواهد،گناهی ندارد تا زمانی که زوال نعمت را از صاحب نعمت دوست ندارد و از دوام نعمت برای او ناراحت نباشد،آری اگر این نعمت نعمت دینی واجب مانند ایمان و نماز و زکات باشد این منافست واجب است و آن این است که دوست بدارد در این ها مثل او باشد،چون اگر آن را دوست نداشته باشد راضی به معصیت شده و آن حرام است؛و اگر نعمت از فضائل باشد مانند بخشیدن اموال در مکارم و صدقات منافست در آنها مستحبّ است،و اگر نعمتی است که به صورت مباح از آن برخوردار می شود منافست در آن مباح است و تمام این موارد بازگشت به این دارد که شخص حسود می خواهد با شخص مورد حسد برابر باشد و در نعمت به او ملحق شود و در او ناخوشایندی از نعمت محسود وجود ندارد و در زیر سایۀ این نعمت دو چیز است:یکی راحت بودن صاحب نعمت و دیگری پیدایش نقصان در دیگری و محرومیّت او از آن نعمت در حالی که او نمی خواهد از داشتن آن نعمت محروم باشد بلکه برابری خود با صاحب نعمت را دوست می دارد.

و گناهی نیست بر کسی که محرومیّت و عقب ماندگی خود را در کارهای مباح نمی خواهد؛بدون شک این امر از فضیلت انسان می کاهد و با زهد و توکّل و رضا منافات دارد،و مانع رسیدن به مقامات بلند می شود،لیکن این کار موجب معصیت نیست در اینجا نکته ای ظریف و دشوار نهفته است که شخص حسود هرگاه از رسیدن به مانند آن نعمت نومید شود در حالی که کراهت دارد از آن نعمت محروم باشد ناگزیر مایل است که این نقصان برطرف شود و نقصان نعمت به دو صورت برطرف می شود یا با رسیدن حسود به مثل آن نعمت یا زوال نعمت از شخص مورد حسد و چون یکی از دو راه بسته شود قلب تمایل به راه دیگر پیدا می کند تا آنجا که هرگاه شخص مورد حسد از نعمت محروم شود نزد او از دوام نعمت مطلوب تر است،زیرا با زوال نعمت از محسود محرومیّت و عقب افتادگی حسود برطرف می شود و دیگری بر او مقدم نمی شود و تقریبا هیچ قلبی از این حالت خالی نیست اگر چه به صورتی است که اگر کار به او محوّل

شود و به اختیار او باشد،البتّه در محروم ساختن صاحب نعمت از نعمت سعی خواهد کرد.در این صورت به حسدی نکوهیده گرفتار آمده است،اگر چه تقوا او را از سعی در زوال نعمت از محسود منع کند.پس از آنچه در طبع خود می یابد که با زوال نعمت از محسود منع کند.پس از آنچه در طبع خود می یابد که با زوال نعمت از محسود راحت می شود آنگاه معاف و معذور است که زوال نعمت محسود را از نظر عقلی و دینی نخواهد و شاید مقصود پیامبر(صلی الله علیه و آله) از حدیث همین باشد که فرمود:«سه خصلت است که مؤمن از آن خلاصی ندارد:حسد،گمان بد،و فال بد زدن سپس فرمود:برای انسان از این خصلتها راه رهایی وجود دارد به این ترتیب که هرگاه حسد بردی ستم مکن.» (1)یعنی اگر در دلت چیزی(حسد)یافتی به مقتضای آن عمل مکن بعید است که آدمی بخواهد در رسیدن به نعمت خود را به برادرش برساند امّا از آن عاجز آید آنگاه از آن تمایل دست بردارد و زوال نعمت برادر را بخواهد؛چون ناگزیر با دوام نعمت محسود او را برتر از خود احساس می کند و این درجه از منافست که توأم با حسد است حرام است و سزاوار است در آن احتیاط شود،چرا که محلّ خطر است و هیچ انسانی غالبا در میان بستگان و آشنایان خود بالاتر از خود می بیند که دوست دارد با او برابر باشد و اگر از ایمان قوی و تقوا برخوردار نباشد، ممکن است این آرزوی برابری او را به حسد ممنوع بکشاند و هرگاه محرّك او ترس از تفاوت داشتن با دیگران و آشکار شدن نقصانش نسبت به دیگران باشد به حسد نکوهیده کشیده می شود و طبع انسان متمایل به زوال نعمت از برادرش می شود تا اگر خود نمی تواند با دستیابی به نعمت همتراز او شود با زوال نعمت محسود با او برابر شود و این هرگز مجاز نیست،بلکه حرام است خواه در اهداف دینی باشد یا دنیوی.ولی به خواست خدا تا به مقتضای آن عمل نکرده است بخشوده می شود و این که در نفس خود از زوال نعمت کراهت دارد برایش کفّاره است.این بود حقیقت حسد و احکام آن.

۱- (۱۷۵) این حدیث را طبرانی روایت کرده و در سند حدیث اسماعیل بن قیس انصاری است و او ضعیف است چنان که در مجمع الزوائد،ج ۸،ص ۷۸،آمده است.

اما درجات حسد چهار است:اوّل این که زوال نعمت را از محسود بخواهد،اگر چه نعمت به وی نرسد و این کمال پلیدی است.دوّم این که به خاطر میل به نعمتی که در دست محسود است زوال آن را می خواهد؛مانند این که به خانهٔ خوب یا زن زیبا یا حکومت نافذ و گسترده ای که دیگری به آن رسیده است حسد ورزد و دوست داشته باشد که او نیز از چنان نعمتی برخوردار باشد.نه آن که زوال آن را بخواهد و نداشتن آن نعمت برایش ناخوشایند باشد نه این که چرا دیگری از آن برخوردار است.سوّم این که عین آن نعمت را نخواهد بلکه نظیرش را برای خود بخواهد،و اگر از به دست آوردن نظیر آن ناتوان شود زوالش را از محسود دوست بدارد تا تفاوت میان آن دو آشکار نشود.چهارم این که نظیر نعمت محسود را برای خود بخواهد و اگر به دست نیاورد زوال نعمت را از محسود نمی خواهد و این قسم آخر(چهارم)اگر در مورد دنیا باشد مورد عفو است و اگر در مورد دین باشد مستحبّ است،و در قسم سوّم،هم مورد نکوهیده و هم غیر نکوهیده وجود دارد؛و قسم دوّم سبکتر از سوّم است و اوّلی نکوهیدهٔ محض است و قسم دوّم از باب مجاز حسد نامیده شده ولی نکوهیده است خدای متعال فرمود: وَ لا تَتَمَنَّوْا ما فَضَّلَ اللّٰهُ بِهِ بَعْضَکُمْ عَلی بَعْضٍ (۱)از این رو آنگاه که شخص حسود نظیر نعمتی را که محسود دارد آرزو می کند عملش نکوهیده نیست،امّا عین آن نعمت را آرزو کردن نکوهیده است.

شرح عوامل حسد و منافست

(۱)امّا عامل منافست دوستی چیزی است که در آن حسد می ورزد.اگر منافست در امر دینی باشد عامل آن محبّت خدای متعال و بندگی اوست،و اگر امری دنیوی باشد عامل آن محبّت مباحهای دنیا و برخورداری از نعمتهای آن است.ما اکنون در حسد نکوهیده بحث می کنیم.به راستی راههای ورود حسد بسیار است

ص:۴۶۱

۱- (۱۷۶) نساء/۳۲:برتریهایی را که خداوند نسبت به بعضی از شما بر بعضی دیگر قرار داده آرزو نکنید.

ولی تمام آنها در هفت عامل منحصر می شود:دشمنی،عزّت طلبی،تکبر، تعجّب،ترس از فوت شدن هدفهای مطلوب،علاقهٔ به ریاست،پلیدی نفس و بخل آن.حسود یا نعمت را بر محسود نمی پسندد،چون دشمن اوست،پس خیر او را نمی خواهد،و این اختصاص به اقران و همگنان ندارد بلکه شخص پست ممکن است به شاه حسد برد به این معنا،که زوال نعمت او را دوست بدارد چون به سبب بدرفتاری شاه با او یا با یکی از دوستان،او دشمن سلطان است،و یا از آن جهت است که می داند بر نعمت خود نسبت به او تکبّر خواهد ورزید و حسود طاقت تحمّل تکبّر و فخرفروشی محسود را به سبب عزّت نفس خود ندارد و مقصود از عزّت طلبی همین است،و یا طبیعت حسود این است که بر محسود تکبر می کند و زوال نعمت او را می خواهد و مقصود از تکبّر همین است،و یا نعمت شخص محسود بسیار و مقام او بزرگ است و حسود از رسیدن محسود به چنین نعمتی،در شگفت می شود و مقصود از تعجّب همین است،و یا می ترسد به وسیلهٔ رسیدن نعمت به محسود هدفهایش را از دست بدهد،به این جهت محسود به وسیلهٔ نعمت خود مانع اهداف حسود می شود،و یا ریاستی را دوست می دارد که اساس آن اختصاص داشتن محسود به نعمتی است که در آن نعمت با حسود برابر نمی باشد،و یا هیچ کدام از این ها نیست،بلکه به خاطر پلیدی نفس است به طوری که اگر به بندگان خدا خیری برسد.بخل می ورزد و ناگزیر این عوامل باید شرح داده شود.

عامل اوّل دشمنی و کینه است و آن شدیدترین عامل حسد است،زیرا کسی که به هر دلیلی آزار دیده و با هدفش به هر صورتی مخالفت شده بر آزاردهنده خشمگین می شود و به دل او را دشمن می دارد و کینه در دل او جایگزین می شود و مقتضای کینه تشفّی و انتقام گرفتن است،و اگر نتواند از دشمن شخصا انتقام بگیرد دوست دارد که با گذشت زمان از او انتقام بگیرد،و بسا که(در صورت عجز از انتقام)به بزرگواری خود در پیشگاه خدا انتقام را به خدا واگذارد،و هرگاه به دشمن او مصیبتی برسد شادمان شود و آن را تلافی و

انتقامی از سوی خدا در برابر دشمنی با او بداند که به همان سبب آن بلا به او رسیده است و هرگاه نعمتی به دشمن برسد از آن ناراحت شود،زیرا خلاف مقصود و انتظار اوست و بسا که بر او آشکار شود که در پیشگاه خدا منزلتی ندارد،چرا که خدا از دشمنش که او را اذیّت کرده انتقام نگرفته است بلکه به او نعمت ارزانی داشته است.خلاصه حسد با کینه و دشمنی ملازم است و کمال پرهیزگاری آن است که آدمی به دشمن خود ستم نکند و آن را ناخوشایند بداند،یا نسبت به انسانی که دشمن اوست،در نظرش بدحالی و خوشحالی او یکسان باشد امّا این حالت ممکن نیست و این حالت همان است که خدا کفّار را به آن توصیف کرده یعنی حسد به سبب دشمنی،زیرا خداوند متعال می فرماید: وَ إِذا لَقُوكُمْ قالُوا آمَنّا وَ إِذا خَلَوْا عَضُّوا عَلَيْكُمُ الْأَنامِلَ مِنَ الْغَيْظِ قُلْ مُوتُوا بِغَيْظِكُمْ إِنَّ اللّهَ عَلِيمٌ بِذاتِ الصُّدُورِ. إِنْ تَمْسَسْكُمْ حَسَنَةٌ تَسُؤْهُمْ (۱)و همچنین فرمود: وَدُّوا ما عَنِتُّمْ قَدْ بَدَتِ الْبَغْضاءُ مِنْ أَفْواهِهِمْ. (۲)چنین حسدی که عامل آن دشمنی باشد گاه به نزاع و کشتار می انجامد و تمام عمر حسود در از بین بردن نعمت از راه مکر و حیله و سخن چینی و پرده دری و نظیر آنها می گذرد.

عامل دوّم عزّت طلبی است و آن این است که بر او گران می آید که دیگری بالاتر از او باشد؛پس هرگاه یکی از همگنانش به حکومتی یا علمی یا مالی برسد بیم دارد که بر او تکبر کند در حالی که او طاقت تکبر او را ندارد و نمی تواند خودستایی بی جا و فخرفروشی او را تحمّل کند.بنابراین غرض حسود تکبر ورزیدن خودش نیست،بلکه هدفش دفع تکبر محسود است چرا که حسود به برابری با محسود راضی است ولی به برتری او بر خود راضی نیست.

۱- (۱۷۷) آل عمران/۱۱۹-۱۲۰:و هنگامی که شما را ملاقات می کنند(به دروغ)می گویند ایمان آورده ایم،امّا هنگامی که تنها می شوند از شدّت خشم بر شما سرانگشتان خود را به دندان می گزند،بگو بمیرید با همین خشمی که دارید،خدا از(اسرار)درون سینه ها آگاه است.

۲- (۱۷۸) آل عمران،۱۱۸:آنها دوست دارند شما در زحمت و رنج باشید(نشانه های)دشمنی از دهان آنها آشکار است.

عامل سوّم تکبّر است یعنی در طبیعت حسود است که بر محسود تکبّر ورزد و او را کوچک شمرده به خدمت خود در آورد و از او انتظار اطاعت و پیروی از اهدافش را داشته باشد و هرگاه محسود به نعمتی برسد بیم دارد که محسود تکبّر او را تحمّل نکند و خود را بالاتر از آن بداند که پیرو او شود یا بسا که خود را با او برابر سازد یا بالاتر از او بداند و به حالت تکبّر برگردد،پس از این که نسبت به او تکبر می ورزیده است،و حسدورزی بیشتر کفّار نسبت به رسول خدا(صلی الله علیه و آله) از تکبّر و تعزّز نشأت می گرفت چرا که می گفتند:چگونه نوجوانی یتیم بر ما مقدّم شود و چگونه در برابر او سر تعظیم فرود آوریم از این رو گفتند: لَوْ لا نُزِّلَ هذَا الْقُرْآنُ عَلی رَجُلٍ مِنَ الْقَرْیَتَیْنِ عَظِیمٍ (۱)یعنی هرگاه مدّعی نبوّت شخص بزرگی باشد بر ما گران نمی آید که در برابرش تواضع کرده و پیرو او شویم،و خدای متعال در حالی که گفتار قریش را وصف می کند می فرماید: أَ هؤُلاءِ مَنَّ اللّهُ عَلَیْهِمْ مِنْ بَیْنِنا (۲)مانند کوچک شمردن آنها و تکبّر نسبت به آنهاست.

عامل چهارم تعجّب است چنان که خداوند از امّتهای گذشته خبر داده که گفتند: ما أَنْتُمْ إِلاّ بَشَرٌ مِثْلُنا (۳)و گفتند: أَ نُؤْمِنُ لِبَشَرَیْنِ مِثْلِنا (۴)و گفتند: وَ لَئِنْ أَطَعْتُمْ بَشَراً مِثْلَکُمْ إِنَّکُمْ إِذاً لَخاسِرُونَ (۵)پس تعجّب کردند که بشری مانند خودشان از سوی خدا به درجهٔ رسالت و وحی و قرب ربوبی برسد؛از این رو به او حسد بردند و زوال نبوّت را دوست داشتند و نمی خواستند کسی که در آفرینش مانند آنهاست برتر از آنها باشد نه به این قصد که تکبّر ورزند و طالب ریاست باشند و از روی دشمنی خواستار تقدّم بر او باشند و یا عامل

۱- (۱۷۹) زخرف،۳۱:(و گفتند)چرا این قرآن بر مرد بزرگی(مرد ثروتمندی)از این دو شهر (مکّه و طائف)نازل نشده است؟!و به درّ المنثور،ج ۶،ص ۱۶،رجوع کنید.

۲- (۱۸۰) انعام/۵۳:آیا این ها هستند که خداوند از میان ما(برگزیده و)بر آنها منّت گذارده.

۳- (۱۸۱) یس/۱۵:شما جز بشری همانند ما نیستید.

۴- (۱۸۲) مؤمنون/۴۷:آیا ما به دو انسان همانند خودمان ایمان بیاوریم.

۵- (۱۸۳) مؤمنون/۳۴:و اگر از بشری همانند خودتان اطاعت کنید مسلما زیان کارید.

دیگری از باقی عوامل؛و با تعجّب گفتند: أَ بَعَثَ اللّهُ بَشَراً رَسُولاً (۱)و گفتند:

لَوْ لا أُنْزِلَ عَلَيْنَا الْمَلائِكَةُ (۲)پس خدای متعال فرمود: أَ وَ عَجِبْتُمْ أَنْ جاءَكُمْ ذِكْرٌ مِنْ رَبِّكُمْ عَلى رَجُلٍ مِنْكُمْ (۳).

عامل پنجم بیم از فوت شدن هدفهاست و این قسم اختصاص به دو فرد دارد که در یک هدف با هم رقابت دارند چرا که هر کدام نسبت به رفیقش در مورد نعمتی که به او کمک کند تا تنها به مقصد برسد حسد می ورزد و از این جنس است حسدورزی دو هوو در رقابتی که به مسائل زناشویی مربوط می شود و حسدورزی برادران در رقابت یکدیگر برای جا گرفتن در دل والدین تا با آن به اهدافی چون مال و عزیز شدن دست یابند،و همچنین است حسدورزی دو شاگرد نسبت به یک استاد برای رسیدن به مقامی در دل استاد و حسدورزی ندیمان و خاصّان شاه در جا پیدا کردن در قلب شاه تا با آن به مقام و ثروت برسند،همچنین است حسدورزی دو واعظ در یک شهر که یکدیگر را دفع می کنند هرگاه هدفشان رسیدن به مال یا پذیرفته شدن سخن آنان نزد مردم آن شهر باشد.همچنین است حسدورزی دو عالم که یکدیگر را دفع می کنند و این سخن نسبت به گروهی از فقیه نمایان انحصار طلب صادق است چرا که هر کدامشان می خواهد در دل افراد جایی به دست آورد تا به اغراض خودش برسد.

عامل ششم عشق به ریاست و جاه طلبی است،بی آن که به وسیلهٔ آن به هدفی برسد؛مانند مردی که می خواهد در فنّی از فنون بی نظیر باشد.در صورتی که بر چنین شخصی عشق به ستایش شدن غالب آید،شادمانی از آنچه بدان ستوده می شود او را بر آن وادارد که تصوّر کند یگانهٔ روزگار و انسانی بی نظیر است،و هرگاه بشنود که در دورترین نقاط جهان برایش همانندی است

۱- (۱۸۴) اسراء/۹۴:آیا خداوند بشری را به عنوان رسول فرستاده است؟!

۲- (۱۸۵) فرقان/۲۱:چرا فرشتگان بر ما نازل نمی شوند.

۳- (۱۸۶) اعراف/۶۹:آیا تعجّب کرده اید که دستور آگاه کنندهٔ پروردگارتان به وسیلهٔ مردی از شما به شما برسد.

نـاراحت شـود و مرگش را دوست بـدارد یـا زوال نعمـت را از او بخواهـد،نعمـتی کـه بـه وسـیلهٔ آن در مقـام بـا او مشـارکت دارد،مانند شـجاعت یا علم یا عبادت یا صـنعت یا زیبایی یا ثروت،یا دیگر صـفاتی که او در آنها یگانه و از آن شادمان است و عامـل این عشـق به زوال نعمت از محسـود نه عـداوت است و نه تکـبّر و تعزّز بر محسـود و نه بیم از دست فن هـدف،بلکه تنها ریـاست طلـبی است و ادّعـای یگـانه بـودن در آن رفتن و این غیر از آن جـاه طلـبی و محبوب القلوب بودنی است که در میـان بعضـی از علما وجود دارد تا با آن به اهدافی جز ریاست برسـند.علمای یهود معرفت به پیامبر(صـلی الله علیه و آله)را انکار می کردنـد و از بیم آن که مبادا ریاسـتشان از بین برود به آن حضـرت ایمان نمی آوردند و می ترسـیدند که اگر علمشان بر طرف شود کسی از آنها پیروی نخواهد کرد.

عامل هفتم پلیدیهای نفس و بخل شدید آن در کارهای خیر نسـبت به بندگان خداست.کسانی را می یابیم که به ریاست طلبی و تکبر و ثروت خواهی سـرگرم نیسـتند،امّا هرگاه از حال خوب بنـده ای از بنـدگان خدا و نعمتهایی که خدا به او داده تعریف شود بر آنها گران می آیـد.و هرگاه پریشانی کارهای مردم و بخت برگشتی آنها و به مقصـد نرسـیدن و تیرگی زندگانی مردم تعریـف شـود از آن شادمـان می شونـد.بنابراین چنیـن اشخاصـی همـواره بخـت برگشـتی دیگران را دوست دارنـد و در مـورد نعمتهـایی که خـدا به بنـدگانش ارزانی داشـته بخـل می ورزنـد.گویی این صاحبـان نعمت آن نعمتهـا را از ملك و خزانه های شخصـی حسود می گیرند.گوینـد:بخیل کسـی است که به مال خودش بخل می ورزد و صاحب بخل شدید کسـی است که به مال دیگران بخل می ورزد و این دوّمی به نعمتهایی که خـدا به بنـدگانش داده که میان آنها و شـخص حسود هیـچ دشـمنی و ارتباطی نیست بخل می کند.چنین بخلی انگیزهٔ آشـکاری جز پلیدی نفس و پستی طبع ندارد،و بخل در سـرشت او قرار دارد،و درمـان آن دشوار است زیرا حسـدی که با دیگر انگیزه ها ثابت می شود عوامل آن عارضـی است و احتمال می رود که از بین برود ولی بخلی که یاد شد فطری است و هیچ عامل

عارضی نـدارد از این رو از بین رفتن و زوال آن مشـکل است،چون بر حسب عـادت زوال آن محـال به نظر می رسـد.این بود انگیزه های حسد،و گاه بعضـی از این عوامل یا بیشتر آنها یا تمامش در یک شخص جمع می شود و بدین سبب حسد به گونه ای قـوی می شـود که بـا وجود آن،شـخص نمی توانـد حسـد را پنهـان دارد بلکه پردهٔ اجمـال و ابهـام را می درد و دشـمنی را آشـکار می سـازد و در بیشتر حسـدورزیها بعضـی از این عوامـل جمع می شود و کمتر اتفاق می افتـد که در حسـدورزی یک عامل از عوامل یاد شده وجود نداشته باشد».

عوامل بسیاری حسد و قوی بودن آن

(۱)در میان همگنان و برادران و پسـرعموها و خویشاونـدان و کمی و ضـعف آن در دیگران باید دانست هر چه عوامل یادشدهٔ حسـد در میان قومی بیشتر باشـد حسد در بین آنها رواج بیشتری خواهد داشت به عبارت دیگر حسد در میان گروهی قوّت می یابـد کـه بیشتر ایـن عوامـل در آنهـا جمع و آشـکار شـود،زیرا یـک فرد ممکـن اسـت حسـد بـورزد چرا کـه از پـذیرش تکبر(دیگران)امتناع دارد و نسبت به او حسد می ورزد چون دشـمن است و متکبر و دیگر موجبات حسد که در محسود وجود دارد این عوامـل حسـد تنهـا در میـان گروههـایی زیاد می شود که عوامل ارتباط آنها را در مجالس خطا به گرد می آورد و با هدفهایی در آن مجالس وارد می شوند.بنابراین هرگاه یک نفر در هدفی با رفیق خود مخالفت ورزد طبیعتا آن رفیق ناراحت و نسبت به او دشـمن می شود و کینه در دلش جای می گیرد در این صورت است که می خواهـد او را کوچک بشـمارد و بر او تکبّر ورزد و مخـالفت او را بـا هـدف خـود تلافی کنـد و کراهت دارد که محسود از نعمـتی که او را به اهـدافش می رسـاند برخوردار باشد و تمام این عوامل به ایجاد حسد کمک می کنند زیرا میان دو شخص در دو شهر دور از هم و نیز دو محلّه دور دست پیوند و رابطه ای نیست از این رو میان آن دو حسادتی هم وجود ندارد،آری

هر گاه در یک مسکن یا بازار یا مسجد و مدرسه ای وارد شوند که اهدافشان در آن جاها مخالف یکدیگر است از مخالفت هدف دشمنی و نفرت برانگیخته می شود و دیگر عوامل حسد از آن نشأت می گیرد از این رو می بیند که عالم با عابد حسد نمی ورزد بلکه با عالم حسد می ورزد و عابد به عالم بخل نمی کند بلکه به عابد حسد می ورزد و تاجر به تاجر،و کفّاش به کفّاش حسد می برد نه به بزّاز مگر به خاطر عامل دیگری که غیر از اشتراک حرفه است،و شخص به برادرش و پسر عمویش بیش از بیگانگان حسد می برد و زن به هووی خود و قبیله شوهرش بیشتر از مادر شوهر و خواهر شوهرش حسد می برد،زیرا اهداف این گروهها با یکدیگر متفاوت است مثلا هدف بزّاز غیر از هدف کفّاش است و در هدفها با هم مزاحمتی ندارند زیرا هدف بزّاز ثروت است و ثروت را به دست نمی آورد مگر حریفان بسیار داشته باشد و در تحصیل ثروت بزّاز دیگر با او نزاع دارد چرا که حریف بزّاز را بزّاز طلب می کند نه کفّاش،و مزاحمت بزّاز مجاور با او بیش از بزّازی است که در طرف دیگر بازار و دور از اوست پس ناگزیر حسدش به همسایه بیشتر است،و همچنین شخص شجاع به شجاع حسد می برد نه به عالم چرا که هدفش این است که به شجاعت یاد شود و به آن شهرت یابد و در آن یگانه شود،و عالم در این هدف با شجاع مخالفت ندارد همچنین عالم به عالم حسد می برد نه به شجاع،و حسد واعظ به واعظ بیش از حسد به فقیه و طبیب است زیرا مزاحمت دو عالم بر یک هدفی است که محدودتر از مزاحمت واعظ با صنف دیگر است.

بنابراین ریشۀ این حسدورزیها دشمنی است و ریشۀ دشمنی مخالفت در یک هدف است و یک هدف میان دو شخص دور از یکدیگر جمع نمی شود از این رو حسد در میان دوستان و بستگان و نزدیکان بیشتر است،آری کسی که حرص بسیار دارد و دوست دارد که در تمام اطراف عالم به آنچه دارد مشهور شود به تمام کسانی که در عالم هستند و در آن خصلتی که مایۀ افتخار اوست با وی شریکند هر چند دور باشند حسد می ورزد و ریشۀ تمام این حسدورزیها

ص:۴۶۸

دوستی دنیاست زیرا دنیاست که مورد حسد متزاحمان واقع می شود و بر افراد مزاحم تنگ می آید،ولی در آخرت چون حسد وجود ندارد تنگی وجود ندارد، و مثل آخرت مانند نعمت علم است.پس ناگزیر کسی که شناخت خدای متعال و صفات او و فرشتگان و پیامبران و حقیقت زمین و آسمانش را دوست بدارد به دیگری حسد نمی برد هرگاه آن را نیز بشناسد چرا که معرفت بر عارفان تنگ نمی آید بلکه یک میلیون عالم می دانند و از شناخت آن شاد می شوند و از آن لذّت می برند و از لذّت بردن دیگران(از علم و معرفت)لذّت دیگری کاسته نمی شود بلکه با بسیاری عارفان انس و علاقه و نتیجۀ بهره رساندن و بهره بردن بیشتر می شود از این رو در میان علمای دین حسدورزی نیست زیرا هدف آنان شناخت خدای متعال است و آن دریای وسیعی است که در آن تنگنایی وجود ندارد،و هدف علمای دین رسیدن به منزلتی در پیشگاه خدای سبحان است و آنچه در پیشگاه خدا وجود دارد نیز تنگنایی نیست زیرا مهم ترین نعمت از نعمتهای موجود در پیشگاه خدای سبحان لذّت دیدار اوست و در آن مزاحمت و ممانعتی نیست و نگرش بعضی از نگرندگان مانع نگرش دیگران نمی شود بلکه هر چه تماشاگران جمال حق بیشتر باشند انس بیشتر می شود.

آری هرگاه هدف علما از علم مال و مقام باشد نسبت به یکدیگر حسد می برند چرا که مال جسم است و وجود خارجی دارد و هرگاه در دست یک نفر قرار گیرد دست دیگران از آن تهی می شود و معنای مقام،مالک شدن بر دلهاست و هرگاه دل شخصی پر از تعظیم عالمی شود از تعظیم عالم دیگر یا بکلّی روی گردان می شود یا ناگزیر از تعظیم او کاسته می شود و این عامل حسدورزی است،ولی هرگاه دلی پر از فرح به شناخت خدای متعال شود مانع از آن نمی شود که دل دیگری نیز از آن پر شود و به آن شاد شود،بنابراین فرق میان علم و مال این است که مال در اختیار کسی قرار نمی گیرد تا آنگاه که از دست دیگری خارج نشود در حالی که علم در قلب عالم ثابت است و با آموختن آن در قلب دیگری جایگزین می شود بی آن که از قلب دیگری خارج گردد،و مال

جسم است و وجود خارجی دارد و پایان پذیر است پس اگر انسان تمام آنچه را روی زمین است مالک شود پس از آن مالی باقی نمی ماند تا دیگری آن را مالک شود ولی علم بی پایان است و دستیابی به تمام آن قابل تصوّر نیست،بنابراین کسی که نفس خود را عادت دهد تا در شکوه و عظمت و باطن زمین و آسمان خدا بیندیشد در ذائقه جان او گواراتر از هر نعمتی است و این نعمتی است که دیگری از آن ممنوع نشده و مورد تزاحم نمی باشد بنابراین در دلش نسبت به هیچ مخلوقی حسد وجود ندارد زیرا اگر دیگری نیز همان شناخت وی را به دست بیاورد از لذّت او کاسته نمی شود بلکه با انس گیری به او لذّتش بیشتر می شود پس لذّت اینان در مطالعه کردن شگفتیهای آفرینش همواره بیشتر از لذّت کسی است که به درختان و بستانهای بهشت با چشم ظاهری می نگرد،زیرا نعمتهای عارف و باغ او شناخت صفات ذات خداست که از زوال آن مطمئن است و همچنان میوه های آن را می چیند،و دل و جان او از میوهٔ دانش خودش تغذیه می کند و این میوه قطع و منع نمی شود،بلکه چیده های آن نزدیک است.

بنابراین او اگر چه چشم ظاهر خود را ببندد روحش همچنان در باغی والا و بوستانهای درخشان شاد می شود پس اگر کثرت عارفان فرض شود به هم حسد نمی برند بلکه چنان خواهد بود که خدای متعال دربارهٔ آنها فرموده است: وَ نَزَعْنا ما فِي صُدُورِهِمْ مِنْ غِلٍّ إِخْواناً عَلى سُرُرٍ مُتَقابِلِينَ (1)این است حال آنها در حالی که در دنیاست پس چه گمان می برید به آنها آنگاه که پرده بر طرف شود و محبوب را در آخرت ببینند در این صورت در بهشت حسدورزی وجود ندارد و در میان بهشتیان در دنیا نیز حسدورزی تصوّر نمی شود چرا که در بهشت تنگنا و تزاحمی نیست و آن جز با شناخت خدا که در آن در دنیا نیز تزاحم نیست به دست نمی آید بنابراین بدیهی است که بهشتیان در دنیا و آخرت از حسد به دورند،بلکه حسد از صفات کسانی است که از وسعت میدان علیین

۱- (۱۸۷) حجر/۴۷:هرگونه غلّ(حسد و کینه و عداوت و خیانت)از سینهٔ آنها بر می کنیم(و روحشان را پاک می کنیم)در حالی که همه برادرند و بر سریرها روبروی یکدیگر قرار دارند.

به تنگنای سجین دور شده اند،از این رو شیطان به آن نامیده شده است و در صفات او نقل کرده که بر آدم حسد برد چه او اختصاصا(از سوی خدا) برگزیده شد و چون شیطان به سجده فرا خوانده شد تکبّر ورزید و معصیت و سرپیچی کرد،بنابراین دانستید که حسد فقط آنجا قابل تصوّر است که انسانها چیزی را قصد کنند که همهٔ آنها نمی توانند به آن برسند از این رو مردم را نمی بینی که در نگاه کردن به آسمان زیبا به هم حسد برند ولی در دیدن بستانهایی که جزء ناچیزی از زمین است به یکدیگر حسد می ورزند،و تمام زمین با این که نسبت به آسمان چیزی به حساب نمی آید ولی کرانه هایش فراخ و برای تمام چشمها کافی است از این رو هرگز در آن حسدورزی و تزاحمی نیست، پس لازم است که بینا باشی و به نفس خویش مهربان که نعمتی را بطلبی که مزاحمتی در آن نباشد و لذّتی را بجویی که به تیرگی نگراید و این نعمت و لذّت در دنیا یافت نمی شود مگر با شناخت خدای متعال و صفات و کارها و شگفتیهای حقیقت آسمانها و زمین او،و این نعمت در آخرت نیز به دست نمی آید جز با همین معرفت،پس اگر به شناخت خدا علاقه مند نیستی و لذّت آن را احساس نمی کنی در نتیجه دچار سست رأیی و بی میلی شدی عذرت پذیرفته است به این جهت،شخص زن صفت و عنّین علاقه ای به لذّت آمیزش با زنان ندارد و نیز کودک علاقه به لذّت حکومت ندارد چرا که این لذّتها ویژهٔ مردان است نه کودکان و مخنّثان،همچنین لذّت معرفت خدا نیز مخصوص مردانی است که آن را دریابند: رِجالٌ لا تُلْهِيهِمْ تِجارَةٌ وَ لا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللّهِ (۱)و جز آن مردان کسی به این لذّت علاقه ندارد زیرا علاقه و شوق پس از چشیدن است و هر کس نچشد نشناسد و هر که نشناسد شایق نمی شود و هر که شایق نشد نمی خواهد و هر که نخواهد در نمی یابد و هر که در نیابد با محرومان در اسفل السافلین می ماند: وَ مَنْ يَعْشُ عَنْ ذِكْرِ الرَّحْمنِ نُقَيِّضْ لَهُ شَيْطاناً فَهُوَ لَهُ قَرِينٌ

۱- (۱۸۸) نور/۳۷:مردانی که نه تجارت و نه معامله،آنها را از یاد خدا غافل نمی کند.

(۱)

شرح دارویی که بیماری حسد را از دل می برد

(۱)بدان که حسد از بیماریهای مهمّ دلهاست و بیماریهای دل جز با علم و عمل درمان نمی پذیرد.

علمی که برای بیماری حسد مفید است این است که انسان یقین کند حسد در دنیا و آخرت برایش ضرر دارد و هر گاه با بینش به این حقیقت برسد و دشمن نفس خود و دوست دشمنش نباشد ناگزیر از حسد فاصله می گیرد،امّا این که حسد از نظر دینی به ضرر انسان است بدین سبب است که حسود با حسد خود در برابر قضای الهی خشمگین شده و نعمت خدا را که در میان بندگانش تقسیم کرده و عدالت او را که در عالم با حکمت پنهان خود ایجاد کرده نمی پسندد و آن را زشت می شمارد و این جنایتی در کاسه چشم توحید و خار و خاشاکی در چشم انسان است زیرا جنایتی که حسود به وسیلهٔ حسد بر دین وارد می کند او را بسنده است علاوهٔ بر آن نسبت به یکی از مردان مؤمن نیز خیانت کرده و خیر خواهی او را رها ساخته است و از اولیای خدا و پیامبرانش که خوبی را برای بندگان خدا دوست می دارند مفارقت کرده است و با ابلیس و دیگر کافران که گرفتاریها و زوال نعمت از مؤمنان را دوست دارند مشارکت کرده است،و این خلقها پلیدیهایی است در دل که حسنات دل را می خورد چنان که آتش هیزم خشک را می خورد و آن را از بین می برد چنان که شب روز را از بین می برد.

امّا این که حسد بر ضرر دنیای انسان است:برای این است که انسان از حسد بردن خود رنج می برد و از آن در عذاب است و همواره در رنج و اندوه است زیرا خدا نعمتهایی را به دشمنان حسود افاضه می کند و او همچنان در برابر

۱- (۱۸۹) زخرف/۳۶:هر کس از یاد خدا روی گردان شود شیطانی را به سراغ او می فرستیم و همواره قرین او باشد.

هر نعمت خدادادی که می بیند رنج می برد و از هر بلایی که از آنها دفع می شود ناراحت می شود بنابراین همواره اندوهگین است و دل او پراکنـده و جانش در تنگناست همان طوری که برای دشـمنش می خواهـد و دشـمن برای او می خواهد پس وی رنـج دشـمنش را طالب است اما برای خود رنـج و اندوه نقد مهیّا ساخته است و با حسدورزی حسود نعمت محسود از بین نمی رود و اگر وی به قیامت و حساب آن روز ایمان ندارد زیرکی ایجاب می کند که اگر عقل دارد از حسد به خاطر ناراحتی قلب و بـد بودن و نفع نداشـتن آن بپرهیزد،و چگونه چنین نکنـد در حالی که تو از عذابهای سـخت ناشـی از حسد در آخرت آگاه است و چه شـگفت است که شـخص عاقل بدون فایده خود را در معرض خشم خدا قرار دهد با این که ضرر و رنج نیز دارد و بدون فایده دین و دنیای خود را تباه می سازد امّا این که بر شـخص محسود ضـرر دینی و دنیوی ندارد روشن است زیرا نعمت با حسـد حسود از او زوال نمی یابد بلکه اقبال و نعمتی که خدا برایش مقدّر فرموده تا هر زمان که خدا خواسـته باید ادامه یابد بنابراین برای رفع آن چاره ای وجود نـدارد بلکه: کُلُّ شَیْ ءٍ عِنْدَهُ بِمِقْدارٍ ،و لِکُلِّ أَجَلٍ کِتابٌ، از این رو پیامبری از پیامبران از حکومت ستمگری که بر مردم مسلّط شده و آنها را آزار می داد به خدا شـکایت کرد خداوند به آن پیامبر وحی کرد از پیش او بگریز تا دوران حکومتش سپری شود یعنی دورانی که من در ازل مقـدّر کرده ام تغییرپـذیر نیست پس صبر کن تا مدّتی که قضا دوام اقبال او را تعیین کرده بگذرد و تا به وسیلهٔ حسد نعمت از بین نرود بر محسود در دنیا ضرری نمی رسد و در آخرت نیز بر او گناهی نیست.

شاید بگویی:ای کاش با حسد من نعمت از شخص محسود زوال یابد،ولی این سخن کمال نادانی است زیرا بلایی است که در درجهٔ اول برای خودت خواسته ای چرا که تو نیز دشمنی داری که به تو حسد ورزد و اگر با حسد نعمت زوال یابد نعمت خدا برای تو و دیگران بـاقی نمی مانـد و نعمت ایمـان نیز بـاقی نمی مانـد زیرا کـافران نسبت به مؤمنان بر ایمانشان حسـد می برند خدای متعال

ص:۴۷۳

می فرماید: وَدَّتْ طائِفَهٌ مِنْ أَهْلِ الْکِتابِ لَوْ یُضِلُّونَکَمْ وَ ما یُضِلُّونَ إِلاّ أَنْفُسَهُمْ وَ ما یَشْعُرُونَ (۱)زیرا آنچه حسود می خواهد نمی شود،آری او به میل خود برای دیگران گمراهی می خواهد چرا که ارادهٔ کفر نیز کفر است،پس هر که با حسد زوال نعمت را از محسود بخواهد گویی قصد کرده است که نعمت ایمان با حسد کفّار و همچنین دیگر نعمتها زوال یابد،و اگر بخواهی که با حسد تو نعمت از مردم زائل شود ولی نعمت با حسد دیگران از تو زوال نیابد چنین آرزویی کمال نادانی و حماقت است زیرا هر یک از حسودان احمق نیز می خواهند که چنین باشند(با حسد آنها نعمت دیگران از بین برود ولی نعمت خودشان با حسد دیگران از بین نرود)و تو از دیگران سزاوارتر نیستی بنابراین نعمت خدا بر تو در این است که نعمتهایی که شکر آنها بر تو واجب است زوال نیابد و تو بر اثر نادانی خود از آن نعمتها کراهت داری،امّا این که محسود از حسدی که نسبت به او اعمال می شود از نظر دین و دنیا بهره می برد روشن است چون بهرهٔ دینی او این است که از سوی تو مظلوم واقع شده به ویژه اگر حسد تو را به غیبت و عیبجویی و پرده دری قولی و عملی وادار کند و بدیهای او را نقل کنی که با این کارها حسنات خود را به او هدیه داده ای تا آنجا که محسود را در قیامت دیدار می کنی در حالی که مفلس و از نعمت بی بهره است چنان که تو در دنیا از نعمت محروم بودی و گویی تو خواسته ای که نعمت از او زوال یابد ولی زوال نیافته است،آری خداوند بر تو نعمتی ارزانی داشته که توفیق به دست آوردن حسنات به تو داده است و آن حسنات را به محسود منتقل ساخته ای و نعمتی بر نعمت او افزوده ای و شقاوتی بر شقاوت خویشتن.امّا بهره ای که محسود در دنیا می برد این است که مهم ترین اهداف مردم(در دنیا)بدحالی دشمنان و اندوهگین بودن آنها و شقاوت و در عذاب بودن آنهاست،و هیچ عذابی مهم تر از عذاب حسد که تو

۱- (۱۹۰) آل عمران/۶۹:جمعی از اهل کتاب(از یهود)دوست داشتند(و می خواستند)شما را گمراه کنند(امّا آنها باید بدانند نمی توانند شما را گمراه نمایند بلکه)گمراه نمی کنند مگر خودشان را و نمی فهمند.

گرفتارش هستی وجود ندارد و نهایت آرزوی دشمنانت این است که از نعمت برخوردار باشند و تو از رفاه آنها در حسرت و اندوه باشی،و تو شخصا مطابق دلخواه آنها عمل کرده ای از این رو دشمنت به مرگت راضی نیست بلکه می خواهد زندگی درازی داشته باشی ولی توأم با عذاب حسد و اندوه تا به نعمتهایی که خدا به محسودت داده بنگری و دلت از حسد آکنده شود از این رو شاعری گفته است:

لا مات اعداؤک بل خلّدوا حتّی یروا فیک الّذی یکمد

لا ذلت محسودا علی نعمه فانّما الکامل من یحسد

و لا خلاک الدّهر من حاسد فانما الفاضل من یحسد (۱)

بنابراین شادمانی دشمنت به اندوه توست و حسدورزی تو بیشتر از شادمانی او و به نعمت خویش است،و اگر محسود بداند که از رنج حسد و عذاب آن رها شده ای برای او بزرگترین بلا و مصیبت است پس تو به دلخواه دشمنت ملازم اندوه حسد هستی؛و هرگاه در این نکته بیندیشی خواهی دانست که دشمن خود و دوست دشمنت می باشی چون کاری کرده ای که خود در دنیا و آخرت ضرر کرده ای،و دشمنت در دنیا و آخرت بهره برده است،و تو در پیشگاه خدا و خلق نکوهیده،و در دنیا و آخرت بدبختی در حالی که نعمت محسود همیشگی است چه تو بخواهی یا نخواهی،وانگهی تو تنها به برآوردن خواستهٔ دشمنت اکتفا نکرده ای بلکه بیشترین شادی را در دل ابلیس که بدترین دشمن توست وارد ساخته ای چرا که ابلیس چون دیده که تو از نعمت علم و دین و مقام و مال که دشمنت از آن برخوردار است محروم شده ای بیم آن دارد که نعمت را بر او دوست بداری و به سبب محبّت در ثواب با او شریک شوی،زیرا کسی که خیر

۱- (۱۹۱) دشمنانت نمیرند بلکه جاودان بمانند تا نعمتهایی را که از آن برخورداری و موجب ناراحتی آنهاست ببینند. همواره در برابر نعمت مورد حسد باشی.چرا که انسان کامل کسی است که محسود واقع شود دنیا تو را از حسدورزی تهی نگذارد.چرا که شخص فاضل کسی است که مورد حسد قرار می گیرد

مسـلمانان را بخواهد شـریک در خیر است و هر کس نمی تواند در دین به درجهٔ بزرگان برسد نباید ثواب محبّت به آنها را از دست بدهـد بنابراین ابلیس می ترسـد که برخورداری بنده را از نعمتهای خدا که صـلاح دین و دنیا به او داده دوست بداری و از ثواب دوستی خیر برخوردار شوی از این رو شـیطان آن را مورد خشـمت قرار می دهد تا همان طور که در عمل اهل صلاح نیستی محبّت به اهل صـلاح نیز نداشـته باشی،عربی بیابانی به پیامبر(صلی الله علیه و آله)عرض کرد:«مرد گروهی را دوست می دارد ولی(در عمل)به آنها ملحق نمی شود؟پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:

او با کسانی است که دوسـتشان دارد.» (۱)عربی بیابـانی در حالی که رسول خـدا مشـغول ایراد خطبه بود به پا خاست و عرض کرد:قیامت کی بر پا می شود؟فرمود:چه مقدار برای آن مهیّا شده ای؟ اعرابی گفت:نماز و روزهٔ زیادی برای قیامت مهیّا نکرده ام امّـا خـدا و رسـولش را دوست می دارم پیـامبر(صـلی الله علیه و آله)فرمود:تو بـا آنهـا که دوسـتشان داری محشور می شوی» (۲)پس مسـلمانان(حاضـر در مجلس)پس از شادمانی از اسـلامشان از هیـچ چیز بیشتر از این(بشارت)شادمان نشدند.این سـخن است به این که بیشتر اطمینان مسلمین به دوستی خدا و رسولش بوده است. (۳)

ابو موسی گویـد عرض کردم:ای رسول خـدا مرد نمازگزاران را دوست می دارد ولی نماز نمی گزارد روزه گیران را دوسـت می دارد ولی روزه نمی گیرد -تـا چنـد مورد را بر شـمرد-پس پیامبر(صـلی الله علیه و آله)فرمود:«او با کسانی محشور می شود که آنها را دوست می دارد.» (۴)گفته شده:اگر دانشمند و دانشجو نیستی پس آنها را دوست بدار و گرنه

۱- (۱۹۲) این حدیث را مسلم در(صحیح)،ج ۸،ص ۴۳ از حدیث ابن مسعود روایت کرده است.

۲- (۱۹۳) این حدیث را بخاری در(صحیح)،ج ۸،ص ۴۹ از حدیث انس،و مسلم در (صحیح)،ج ۸،ص ۴۲ روایت کرده اند.

۳- (۱۹۴) در احیاء العلوم است«انّ اکبر بغیتهم کانت حبّ الله و رسوله».

۴- (۱۹۵) این حدیث مورد اتفاق است چنان که گذشت.

دشمن آنها مباش.

پس اکنون بیندیش که ابلیس چگونه تو را به حسد واداشته و ثواب محبّت صالحان را از تو گرفته و به این هم قناعت نکرده بلکه تو را دشمن صالحان قرار داده و تو را به کراهت از آنها وادار کرده است تا آنجا که به گناه افتاده ای و چگونه چنین نیست؟در حالی که امید دارد که تو به مردی دانشمند حسد بورزی و دوست بداری که آن عالم در دین خدا خطا کند و خطایش آشکار شود تا رسوا گردد،و دوست داری که زبانش لال شود و نتواند سخن بگوید یا بیمار شود تا نه بداند و نه بیاموزد و کدام گناه از این بیشتر است،پس ای کاش هرگاه نتوانی به عالم و صالح بپیوندی و به سبب آن غمگین شوی لااقل از گناه و عذاب آخرت در امان بمانی در حدیث آمده است«بهشتیان سه گروهند:نیکوکار و کسی که نیکوکار را دوست بدارد و کسی که از نیکوکار آزار و حسد و دشمنی و کراهت را منع کند» (1)پس بیندیش که شیطان چگونه تو را از تمام راههای سه گانۀ ورود به بهشت دور ساخته تا هرگز پیرامون بهشت نگردی و حسد ابلیس در تو اثر کرده ولی حسد تو در دشمنت اثر نکرده است بلکه در خودت اثر گذاشته است،اگر حال تو ای حسود در خواب یا بیداری بر تو کشف شود خود را به صورت کسی خواهی دید که سنگی را به طرف دشمن خود می اندازد تا به جایی از بدنش برسد که کشته شود ولی سنگ به او اصابت نمی کند بلکه به حدقه چشم راست خودش بر می گردد و آن را از حدقه بیرون می آورد پس بیشتر خشمگین می شود.دوباره محکم تر از اوّل سنگ می زند و به چشم چپ خودش بر می گردد و آن را کور می کند و بر خشمش افزوده می شود.برای سوّمین بار سنگ می زند و به سر خودش اصابت می کند و آن را مجروح می سازد در حالی که دشمنش در هر حال سالم است و سنگش هر بار به خودش بر می گردد و دشمنانش پیرامون او بر او می خندند و شادی می کنند.این است حال حسود و ریشخند

1- (196) عراقی گوید:مأخذی برای این حدیث نیافتم.

شیطان به او،نه بلکه حال شخص حسود زشت تر از این است زیرا سنگی که به پرت کننده اش بر می گردد فقط چشمان شخص را از بین می برد و اگر هم بماند ناگزیر با مرگ از بین می رود،ولی حسد به گناه بر می گردد و گناه با مرگ از بین نمی رود و شاید گناه او را به خشم خدا و دوزخ بکشاند،پس اگر چشمش در دنیا از دست برود بهتر از آن است که چشم داشته باشد و با چشم وارد دوزخ شود و شعلهٔ آتش آن را از حدقه بر کند.

پس ببین خدا از شخص حسود که زوال نعمت را از محسود خواسته است چگونه کیفر می گیرد و نعمت را از محسود نمی گیرد بلکه از شخص حسود می گیرد،چرا که در امان بودن از گناه خود نعمتی است و در امان بودن از غم و رنج نیز نعمتی دیگر،و هر دو نعمت از حسود زوال یافته است به تصدیق گفتهٔ خدای متعال: وَ لاٰ یَحِیقُ الْمَکْرُ السَّیِّئُ إِلاّٰ بِأَهْلِهِ (1)بسا که شخص حسود خود به بلایی که برای دشمنش می خواهد گرفتار آید،و کمتر اتّفاق می افتد که کسی دیگری را به بدی سرزنش کند و خود به آن بدی گرفتار نشود،تا آنجا که عایشه گفت:هیچ چیزی را برای عثمان آرزو نکردم مگر این که بر خودم وارد شد و اگر کشته شدن را برایش آرزو می کردم خود نیز کشته می شدم.این گناه خود حسد است،پس چگونه است گناه اختلاف و انکار حقّ و رها ساختن دست و زبان در انتقام گرفتن از دشمنان که از حسد نشأت می گیرد؟و اختلاف مرضی است که تمام امّتهای پیشین بدان هلاک شده اند.

درمان علمی حسد همین اموری بود که یاد شد.پس هرگاه انسان با اندیشه ای پاک و دلی آماده در آنها بیندیشد آتش حسد در دلش خاموش شود و بداند که حسود خود را هلاک و دشمنش را شاد و پروردگارش را خشمگین و زندگی خود را تیره می کند.

امّا درمان عملی که برای دفع حسد مفید واقع می شود این است که بر حسد حاکم شود و خود را موظّف بداند که در برابر هر گفتار و کرداری که حسد

۱- (۱۹۷) فاطر/۴۳:امّا این حیله گریهای سوء تنها دامان صاحبانش را می گیرد.

تقاضای انجام آن را دارد خلاف و عکس آن را انجام دهد،پس اگر حسد او را تحریک می کند که از محسود بد بگوید زبان خود را به مدح و ثنای او وادارد و اگر حسد او را به تکبّر ورزیدن بر محسود وامی دارد نفس خویش را به تواضع نسبت به محسود ملزم سازد و از او عذر بخواهد،و اگر او را از بخشش به محسود منع می کند خود را ملزم سازد که بیشتر به او ببخشد؛و هرگاه با زحمت این کار را بکند و محسود از آن آگاه شود دلش پاک شود و او را (حسود را)دوست بدارد و هرگاه محبّت محسود آشکار شود شخص حسود نیز به محبّت گراید و حسود را دوست بدارد و میانشان سازشی پدید آید که ریشهٔ حسد را قطع کند،زیرا فروتنی و ستایش و اظهار شادی به نعمت،دل صاحب نعمت را به حسود متمایل ساخته و آن را نرم می کند و او را ملزم می سازد که عمل حسود را با نیکی جبران کند.آنگاه احسان و نیکی که از روی تکلّف انجام داده با پاکی دل محسود به صورت طبیعت در می آید،و دیگر این گفتار شیطان به او مانع از احسان او به محسود نمی شود که می گوید:ای محسود اگر نسبت به شخص حسود تواضع کنی و او را بستایی دشمن حسود این عمل را حمل بر ناتوانی و ترس یا نفاق می کند و این برای تو خواری و ذلّت است.پس این گونه سخنان از حیله های شیطان است،بلکه رفتار نیک خواه طبیعی باشد یا ساختگی شدّت دشمنی را از هر دو سو در هم می شکند و از قدرت آن می کاهد و دل به دوستی و الفت باز می گردد و به وسیلهٔ آن دل از رنج حسد و اندوه دشمنی ورزیدن آسوده می شود،این است درمان حسد که سخت سودمند است،جز این که بسیار تلخ است،ولی در دوای تلخ منفعت است و هر کس تلخی دوا را تحمّل نکند به شیرینی درمان نمی رسد.تلخی دوا یعنی تواضع در برابر دشمنان و ستودن دشمن به منظور نزدیک شدن به وی از طریق توجه عمیق به مطالب یاد شده،رغبت به ثواب،راضی بودن به رضای خدا و دوست داشتن آنچه خدا دوست دارد آسان می شود امّا این که نفس او امتناع داشته باشد و خود را والاتر از آن بداند که چیزی در جهان بر خلاف خواستهٔ او باشد،نادانی است.در این صورت

است که آنچه انجام می شود می خواهد،زیرا انتظار ندارد که هر چه او می خواهد، بشود و از دست دادن هدف نومیدی و خواری است و برای رهایی از این خواری دو راه وجود دارد:یا آنچه او می خواهد بشود یا آنچه می شود(روی می دهد) بخواهد.حالت اوّل که در اختیار انسان نیست و راهی هم برای تکلّف و تلاش در آن نیست.امّا ورود به راه دوم امکان پذیر است و می توان آن را با تمرین به دست آورد.بنابراین به دست آوردنش بر هر خردمندی واجب است و درمان اساسی همین است.

امّا درمان اساسی حسد با ریشه کن ساختن عوامل حسد ممکن می شود که عبارتند از تکبر،عزّت طلبی،حرص زیاد بر آنچه به انسان مربوط نیست.بزودی شرح درمان این عوامل در جای خودش خواهد آمد،چرا که این عوامل ریشه های بیماری حسداند و بیماری جز با قطع ریشهٔ بیماری ممکن نمی شود و اگر ریشه از بیخ و بن کنده نشود آنچه بیان کردیم فقط مسکّن خواهد بود و بیماری حسد همچنان عود می کند و با بودن ریشه های مرض حسد تلاش در آرام ساختن آن به طول می انجامد،زیرا تا آدمی مقام را دوست بدارد نسبت به هر کسی که در برابر او در دلهای مردم مقام و منزلتی کسب کند حسد می ورزد و ناگزیر از آن غمگین می شود و تنها کاری که از او ساخته است این است که اندوه را بر خود آسان سازد و با دست و زبانش آشکار نکند،امّا این که دلش بکلّی از حسد تهی شود برایش ممکن نیست.

شرح آن مقدار از حسد که واجب است از دل زدوده شود

(۱)بدان که شخص آزاردهنده طبیعتا مورد خشم واقع می شود و غالبا هر کسی را که به تو آزار برساند دشمن می داری و هرگاه به نعمتی دست یابد نمی توانی بی تفاوت باشی و ناراحت نشوی به گونه ای که خوبی و بدی حال دشمنت در نظرت یکسان باشد،بلکه در نفس خویش میان این دو حالت فرق می گذاری،و همواره شیطان در حسدورزی نسبت به دشمن با تو می ستیزد ولی اگر عامل

حسـد در تو قوی شود و شـیطان تو را بر اظهار حسد شـفاهی و عملی برانگیزد به طوری که حسد از ظاهر تو با افعال اختیاریت معلوم شود،در این صورت تو حسودی و با حسد خود معصـیت کرده ای؛و اگر بکلّی ظاهر خود را از حسد بازداری و در باطن زوال نعمت محسود را بخواهی و در نفست از این حالت که داری خشـنود باشـی در این صورت نیز حسود معصیت کاری،زیرا حسـد صـفت قلبی است نه صـفت فعـل و عمل.خـدای متعـال می فرمایـد: وَ لا یَجِدُونَ فِی صُدُورِهِمْ حاجَةً مِمّا أُوتُوا (۱)و نیز فرمـود: وَدُّوا لَوْ تَکْفُرُونَ کَما کَفَرُوا فَتَکُونُونَ سَواءً (۲)و فرمود: إِنْ تَمْسَسْکُمْ حَسَنَةٌ تَسُؤْهُمْ (۳).امّا حسـد عملی غیبت و دروغ است یعنی عملی است که از حسـد سـر می زنـد و عین حسد نیست بلکه محلّ حسد قلب است نه اعضای بدن.آری حسد قلبی گناهی نیست که لازم باشـد از آن حلیّت بخواهی،بلکه معصـیتی میان بنـده و خـداست؛و تنها حلیّت طلبی از حسـد در موردی است که حسد به وسـیلهٔ اعضای بدن ظاهر شود.امّا اگر اعضای ظاهر خود را از حسدورزی منع کنی و با این حال دلت را ملزم سازی که از ترشـحات طبیعی حسد یعنی زوال نعمت از محسود خودداری کند،به طوری که گویی با طبیعت خود دشـمنی می ورزی و این دوری از صـفت حسـد از ناحیـهٔ عقـل در مقابـل میل طبیعی است،در این صورت آنچه را در مبارزه با حسـد بر تو واجـب اسـت انجـام داده ای و غالبـا بیش از ایـن مقـدار از اختیـارت بیرون اسـت،امّـا دگرگـون شـدن طبیعت به گـونه ای که آزاردهنده و نیکوکار در نظر انسان برابر باشند و شادمانی و اندوه انسان در مقابل نعمتی که برای محسود مهیّا شده یا گرفتاری که به او وارد آمـده برابر باشـد،از اموری است که طبیعت انسـان تا توجّه به لـذّتهای دنیوی دارد آن را نمی پـذیرد،مگر آدمی غرق در محبّت خدا شود مانند شخص واله و شیدا که کار چنین شخصی به آنجا می انجامد که دلش به جزئیّات احوال

۱- (۱۹۸) حشر/۹:و در دل خود نیازی به آنچه به مهاجران داده شده احساس نمی کنند.

۲- (۱۹۹) نساء/۸۹:آنها دوست دارند که شما هم مانند آنان کافر شوید و با هم برابر باشید.

۳- (۲۰۰) آل عمران/۱۲۰:اگر نیکی به شما برسد ناراحت می شوند.

بنـدگان توجّهی نمی کنـد،بلکه به همه بـا یـک چشم که چشم رحمت است می نگرد و تمام آنها را بنـدگان خـدا می دانـد و کارهایشان را نیز کار خـدا و مسـخّر قـدرت او می بینـد؛و اگر این حالت در انسان پدید آید مانند برق درخشـنده است و دوام نـدارد و دل پس از این حـالت به طبیعت(اوّلی)خـود بر می گردد و دشـمن یعنی شیطان به سـتیز خـود و وسـوسه اش بـاز می گردد،و هرگاه به وسیلهٔ کراهت قلبی(از حسـد)با وسوسـهٔ شـیطان مقابله کنـد تکلیف الهی خود را به انجام رسانـده و گروهی معتقدند که گناهکار نیست چرا که حسد در اعضای بدن او ظاهر نشده است.

به صورت مرفوع روایت شـده:«سه خصـلت است که برای مؤمن راه خروج از آنها وجود دارد،راه خروج او از حسـد این اسـت که ستم نکند» (1)و سـزاوارتر آن است که این روایت بر آنچه بیـان کردیم حمل شود و آن این که انسان به سـبب پایبنـدی به دین و عقل زوال نعمت دشـمن را نخواهد و این امر او را از سـتم و آزار دادن باز دارد زیرا ظاهر تمام روایاتی که در نکوهش حسـد وارد شـده دلالـت دارد که حسدورزنـده گنهکـار است،و حسـد صـفت قلب است نه فعـل و هر کس بـدی مسـلمانی را بخواهـد حسود است بنـابراین هرگـاه تنهـا بـا حسـد قلـبی بی آن که کـاری کنـد گنهکـار باشـد این مطلـبی است که در محل استنباط[به جای خود]قابل قبول است.

از این مطالب دانستید که انسان در مورد دشمنانش سه حالت دارد:یکی این که انسان بر حسب سرشت خود بدبختی مسلمانان را دوست بـدارد ولی به حکم عقلش از آن بیزار باشـد،و با نفس خود در آن مورد دشـمنی کنـد و دوست بدارد که اگر راهی داشـته باشد آن میل(بدبختی مسلمانان)را از خود زائل سازد.چنین حسدی یقینا مورد عفو است چرا که در مبارزه با حسد بیشتر از این وسـیله ای در اختیـار انسان نیست؛دوّم این که آن(بـدبختی مسـلمانان)را دوست بـدارد و با زبان یا اعضای بـدنش از آن اظهار شادمانی کند و قطعا این همان

۱- (۲۰۱) پیش از این گذشت.

حسد ممنوع است؛سوّم که حدّ میانی اوّلی و دوّمی است این است که در دل حسد ورزی،بی آن که نفس خود را بر حسدورزی اش دشمن بداری و بدون این که انکار قلبی داشته باشی ولی اعضای بدن خود را از عمل کردن به مقتضای حسد حفظ کنی این قسم سوّم از نظر گناه داشتن مورد اختلاف است،و ظاهرا بر این نوع حسد به تناسب زیادی و کمی میل به زوال نعمت از محسود گناه مترتّب می شود.

این پایان کتاب نکوهش خشم و کینه و حسد از بخش مهلکات محجه البیضاء فی تهذیب الاحیاء است.به خواست خدا بعد از آن کتاب نکوهش دنیا می آید.و ستایش در آغاز و انجام از آن خداست و درود و سلام بر محمّد(صلی الله علیه و آله)و خاندانش نثار باد.

ص:۴۸۳

کتاب نکوهش دنیا

اشاره

(۱)این ششمین کتاب از بخش مهلکات کتاب محجّه البیضاء فی تهذیب الاحیاء است.

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم ستایش از آن خداوندی است که به اولیای خود گرفتاریها و آفتهای دنیا را شناساند و عیبهای دنیا را برای آنان آشکار ساخت،تا در شواهد و نشانه های آن بنگرند و خوبیها و بدیهای دنیا را بسنجند،و بدانند که زشتیهای دنیا بیش از زیباییهای آن است.و امید به دنیا با بیم از آن برابری نمی کند و طلوع آن از کسوف در امان نیست،ولی دنیا به صورت زنی نمکین است که مردم به زیبایی آن تمایل دارند،در حالی که دنیا در درون بدیهایی دارد که رغبت کنندگان به وصال خود را هلاک می کند،و در عین حال از جویندگان خود می گریزد و نسبت به کسانی که به او روی می آورند بخل می ورزد،و هرگاه به کسی روی بیاورد آن کس از شرّ و وبال آن در امان نیست.اگر ساعتی نیکی کند یک سال بدی کند،و اگر یک بار بدی کند آن را سنّت قرار می دهد.بنابراین دایره های اقبال دنیا به بلاها نزدیک است و تجارت دنیا طلبان زیان و ضرر است و آفتهای دنیا پیاپی سینه های طالبان آن را هدف تیر قرار می دهد و جریان احوال دنیا از

خواری طالبانش سخن می گوید پس هر که عزّت دنیوی دارد به خواری دچار می شود و هر کس در دنیا مال بسیار دارد به اندوه و حسرت گرفتار آید.کار دنیا فرار از طالبان خود است و آن که از دنیا می گریزد دنیا وی را می طلبد، هر که به دنیا خدمت کند دنیا را از دست بدهد و هر که از آن روی بگرداند با او همراهی کند.خالصیهای آن از کدورتها و تیرگیها خالی نیست و شادی آن از تیرگیها جدا نمی باشد؛در پی سلامتی دنیا بیماری است و جوانی دنیا به سوی پیری در حرکت است،و نعمتهای آن نتیجه ای جز اندوه و پشیمانی ندارد، بنابراین دنیا بسیار حیله گر و فریبکار بسیار گریزان و پرنده است،همواره خود را برای طالبانش می آراید و هرگاه از دوستان دنیا شوند دندانهای خود را به آنها نشان دهد و اسباب منظم را بر آنها پریشان سازد،و شگفتیهای پنهان خود را برایشان آشکار کند و زهر کشنده خود را به آنان بچشاند،و تیرهای خود را که خطا نمی کند به طرف آنها نشانه رود.در همان حال که دنیا داران در رفاه و از دنیا شادمانند ناگهان به آنها پشت کند و گویی خوابی آشفته بود که می دیدند آنگاه با بلاها و مصیبتهایش به آنان حمله ور شود و آنها را همانند کشته های دروشده پایمال کند(نابود سازد)و با کفنهایشان در زیر خاک دفن کند،اگر کسی تمام روی زمین را مالک شود بزودی او را نابود می سازد به طوری که گویی چنین شخصی وجود نداشته است؛دنیا داران آرزوی شادمانی دارند و دنیا به آنها وعدهٔ دروغ می دهد تا بسیار آرزو کنند و قصرها بسازند امّا قصرهایشان قبرها شود،و جمعشان پراکنده و سعی آنها هدر گردد و برای کار خدا اندازهٔ معیّنی است.

و درود بر محمّد بنده و رسولش که مژده دهنده و بیم دهنده برای جهانیان فرستاده شده است و درود و سلام بسیار بر خاندان و یارانش که در دین پشتیبان او بودند و در برابر ستمگران یاور او.

امّا بعد،دنیا دشمن خدا و دوستان خدا و دشمن دشمنان خداست.امّا دشمنی دنیا به خدا به این است که راه را بر بندگان خدا می بندد.از این رو خدا

از آن زمان که دنیا را آفریده به آن نگاه نکرده است. (۱)امّا دشمنی دنیا به دوستان خدا این است که خود را برای آنها آراسته است و درخشندگی و تازگی خود را شامل آنها ساخته تا تلخی صبر در بریدن از آن را بچشند و امّا دشمنی دنیا نسبت به دشمنان خدا این است که آنها را با مکر و حیلهٔ خود بتدریج زیر نظر می گیرد و با تورهای خود شکارشان می کند تا به آن اعتماد کنند.آنگاه آنها را خوار و از اوّل محتاج تر سازد پس از دنیا میوهٔ حسرت بچینند که در برابر آن جگرها پاره می شود،آنگاه برای همیشه آنان را از سعادت محروم می سازد و آنها در فراق دنیا حسرت می خورند و از حیله گریهایش می نالند و کسی به فریادشان نمی رسد بلکه به آنها گفته می شود: قالَ اخْسَؤُا فِیها وَ لا تُکَلِّمُونِ ؛ (۲)أُولٰئِکَ الَّذِینَ اشْتَرَوُا الْحَیاةَ الدُّنْیا بِالْآخِرَةِ فَلا یُخَفَّفُ عَنْهُمُ الْعَذابُ وَ لا هُمْ یُنْصَرُونَ (۳)و هرگاه گرفتاریها و بدیهای دنیا بسیار باشد ناگزیر باید حقیقت دنیا و ماهیّت آن را شناخت؛و از حکمت آفرینش آن با توجّه به دشمن بودنش آگاه شد،و راههای فریب کاری و بدیهای آن را درک کرد زیرا کسی که بدی را نمی شناسد از آن نمی پرهیزد و احتمال می رود که بدان گرفتار شود،و ما نکوهش دنیا و مثالهایش و حقیقت دنیا و شرح معانی آنها و انواع شغلهای مربوط به دنیا و دلیل نیاز به شغلهای اصولی،و علّت روی گرداندن مردم از خدا به سبب سرگرمی به امور زاید دنیا را به خواست خدا شرح می دهیم.

شرح نکوهش دنیا

(۱)در نکوهش دنیا آیات و مثلهای فراوان وارد شده و بیشتر قرآن در مورد نکوهش دنیا و برگرداندن مردم از دنیا و دعوتشان به آخرت است،بلکه هدف

۱- (۱) چنان که بزودی در حدیث خواهد آمد.

۲- (۲) مؤمنون/۱۰۸:می گوید دور شوید در دوزخ،و با من سخن مگوئید.

۳- (۳) بقره/۸۶:این ها همان کسانند که آخرت را به زندگی دنیا فروخته اند لذا در مجازات آنها تخفیف داده نمی شود و کسی آنها را یاری نخواهد کرد.

بعثت پیامبران(علیه السلام)همین بوده و فقط برای همین مبعوث شده اند.بنابراین نیازی نیست به آیات قرآن استشهاد کنیم چون آیات در این مورد آشکارند و تنها بعضی از روایات را که در نکوهش دنیا وارد شده است نقل می کنیم.

از پیامبر(صلی الله علیه و آله)روایت شده که بر گوسفند مرده ای گذشت و فرمود:«آیا این گوسفند مرده را می بینید که در نظر صاحبش خوار است؟عرض کردند:

آری از خواری اوست که آن را دور افکنده است؛فرمود:سوگند به خدایی که جانم در دست قدرت اوست دنیا در پیشگاه خدا خوارتر از گوسفند در نظر صاحبش می باشد،و اگر دنیا در نزد خدا با بال پشه ای برابر بود از آن شربت آبی به کافر نمی آشامانید.» (۱)پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«دنیا زندان مؤمن و بهشت کافر است.» (۲)پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«دنیا و آنچه در دنیاست ملعون است مگر آن بخشی از دنیا که مال خداست.» (۳)از پیامبر(صلی الله علیه و آله)روایت شده:«هر کس دنیای خود را دوست بدارد به آخرتش زیان برساند و هر کس آخرتش را دوست بدارد به دنیایش ضرر برساند،پس آنچه را ماندنی است بر آنچه از بین رفتنی است برگزینید.» (۴)و پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«دوستی دنیا سرچشمه تمام گناهان است.» (۵)پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«بسیار تعجب است از کسی که خانهٔ جاوید را تصدیق

۱- (۴) این حدیث را حاکم در(مستدرک)،ج ۴،ص ۳۰۶ به همین عبارت و ابن ماجه به شماره ۴۱۱۰،از حدیث سهل بن سعد روایت کرده اند.

۲- (۵) این حدیث را ترمذی در(سنن)،ج ۹،ص ۱۹۹،روایت کرده است.

۳- (۶) این حدیث را ابو نعیم در الحلیه به سندی صحیح از جابر روایت کرده،و ابن ماجه به شماره ۴۱۱۲ به عبارت دیگر از ابو هریره.و ترمذی نیز در(سنن)،ج ۹،ص ۱۹۸،روایت کرده است.

۴- (۷) این حدیث را حاکم در مستدرک،ج ۴،ص ۳۱۹ از حدیث ابو موسی اشعری روایت کرده است و آن را صحیح دانسته است.

۵- (۸) این حدیث را بیهقی در شعب الایمان از حدیث حسن به صورت مرسل روایت کرده چنان که در الجامع الصغیر آمده است.

دارد و برای خانهٔ فریب(دنیا)تلاش می کند.» (۱)روایت شده که پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)کنار مزبله ای ایستاد و فرمود:«به دنیا روی بیاورید و پارچه هایی را که در آن مزبله کهنه شده بود و استخوانهای پوسیده ای را برداشت (۲)و فرمود:این دنیاست.»این حدیث به این است که زینت دنیا بزودی مانند این پارچه های کهنه کهنه خواهد شد و بد نهایی را که در دنیا می بینی بزودی استخوانهای پوسیده می شود.

پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«دنیا شیرین و سرسبز است،و خدا شما را در آن جانشین قرار داده است تا بنگرد که چگونه عمل می کنید،چون دنیا برای بنی اسرائیل مهیّا شد و در آن به وسعت رسیدند و به زیور و زنان و لباس و بوی خوش تکبر ورزیدند.» (۳)عیسی(علیه السلام)فرمود:«دنیا را ارباب خود نگیرید که دنیا شما را بندگان خود بگیرد،گنج خود را نزد کسی بنهید که تباه نسازد زیرا بیم آن می رود که به گنج دنیا آفتی برسد ولی گنج خدا از آفت در امان است.» و نیز فرمود:«ای گروه حواریان من دنیا را برایتان به رو درافکندم،پس از من آن را از زمین بلند نکنید،زیرا از پلیدی دنیاست که خدا در آن معصیت می شود و آخرت فقط با رها کردن آن به دست می آید.بهوش باشید از دنیا بگذرید و آن را آباد نکنید،و بدانید که ریشه هر گناهی دوستی دنیاست،و بسا که شهوت یک ساعت موجب اندوه طولانی براش شهوت پرستان شود.»

ص:۴۸۹

۱- (۹) این حدیث را ابن ابی الدنیا در الزهد از حدیث جریر به صورت مرسل روایت کرده است(المغنی).

۲- (۱۰) این حدیث را ابن ابی الدنیا در الزهد و بیهقی در الشعب از طریق خود از روایت ابن میمون لخمی به صورت مرسل روایت کرده و در سند آن بقیه بن ولید است و حدیث را معنعن نقل کرده و چنان که در المغنی است.او مدلّس است.

۳- (۱۱) این حدیث را ابن ماجه به شمارهٔ ۴۰۰۰ با حذف«ان بنی اسرائیل»روایت کرده و ابن ابی الدنیا از حدیث حسن به صورت مرسل با جمله زایدی که در آخر حدیث است نقل کرده چنان که در المغنی است.

و نیز فرمود:«دنیا را برای شما به رو درافکندم و بر پشت آن نشستید پس شاهان و زنان راجع به دنیا با شما نستیزند.امّا به شاهان در دنیا نستیزید زیرا تا زمانی که آنها را به دنیاشان واگذارید معترض شما نمی شوند،و امّا از زنان با روزه و نماز بپرهیزید».

و نیز فرمود:«دنیا هم طالب است و هم مطلوب پس کسی که طالب آخرت است دنیا او را می طلبد تا رزقش در دنیا کامل شود و کسی که طالب آخرت است دنیا او را می طلبد تا مرگ بیاید و گردنش را بگیرد.».

از پیامبر(صلی الله علیه و آله)روایت شده:«خداوند آفریده ای را که در نزد او مبغوض تر از دنیا باشد نیافریده است.و از آنگاه که دنای را آفریده به آن ننگریسته است.» (۱)روایت شده:«سلیمان بن داود(علیه السلام)در موکب خود عبور می کرد و پرندگان بر او سایه افکنده و جنّ و انس از چپ و راستش ملازم بودند.راوی گفت:

سلیمان به عابدی از بنی اسرائیل گذشت.عابد گفت:سوگند به خدا ای پسر داود،خدا به تو سلطنتی بس بزرگ داده است.راوی گفت:سلیمان سخن عابد را شنید و گفت:یک ذکر خدا که در نامۀ عمل مؤمن ثبت شود بهتر از آن چیزی است که به پسر داود داده شده است،زیرا آنچه به پسر داود داده شده از بین می رود ولی ذکر خدا می ماند.» پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«شما را فزونی جستن بفریفت.فرزند آدم می گوید:

مالم مالم،آیا جز آن چه صدقه می دهی و می گذری یا می خوری و نابود می سازی یا می پوشی و کهنه می کنی مال توست.» (۲)پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«دنیا خانۀ کسی است که خانه ندارد و ثروت کسی

۱- (۱۲) این حدیث را حاکم در تاریخ از حدیث ابو هریره روایت کرده چنان که در الجامع الصغیر نقل شده است.
۲- (۱۳) این حدیث را حاکم در مستدرک،ج ۴،ص ۳۲۳ از حدیث مطرف بن عبد الله بن شخّیر از پدرش روایت کرده است.

است که ثروت نـدارد و نابخرد برای دنیا،مال جمع می کنـد،و جاهل برای دنیا دشـمنی می ورزد،و نادان بر امور دنیا حسد می ورزد و کسـی که به یقین نرسـیده است برای دنیـا تلاش می کنـد.» (۱)پیامبر(صـلی الله علیه و آله)فرمود:«کسـی که وارد صبح شود و بزرگترین همّتش دنیا باشد در پیشگاه خدا ارجی ندارد،و خدا چهار خصلت را ملازم دل او سازد:

انـدوهی که هرگز قطع نشود،و گرفتاری که از آن هرگز آسوده نشود و فقری که هرگز به بی نیازی نرسـد،و آرزویی که هیچ گاه پایان نپذیرد.» (۲)پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرمود:«از آن زمان که خداوند دنیا را آفریده میان زمین و آسمان ایستاده است و خدا به آن نمی نگرد و دنیا در روز قیامت به درگاه خدا عرض می کند:پروردگارا امروز مرا بهرهٔ پست ترین دوستانت قرار بـده،خـدا می فرماید:خاموش هیچ ارزشـی نداری،من در دنیا تو را برای دوسـتانم نپسـندیدم و امروز(در قیامت)تو را برای آنها بپسندم.»؟! (۳)روایت شده:«خدای عزّ و جلّ چون آدم را از بهشت به زمین فروفرستاد به او گفت:برای ویران شدن بساز و برای نابود شـدن تولیـد مثل کن.» (۴)در اخبار مربوط به حضـرت آدم(علیه السـلام)روایت شده:«چون از شـجرهٔ ممنوعه خورد معـده اش برای بیرون آمـدن تفالـهٔ آن به حرکت آمـد و جز همان درخت هیـچ یک از طعامهای بهشت تفاله نداشت ازآن رو خدا از خوردن آن نهی

۱- (۱۴) در هیـچ مأخـذی بر تمام حـدیث برخورد نکردم آری اوّل حـدیث را احمـد در مسـند و بیهقی در الشـعب از حـدیث عایشه نقل کرده چنان که در الجامع الصغیر آمده است.
۲- (۱۵) این حـدیث را طبرانی در الاوسط از حـدیث ابو ذر بـدون جمله«الزم الله قبله»روایت کرده و همچنین ابن ابی الدّنیا آن را از حـدیث انس به اسـنادی ضـعیف و حـاکم از حـدیث حـذیفه روایت کرده و این جمله زایـد را فقـط صـاحب الفردوس از حدیث ابن عمر نقل کرده و چنان که در المغنی آمده آن هر دو ضعیفند.
۳- (۱۶) بـه مأخـذ این حـدیث برخـورد نکردم،ابن عسـاکر از امـام چهـارم(علیه السـلام)به صـورت مرسـل چنین روایت کرده است«انّ الله تعالی لمّا خلق الدنیا اعرض عنها فلم ینظر الیها من هوانها علیه» به الجامع الصغیر،ج ۱،ص ۷۲،رجوع کنید.
۴- (۱۷) به کافی،ج ۲،ص ۱۳۱ رجوع کنید،صاحب کافی مانند آن را روایت کرده است.

فرمود.آدم در بهشت می چرخید،خدا به ملکی امر کرد که با آدم سخن بگوید.

فرشته به او گفت:چه قصدی داری؟آدم گفت:می خواهم آنچه در شکم دارم دفع کنم.به ملک گفته شد:به آدم بگو:آنچه در شکم داری کجا می خواهی دفع کنی؟آیا بر روی فرش یا بر روی تخت؟یا در نهرها؟یا در زیر سایهٔ درختان؟آیا در بهشت جایی را مناسب این کار می بینی؟به زمین فرود بیا.» پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«در روز قیامت گروههایی می آیند در حالی که اعمالشان مانند کوههای تهامه است؛فرمان می رسد که آنها را به دوزخ برند، عرض شد:ای رسول خدا آیا اهل نمازند؟فرمود:آری نماز می گزاردند و روزه می گرفتند و ساعتی از شب را بر می گزیدند و چون چیزی از دنیا بر آنها عرضه می شد به طرف آن می پریدند.» (۱)پیامبر(صلی الله علیه و آله)در یکی از خطبه هایش فرمود:«مؤمن میان دو ترس قرار دارد میان زمانی که از عمرش گذشته است و نمی داند خدا با او چه خواهد کرد و میان زمانی که از عمرش مانده است و نمی داند حکم خدا در آن بقیه عمر چیست.پس لازم است از نفس خود برای خود توشه برگیرد و از دنیایش برای آخرتش،و از زندگی خود برای مرگش،و از جوانی خویش برای پیری اش،زیرا دنیا برای شما آفریده شده و شما برای آخرت آفریده شده اید،سوگند به خدایی که جانم در قبضهٔ قدرت اوست پس از مرگ رضایت طلبی نیست و پس از دنیا خانه ای جز بهشت یا دوزخ وجود ندارد.» (۲)عیسی(علیه السلام)فرمود:«محبّت دنیا و آخرت در دل مؤمن استوار نشود چنان که آب و آتش در یک ظرف راست نیاید.» روایت شده«جبرئیل(علیه السلام)به نوح(علیه السلام)گفت:ای پیامبری که عمرت از تمام پیامبران درازتر است دنیا را چگونه یافتی؟فرمود:مانند خانه ای دو در که

۱- (۱۸) این حدیث را ابو نعیم در الحلیه از حدیث سالم غلام ابو حذیفه به سندی ضعیف روایت کرده و ابو منصور دیلمی از حدیث انس نیز به سندی ضعیف نقل کرده است(المغنی).

۲- (۱۹) این حدیث را کلینی در کافی،ج ۲،ص ۷۰ روایت کرده است.

از یکی وارد شوی و از دیگری بیرون روی.» به عیسی(علیه السلام)گفته شد:«اگر برای خود خانه ای می ساختی چه خوب بود؟ فرمود:آفریدگانی که پیش از ما بودند برای(عبرت)ما کافی است.» پیامبرمان(صلی الله علیه و آله)فرمود:«از دنیا بپرهیزید،چرا که دنیا از هاروت و ماروت ساحرتر است.» (۱)روایت شده که رسول خدا(صلی الله علیه و آله)روزی بر یاران خود وارد شد و فرمود:

«آیا در میان شما کسی هست که بخواهد خدا کوری را از او بردارد و بینایش کند؟بهوش باشید هر کس به دنیا رغبت کند و آرزویش در دنیا طولانی شود به همان اندازه خدا دلش را کور سازد،و هر کس در دنیا زهد ورزد و آرزویش را کوتاه کند خدا بدون فرا گرفتن به او دانشی بدهد و بدون هدایتگری او را هدایت فرماید؛آگاه باشید پس از من گروهی خواهند بود که حکومت آنها جز با کشتن و تکبّر راست نیاید و ثروت جز با فخرفروشی و بخل،و محبّت جز با پیروی هوای نفس،بهوش باشید هر یک از شما که آن زمان را دریابد و با توانایی بر ثروت بر فقر صبر کند و در حالی که می تواند محبّت ورزد بر خشم و کینه شکیبا باشد،و بر خواری صبر کند در حالی که می تواند عزیز شود و این کار را برای خدا کند خدا در مقابل پاداش پنجاه صدیق به او بدهد.» (۲)روایت شده که روزی عیسی(علیه السلام)دچار رعد و برق و باران شدیدی شد و خانه ای می جست که بدان پناه ببرد.پس از دور خیمه ای به نظرش رسید و به طرف آن آمد ناگهان زنی را در آن دید.پس از آن روی گرداند پس غاری را در کوهی دید و به آنجا رفت ناگاه در آن شیری دید.عیسی(علیه السلام)دست را بر سر خویش نهاد و عرض کرد:خدای من برای هر چیزی مأوایی قرار داده ای و

۱- (۲۰) این حدیث را ابن ابی الدنیا در نکوهش دنیا و بیهقی در الشعب از ابو دردا به سندی ضعیف روایت کرده اند چنان که در الجامع الصغیر نقل شده است.

۲- (۲۱) این حدیث را ابن ابی الدنیا و بیهقی به صورت مرسل روایت کرده اند و در سند حدیث ابراهیم بن اشعث است که ابو حاتم دربارهٔ او سخن گفته است(المغنی).

برای من مأوایی قرار ندادی خدا به او وحی کرد:مأوای تو در قرارگاه رحمت من است.در روز قیامت هزار حوریّه به ازدواج تو درآورم که با دست خود آنها را آفریده ام و در عروسی ات چهار هزار سال که هر روز آن به اندازهٔ عمر دنیاست اطعام دهم و به یک منادی فرمان دهم ندا در دهد کجایند آنها که در دنیا زهد ورزیدند از عروسی عیسی بن مریم زاهد دیدن کنید.

عیسی(علیه السلام)فرمود:«وای بر صاحب دنیا،چگونه می میرد و دنیا و نعمتهای آن را رها می سازد؟دنیا او را می فریبد و او به دنیا اعتماد می کند،در حالی که دنیا او را خوار می سازد؛و وای بر فریب خوردگان،چگونه آنها به مصائبی دچار شدند که از آن روگردان بودند و چگونه از نعمتهایی که دوست داشتند جدا شدند و وعدهٔ خدا دربارهٔ آنان تحقّق یافت و وای بر کسی که دنیا همّت اوست و گناهان عمل اوست چگونه فردا به وسیلهٔ گناهش رسوا می شود.» گویند:خدای متعال به موسی(علیه السلام)وحی کرد«ای موسی تو را با خانه ستمکاران(دنیا)چه کار است آن خانه خانهٔ تو نیست همّت خود را از دنیا بیرون کن و به کمک عقلت از آن جدا شو،این خانه بد خانه ای است مگر برای کسی که در آن عمل کند در این صورت(دنیا)خانهٔ خوبی است،ای موسی من در کمین ستمگرم تا انتقام ستم رسیده را از او بگیرم.» روایت شده«پیامبر(صلی الله علیه و آله)ابو عبیده جرّاح را[به مأموریتی]فرستاد پس ابو عبیده با ثروتی از بحرین آمد و انصار از آمدن او آگاه شدند و نماز صبح را با پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)خواندند و چون رسول خدا(صلی الله علیه و آله)نماز صبح بگزارد به طرف نمازگزاران برگشت.پس اصحاب پیامبر را طلبیدند.پیامبر(صلی الله علیه و آله)هنگامی که آنها را دید لبخند زد و فرمود:چنین گمان می کنم که شما شنیده اید ابو عبیده مالی آورده است؟عرض کردند:آری ای رسول خدا،فرمود:مژده باد شما را و آرزو کنید آنچه مایهٔ شادمانی شماست به خدا من از فقر بر شما نمی ترسم ولی از آن بیم دارم که مانند پیشینیان در دنیا به وسعت برسید پس بر یکدیگر حسد ورزید چنان که آنها حسد ورزیدند و دنیا شما را هلاک سازد،چنان که آنها را

هلاك ساخت.» (۱)ابو سعید خدری گوید:پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرمود:«بیشترین چیزی که بر شما بیمناکم برکتهای زمین است که خدا برایتان بیرون می آورد،عرض شد:برکات زمین چیست؟فرمود:شکوفه(زندگی)دنیا.» (۲)پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«دلتان را به یاد دنیا مشغول نسازید.» (۳)پس پیامبر از یاد دنیا نهی فرمود چه چه رسد به خود دنیا.

عمّار بن سعید گوید:عیسی(علیه السلام)از دهی گذشت.ناگاه اهالی آن را در جلو خانه ها و راهها مرده دید.به آنها گفت:ای گروه حواریان اینان به خشم خدا گرفتار شده و مرده اند و اگر به اجل خود می مردند یکدیگر را دفن می کردند، پس عرض کردند:ای روح خدا دوست داریم که از وضع آنها آگاه شویم، عیسی(علیه السلام)از پروردگارش علّت مرگ آنان را پرسید.خدا به او وحی کرد که چون شب فرارسد آنها را صدا بزن تو را پاسخ می دهند.چون شب شد بر فراز تپّه ای رفت آنگاه صدا زد ای اهل ده؟یکی پاسخ داد:لبّیک ای روح خدا، عیسی(علیه السلام)فرمود:حال و داستان شما چیست؟گفتند:شب به سلامت خفتیم و صبح خود را در هاویه یافتیم.عیسی(علیه السلام)فرمود:چرا؟سخنگو پاسخ داد برای این که دنیا را دوست می داشتیم و از گنهکاران اطاعت می کردیم عیسی پرسید:

دوستی شما به دنیا چگونه بود؟گفت:مانند دوست داشتن کودک مادرش را هرگاه دنیا به ما روی می آورد شاد می شدیم و هرگاه روی بر می گرداند غمگین شده می گریستیم.عیسی(علیه السلام)فرمود:چه شده که یارانت مرا پاسخ ندادند؟ گفت:زیرا بر دهان تمامشان به دست فرشتگان سخت گیر و دژم لگام زده شده؛

۱- (۲۲) این حدیث را مسلم در(صحیح)،ج ۸،ص ۲۱۲ روایت کرده چنان که در متن آمده است،و بخاری در(صحیح)،ج ۸،ص ۱۱۳ با این عبارت روایت کرده«و تلهیهم کما الهتهم»و ترمذی در(سنن)،ج ۹،ص ۲۸۷ نقل شده.

۲- (۲۳) این حدیث را بخاری در(صحیح)،ج ۸،ص ۱۱۳ و ج ۴،ص ۳۲ روایت کرده است.

۳- (۲۴) این حدیث را بیهقی در الشعب از محمد بن نصر حارثی به صورت مرسل به سندی ضعیف روایت کرده چنان که در الجامع الصغیر نقل شده است.

عیسی فرمود:چه شد که از میان آنها تو مرا پاسخ دادی؟عرض کرد:چون من جزء آنها نبودم،فقط در میان آنان بودم و چون عذاب بر آنها رسید مرا نیز با آنها بگرفت و من در لب پرتگاه دوزخ آویزانم نمی دانم از آن رهایی می یابم یا به رو در آن می افتم.مسیح(علیه السلام)به حواریان فرمود:به راستی خوردن نانی که از آرد سبوس نگرفته تهیّه شده با نمک و نان جوین و پوشیدن لباسهای پشمین و خوابیدن بر مزبله ها در صورتی که با عافیت دنیا و آخرت همراه باشد بسیار است.» (۱)روایت شده که بر ناقهٔ عضبای رسول خدا ناقه ای سبقت نمی گرفت.عربی بیابانی با ناقه اش آمد و بر ناقهٔ رسول خدا سبقت گرفت و این بر مسلمانان گران آمد.پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرمود:«بر خدا حق است که هر چه در دنیا رفعت یابد آن را پست کند. (۲)

عیسی(علیه السلام)گفت:«چه کسی است که بر روی امواج دریا خانه ای بسازد، این خانه دنیاست آن را جای ماندن خود نگیرید.» به عیسی(علیه السلام)عرض شد:یک عمل به ما بیاموز که با انجام آن خدا ما را دوست بدارد،فرمود:دنیا را دشمن بدارید تا خدا شما را دوست بدارد.» ابو دردا گفت:پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرمود:«اگر آنچه من می دانم بدانید بسیار می گریید و کم می خندید و دنیا در نظرتان پست می شود و آخرت را بر می گزینید.» (۳)آنگاه ابو دردا خود گفت:اگر آنچه من می دانم می دانستید آه سردی می کشیدید و بر خودتان می گریستید و اموالتان را بدون پاسدار رها می کردید و جز به مقداری که ناگزیر بودید به مال خود رجوع نمی کردید ولی

۱- (۲۵) به کافی،ج ۲،ص ۳۱۸ باب مذمّت دنیا رجوع کنید.

۲- (۲۶) این حدیث را بخاری،در(صحیح)،ج ۴،ص ۳۸ روایت کرده است.

۳- (۲۷) آغاز این حدیث را مسلم و بخاری در(صحیح)،ج ۸،ص ۱۲۷ از حدیث ابو هریره روایت کرده و ترمذی در(سنن)،ج ۹،ص ۱۹۴ و ابن ماجه به شمارهٔ ۴۱۹۰ با اختلافی در عبارت از حدیث ابو ذر روایت کرده است.

یاد آخرت از دلهای شما رفته و آرزو در آن راه یافته و دنیا بر اعمالتان مسلّط شده است و مانند نادانان شده اید؛بعضی از شما بدتر از چهارپایان هستید که از بیم فرجام هوای خود را رها نمی سازد.شما را چه شده است که به یکدیگر دوستی نمی ورزید و خیر خواه هم نیستید در حالی که شما برادران دینی هستید و تنها پلیدی باطنتان میان شما جدایی افکنده و اگر در کار نیک با هم اجتماع می کردید به یکدیگر دوستی می ورزیدید.شما را چه شده است که در کار دنیا خیرخواه یکدیگرید و در کار دین خیر خواه هم نیستید و هیچ کدامتان دیگری را بر کار آخرت خیرخواهی نمی کند؟علّت آن فقط ضعف ایمان قلبی شماست.

اگر به خیر و شرّ آخرت یقین می داشتید چنان که به دنیا یقین دارید آخرت را بر می گزیدید،زیرا آخرت بر کارهایتان بیشتر تسلّط دارد اگر بگویید:دوستی دنیا بر آدمی غلبه دارد ما شما را می بینیم که نقد دنیا را برای نسیۀ آن رها می کنید و خود را در به دست آوردن چیزی به زحمت می اندازید که به آن نمی رسید،پس شما بد گروهی هستید که به سوگندهایتان عمل نکردید چیزی که ایمان یقینی به سبب آن شناخته می شود،اگر در آنچه محمّد(صلی الله علیه و آله) آورده است تردید دارید نزد ما بیایید برایتان شرح دهیم و نور حقیقت را به شما بنمایانیم تا دلهایتان آرامش یابد به خدا دلهایتان نقصی ندارد که شما را معذور بداریم.شما در کار دنیای خود نظر درست اظهار می دارید و در کارهایتان دوراندیش هستید شما را چه شده که به بهرۀ کمی از دنیا که به شما می رسد شاد می شوید و کمی از دنیا را که از دست می دهید آثار اندوه در چهره ها و زبانتان پدید می آید و آن را مصیبت نامیده و برای آن ماتم به پا می کنید و بیشتر شما بسیاری از کارهای دینی خود را رها می سازید،و اثری در چهره هایتان دیده نمی شود و حالتتان تغییر نمی کند.من خدا را از شما بیزار می بینم،بعضی از شما بعضی دیگر را با شادمانی ملاقات می کنید و تمامتان خوش ندارید با رفیقتان به چیزی که ناخوشایند اوست روبرو شوید از بیم آن که او نیز با شما چنین برخورد کند پس نسبت به یکدیگر کینه توز شدید و گیاهانتان در مزبله ای

روییده است و با هم بر انکار اجل همدل شدید،و دوست دارم که خدای متعال مرا از دست شما آسوده کند و مرا به کسانی ملحق سازد که دیدن آنها را دوست دارم اگر پیامبر زنده می بود این حالت شما را تحمّل نمی کرد اگر در میان شما خیری است به گوشتان رساندم،و اگر آنچه را در نزد خداست طالبید آسان به آن می رسید و بر خودم و شما از خدا کمک می جویم.

عیسی(علیه السلام)فرمود:«ای گروه حواریان به کمترین بهره دنیا با سلامت ماندن دین خشنود باشید چنان که اهل دنیا به کمترین بهرهٔ دین با سلامت ماندن دنیا خشنودند.»و در همین مضمون گفته شده است: (۱)

آری رجالا بادنی الدین قد قنعوا و لا اراهم رضوا فی العیش بالدّون

فاستغن بالدّین عن دنیا الملوک کما اس تغنی الملوک بدنیا هم عن الدین (۲)

عیسی(علیه السلام)فرمود:«ای کسی که دنیا می خواهی تا با آن نیکی کنی،اگر دنیا را رها کنی نیکوتر است.» پیامبر ما(صلی الله علیه و آله)فرمود:«پس از من به دنیایی می رسید که ایمان شما را می خورد چنان که آتش هیزم خشک را می خورد.» (۳)خدای متعال به موسی(علیه السلام)وحی کرد:«ای موسی به محبّت دنیا اعتماد مکن پس هرگز گناه کبیره ای مرتکب نشوی که بر تو سخت تر از محبّت دنیا باشد.» موسی(علیه السلام)بر مردی گذشت که می گریست و برگشت در حالی که او همچنان گریه می کرد.موسی عرض کرد:خدایا بنده ات از ترس تو می گرید.

خداوند فرمود:«ای پسر عمران اگر مخ او با اشک دیدگانش جاری شود و دستهایش را به طرف من[آن قدر]بلند کند که بیفتد در حالی که دنیا را دوست می دارد او را نمی آمرزم.»

۱- (۲۸) مردانی را می بینم که به پایین ترین[درجهٔ]دین قناعت کرده ولی نمی بینم که به زندگی پست قناعت کنند.به وسیلهٔ دین از دنیای شاهان بی نیاز شو چنان که شاهان به دنیای خود از دین بی نیاز شدند.

۲- (۲۹) مردانی را می بینم که به پایین ترین[درجهٔ]دین قناعت کرده ولی نمی بینم که به زندگی پست قناعت کنند.به وسیلهٔ دین از دنیای شاهان بی نیاز شو چنان که شاهان به دنیای خود از دین بی نیاز شدند.

۳- (۳۰) عراقی گوید برای این حدیث مأخذی نیافتم.

علی(علیه السلام)فرمود:«در هر که شش خصلت جمع شود هیچ خواسته ای را برای رسیدن به بهشت و هیچ چیز را برای گریز از دوزخ رها نساخته است:

۱-کسی که خدا را بشناسد و اطاعتش کند ۲-شیطان را بشناسد و نافرمانیش کند ۳-حق را بشناسد و پیرو آن شود ۴-باطل را بشناسد و از آن بپرهیزد، ۵-دنیا را بشناسد و آن را دور بیفکند،۶-آخرت را بشناسد و آن را بطلبد.» مردی به علی(علیه السلام)عرض کرد:ای امیر المؤمنین دنیا را برای ما توصیف کن.

حضرت فرمود:«من برایت چه وصف کنم از خانه ای که هر که در آن تندرست است ایمنی ندارد،و هر که در آن بیمار است پشیمان است،و هر که در آن فقیر است غمگین است،و هر که در آن بی نیاز است گرفتار است،در حلال آن حساب و در حرام آن عذاب است.» یک بار همین مطلب از علی(علیه السلام)سؤال شد پس فرمود:«سخن به درازا بگویم یا به اختصار؟راوی عرض کرد:به اختصار،حضرت فرمود:حلال دنیا حساب دارد و حرام آن عذاب دارد.» (۱)علی(علیه السلام)فرمود:«دنیا در شش چیز خلاصه می شود:خوردنی،نوشیدنی، پوشیدنی،سوار شدنی،آمیزشی،بوییدنی:بهترین خوردنیها عسل است و آن نتیجهٔ چشیدن مگسی است؛بهترین نوشیدنیها آب است که بدکار و نیکوکار در آن برابرند؛بهترین پوشیدنیها ابریشم است و آن تنیدهٔ کرم پیله است؛بهترین مرکبهای سواری اسب است و بر روی آن مردان کشته می شوند؛و بهترین موجودی که با آن آمیزش می شود زن است و آن آمیزش بول دانی در بول دانی است.به خدا زن بهترین عضو خود(صورت)را می آراید در حالی که زشت ترین عضو آن خواستهٔ مرد است،و بهترین بوییدنیها مشک است و آن خون حیوانی است.

فصل:روایات اهل بیت(علیهم السلام)در نکوهش دنیا

(۱)می گویم:از طریق شیعه از اهل بیت(پیامبر(صلی الله علیه و آله)در نکوهش دنیا مطالبی

۱- (۳۰) به نهج البلاغه خطبهٔ شمارهٔ ۸۲ رجوع کنید.

رسیده که برای خداپرستان کافی است؛به ویژه از مولایمان امیر المؤمنین(علیه السلام)و کلمات حضرت در این مورد.در نهج البلاغه تو را بس است و پیش از این سخنی از آن حضرت در کتاب علم از بخش عبادات آنجا که نشانه های علمای آخرت را نقل می کردیم،بیان داشتیم.

در کتاب کافی از حضرت صادق(علیه السلام)روایت شده که فرمود:«پیامبر(صلی الله علیه و آله) روزی غمگین از خانه بیرون شد پس فرشته ای که کلیدهای گنجینه های زمین در دستش بود نزد او آمد و عرض کرد:ای محمّد این ها کلیدهای گنجینه های زمین است پروردگارت به تو می فرماید:گنجها را بگشا و هر چه خواهی از آن بردار بی آن که چیزی از مقامت در نزد من کاسته شود.پیامبر(صلی الله علیه و آله)گفت:دنیا خانۀ کسی است که خانه ای ندارد (1)و آن که نابخرد است برای دنیا جمع می کند،فرشته عرض کرد:به خدایی که تو را به حق پیامبر برانگیخت من این سخن را از فرشته ای در آسمان چهارم شنیدم آنگاه که کلیدها را به من دادند.» (2)از امام صادق(علیه السلام)روایت شده که فرمود:«پیامبر(صلی الله علیه و آله)به بزغاله مرده و گوش بریده ای که در مزبله ای افتاده بود گذر کرد حضرت به اصحاب فرمود:

این بزغاله چند می ارزد؟ عرض کردند:شاید اگر زنده بود به یک درهم نمی ارزید.پیامبر(صلی الله علیه و آله) فرمود:به خدایی که جانم در قبضۀ قدرت اوست دنیا نزد خدا پست تر از این بزغاله نزد صاحبش است.» (3)از امام صادق(علیه السلام)روایت شده که گفت:«رسول خدا(صلی الله علیه و آله)فرمود:دنیا طلبی ضرر زدن به آخرت است و طلب آخرت ضرر زدن به دنیاست پس به دنیا

ص:۵۰۰

۱- (۳۱) ممکن است معنای روایت این باشد که دنیا خانۀ کسی است که جز دنیا خانه ای ندارد و در آخرت بی بهره است.

۲- (۳۲) همان مأخذ،ج ۲،ص ۱۲۹.

۳- (۳۳) همان مأخذ،ج ۲،ص ۱۲۹.

ضرر بزنید که به ضرر زدن سزاوارتر است.» (1)از حضرت صادق(علیه السلام)روایت است که گفت:«رسول خدا(صلی الله علیه و آله)فرمود:مرا با دنیا چه کار داستان من و دنیا داستان سواره ای است که در روز گرمی در زیر درختی کمی بیارمد.آنگاه برود و آن را ترک کند.» (2)از حضرت صادق(علیه السلام)روایت است که فرمود:«هیچ چیزی از دنیا جز گرسنگی و خوف رسول خدا(صلی الله علیه و آله)را مسرور نمی ساخت.» (3)از امام صادق(علیه السلام)روایت است که فرمود:«امیر المؤمنین(علیه السلام)به یکی از یارانش به قصد موعظه نوشت تو را و خودم را به تقوای کسی سفارش می کنم که معصیت او جائز نیست و امیدی جز به او نیست و بی نیازی فقط از طریق او میسّر است،زیرا هر که تقوای الهی داشت به عزّت و اقتدار رسید و سیر غذا و سیر آب شد و خردش از اهل دنیا بالاتر رفت،پیکرش با اهل دنیاست ولی عقل و دلش آخرت را می بیند آنچه چشمش از محبّت دنیا دیده با نور دلش آنها را خاموش ساخته،حرام دنیا را پلید دانسته و از آنچه شبهه ناک است پرهیز کرده است؛به خدا که به حلال خالص دنیا نیز جز به مقدار ضرورت توجّه نکرده است،مانند پارۀ نانی که به تنش نیرو بخشد و جامه ای که عورتش را بپوشاند،آن هم از خشن ترین پارچه ای که بیابد،و در عین حال به این غذا و لباس ضروری هم امید و اطمینانی ندارد،و تنها امید و اعتمادش به خدای آفریننده موجودات است.از این رو سعی و تلاش کند و بدن خود را به زحمت افکند تا دنده هایش آشکار شود و چشمانش به گودی فرورود و خدا در عوض او را قدرت بدنی و نیروی عقلی دهد و آنچه در آخرت برایش اندوخته بیشتر است؛بنابراین دنیا را رها کن که دوستی دنیا انسان را کور و کر و لال و زبون می سازد پس در آن

۱- (۳۴) همان مأخذ ج ۲،ص ۱۳۱؛حدیث به این دارد که دنیای نکوهیده آن است که مضرّ به آخرت باشد و امّا به مقدار نیاز در زندگی و ادامۀ حیات که به آخرت ضرر نمی زند نکوهیده نیست.

۲- (۳۵) همان مأخذ،ج ۲،ص ۱۳۴.

۳- (۳۶) همان مأخذ،ج ۲،ص ۱۲۹.

مقـدار کـه از عمرت مانـده است گذشـته را جـبران کن و فردا و پس فردا مگـو،زیرا نـابودی پیشـینیانت به سـبب ایسـتادگی بر آرزوهـا و امروز و فردا کردن بود تا ناگهان فرمان خـدا رسـید و آنها در غفلت بودنـد؛سـپس بر روی تابوت به سوی گورهای تنـگ و تاریک خود رهسپار شدنـد و فرزنـدان و اهل بیت خود را رها کردنـد.پس با دلی متوجّه و از همه بریـده و ترک دنیا کرده،با تصـمیمی شـکست ناپذیر به خدا روی بیاور،خدا من و تو را بر بندگی اش یاری کند و به موجبات رضایت خود موفّق بدارد.» [(۱)](#)امام باقر(علیه السلام)فرمود که امام سجّاد(علیه السـلام)فرموده است:«دنیا در حالی که پشت کرده کوچ می کند و آخرت در حالی که روی آورده می آید و برای هر کدام فرزندانی است.شما از فرزندان آخرت باشید و از فرزندان دنیا نباشید و از افراد بی میل به دنیا و مایل به آخرت باشید.آگاه باشید افراد بی میل به دنیا زمین را بستر خود گرفتنـد و خاک را فرش و آب را بوی خوش خود قرار داده و خویشتن را از دنیا بریده اند.

بهوش باشید هر که به بهشت مشتاق شود،شهوات را از یاد ببرد و هر که از دوزخ بترسد از محرّمات روی بگرداند و هر که در دنیا زهد ورزد،مصیبتها بر او آسان شود.

بهوش باشید خـدا را بنـدگانی است که گویی اهل بهشت را جاودان در بهشت و اهل دوزخ را در دوزخ گرفتار عـذاب دیـده انـد.مردم از شرّ آنهـا در امانند،دلشـان غمگیـن اسـت،عفّت نفس دارنـد،نیازهایشـان کم است،چنـد روزی صبر کردنـد و به استراحت طولانی قیامت رسیدند.

امّا در شب گامهایشان برای عبادت صف کشیده،اشکشان بر چهره جاری است و به پروردگار خود پناه می برند و برای آزادی خود(از آتش دوزخ) کوشش می کنند.

امّا در روز خویشتندار و بردبار باشند،دانشمند،نیکوکار و پرهیزکار،در

ص:۵۰۲

۱- (۳۷) همان مأخذ،ج ۲،ص ۱۳۶.

لاغری مانند چوبهٔ تیری که ترس از عبادت آنها را تراشیده،هر که به آنها بنگرد گوید بیمارند،در صورتی که بیماری ندارند،یا گوید دیوانه اند،در صورتی که به امر بزرگی که یاد آتش دوزخ و وضع آن است گرفتارند.» (۱)از محمّد بن مسلم بن شهاب روایت است که گفت:از امام سجّاد(علیه السلام)سؤال شد:کدام عمل در نزد خدای متعال بهتر است؟فرمود:پس از معرفت خدا و رسولش هیچ عملی بهتر از بغض نسبت به دنیا نیست،و برای آن انواع بسیاری است و معصیت نیز انواع مختلف دارد.نخستین چیزی که خدا با آن نافرمانی شد تکبّر است که نافرمانی شیطان بود آنگاه که سرپیچی و تکبر کرد و از کافران شد،و دیگر حرص است که نافرمانی آدم و حوّا بود،آنگاه که خدا به آنها فرمود: فَكُلا مِنْ حَيْثُ شِئْتُما وَ لا تَقْرَبا هٰذِهِ الشَّجَرَةَ فَتَكُونا مِنَ الظّالِمِينَ (۲)،پس آدم و حوا چیزی را که بدان نیازی نداشتند برگرفتند و این خصلت تا روز قیامت در ذرّیهٔ آنها رخنه کرد،از این رو بیشتر چیزهایی که آدمیزاد می طلبد به آن نیاز ندارد.و دیگر حسد است که معصیت پسر آدم(قابیل)بود آنگاه که به برادرش(هابیل)حسد برد و او را کشت،و از معاصی یاد شده دوستی زنان و دنیا و ریاست و استراحت و سخن گفتن و برتری جویی و ثروت منشعب شد و این ها هفت خصلت است که تمام آنها در دوستی دنیا جمع شده اند؛از این رو پیامبران و دانشمندان پس از شناختن این مطلب گفتند:دوستی دنیا سرچشمهٔ هر خطا و گناه است و دنیا دو گونه است:«دنیایی که انسان را به بندگی و قرب خدا می رساند و دنیایی که مایهٔ لعنت و دوری از رحمت خداست» (۳).

از جابر روایت است که گفت:«خدمت امام باقر(علیه السلام)رسیدم،حضرت فرمود:ای جابر به خدا سوگند که افسرده و دلگیرم،عرض کردم:فدایت شوم

۱- (۳۸) همان مأخذ،ج ۲،ص ۱۳۱.

۲- (۳۹) بقره/۳۵:و از(نعمتهای)آن گوارا هر چه می خواهید بخورید(امّا)نزدیک این درخت نشوید که از ستمگران خواهید شد.در متن کتاب آیه به غلط،کلا من حیث شئتما نوشته شده در صورتی که صحیح آن و کلا منها رغدا حیث شئتما می باشد.-م.

۳- (۴۰) کافی،ج ۲،ص ۱۳۰.

دلگیری و غم شما چیست؟فرمود:ای جابر به راستی دین خالص خدا در دل هر که وارد شود،دلش از غیر خدا بر گردد،ای جابر!دنیا چیست و امید داری چه باشد؟مگر دنیا غیر از خوراکی است که می خوری یا جامه ای است که می پوشی یا زنی است که به او می رسی؟ ای جابر مؤمنان به ماندن در دنیا اطمینان نکردند و از رسیدن به آخرت ایمن نشدند.

ای جابر!آخرت خانهٔ پایدار است و دنیا خانهٔ نابودی و زوال،ولی اهل دنیا غافلند و گویی مؤمنان هستند که فقیه و اهل تفکّر و عبرتند:آنچه با گوشهای خود بشنوند ایشان را از یاد خدا باز نمی دارد و هر زینتی را که به چشم ببینند از یاد خدا غافل نمی شوند پس به ثواب آخرت رسیدند چنان که به این دانش رسیدند. (۱)

ای جابر بدان که اهل تقوی کم خرج ترین اهل دنیایند و تو را از همه بیشتر یاری می کنند،به محض این که تذکّر دهی یاریت کنند و اگر فراموش کنی به یادت آورند.از امر خدا بسیار می گویند و بسیار بر امر خدا پایدارند،برای دوستی پروردگارشان دل از همه چیز می برند و برای اطاعت مالک خود از دنیا در هراسند و از صمیم دل به خدا و محبّت او روی می آورند و دریافته اند که هدف اصلی همین است چون از اهمیّت بسزایی برخوردار است.بنابراین دنیا را مانند باراندازی بدان که در آن بار انداخته و سپس کوچ خواهی کرد.یا مانند مال و ثروتی است که در خواب به آن رسیده و پس از بیدار شدن چیزی از آن نداری.من این را به عنوان مثال برایت گفتم.زیرا دنیا در نظر خردمندان و خدا شناسان مانند سایهٔ بعد از ظهر است.

ای جابر!آنچه را خداوند از دین و حکمتش به تو سپرده حفظ کن و از آنچه برایت در نزد خداست مپرس،جز آنچه برای او نزد توست (۲)(پاداش خدا به

۱- (۴۱) توضیح مطلب این است:تو نیاز نداری از کسی بپرسی پاداشت در پیشگاه خدا چه اندازه است زیرا پاداشت در نزد خدا به مقدار عملی است که برای خدا انجام داده ای و حکم و قانون خدا را رعایت کرده ای پس عمل خود را مورد سؤال قرار بده و مقدار ثوابت را از عملت بشناس،یا مقصود این است که از پاداشت مپرس بلکه از رعایت احکام خدا بپرس زیرا به اندازهٔ رعایت احکام الهی به پاداش می رسی.

۲- (۴۲) توضیح مطلب این است:تو نیاز نداری از کسی بپرسی پاداشت در پیشگاه خدا چه اندازه است زیرا پاداشت در نزد خدا به مقدار عملی است که برای خدا انجام داده ای و حکم و قانون خدا را رعایت کرده ای پس عمل خود را مورد سؤال قرار بده و مقدار ثوابت را از عملت بشناس،یا مقصود این است که از پاداشت مپرس بلکه از رعایت احکام خدا بپرس زیرا به اندازهٔ رعایت احکام الهی به پاداش می رسی.

مقدار دینداری خودت می باشد)و اگر دنیا در نظرت غیر آنچه گفتم باشد،باید به خانۀ عذر خواهی روی(و از اعتقاد بد خود آمرزش بخواهی) به جان خودم بسا که شخصی به چیزی حریص باشد و چون به دستش آید، موجب بدبختی او شود و بسا که شخصی از چیزی بدش بیاید و چون به آن برسد موجب سعادتش شود.این است که خدای متعال می فرماید: وَ لِیُمَحِّصَ اللّٰهُ الَّذِینَ آمَنُوا وَ یَمْحَقَ الْکافِرِینَ .» (۱)از امام باقر(علیه السلام)روایت است که فرمود:«داستان شخص حریص به دنیا، داستان کرم ابریشم است که هر چه بیشتر بر خود بتند،راه بیرون آمدنش دورتر شود تا از غصّه بمیرد.» (۲)از عبد الله بن قاسم از امام صادق(علیه السلام)روایت شده که فرمود:«هرگاه خدا خیر بنده ای را بخواهد،او را به دنیا بی میل و در دین دانشمند می کند،و او را به عیبهای دنیا بینا می سازد،و به هر که این خصلتها داده شود،خیر دنیا و آخرت داده شده؛و فرمود:هیچ کس حق را در راهی بهتر از زهد در دنیا نجسته است و زهد بر خلاف خواستۀ دشمنان حق است.عبد الله گوید:عرض کردم:

فدایت شوم از چه چیزی باید پرهیز کرد؟فرمود:از دلبستگی به دنیا و فرمود:

این کار جز از شخص بسیار صبور و کریم ساخته نیست همانا دنیا چند روز اندک است،بر شما حرام است که مزۀ ایمان را بچشید مگر به دنیا بی میل شوید.» (۳)شنیدم امام صادق(علیه السلام)می فرمود:«چون مؤمن از دنیا کناره گیرد رفعت پیدا کند و شیرینی محبّت خدا را دریابد،و در نزد اهل دنیا مانند دیوانه نمایان شود،در صورتی که شیرینی محبّت خدا را آنهایی می چشند که به چیز دیگری مشغول نشوند،و شنیدم می فرمود:هرگاه دل صفا پیدا کند،زمین برایش تنگ شود تا آنجا که پرواز کند.» (۴)

۱- (۴۲) کافی،ج ۲،ص ۱۳۳.
۲- (۴۳) همان مأخذ،ج ۲،ص ۱۳۴.
۳- (۴۴) همان مأخذ ج ۲،ص ۱۳۰.
۴- (۴۵) همان مأخذ ج ۲،ص ۱۳۰.

از امام صادق(علیه السلام)روایت است که فرمود:«تمام خوبیها در خانه ای نهاده شده و کلید آن را بی میلی به دنیا قرار داده اند.آنگاه گفت:رسول خدا(صلی الله علیه و آله) فرمود:انسان شیرینی ایمان را در کام دلش نمی چشد مگر این که به خوردن در دنیا اهمیّت ندهد.» (۱)از امام صادق(علیه السلام)روایت شده که فرمود:«کسی که به دنیا بی میل باشد خدا حکمت را در دلش استوار کند و زبانش را به آن گویا سازد،و او را به عیبهای دنیا و درد و دوایش بینا کند،و او را از دنیا سالم بیرون برد و به دارالسلام (بهشت)درآورد.» (۲)از حضرت صادق(علیه السلام)روایت است که فرمود:«حکایت دنیا حکایت آب دریاست که تشنه هر چه از آن بنوشد بر عطش او افزوده شود تا او را بکشد.» (۳)از امام هفتم(علیه السلام)روایت شده که فرمود:«ابو ذر(ره)گفت:خدا به دنیا از طرف من جزای نکوهش دهد،پس از دو گرده نان جو که یکی را صبحانه و دیگری را شام خود سازم و پس از دو پارچهٔ پشمین که یکی را لنگ و دیگری را ردا قرار دهم.» (۴)از حضرت رضا(علیه السلام)روایت است که فرمود:عیسی بن مریم(علیه السلام)به حواریان گفت:ای بنی اسرائیل بر آنچه از دنیا از دستتان رفت افسوس مخورید،چنان که اهل دنیا چون به دنیای خود برسند بر دین از دست دادهٔ خود افسوس نخورند» (۵).

فصل:سخنان بزرگان دربارهٔ دنیا

(۱)ابو حامد گوید:در آثار گذشتگان آمده است:لقمان گفت:پسرکم دنیا ژرف دریایی است که مردم بسیاری در آن غرق شده اند پس باید کشتی ات در

۱- (۴۶) همان مأخذ،ج ۲،ص ۱۲۸.

۲- (۴۷) همان مأخذ،ج ۲،ص ۱۲۸.

۳- (۴۸) همان مأخذ،ج ۲،ص ۱۳۴.

۴- (۴۹) همان مأخذ،ج ۲،ص ۱۳۴.

۵- (۵۰) همان مأخذ،ج ۲،ص ۱۳۷.

آن دریا تقوای الهی باشـد و درون کشتی ایمان به خـدا و بادبان آن توکّل بر خـدا باشد (۱)شایـد که نجات پیدا کنی و گمان ندارم که نجات یابی.

یکی از حکیمـان گویـد:تـو به هیـچ بهره ای از دنیـا نمی رسـی مگر این که پیش از تـو اهـل آن بوده و بعـد از تو نیز اهـل آن خواهند بود و برایت از دنیا جز شام شبی یا نهاری نیست،بنابراین برای یک وعده غذا خودت را هلاک مکن در دنیا روزه بگیر و در آخرت افطار کن چرا که در رأس مال دنیا خواهشهای نفسانی است و بهرهٔ آن دوزخ است.

به یکی از زاهـدان گفته شـد:روزگار را چگونه می بینی؟گفت:بـدنها را فرسوده می کند،و آرزوها را تازه می کند و مرگ را نزدیک می سازد،گفت:

حـال اهـل دنیـا چیست؟گفت:هر کس به آن دست یافت به رنـج افتاد و هر که آن را از دست داد دچار زحمت شـد و در این مورد گفته شده است:

و من یحمد الدنیا لعیش یسّره فسوف لعمری عن قریب یلومها

اذا ادبرت کانت علی المرء حسره و ان اقبلت کانت کثیرا همومها (۲)

یکی از حکیمـان گویـد:دنیـا بـود و من در آن نبـودم و دنیـا می گـذرد و من در آن نخـواهم بـود،بنـابراین به آن آرامش نمی یابم،زیرا زنـدگی آن پست و ناچیز و صاف آن تیره است و اهل دنیا از آن به سه علّت می ترسـند،زوال نعمت، مصـیبتی که به آنها برسد،یا مرگ حتمی.

یکی از حکیمـان گویـد:یکی از عیبهای دنیا آن است که به هیـچ کس آنچه اسـتحقاق دارد نمی دهـد بلکه یا زایـد بر آن می دهد یا کمتر از آن.

دیگری گفته است:هر آنچه را نعمت می بینی گویی مورد خشم است و در

۱- (۵۱) کلینی(ره)در کافی،ج ۱،ص ۱۶،روایت را از موسی بن جعفر(علیه السلام)تا توکّل بر خدا باشد روایت کرده است.

۲- (۵۲) هر کس دنیا را برای زنـدگی شادی بخش آن بسـتاید بجانم سوگنـد بزودی دنیا را نکوهش خواهـد کرد. هرگاه دنیا روی برگرداند افسوسی برای انسان است و اگر روی بیاورد غمهایش بسیار است.

جای خود نهاده نشده است.

یحیی بن معاذ گوید:دنیا دکان شیطان است پس از دکان او چیزی ندزد که در پی آن بیاید و از تو بگیرد.

فضیل گوید:اگر دنیا از جنس طلا باشد نابود شدنی است و اگر آخرت از سفال باشد ماندنی است و بر ما لازم است که سفال ماندنی را بر طلای فانی برگزینیم،پس چگونه است حال ما که سفال فانی را بر طلای ماندنی برگزیده ایم.

ابو حازم گوید:از دنیا بپرهیزید،زیرا به من خبر رسیده که در روز قیامت بنده ای که دنیا را مهمّ شمرده متوقّف کنند و گفته شود:این شخص آنچه را خدا کوچک شمرده بزرگ داشته است.

ابن مسعود گوید:هیچ یک از مردم داخل صبح نشود مگر این که مهمان است و مالش عاریه است بنابراین مهمان رفتنی و عاریه پس دادنی است و گفته شده است:

و ما المال و الاهلون الاّ ودیعه و لا بدّ یوما ان تردّ الودائعا (۱)

اصحاب رابعه او را دیدار کردند.پس از دنیا سخن گفتند و به نکوهش آن پرداختند رابعه به آنها گفت:از گفتگوی دنیا خاموش شوید و اگر دنیا در دلتان جایی نمی داشت بسیار از آن سخن نمی گفتید،بهوش باشید هر کس چیزی را دوست بدارد از آن بسیار سخن بگوید:به ابراهیم بن ادهم گفته شد:

در چه حالی؟گفت:

نرقع دنیانا بتمزیق دیننا فلا دیننا یبقی و لا ما نرقع

فطوبی لعبد آثر الله ربه و جاد بدنیاه لا یتوقع (۲)

ص:۵۰۸

۱- (۵۳) مال و خاندان فقط امانتند و ناگزیر باید روزی امانتها را(به صاحب آن)برگرداند.

۲- (۵۴) ما دنیای خود را با پاره کردن دینمان پینه می کنیم(از دینمان روی دنیایمان می گذاریم) در این صورت نه دینمان سالم می ماند و نه دنیایی که با دین پینه کرده ایم،پس خوشا به حال بنده ای که خدای خود را برگزینند و برای رسیدن به آخرت از دنیای خود ببخشد.

و گفته شده است:

اری طالب الدنیا و ان طال عمره و نال من الدنیا سرورا و انعما

کبان بنی بنیانه فاتمه فلما استوی ما قد بناه تهدما (۱)

و نیز گفته شده:

هب الدنیا تساق الیک عفوا أ لیس مصیر ذاک الی انتقال

و ما دنیاک الا مثل فیء أظلّک ثم آذن بالزوال (۲)

لقمان به پسرش گفت:پسرکم دنیای خود را به آخرتت بفروش که از هر دو بهره ببری و آخرتت را به دنیایت نفروش که از هر دو زیان ببری.

مطرف بن شخّیر (۳)گفته است:به گوارایی زندگی شاهان و نرمی لباسهایشان منگر لیکن به زود کوچ کردنشان(از دنیا)و بدی عاقبتشان بنگر.

ابن عباس گوید:خدا دنیا را سه جزء قرار داده:یک بخش برای مؤمن،و یک بخش برای منافق،و یک بخش برای کافر،پس مؤمن توشه برمی گیرد و منافق می آراید و کافر بهره می برد.

یکی از بزرگان گوید:دنیا مرداری است و هر کس چیزی از آن بخواهد باید بر همنشینی سگان و نزاعشان صبر کند،و گفته شده است:

یا خاطب الدنیا الی نفسها تنح عن خطبتها تسلم

ان التی تخطب غداره قریبه العرس من الماتم (۴)

ابو دردا گوید،از پستی دنیا در نزد خدا این است که نسبت به خدا فقط در

۱- (۵۵) دنیا طلب را اگر چه عمر طولانی کند و به نعمتها و شادمانیهای دنیا برسد مانند آن کس می بینم که ساختمانی بسازد و چون تکمیل شود ساختمان خود را ویران سازد.

۲- (۵۶) بر فرض که دنیا رایگان به دست تو آید آیا سرانجام از دنیا منتقل نمی شوی دنیای تو همانند سایه ای است که از آن بهره می بری آنگاه بر طرف می شود.

۳- (۵۷) ظاهرا مقصود مطرف بن عبد الله بن شخیر است(شخیر به کسر(ش)و(خ)مشدّد است).

۴- (۵۸) ای کسـی که(عروس زیبای)دنیا را برای خود خواستگاری می کنی از خواسـتگاری او دوری کن تا سالم بمانی،زنی که خواستگاری می کنی بسیار فریبکار است و عروسی(شادی)آن به اندوه نزدیک است(شادی آن با غم قرین است).

دنیا معصیت می شود،و کسی به آنچه در نزد خداست نمی رسد جز با رها ساختن دنیا و گفته اند:

و ما الناس الا هالک و ابن هالک و ذو نشب فی الهالکین غریق

اذا امتحن الدنیا لبیب تکشفت له عن عدو فی ثیاب صدیق (۱)

شاعری گفته است:

یا راقد اللیل مسرورا باوله ان الحوادث قد یطرقن اسحارا

افنی القرون التی کانت منعمه کر الجدیدین اقبالا و ادبارا

یا من یعانق دنیا لا بقاء لها یمسی و یصبح فی دنیاه سفّارا

هلّا ترکت من الدنیا معانقه حتی تعانق فی الفردوس ابکارا

ان کنت تبغی جنان الخلد تسکنها فینبغی لک ان لا تامن النارا. (۲)

ابو امامه باهلی گوید:چون پیامبر(صلی الله علیه و آله)برانگیخته شد ابلیس پیش لشکریان خود آمد؛به شیطان گفتند پیامبری مبعوث شده و امّتی پدید آمده است.شیطان پرسید:آیا دنیا را دوست می دارند؟گفتند:آری،گفت اگر دنیا را دوست دارند اهمیّت نمی دهم که بت نپرستند و همانا صبحگاهان و شامگاهان نزد آنها می روم و سه چیز برایشان می برم:گرفتن مال به ناحق،و خرج کردن آن به ناحق و نبخشیدن آن به ناحق و تمام بدیها از این ها نشأت می گیرد.

گفته اند:از دنیای سحرکننده بپرهیزید،زیرا دلهای علما را سحر می کند.

ص:۵۱۰

۱- (۵۹) مردم یا خود هلاک شونده یا فرزند هلاک شونده اند و در حالتی قرار دارند که برایشان رهایی نیست و در میان هلاک شوندگان غرق می شوند.هرگاه شخص خردمندی دنیا را بیازماید برایش روشن شود که دنیا دشمنی است در لباس دوست.

۲- (۶۰) ای کسی که در اول شب شادمان خوابیده ای بدان که گاه رویدادها در سحرگاهان در خانه ها را می کوبند. حملهٔ شب و روز از نظر اقبال و ادبار روزگار قرنهایی را که(انسانها)در آن از نعمت بهره مند بودند از بین برد و فانی ساخت.ای کسی که به دنیای فانی علاقه مندی و با آن معانقه می کنی و صبح و شام در آن سفر می کنی،چرا معانقه کردن با دنیا را رها نکردی تا در بهشت با دختران باکره معانقه کنی اگر می خواهی که در بهشت جاودان مسکن گزینی بر تو لازم است که از آتش دوزخ ایمن نباشی.

وهب گويد:در بعضى از كتابها آمده است:دنيا غنيمت زيركان و مايۀ غفلت نادانان است؛آن را نمى شناسند تا از آن بيرون روند پس درخواست بازگشت مى كنند ولى برنمى گردند.

لقمان به پسرش گفت:پسركم از روزى كه به دنيا آمدى به دنيا پشت كرده و به آخرت روى آورده اى،پس تو به خانه اى كه به آن نزديك مى شوى نزديكتر از خانه اى هستى كه از آن دور مى شوى.

يكى از بزرگان گويد:شگفتا بر كسى كه مى داند مرگ حق است چگونه مى خندد،و شگفتا بر كسى كه مى داند دوزخ حق است چگونه مى خندد،و شگفتا بر كسى كه دگرگونى دنيا را نسبت به اهل خود مى بيند چگونه به آن اطمينان مى كند و شگفتا بر كسى كه مى داند مقدّر(الهى)حق است چگونه(در طلب رزق)رنج مى كشد.

مردى از نجران كه دويست سال عمر داشت بر معاويه وارد شد معاويه از او پرسيد:دنيا را چگونه يافتى؟گفت:سالهايى در گرفتارى و سالهايى در رفاه، روزى به روزى و شبى به شبى فرزندى زاده شود و ديگرى هلاك شود و اگر نوزادى نبود مردم فانى مى شدند و اگر كسى هلاك نمى شد دنيا بر اهلش تنگ مى شد.معاويه به او گفت:آنچه خواهى درخواست كن گفت:عمر گذشته را برگردان يا اجل حاضر را دفع كن معاويه گفت:اين كار در دست من نيست آن مرد گفت:پس به تو نيازى ندارم.

بشر گويد:هر كه از خدا درخواست دنيا كند از او درخواست كرده كه (روز قيامت)بيشتر در مقابل خدا بايستند.

ابو حازم گويد:در دنيا چيزى نيست كه تو را خوشحال كند جز اين كه خدا چيزى همراه آن كرده است كه تو را بدحال كند.

ديگرى گفته است:نفس فرزند آدم از دنيا بيرون نرود جز با سه حسرت:از آنچه گرد آورده سير نشده،و به آنچه آرزو مى كرده نرسيده،و براى خانه اى كه وارد آن مى شود نيكوتوشه اى برنگرفته است.

به یکی از عابدان گفته شد:به ثروت رسیده ای،گفت:کسی به ثروت رسیده که از بردگی دنیا آزاد شده باشد.

ابو حازم گوید:خرج دنیا و آخرت سنگین است،امّا خرج آخرت برای این که در آن یاوری نداری،و امّا خرج دنیا برای این که به هر چیزی دست بزنی می یابی که پیش از تو گنهکاری به آن رسیده است.

به حکیمی گفته شد:دنیا از آن کیست؟گفت:از آن کسی که آن را رها کند به او گفته شد:آخرت از آن کیست؟گفت:از آن کسی که آن را بطلبد.

حکیمی گفت:دنیا خانه ای است ویران و از آن ویران تر دل کسی است که آن را آباد می کند،و بهشت خانه ای است آباد و آبادتر از آن دل کسی است که در جستجوی آن است.

ابراهیم بن ادهم به مردی گفت:آیا یک درهم در خواب نزدت محبوب تر است یا دیناری در بیداری؟گفت:دیناری در بیداری،گفت:دروغ می گویی زیرا آنچه را در دنیا دوست داری گویی آن را در خواب دوست داری و آنچه را در آخرت دوست داری گویی آن را در بیداری دوست داری.

یحیی بن معاذ گوید:خردمندان سه گروهند:کسی که دنیا را رها سازد پیش از آن که دنیا او را رها سازد،و قبرش را بسازد پیش از آن که در آن وارد شود،و کسی که خالق خود را خشنود سازد پیش از آن که او را دیدار کند.

و نیز گفته است:از بدی دنیا که به تو می رسد این است که آرزویی در دلت می افکند که تو را از بندگی خدا باز می دارد پس چگونه است حال کسی که به دنیا گرفتار آمده است؟ و گفته اند:هر کس به دنیا روی بیاورد،آتش آن حرص است که او را بسوزاند تا خاکستر شود و هر کس به آخرت روی بیاورد به آتش آن خالص شود،پس قطعه ای طلای سودمند شود؛و هر کس به خدای متعال روی بیاورد آتش توحید او را بسوزاند پس گوهری شود که قیمت آن را نمی توان تعیین کرد.

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ.ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹


قائمیه
مرکز تحقیقات رایانه ای
اصفهان
www
برای داشتن کتابخانه های‌تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشـانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹